المجلد الخامس من روضة الصفا الشهير بمیرخواند

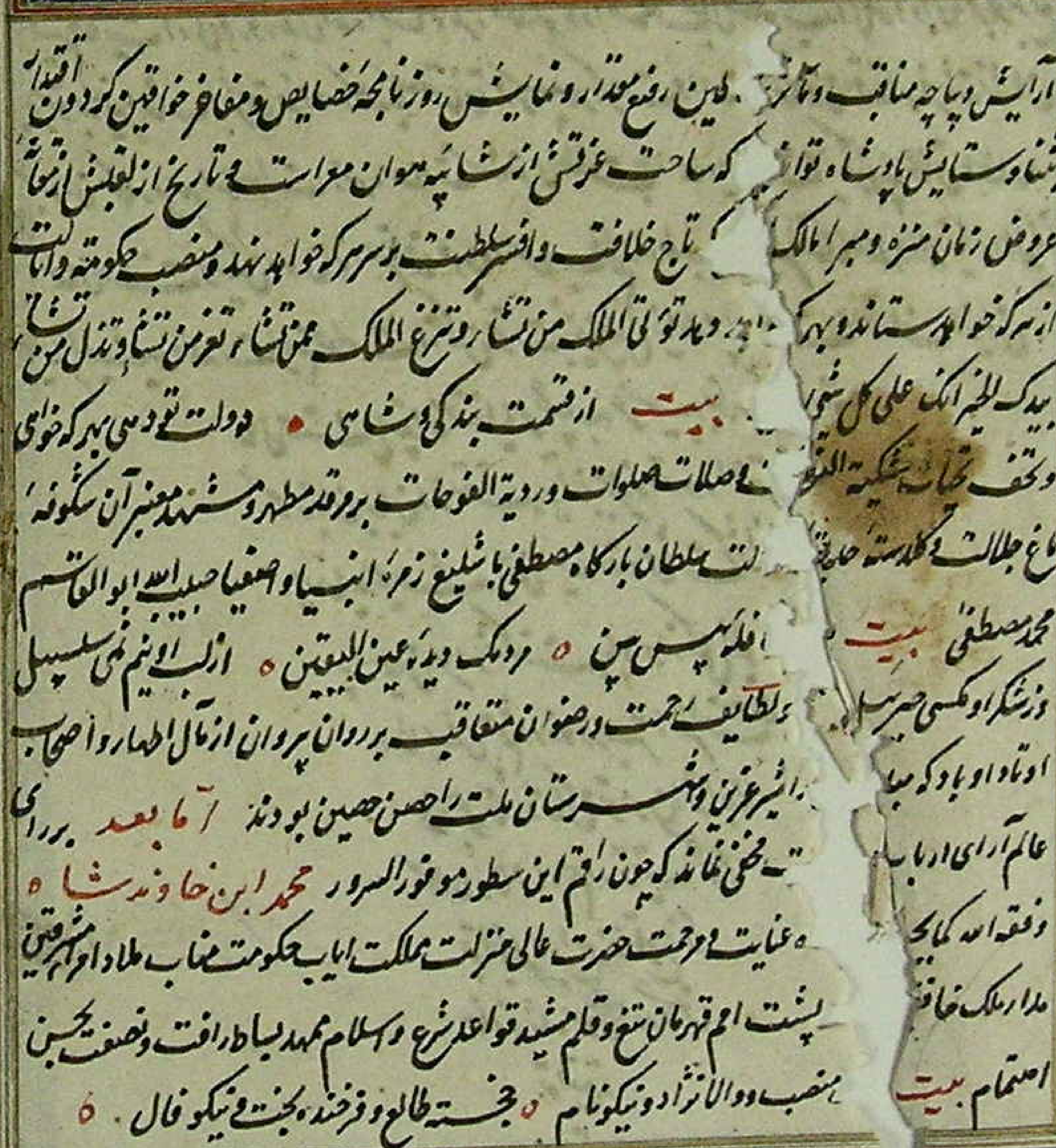
سرور گذرانید ملک غیاث الدین پیر علی هر روز بطریقی دیگر ابراز اطو بهای سنگین و پیشکشهای پادشاهانه
داد و باقی نوکران و متعلقان از انخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد
ایشانرا بدلجوئی تمام روانه سمرقند گردانید

و مآل حال ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ملک ابوبکر کرت در ضمن قضایای حضرت صاحب
قرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت مامول است و متوقع راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تسویف
در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز دران [...] که در تسوید این اوراق
احتیاج تمام بران بود در رخ در نقاب حجاب کشید و بمقتضی الحریص محروم هرچند در حصول آن سعی
نموده اند وصول بدان میسر نشد و آخر الامر بطریقی که در خیال نبود
نسیم عنایت ازلی در وزیدن آمده اجتنا ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدفع
جز بتوجه ضمیر افتاب اشراق خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت واحد [...] دون اقتدار فرشته نشان
کیوان مکارم بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بر سما [...] لیکن بی محاق عطارد
آسمان فطنت ولیکن دون از احتراق حرب اصحاب قلم و البلاغه [...] نظام الملة والدنیا والدین
امیر علیشیر خلدت ایام معدلته از کمین قوت بحیز فعل نیامدی [...] تصلف از این
عالی همتش چندان قضایای عجیبه غریبه بظهور [...]
که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف
مینماید همیشه چمن امید از رشحات [...]
یاسمین مراد شکفته باد و از کحل الجواهر
عطایش چشم آرزو در بستر استراحت حقیقت
من همچو خار و خاک و تو خون آفتاب و [...]
کلها و لالها دهم ار ترتیب کنی

تم المجلد الرابع من تاریخ محمد
خاوندشاه بعون الله و حسن
توفیقه

آوردن آب فرات بنجف بسعی وزیر شمس الدین جوینی

در اواسط این مجلد در اوایل ذکر سلطنت اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی بن چنگز خان در صفحه [...] آوردن آب فرات بنجف ذکر کرده



آرایش دیباچه مناقب و مآثر [illegible] رفیع مقدار و نمایش روزنامچه خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار
ثنا و ستایش پادشاه توانا [illegible] که ساحت عز قدس از شایبه هوان منزه است و تارگ از لعلین [illegible]
عروض زمان منزه و مبرا مالک [illegible] تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و ایالت
از هر که خواهد بستاند و بهر [illegible] و یاد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیء [illegible] **بیت** از قسمت بندگی و شاهی ٭ دولت تو دهی بهر که خواهی
و تحف تحیات زکیه الفو[illegible] صلات صلوات و ردیة الفوحات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفه
باغ جلالت و گلدسته حدیقه [illegible] لت سلطان بارگاه مصطفی با تبلیغ زمره انبیا و صفیا حبیب الله ابو القاسم
محمد مصطفی **بیت** [illegible] فلک چس چنین ٭ مردمک دیده عین الیقین ٭ از لب او نیم نمی سلسبیل
در شکر او مگسی جبرئیل [illegible] لطایف رحمت و رضوان متعاقب بر روان پروان از آل اطهار و اصحاب
او باد او یاد که مبا[illegible] اثیر عزین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند **اما بعد** بر رای
عالم آرای ارباب [illegible] مخفی نماند که چون راقم این سطور موفور السرور **محمد ابن خاوند شاه**
وفقه الله کما یحب [illegible] عنایت و مرحمت حضرت عالی منزلت مملکت ایالت حکومت مناب علاء الاسلام وقتیق
مدار ملک خاقانی [illegible] پشت امم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسین
احتمام **بیت** منصب و والا نژاد و نیکو نام ٭ بجسته طالع و فرخنده بخت و نیکو فال ٭

جهان

جهان جود و محیط کرم که دایم هست ٭ به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال ٭ فزون زوا ید نه کاینات
سایه کند ٭ همای دولت او چون بگسترد پر و بال ٭ عمدة الدولة الخاقانیه مقرب الحضرت السلطانیه صاحب
حکمت صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة والدین **امیر علیشیر** خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله
نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و سلاطین مختصر یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم و
وما خیر که از جمله عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوش خرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان
دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقم زده کلک بیان نگشته بود جولان داد رجا و اثق و یقین صادق که این
دفتر هم بواسطه تزیین و توشیح بنام و القاب همایون امیر معدلت شعار عالی مقدار مانند دیگر مجلدات عنقریب
صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق والمعین **ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک عبارت از دوست**
هر چند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گزارش یافته اما درین مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از
انجاب و ثمره کلک بیان گردد ملخص سخن آنکه چون سفینه نوح بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش
را یافث نام در بلاد شرقی کرد که حجر المطر که ترکان از اجداد تا امش گویند مصحوب او گردانید و آنرا سنگ یده نیز
خوانند بواسطه آنکه اسم اعظم بر آن منقور بود یافث هرگاه که باران خواستی بمقصد خود فایز شدی و قضیه این سنگ
گذشته که کسی را شبهه در آن باب باشد و حالا نیز در میان ترکان ازین جنس سنگ هست که مقصود خود حاصل
کنند و بعضی تواریخ مسطور است که حق سبحانه و تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و سقلاب
و منسج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یارج و یافث پسران را با دختران در سلک ازدواج کشیده
نسل ایشان در دیار شرقی بسیار شدند یافث بطریق صحرانشینان مدتی بسر برد و قواعد پسندیده وضع کرد
و آیین نیکو نهاد چون اجل موعودش رسید بدار الخلود رحلت و بعضی از مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر
مرسل بود **ذکر ترک بن یافث و شمه از حال ایشان علی التفصیل** ترکان او را یافث
اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب فضایلماب مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه در مقدمه ظفرنامه
آورده که یافث اغلان بزرگتر اولاد یافث بن نوح بود علیه السلام و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند و در
تمامی ممالک پدر سیر کرد و جایی بغایت نزه یافت آنرا اسلغکای گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار
از آب گرم و چشمهای خوشگوار لاجرم رحل اقامت را آنجا انداخت و در بعضی از نسخ مذکور است که موضعی در آنجا
ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسلوک بود و دران مکان نخست از چوب و گیاه خانه ساخته انگاه باختراع

خرگاه ملهم شد وهم در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است که اورا حق سبحانه وتعالی چهار پسر داد توتک وچکل وبرسجار وایلاق
روزی توتک در شکارگاه طعام میخورد ولقمه از دست او بیفتاد وغمگین شد بواسطه آنکه زمین شوره بود چون بر
گرفت وبخورد بدهانش خوش آمد ورسم نمک در طعام او پدید آورد وزمرهٔ از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از
دست او در نمکزار افتاد توتک نام داشت وترکان اصلی از ذریت اویند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل
اجمال چنانست که خزر پادشاه زادهٔ حلیم کم آزار کم گفتار بود واو چون بکنار اتل رسید آن موضع ملایمش افتاد ودر آن
موضع خزر بنیاد زرع کرد وتخم کاورس مزروع گردانید اما روس مردی بی آزرم بود وبعد از سیر بسیار بجوالی
خزر آمد واز برادر یورت طلبید تا ساکن شود خزر رسول اورا بنواخت ببعضی جزایر که زمینی نرم وهوایی خوش
داشت بدو تسلیم کرد ورسم برغو کشیدن روس نهاد وعادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند
وپسر را هیچ ندهند مگر شمشیری وگویند میراث تو اینست اما منسک که در بعضی از تواریخ او را منسج تعبیر رفته بغایت
پرمکر ودستان بود وچون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشهٔ قرار گرفتند غز بن یافث بکنار ایلغار آمده در آنجا
متوطن شد واورا با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد وتفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول در قوم کلک
بیان گشته احتیاج بتکرار ندانست ومجموع غزان که بدترین اقوام ترک اند از نسل غز بن یافث اند اما چین بن یافث
بغایت عاقل ومتفکر وباکیاست بود ونقاشی وصورتگری وجامهٔ ملون باختن او اختراع کرد وبفرزندان او موجب
وابریشم از پیله بدست آورد واکثر حرفت وصناعت که امروز میان مردم اهل چین باقیست از مخترعات
اوست وحال ماچین که پسر اوست در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی کند
چه فرزندان او بسیار شده بودند ودرین اثنا حق عز وعلا پسری باو کرامت فرمود ومقارن ساعت تولد مادر
آن پسر فوت شد وآن پسر را بشیر سگی از سگان تازی پروردند وچون بزرگ شد در مردم محبت پدر یکی از اقربای
خود بدو داد واز او پسری متولد شد وآنرا نیز صقلاب نام کردند وبعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند
ومقامی که لایق باشد التماس نمودند وروس جواب داد که اینجا بغایت تنگست شمارا زمینی وسیع باید وقوم
تبع شما بکثرت موصوفند وایشان مایوس شده از کاری وخزر نیز همین التماس نمودند وآن دو بزرگ نیز بهمین جواب
گفتند ومیان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند وبموضعی افتادند که منسوب بآن
جماعتست وآن موضع در هشتم چهار درجه شمالی واقع شده که آنرا ماوراء الاقالیم السابع گویند پس از شدت
سرما در زیر زمین خانه ساختند ومتوطن گشتند وکاری بافت وروی معیشت شکار دوست بود پیوسته سوای

کردی

کردی وبمشرفات وصیدگاه مهامین تمام داشت ودر اثنای شکار بحدود بلغار رسید زمینی خوش وصحرایی نزه یافته در
آنجا توطن نمود واورا دو پسر شد یکی بلغا ودیگری برطاس پسر هر یک بگوشهٔ گرفته بنام خود عمارت کردند وروباه
وسمور وسنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند وسایر حالات پسران یافث بن نوح
علیه السلام در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور است که هر که میل مطالعهٔ آن داشته باشد
بدان دفتر رجوع نماید بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده واول خانان ترکستان
وکیومرث اول ملوک فرس است ودر دیار مشرق قواعد ورسوم جهانبانی وخانی او نهاد وچون از مدت حیات یافث
اغلان دویست وچهل سال گذشت سر بر بالین ناتوانی نهاده باستصواب اصول واعیان دیار شرق پسر رشید
خود را ولی عهد گردانیده روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر النجه خان** خسروی معدلت شعار وخانی فرخنده
آثار بوده بنشر عدل واحسان وبث جود وامتنان لوای مفاخرت برافراخت ابقاء ذکر جمیل وادخار فضل جلیل
از مقصد توجه عالی همت ساخته ورسوم وقواعد بزرگوار خود چیزی چند بیفزود والوس را بنوعی بیاسامیشی
کرد که مزیدی بران متصور نبود ودر ایام سلطنت او از رعیت ولشکری در مهاد امن وامان مرفه واسوده خاطر بودندی
چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود وانزوا وعزلت شعار خود ساخته منصب حکومت را به پسر
خویش مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** معنی دیب تخت وجاه ومنصب باشد ومراد از باقوی
بزرگ باشد وخانی فلک قدر وشهریاری منقبت گستر بود بفرط مهابت واقتدار ووفور عدالت واستظهار کم نظیر
بیت خسروی تاج بخش تخت ستان ٭ بر سر تاج وتخت گنج فشان ٭ به آراستن آیین شاهی و
زینت مفاخر پادشاهی سعی موفور مبذول داشته ودر زیادتی عدل وداد کوشید وقواعد پسندیده وضع فرمود
چون پیک اجل در رسید پسر خود جهت حفظ امانت تعیین فرمود **ذکر کیوک خان** خانی نامور وپادشاهی
مهابت اثر بود لوای مفاخرت برافراشته ورایت ممالک آرای بر رفاهیت اهل عالم گماشته **بیت**
چون جهان زو گرفت فیروزی ٭ فرخی یافت از جهان روزی ٭ کیوک خان چون بر سریر سلطنت متمکن گشت
از راه وآیین آبای خویش تجاوز جایز نداشت واز جادهٔ انصاف ومعدلت انحراف نجست ودر حالت نزع پسر خود
النجه خان را ولی عهد گردانید **ذکر طبقهٔ تاتار** خانی معدلت آثار وسلطانی شجاعت شعار بود چون بجای پدر
بنشست مراسم جهانگیری ووظایف کشورگشایی قیام نمود ودر زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت وثروت
شدند وبمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی میل الحاد وبغی کردند واز راه راست منحرف شده

دین و ملت را تارک گشتند و طریق غوایت و ضلالت پیش نهاد همت خود ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند چون مدتی
از حکومت او بگذشت او را دو پسر آمد یک شکم یکی تاتار نام کردند و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبه شیخوخت
رسید و پسرانش بزرگ شدند ممالک را برایشان مقسوم ساخت نصفی بتاتار خان ارزانی داشت و نصفی بمغول خان
داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارایی سپاه و رعیت مشغول گشتند

ذکر بوقا خان این طبقه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند بدین موجب ذکر ملنجه خان
شهنشاهی بود دولتیار و پادشاهی کامکار مدتی بر او حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود چون ازین عالم فانی
رحلت کرد پسرش بجای او بنشست ایلچی خان فرمانرهی عظمت آیین حشمت قرین بود بعد از پدر
بدارایی ایل و الوس اشتغال نمود بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی گشت پسرش متصدی حکومت شد
ذکر اتسز خان بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت چندگاهی بر سریر خانی و مسند جهانبانی
تکیه زد و عاقبت او نیز از عقب پدر روان شد ذکر اردو خان بعد از فوت پدر به امر و نهی و رتق و
فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها بر مفارقت و متابعتش قرار یافت باستمالت ایل و الوس مشغول شد چون
فرمان ایزدی بقبض روح ایشان نافذ گشت جان بقابض ارواح تسلیم نمود ذکر سونج خان شهریاری
معدلت شعار و والی سطوت آثار بود بعد از ایلی خان متصدی سلطنت گشت و بمزید کفایت خاطرها را بمتابعت
خویش مایل ساخت و چندسال بنام و ناموس بسر برد آخر الامر تخته تابوت بر تخت سلطنت اختیار نمود
ذکر طبقه مغول ملکی داد گر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از فوت پدر بمراسم شهریاری و وظایف
جهانداری قیام نمود چون از مدت ایالت او چندسال بگذشت وفات یافت پسرش قایم مقام او گشت
ذکر مغول خان او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش بلا و فتنه بنوعی افروخته
گشت که بهیچ نوع منطفی نمی شد و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید ذکر قرا خان شعبه مغول نه نفر
بودند که بحکومت و سلطنت اشتغال نمودند اول ایشان مغول خانست و آخر آن طایفه ایلک خانست و بغور اتراک
ازین طایفه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی افاض الله شآبیب الغفران درین مقام فرموده
که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت در مرتبه از مراتب نه بیش نیست
اعیان و انصار متفرد و بکثرت هواخواهان و لشکرهای متفرد چهار پسر داشت قراخان و اورخان و کرخان پادشاهی بزرگ
و اوزخان و بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت

پسر اولاد مغول خان بود بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم بجد و دو کوه
که آنرا ازتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغول چنان در کفر و شرک راسخ دم
و ثابت قدم بودند که اگر پدران فرزندان در این امر مذموم و اعتقاد مشوم رسوخ و ثبوت فهم میکردند شفقت پدری را بر
بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و او در اثنای جهانداری و فرمانروایی از خاتون بزرگ
فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت
سه شبانروز شیر مادر نگرفت و نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین با او میگفت که ای مادر
تا تو مسلمان نشوی و حق عز و جل را بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم و مادر از ان واقعه ترسان و لرزان
می بود چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورد و پسر شیر را شیر داد چون پسر یکساله شد در لطافت
و خوبی چنان گشت بیت بحسن رخش هر که کردی نگه شدی خوار در چشم او مهر و مه از آن
رو دلش آراسته آب و گل که مهر خدا داشت در جان و دل در ان ایام رسم و آیین مغول چنان
بود که تا فرزند یکساله نشدی به هیچ اسم موسوم نگشتی و در اشتای آن اوقات که پسر چند یکسالگی رسید
قراخان بخلوتگاه مادر فرزند آمد فرزند ماه سیما را دید که در گهواره خفته از آن صورت بعجایب متحیر و
و مبتهج گشت و طویی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان بملک خاتون گفت که فرزند ما یکساله شد چه نام نهیم
پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد گفت نام من اغوز است بیت چو مردم شنیدند گفتار او
تعجب نمودند در کار او که یکساله فرزند گفت و شنید سخن زین نسان هیچ کس کی شنید الغرض
نام او بر همان قرار دادند چون خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود را که گرخان در سلک
ازدواج کشید و او دختری بود در غایت ملاحت و نازکی و لطافت اما چون متقلد قلاده اسلام
نبود اغوزخان با او صفایی نداشت و از وجد خسپیدی و زیاده التفاتی نفرمودی پدر چون عدم
محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر دیگر برادر خود اورخان جهت او بخواست و اغوز جهت سلامتی
دین و ملت از منکوحه دومین نیز ملول و ملکدر میشد قراخان چون بر صورت تکدر اغوزخان اطلاع
یافت حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود کرخان از برای وی خطبه کند و در
خلال این احوال روزی اغوزخان از شکار بازگشت و گذرش بر خانه کرخان افتاد

مران دخت را و بدیر بطرف خود می ۵ فرمان بر مردم جامه شوی ۵ اغوزخان با آن دختر گفت
که اگر ایمان بخدای تعالی آری و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین
عزیزتر دارم دختر چو این سخن بشنید اظهار اطاعت و انقیاد کرد و گفت بیت که فرمان
برم چون شوم آن تو ۵ نه پیچم سر از عهد و پیمان تو ۵ و اغوزخان چون ملازمت پدر رسید
شمه از میلان با خاطر خود با آن دختر در میان نهاد و قراخان دختر ادرخان بوی داد و در میان ایشان محبتی
عظیم روی نمود و اغوزخان پیوسته هم بالین او بودی و با خواتین سابق مطلقا التفات ننمودی و زنان سابق ازین
معنی در رشک بودند و کمر قصد او بر میان جان بستند اتفاقا روزی اغوزخان بشکار رفته بود و قراخان جشنی ساخت
و کلبتان طلبید و از کیفیت عداوت همسر و محبت او با ایشان و آن دختر استفسار نمود و آن
دو زن سابق گفتند که مارا پسر تو بدین مسلمانی دعوت میکند و قبول نمینمائیم و آن دختر بکیش او در آمده
و سبب بغض او با ما و دوستی او با این خاتون جز این نیست قراخان ازین سخن برهم بلرزید و با خویشان گفت که اغوزخان
در کیش و ملت با ما مخالفت نموده خون او بر ما مباحست بیت چو از دین و آئین ما سر کشید ۵ بباید سرش زنجیر برید
و جمیع اقربا و متعلقان قراخان در شرک و کفر توغل داشتند که از اغوزخان رنجیده با او اتفاق نمودند و قراخان با آن
تدبیر لشکر که داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را او را هم بلا و عنا در افکنده بلان از قصد قراخان آگاه
شد و مسرعی پیش اغوزخان فرستاد و خدمتش بالضروره جنگ او را مستعد و آماده گشت و قراخان
در شکارگاه با غوزخان رسید و آتش قتال افروخته گشت بیت دو لشکر چنان در هم آویختند
که از آهن آتش فرو ریختند ۵ بعد از کشش و کوشش بمقتضی کلمه الحق یعلو ولا یعلی نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم
رایات اغوزخان وزید و قراخان در آن معرکه از زخم تیغ جان گزای از پای در آمد و بعضی از لشکریانش آوازه
دبرغیست درو امن آیشمان ز ده مسلمان شدند و باتفاق آقا و اینی اغوزخان را بر سریر سلطنت نشاندند
ذکر اغوزخان سلطانی بقدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود بزرگی است و وفور وحدت از سایر
شهریاران مستثنی و ممتاز بود و باصابت رای رزین و استقامت رای دوربین خلعت اقبالش مزین و محلی
بیت همش هوش دل بود و هم زور دست ۵ بدین هر دو بر تخت شاهی نشست ۵ و چون سریر خانی بوجود
شریفش آرایش یافت مجموع خیل و حشم و خدم خود را بدین اسلام در آورد و مدت هفتاد و سه سال

بااعمام

با اعمام و اخوان خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق بودند رزم کرد و آخر الامر بتایید ایزدی و یاری
بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت گریخته بنواحی چین رفتند و الچای بیکی از
ملوک تاتار بردند و پادشاه چین با لشکر بیکران سر بر قدرت و توان بیت همه پیلتن لیک لشکر شکن
همه شیر دل لیک جوشن گسل ۵ فراهم آورده فرمان داد که بمعاونت الجاعت پسر اغوز رزند و
و اقربا اغوز مدد او مستظهر گشته متوجه ولایت او گشتند چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف
و رعبی بر جنیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغوزخان مخالفان را انتقام نیشی کرد و بجد و جهد
در آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورد و بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نموده تمامت قوم
تاتار و طبقه مغول با بی در آمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر کشیده بجانب ختای در آمد و از آنجا
بوعید و وعید مجموع کفره ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و داروغگان باطراف ولایات
فرستاد و فرمود تا خرگاهی زرین نصب کردند و طویی پادشاهانه ترتیب داده جمعی از خویشان که
که با وی متفق شده بودند و سایر اعیان و اشراف امرا و دولت و اکابر اطراف را استمالت داده نوازش
نموده عطایای آمال همگنان را و بخلعتهای فاخر و ماهیهای و اشتر گرانبار زر کرد و اسپید بیت
بلشکر زر و جامه و جام داد ۵ بدلهای آشفته آرام داد ۵ و قانونی چند استقامت
در رواج لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن متحیر بماند و اغوزخان قیاس با خانان ترک همان
حالی است که جمشید نسبت با ملوک عجم بود ذکر القابی که از اغوزخان نسبت بملوک ترک
صادر شد اغوزخان اصناف ترک را لقبها نهاد و تا غایت بر آن اشتهار دارند مثل الغور خان
و قانقلی و قبچاق و قارلق و خلج و غیر ذلک در زمان که میان اغوزخان و پدر جهت دین و ملت منازعت
افتاد و چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوزخان گرفتند و خدمتش ایشان را الغور لقب
نهاد و معنی الغور آنست که بما پیوست و مدد و معاونت ما کرد و جناب فضائل مآب مولانا شرف الدین
علی یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که اما معنی الغور پیوستن است و با یکدیگر عهد بستن و مرو معنی
بیکدیگر متقاربست اما قانقلی در یکی از محاربات اغوزخان بر مخالفان ظفر یافت و غنیمت بسیار
گرفت و طایفه از لشکریان او از نقل غنایم عاجز آمد بفکر صایب خویش ترتیب نمودند و از آنجا بار
باسانی نقل کردند چون الجاعه بعقل و کیاست خویش استخراج گردون کرده بودند و ایشان را قانقلی

لقب نهاد و مغول کرد و نزد اقانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش
چنین نقل کرده اند و این سخن خالی از شبهه و شایبه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغوزخان
را با ایت براق اتفاق افتاد منهزم در میان دو رودخانه فرود آمده بود و زنی حامله با او بود که
شوهرش در معرکه کشته شده و ان زن از اردو وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف
بود بار نهاد و اغوزخان از نیمعی خبر یافت بر حال آن زن ترحم فرموده گفت پدر او بجهت ما کشته
شده و او یتیم مانده و بعد از ان پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق
مشتق از قبوقست و قبوق درخت میان تهی است بیت کنون قوم قبچاق را سر بسر
شمارند از نسل آن یک پسر ۵ و اغوزخان بعد از هفت سال بر رایت براق غالب آمد
اما قارلق گویند که چون اغوز از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود در مسافتی
بغایت سرد روی نمود و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف
ننمایند و بعضی از متجنده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند چون اغوز را صورت
تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش الجماعت را قارلق لقب نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف
گوید که عامه اتراک آن طبقه را قارلق گویند اما خلج مقدمه ظفرنامه گویند که اغوزخان بجهت تسخیر ممالک
لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود و عورتش
ندراشت و در صحرا بر روی شغالی تیر روی گذر کرد و چوبی به الجماعة انداخت و تیز و از شغال
و از بهر عورت کباب کرد و چون زن را تناول نمود پستانش پر شیر شد و بفرزند داد و
بدین کار بکجند مرد آرمید اغوز چون سخنهای تو تا شنید ۵ برنجید گفتا کسی را که زن ۵ براند چرا نه
بماند زمین ۵ مرا ورا خلج خواند شاه زمان ۵ که معنیش نیست کای زن بمان ۵ مسود اوراق
و بعضی از تواریخ این لفظ را قاف بمعنی قلج و در ان تاریخ آورده که چون اغوزخان بر توقف زن
حامله و شوهر مطلع شد گفت قاج یعنی بمان گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت بباید
دانست که اغوزخان را شش پسر بود کون و آی و یلدوز و کوک و تاق و تنگز بعد از تولد و تناسل اولاد
و احفاد به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت شد و مجموع ترکان
از نسل ایشان شدند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه در ان اوان که اقوام اغوز بولایت ماوراءالنهر

وخراسان

و خراسان در آمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند و باقتضای آب و هوا و مکان نی غلط گفتیم
بلکه بار اوره بتاجیکان از صرافت اشکال ترکیه بیرون آمدند و مردم آن طبقه را ترکمان گفتند که
یعنی ترک مانند و ارشید جمال الدین عرب که از علماء فن تاریخ بود و در این فن نسخه بنام میرزا اسکندر
بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
نوشته منقولست که ترکمان قومی علاحده اند و رای ترکان و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک
ترکمان گفتند والعلم عند الله تعالی فی الجمله بعضی از ان بیست و چهار شعبه اولاد اغوزخان در برانغار
جای داشته اند و برخی در جوانغار و برانغار عبارت از میمنه و دست راستست و جوانغار عبارت
از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یکی ازین شعب اصل و نسب و نام ابا و اجداد خود علی سبیل الاجمال
میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نکنند ذکر مراجعت اغوزخان از ولایت
عربی بمرکز اصلی خویش بعضی از مورخان گفته اند که اغوزخان در ایام سلطنت خویش
متوجه ممالک عربی شده خراسان و عراق عجم بگرفت بلکه مصر و شام و روم و افرنج را نیز در
تصرف آورد اما گفته اند که تعرض او بملوک ایران در زمان یکی از ملوک عجم واقع شده و فهند
این سخن مستبعد داشته اند راقم حروف گوید که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت
صد و هفتاد و اند سال تا ظهور هوشنگ پیشدادی سلطنت ایران از وجود پادشاه تا فند و عاطل
و عاری بود میشاید که در ان اوان اغوزخان بر ولایت ایران استیلا یافته باشد فی الجمله چون اغوزخان
بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش ارتاق و کرتاق بازگشت و طوئی بزرگ و خرگاهی عظیم
ترتیب نمود و خرگاهی بغایت بزرگ و عالی بنصب فرمود بیت ز زر خرگهی زد که در طول و عرض
فراوان فزون از سما بود و ارض ۵ و در ان طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند کشت
و بعضی گویند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه آیین اتراک آنست که در برابر مادیانی
ده گوسفند میکشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند کشته باشند و چون اسباب طوی از اسپ و گوسفند
و شراب و تمر و غیره ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف مرزتوران بر بساط
بنشستند و در نشیبها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاد و بیش هر یکی از حضار مجلس
بزم بردند و در ان بزم برانغار لشکر خود را آراسته بپسر مهین خود که ایشانرا بوزوق نعت

نهاده و تفویض نمود و جوانغار را به سه پسر کهین خویش که به اوچوق ملقب گردانیده بود داد و سبب
این دو لقب آنکه روزی پسران اغوز خان بشکار رفته بودند و کمان و سه تیر زرین یافتند و آنها را
پیش پدر آوردند و کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت و فرزندان
کمان را به پاره کرده بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بوزوق گشتند و آن سه پسر
دیگر سه تیر برگرفتند موسوم به اوچوق شدند یعنی اوچ اوق که سه تیر است و اغوز خان هم در آن انجمن
وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چون نزد ترکان مرتبه بوزوق
از اوچوق زیاده است زیرا که تیر نزد ایشان حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه بیت چو تیر ایلچی آمد کمان
پادشاه ٭ بود ایلچی از شاه کمتر براه ٭ و هم در آن چند روز اغوز خان بجوار ملک غفور پیوست
ذکر کون خان بموجب وصیت پدر باتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت بنشست
و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاه روشن رای معدلت نهاد به آیین فرماندهی
کما یجب و ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق عدالت و نصفت گرفت در ایام حکومت خویش
باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدرش فیصل مهمات میداد روزی وزیر صایب تدبیر با آن پادشاه بی بدل
و بی نظیر گفت که اغوز خان شهریاری عالی قدر جهانستان بود و اقطار و اطراف جهان ضبط میکرد
لشکر فراوان جمع آورد و خزاین بیکر بیشمارش پسر بگذاشت اکنون شما هر یکی از فرزندان چهار پسر دارید
چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا که بعد از این میان شما جهت ملک و مال منازعت
پدید آید اولی آنکه هر یکی را راه و رسمی لایق و منصب مناسب تعیین نمایم و اموال و گلهها و رمهها را
تقسیم کنیم بیت زر و نعمت و گلهها و رمه ٭ بر ایشان ببخشیم یکسر همه ٭ جدا هر یکی را بود یک نشان ٭
چو نام و لقبهای شان ٭ چو از قسم خود هر یکی آگه شود ٭ ز جنگ و جفا دست کوته شود ٭ نگردد کس از
ایشان بزاد ٭ رود هم برین گونه از راه داد ٭ از ارقیل چون کون شنید این سخن ٭ پسندید گفتار
مرد کهن ٭ و با او گفت که بمقتضی رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل
خواجه در نظام و انتظام اولاد و احفاد اغوز خان سعی نموده لقب و کنیت و معنی و نشان هر یک از
ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در محل اش نشیند
و شیلان هر یک موجه و ساوری خود میدانستند و در ادب بزرگ و کوچکی با هم رعایت میکردند و جشن

تدبیر وزیر بی نظیر میان ایشان مبانی مودت و محبت مشید گشت و طریق مخالفت و منازعت و قیل
و قال و خشونت او مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان ساحتهای فراوان سلطنت در آن
خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران از او وداع فرمود
و به آبا و اجداد نامدار خویش پیوست ذکر ای خان ملکی با عادل و داد پادشاهی نیکو نهاد بود بحلم
و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه و
خصایل ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست
و بر رسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و بهوس سلاطین
ماضی لشکر بانبرا ارشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورد
و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داد عاقبت رخت از این جهان فانی بسرای
جاودانی کشید ذکر یلدوز خان بعد از فوت ای خان برادرش یلدوز خان بر سریر ایالت و
سروری بنشست و بدر رایی مملکت اشتغال نمود صفات پسندیده و عادات حمیده داشت خلایق
مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او سطوری گشت پسرش
بجای او بنشست ذکر منگلی خان ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود و در روزگار
دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت
و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میگذرانیدند و چون بمقتضی
اجل دعوت برد و سراچه بقیت زد تنگز خان را ولیعهد گردانید و روی بسرای آخرت آورد
ذکر تنگز خان ملکی با دل دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود در ایام حکومت خویش از طریق
پدران جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان به امر سلطنت و مهام مملکت قیام
نمود و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خود نصب کرد و انزوا
اختیار فرموده بقیت عمر بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر ندای
رحیل شنید طبل ارتحال فرو کوفت ذکر ایل خان شاهی با وقار و شهریاری بردبار بود و در ایام حکومت
او سلطنت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتوربن فریدون میداشت و توربن مغول معادات
ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود بر مخالفت ایل خان با خود متفق گردانید و بمعاونت او لشکر [illegible]

ایلخان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول را که از ایلخان خشنود بودند در جنگ ثبات قدم
نمود و کوششهای مردانه نمودند و بسیاری از ترکان ایغور و تاتار را بقتل آوردند و دوراسکیر و دار
تور و حاکم تاتار از طریق مکر و حیله بازگشته و بدو فرسنگی مغول فرود آمدند و شب بروز آوردند و پیش از
طلوع خورشید عالم افروز بر هیات اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار بار داده قادر و مختار
بر ایلخان غالب آمدند و تا بحدی کشش کردند که بغیر قیان پسر ایلخان و نکوز پسر خال و دو زن که همه حلال ایشان
بودند دیگر هیچ متنفس جان ازان معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات اغوز خان بهزار سال
روی نمود و این چهار کس بیمار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک تروی از صدمات زنگی شب
روی نهان کرد این دو مرد و زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت دمیدن صبح
نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار به اطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب بیش نداشت
بود را لموضع بیت یکی کوه بد گرد چون باره ، تو گفتی که بود از فلک پاره ، بروئش خدا
آفریده چنان ، درو فیش ز آب و علف چون جنان ، زمینی بسی ز آسمان خوبتر ، ولی بسته
راهش بکوه و کمر ، و آن چهار سوار بزحمت فراوان بقله آن کوه درآمدند و مرغزاری یافتند
مشتمل بر چشمه‌های خوشگوار و اشجاری دیده مشحون باثمار بسیار و زمینی مشاهده کردند منظوی نخجیر
بسیار و آن موضع را ارکنه قون گفتند و معنی قون کمر کوه باشد و ارکنه شد را گویند یعنی کمر تند
و ساحتهای دراز در انجا بسر بردند و از نسل ایشان خلقی بسیار نامحدود پیدا شدند و کثرت
اسباب و فرزندان و چهارپایان انجماعت بمرتبه رسید که بحاشیه فهم از تعداد آن عاجز آمد و آن
قوم منشعب بچند قبیله شدند و قیابلی از ذریات قیان شدند و ایشان را قیات گویند و اولاد نکوز و ادرلکین
خواندند ذکر درآمدن قوم قیات و درلکین از ارکنه قون و چون قوم قیات و درلکین چندان شدند
که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر قله آن کوهی بود پر معدن آهن
که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلاء آن طایفه آرای خود را بر حل آن مشکل گماشتند هیزم
بسیار فراهم آوردند و انگشت بیشمار بران ضم کردند و از چرم گوزن هفتاد صایب خود مصنوعی دم
زینت نمودند و آتش در هیزمها زدند و دمها دمیدن گرفتند و میدند آتش بدان سان که دود
سینه گردون گرفت و چرخ کبود ، و بسعی تمام و اهتمام بعضی از آن کوه را گداخته و راه را پیدا ساختند

ازموضع

ازموضع ارکنه قون بهامون بیرون آمدند و بر باد پایان هامون نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن
آبا و اجداد ایشان بود روان شده با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته
بودند جنگ کردند و بزخم تیغ و ضرب تیر مخالفان را از منازل خود راندند و اغلب قوم مغول گرد آمدند
نت به پیش مغول باشد آن در حساب ، که دارد بدین مرد و قوم انتساب ، نه از کس که از زاد
و زبد و فن ، بدیشان کند نسب بر خویشتن ذکر الان قوا و بولانجر که او اجداد [illegible]
چنگیز خان گویند منسوب بمعاش مساکن مغولان و حال حال یلدوز خان بر سالکان مسالک و
مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرقست و از آبادانی دور و درین صفت قاعده
راه طرفی از شرقی است یورت ایشان منتهی بر حد ختای میشود و غربی آن متصل بزمین ایغور است
و شمالی آن بحدود قرقیز و سنکلاهی و جنوبش به تبت و اکثر انجماعت شکاری بود و لباس ایشان از
پوست سباع و بهایم و چون یلدوز پسر منکلی خواجه ابن تیمور تاش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول
حاکم شد برای صایب و تدبیر درست ایشان نژاد ایل و الوس را آبادان ساخت و به تدارک مافات
قیام نمود و روز بروز علم شوکت و اقبال او افراخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق
از وحساب برگرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود به او میرسانید در پیش مغول اعتباری تمام
داشته و انتساب او بجانب صحیح بود دیگر از عادات مغول آنست که چون موسم آن در رسید که قیات
و درلکین کوه ارکنه قون را آتش زده و دم نهاده از انجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شدند
بیت بیارند آلات آهنگران ، دم و آتش و فحم و سنگ گران ، بر آتش نهند آهن سرد و گرم
بکوبند تا گردد آن سخت نرم ، در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی بسر بردند و آن موسم را
از اعیاد شمرند قصه الان قوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است اگر کسی بنظر امعان در نگرد
امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون
تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت در بعضی از ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب
احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انتباه اخیار و اشرار شود یکی از الجمله
ایجاد اشخاص بشریت بی پدر و مادر مانند آدم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن
عیسی است علی نبینا علیه الصلوات و السلام بی مباشرت بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب

وچون امریست ممکن لذاته و واجب لغیره میتوانند بود که ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده باشد که
زمانه ازین دو چیز مرسل بدون ابوین احدثما موجود شده باشد و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه که دایرهٔ
معدل النهار بر دایرهٔ منطقة البروج منطبق شود عنصری که انطباق دایرتین در مثلثه که بوی منسوبست
اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شود و در آن اوان انطباق
تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون اثر و فتور
آن انطباق زایل شود باز حیوانات متکون شوند و نباتات متلون بدید آید و انسان که علت غایی
و پسین ثمارست بی وسطه توالد و رابطه تناسل بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت فطری
علوم وثیق استخراج کند و بواسطهٔ قوت عملی صنایع گوناگون استنباط کند ذلک تقدیر العزیز العلیم
متون تواریخ بدین خبر مشحونست که در اقصای عمارات مشرق جزیره ایست زیرا که چون زنان در آنجا بخسبند
بخاصیتی که آن استنطقس را باشد شهوتی قوی بر دوات و انفس ایشان غالب شده بحیثیتی که از غایت
ذوق و خوشی نطفه از انجاعت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفهٔ مرد
بآن منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و صداق این مقال قضیهٔ الان قواست نبیرهٔ یلدوز خان
از قوم قیات و او بانویی بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او
خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو از پا در گل بیت پیش قدش سرو بجا ماند
نشستن یار است بر پا ماند • و در آن شوهری در روند که پسر عمش و الان قواست از وی دو پسر
متولد شد یکی بلکدی و دیگری بکجدی و چون شوهر او وفات یافت الان قواست بحکومت الوس
و پرورش پسران شد و در اثنای آن حال عظمی پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه
نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور در روشنایی بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب
از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و نوئینان
و اعیان مملکت جمع آورد و گفت عالم الغیب و الشهادة از حال من آگاهست و بر عفاف
براءت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی
و خجالت و در عقبی ملتزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرد و گفت اگر شما را در آن باب
شکی باشد در خرگاه من روزی چند بسر برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن گردد و چند کس از اطراف

مترصد این معنی می بودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می آمد و بیرون میرفت
بعد از آن صدق مقال بر الان قواست روشن و هیچ کس را در طهارت ذیل او تردد نماند
گویند که جناب عفت مآب در هنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی بوقون قتقی نام کرد که تمام اروغ
قتقین از منشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی موسوم کرد و گویند که قبیله سالجوت از نسل او اند
و سیوم را بوزنجر موغان مخاطب ساخت و مجموع خانان از مغولان از نسل ایشان بود و نیرون
گویند و ذریات آن دو پسر که الان قواست از ابن عم خود داشته و درلکین و نامند طبقهٔ دوم
را در نسب نیا لزر از فرقهٔ اولی میدارند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور ابو مسلم مروزی
بوده است ذکر بوزنجر قاآن بعضی تواریخ بوزنجر بحرف الف در نظر آمده او ملکی دولتیار و پادشاهی
کامکار بود بفرط مروت و بیش بینی و کمال حمیت رحمت آگینی از جملهٔ سروران ممتاز بود و چهار
سوی جهان از العدل و انصاف کارساز • بمردی و گفتار و رای نژاد • از و پاکتر در جهان
کس نزاد • چون بمرتبهٔ رشد و تمیز رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت داد
و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتکاری او بر میان جان
ببستند و او را قاآن خواندند و معمولان در القاب اعتاب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی
بنشیند یک لقب باسم او منضم کنند خان یا قاآن نیز زیاده القاب نمی نویسند آورده اند که چنگیز خان
منشی خود را فرمود که از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری چند قلمی کرده در تعریف
مومی مرسل الیه مبالغه نمود و چون آن مکتوب بچنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد این سخن
سوس یاغی گری در دماغ مردم پیدا میشود و فی الجمله بوزنجر خان مدتی بسلطنت مشغول شد و رسم و
آیین مغول بخوبتر وجهی تمشیت داد و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک او در اقطار
آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم
چنگیز خانست و دیگری توقیا که فرزندی داشت ماچین نام بیت زتوقا پسندیده ماچین بزاد •
ز نسلش جز این کس نداریم یاد • ذکر توقاان خان ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار
بود بر سریر خانی استقرار یافت بضبط دارایی الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو
ضبط فرمود و بار تا با و زیردستان بطریق احسن زندگانی پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند و

مدتی بر امر فرمانروایی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام او گشت **ذکر توقین خان و فرزندان**

بعد از وفات بوقا توقین خان سریر سلطنت را بوجود خود دلکش تزیین کردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفته علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل در میدان کرده بعد از آن دواسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت رای و عاقل منولون نام در بالای کوهی که او را الوس ارکی میگفتند ساکن گشت و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار کرد او را و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و شهسوار عقل بگرد عدد اعضاء آن نمی‌رسید و از قله کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی برودخانه مسافتی ممتد بود هیچ گز زمین از چهارپایان آن زن خالی نبود و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که **بیت**

دران کوه چون گله بسیار بود ٭ شمردن بسی دقت و دشوار بود ٭ مرانکه که آن کوه یکبار کی
شدی ناپدید از رمه بارگی ٭ بدی از نمایی گله شان نشان ٭ قیاس شمردن چنین بود شان ٭ وگر پر نبودی
که از جانور ٭ طلب داشتندی زچوپان دگر ٭ زنی اینچنین نام بردار بود ٭ ورا نعمت و مال
بسیار بود ٭ گویند که دران تاریخ سفتاد کوران از قوم جلایر در جلو در رودخانه کلوران
می‌نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که بهیات مستدیر در صحرا فرود آیند و رعایت احتیاط از
یاغی و دران عهد هزار خانه وار که بدین نوسون فرود می‌آمدند یک کوران میگفتند و رودخانه کوران
بختای نزدیک است و دران ایام پیوسته میان اهل مغول مصاف قایم نوبتی لشکر انبوه از جانب
ختای به نیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیدند و چون آب بسیار بود که از رود گذشتن
آید همانجا فرود آمدند قوم جلایر بتصور آنکه ختاییان از آن رودخانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد
برسبیل سخریت و استهزا آواز برآوردند و آستین افشاندند گفتند ای اهل ختای بیایید و اموال
ما غارت کنید و زن و فرزندان ما را به اسیری ببرید ختاییان از طعن جلایر در غضب شدند و چین
در ابرو افکنده در همان ساعت بندی از خار و خاشاک بر هم بسته از آب بگذشتند و قوم جلایر
را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر از جلایر که دران نواحی بودند ازین
حادثه خبر یافتند و بمقام منولون آمدند و از غایت جوع بیخ گیاه را از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب
میدان که پسران مغول در آنجا اسب می‌تاختند خراب و ناهموار شد منولون ایشان را ازان

حرکت منع کرده گفت **بیت** که نه یادگار گرامی من ٭ که هستند فرزند نامی من
برین دشت هر وقت بازی کنند ٭ بروز نشاط اسپ تازی کنند ٭ چو پر رخنه گردید میدان چنین
چگونه بود حال بگرافشان ٭ و ازین جماعت عذر کرده منولون را بکشتند و از انتقام پسرانش
اندیشناک شده سرهای راه بر ایشان بگرفتند و همه را بدست آورده کشتند مگر قایدو نام که از
که در آن وقت بجهت خطبه دختر پسر عم خویش باجین پیش او رفته بود و باجین قایدو را از مکاید
صیانت کرد و ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاده از آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در
مقام معذرت آمده گفتند این امر ناصواب بی استصواب واقع شده و ما دران زمان بجنگ ختاییان
مشغول بودیم و بنابرین بعد مسافت از آن بی باکان این جسارت در وجود آمد انگاه
سروران جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولون و هشت پسر او مدخل داشتند و سیاست
نمودند چشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو
داغ بندگی بر جبین همگنان کشیده بطنا بعد بطن طوق عبودیت در گردن افگندند و بعد از آن
قایدو خان و باجین بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمودند **ذکر قایدو
خان** قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراجار نویان است چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت
پرتو التفات بر ضبط الوس و رفیه رعیت انداخت و از رودخانه چوبی بیرون آمده آنرا جرلوم
نام نهاد و بسی قصبات و قری بدان آب معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان
جمع آورد و خیل و سپاه وافر در ظل رایت او مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر غایت
جهد مبذول فرمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل دولتیار به او ارزانی داشت اول بایسنغر
دوم موسوم بجرقه لنکوم سیوم مسمی بجاجین نسب چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
انار الله برهانه به بایسنغر میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان جرقه لنکوم اند و قوم جیوت
منشعب بجاجین و جرقه لنکوم را فرزندان متعدد بودند گویند که سرقدکه اکسن اول در فرقه
بود قایم مقام پدر گشت و او را پسری بود تمبیقا نام روزی قوم تاتار با او دوچار خوردند و
خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختای بود و التان با انتقامی که در خاطر داشت
فرمان داد تا او را بجبر چوبین به میخ آهنین بدوختند **بیت** چنانش بچوبی خری بردوخت

که مسمار فولاد را دل بسوخت ٭ ز زاری و خواری در ان فرو مرد ٭ ز دست جفای جهان جان نبرد
و چون قاید و خاق از ان مرحله کوچ کرد اسن وارث اولاد او متقلدی امر سلطنت گشت ذکر بای
سنقر خان او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود و حق غزو علا پسری کامگاری عاقل بهادر به او کرامت فرمود
و چون مدتی بشغل ایالت و حکومت قیام نمود بدارایی اهل و الوس پرداخت و بمرض موت گرفتار گشته
چند روز پهلو به بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر دستگیری نکرد و بعد از رحلت
او پسرش قایم مقام شد ذکر تومنه خان شهریاری فر و شوکت و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات
بایسنقر خان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بممالک موروث منضم ساخت و آوازه
پاس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت باقاصی و ادانی مرفتین و خشیات خافقین رسیده و در ان
زمان پادشاهی تمام بلاد ترکستان با ابهت و شوکت او بود و حضرت واهب العطیات نه پسر
با و مسلک به او ارزانی داشت و هفت پسر او زیک خان متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند
از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان که جد سیوم چنگیزخانست و دیگری قاجولی بهادر جد هشتم
حضرت صاحبقران ذکر رؤیای قاجولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان شبی قاجولی بهادر بخواب دید که
از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسیده تاریک شد و بعد از ان ستاره دیگر بر آمده غایب گشت
نوبت سیوم هم کوکبی ظاهر شد هم غروب کرد کرت چهارم هم اختری در لمعان بغایت نورانی چنانچه مجموع
افاق از شعاع آن روشنی یافته میکنند و چون ان ستاره نورانی ناپدید شد اطراف جهان هم
چنان منور و روشن بود و قاجولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقیست و در تعبیر رؤیای
خویش لحظه متامل شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده گشت که از جیب خود هم کوکبی طالع شد و
ناپدید گشته دیگری طلوع کرد و غایب شد تا هفت نوبت بدین اسلوب مشاهده نمود و در نوبت
هشتم ستاره عظیم در لمعان آمد و اطراف گیتی روشن ساخت و ازو چند کوکب کوچک منشعب
گشت و هر یکی از انها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بحد افول رسید از نظرش نهان گشت
و شعبهای او هم چنان روشنی داشتند و قاجولی از خواب در آمد چون روز شد در خلوتی پیش
پدر رفته صورت واقعه را بازگفت تومنه خان از استماع رؤیای پسر مبتهج و مسرور گشته
قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرت قاجولی دلالت میکند که از نسل قبل

برتبت

بترتیب سه شاهزاده بر سریر خانی متمکن گردند و از عقب این سه دیگری هم از احفاد او پادشاهی
ظاهر گردد که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورد و او را فرزندان شده اطراف و اکناف
جهان را برایشان قسمت کند و هر یکی از ایشان حاکم مملکتی گردانند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل
رحیل فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او قرار گیرد و از نسل قاجولی هفت کس پیدا
شوند که بطبیعت و واسطه حکومت کنند و تعبیر انکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد آنست
که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بکشورگشایی اشتغال نماید و بر اکثر معمور عالم استیلا یابد و حق
سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت کند که هر یکی از انها مالک مملکتی گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب
قاجولی را که نسبت بقبل خان دیده بود و بر نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت
کردند که سریر خانی بقبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیرزن و لشکرکش و مقرر شد که اولاد خود را
بطنا بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه را در ان باب بخط ایغوری
قلمی کردند و برادران وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر ان عهدنامه نهاد
و آن صحیفه را بخازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانی
متمکن گشت و قاجولی بهادر با او در مقام موافقت آمده متابعت کرد ذکر قبل خان
والی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان بیت
بهر کار کو جست نام آوری ٭ در ان کار دادش فلک یاوری ٭ او جد سیوم چنگیزخان بود و مغول
او را الیجنک خان گفتندی و معنی الیجنک چنانچه صاحب ظفرنامه گفته وصیت برو زیاده باشد و در بعضی
از تواریخ مسطور است که مغول جد سیوم را الیجیک گویند والعلم عند الله تعالی بیت
چون آوازهٔ عدل و صیت ... ٭ بموج شه سرور از قوم قیانا ٭ بد او جهتر صیف و تیر و نیان
بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان بگوش التان خان پادشاه ختای رسید از رعب
هراس و نجدت باس او بیقرار و آرام شده خواست که بمواهب بیکران و عطایای فراوان خاطر
او را بولاد و موادات خویش مایل گرداند تا از جانبین قاعده محبت و مصادقت استحکام پذیرد
لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاجولی
بهادر را در مملکت قایم مقام خویش گذاشت و ایجابا الملتمسه بجانب ختای روان شد و بعقد

رسید التان خان شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده از مردی و مروت
دقیقه مهمل نگذاشت و او را بطعام لذیذ و شراب نبید مهمانخانه خود گردانید و چون مشهور بود
که ختاییان غدر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بشرب مسموم معدوم و ناچیز میگردانید قبل خان در
مجلس بزم متوهم شد که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت زمان
زمان از مجلس به میخانه و بکناری رودی که در ان نزدیکی بود میرفت و سر به آب فرو برده
استفراغ کرده و آسایش نموده باز بمجلس التان خان می آمد و شراب و طعام تناول مینمود
ختاییان از قوت مزاج قبل خان تعجبها می نمودند که چگونه کسی این همه شراب خورد و مست نشود
و این همه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان سرخوش و طیب النفس درآمد و ریش التان
خان بگرفت و دشنام خواص و مقربان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان مانع آمده
نگذاشت اما از حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت قبل خان چون هشیار شد از ان جرات
و جرات و جسارت تا اظهار قلق و اضطراب کرده از التان عذر خواهی نمود التان پادشاهی
زیرک عاقل بود تحمل و وقار شعار خود ساخته او را دلجویی و رعایت بسیار نمود بیت
چو التان خردمند و هشیار بود ٭ فرو خورد خشم و تحمل نمود ٭ ز خویشان بسیارش اندیشه کرد
نکوکاری و مردمی پیشه کرد ٭ ببخشید چندان زر و گوهرش ٭ که از حمل ان ریخته شد چاکرش
و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت
و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرای ختای پیش خان خویش بدگویی قبل خان کرده گفتند
که دشمنی چنین را رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خویش فارغ ساختی
بیت گر از دشمنی چون قبل خان بود ٭ گرش زنده ماند پشیمان بود ٭ این سخن موافق مزاج التان خان
افتاد ایلچی فرستاده که باز گردد قبل خان گفت که من به اجازت خان بیرون امده ام باز گشتن سکونت
ندارد و چون ایلچی مراجعت نمود حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختای در غضب
شده جمعی را از عقب او فرستاد که طوغا او کرنا او را باز گردانند چون فرستادگان به قبل خان
رسیدند ایشان را فریب داده بخانه دوستی از خود که در اثنای راه منزل داشت فرود آورده
نام آن شخص سالجولی بود و چون سالجولی معلوم شد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت

خان

خان ختای رود از راه نصیحت با او گفت که من در معاودت تو خیری نمی بینم چه التان خان
را از تو غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسپی دارم که بر باد و برق پیشی میگیرد صواب انست
که بران سواری کنی و این غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی قبل خان مخلص خود را منحصر دران
یافته براسپ دوست یک خود را سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند
از برق سرعت سیر استعاره کرده روان گشتند و مقارن این وصول قبل خان بخانه خویش ایشان نیز رسیدند
قبل خان فرمان داد تا آنجماعت دلجویی نموده در منزلی مناسب فرود آوردند و بعد از کنکاج با قاجو
بهادر و اعیان الوس همه را بقتل رسانیدند و از معرض بازپرس و سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از
چندگاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران
همه عاقل و مردانه و پردل و فرزانه بودند و بزرگتر ایشان را اوکین برقاق میگفتند و دیگری قبله
خان نام داشت و دیگری برتان بهادر اوکین براق صورتی خوب و سیاقی مرغوب داشت
روزی در صحرا و دشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتار که با خاندان الان قواعد عداوت قدیم داشتند
به او رسیدند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که بدو داشت
ایلچیان ختای را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین فرو دوخته هلاک کردند ذکر قوبله خان
چون قبل خان خان و مان وداع فرمود قوبله خان بجای او بنشست و تواجیان بهرام صولت را
باقطار عالم فرستاده لشکرها جمع آورده بیت چو فارغ شد از لشکر آراستن ٭ میان بست بر جنگ و کین
خواستن ٭ چنین گفت مر لشکر خویش را ٭ که تا کی کشم رنج بداندیش را ٭ ز شاه و سپاه ختا و تتار
بر آورد خواهم بمردی دمار ٭ گر ایشان بکشتند برقاق را ٭ همان سهم بگرفت آفاق را ٭ اعیان
مملکت و اشراف الوس زانو زده بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان بتخت موافق و طالع سعد
متوجه جانب ختای شد و التان نیز از قبایل و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکر سنگین مرتب گردانیده
از دار الملک خود بیرون آمد و هر دو فریق بیکدیگر رسیدند و آتش پیکار افروخته گشت و سرهای
مبارزان چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت بشامت خونهای ناحق حال التان
خان شده از زخم تیغ و ضرب تیر مغول روی گردان گشت و مال بیقیاس از ان لشکرگاه بدست
قوبله خان و سپاه وی افتاد مجموع اجناس و نقره التان خان را و خیل مغول بر یکدیگر قسمت کردند

وخرم وشادان بمنازل خویش مراجعت نمود وچون پیک اجل در رسید قوبله خان براهی که آبا واجداد
رفته بودند رفت ذکر برتان بهادر برتان بهادر بن قبل خان بتخت جوان مقدرت وتوان وپادشاهی
تاج بخش گیتی ستان بود بیت همه آسمان وهم کف عارف ٭ هم هیبتش شیر وهم نام شیر بر ٭
چون برسریر خانی متمکن گشت ودر احیاء رسم وآیین قبل خویش مساعی جمیله بتقدیم رسانید همه کس
را از شجعان ودر زمان ودران عهد واوان قدرت وتوان آن نبود که با او دعوی همیدان داری کند
لاجرم لقب خانی در افواه والسنه بلفظ بهادر مبدل گشته وچون زمان اجل فرمی که قسمتش بود
ودر زمره اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش ایردمجی برلاس
گفتند واو در سرداری ولشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده گشت گویند
که برتان بهادر را فرزندان بود اما بیسوکا بهادر از آن میان بشجاعت ومردانگی وکیاست
وفرزانگی متفرد وممتاز بود بیت اگر چند برتان بسی جا نو روا داشت ٭ یکی بود کر تخت
منشور روا داشت ٭ پس از شاه برتان یزدان پرست ٭ بیسوکا بهادر بشاهی نشست ٭
بعد از فوت پدر باتفاق آقا واینی بر تخت پادشاهی متمکن گشت ونام او بعدل وداد در اقصای
وبلاد منتشر شد واو بصفت شجاعت وشهامت در اطراف واکناف مر ولایات ومملکت مشتهر
گشت ودر ایام حکومت او ایردمجی برلاس وفات یافت بیست ونه پسر یادگار گذاشت وسن
اولاد او را سوغوچیچن میگفتند که بوفور عقل وخرد وکمال پردلی ودلاوری از اماثل واقران متفرد
وممتاز ومعنی چیچن عاقلست وچون بیسوکا بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت
در اعزاز واحترام او مبالغه نمود ومنصب پدرش بروی مقرر داشت وامور ملک واشتغال سلطنت
را باستصواب او در سلک انتظام کشید وچون میان بیسوکا بهادر وتاتار عداوت قدیم بود بعد از
تقدیم مشورت با سوغوچیچن را باجتماع عساکر منصوره فرمان داد ولشکری فراوان در ظل رایت
او مجتمع گشتند باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند وبیاری ایزدی ومدد سماوی بر آنجماعت
غالب آمدند وآتش نهب وتاراج در مساکن ایشان زدند وتمامت صامت وناطق مخالفان را
بباد غارت وتاراج داده ودران دیار دیار نگذاشتند ودو سردار تاتار را که یکی تموجین ودیگری را
قرابوقا میگفتند دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند وچون بیسوکا بهادر بر دشمنان فو

ظفر یافت بشوکت واستظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد ذکر ولادت پادشاه جهانشاه چنگیز
چون بیسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید خاتون وی اولون ایکه حامله بود ودران مقام وضع حمل نمود
بیت دران یورت فرخنده خاتون بزاد ٭ چنگیزخان شاه فرخ نژاد ٭ وآن مهمان نو رسیده
قدری خون فسرده در مشت داشت واین معنی نزد عقلا دلیل آن بود که پهلوان دلیر باشد ولیکن
که خون ریختنش بمرتبه رسید که در ایام دولت وزمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان برخ
چادر ناهید فرزند ومضمون کلمه من یفسد فیها ویسفک الدماء بظهور پیوندد وزمان ولادتش غره
ذی قعده سنه تسع واربعین وخمسمایه بود موافق شقوز ییل وچون طالعش میزان بود که برج نسبت
وسبعه سیاره دران برج بودند لاجرم در ایام حکومتش یک دو پی نیاز ده وزیدن آمده نفس
چندین هزار خلایق در ماوراءالنهر وخراسان وعراق وغیره ذلک بفرمان او منقطع گشت چنانچه
عنقریب درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ودر روایتی آنکه در سالی چنگیزخان
سردار ایل والوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند والاول هو الاصح وچون
تولد چنگیزخان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار به نهایت رسیده بود بیسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد
بیت چو آتش سالی زاد آن نجسته ٭ که آمد زمان تموجین بسر ٭ بفالش نکون آمد واز نسب
نهاد آن پسر را تموجین لقب ٭ وبیسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از ایشان جوچی
قسار میگفتند ومعنی قسار سبع است واو از غایت بهادری ودلاوری ملقب باین لقب شد
آورده اند که ایشان بجنگ شیر ژیان میرفت مبارزان جسیم ضخیم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال
باز قوی عاجز ومضطر بودند سینه گشاده داشت ومیان باریک بیت میان تنگ چون شیر وبازو سطبر ٭
بچنگال او نیست بودی هژبر ٭ چون بر پهلو خفتی کمانی از زیر پهلوی وبیرون رفتی همانی او نشد
در جمله وقایع ومحاربات با تموجین موافقت نمودی وچون بیسوکا بهادر در سنه اثنی وستین
وخمسمایه درگذشت تموجین سیزده ساله بود وسوغوچیچن که امور ملک وملت منوط ومربوط برای
ورویت او بود هم دران چند روز ازین مرحله فانی رحلت کرد وقوم تیروت که طوعا او کرها مطیع
منقاد بیسوکا بهادر بودند از تموجین روی گردان شده در زمره قوم تایجوت منخرط گشتند
بیت سپاه بیسوکی همه خیل خیل ٭ با قوام تایجوت کردند خیل ٭ گویند دران ایام تموجین شبی در

خواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دستی شمشیری داشتی که سر آن دو شمشیر یکی بطرف مشرق
متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بامداد شد صورت واقعه با مادر خود که زنی عاقله دانا بود
گفت بر مشرق و مغرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بر مشرق و مغرب رسد چنانچه آن عورت
گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع اقارب در جانب ترک و تاریک و دور و نزدیک ما مور او محکوم
حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت را که هر یک را دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب
و مقهور او ساخته چنانچه در ضمن قضایایی که درین اوراق بر سبیل اجمال و تفصیل بسمت گزارش خواهد
بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال تا رسیدن**
او بمرتبه پادشاهی در زمان ییسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان و اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد
یک پادشاه نبودند بلکه هر یکی قبیله یا ده قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان
راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی مانده جمعی که در کانون
ضمیر ایشان نایره بغض و حسد اشتعال بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس نیز که
از نسل ایردمچی بود با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از سن طفولیت تا بمقام رجولیت
رسید زحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت در تاریخ مغول
مشروح و مسطور است و چون اراده ازلی متعلق به آن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد چندین هزار
خلق در سر بلاد از بلاد و ممالک کفر و اسلام به تیغ سیاست او کشته شوند و سلاطین آفاق را مقهور سازند
و به دولتهای عظیم رسد و اولاد و احفاد او تا مدت سالهای مدید جهانگیری و کشورستانی قیام نمایند و
از آنها مهلکهای خلاص شد و با قوم جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کار را به نیاز کرده
تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شدند و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او
در مقام منازعت و مخاصمت آمدند و بواسطه قرب جواری که با اونک خان داشت متوجه
یورت او گشت و قراجار نویان بن سوغوچن درین سفر با وی موافقت نمود و بنا بر دوستی قدیم
که میان ییسوکا بهادر و اونک بود اونک خان بچشم اعزاز و احترام در روی نگریست و بوصول او اظهار
مسرت و ابتهاج کرده مراسم تفقد و دلجویی بجای آورد و چندان پرسش و نوازش نمود که مزیدی
بران متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت از خانان ترکستان ممتاز و مستثنی بود و خان حضانت

با او محبت و مصادقت میورزید **بیت** از و کس دران عهد برتر نبود ٭ کسی با چنان گنج و لشکر
نبود ٭ **نظم** چون چنگیز خان بملازمت اونک خان مشغول شد بواسطه عقل و کیاست و رای و رویت
و لطف کردار و حسن گفتار که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او یوما فیوما
در ترقی بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خود خواندند و در جزویات و کلیات ملکی بی استصواب
مشورت او دخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در آنجا و بجهت اونک مساعی مشکوره بجای آورد و با
مخالفان او محاربات کرد از انجمله با برادر اونک خان که در مقام مخالفت بود دست و ظفر یافت
و با بورکین و توقتا بیکی حاکم قوم مرکیت که دم از طغیان و عصیان میزدند در میدان قتال و جدال
رفته غالب آمد چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیر ذلک چنگیز خان
دولتخواهی او را نسبت با اونک خان مشاهده نمودند و در جنگ اشان و بیچاره عهد و بیعت کردند
بجوز وند سوگند بر دین خویش ٭ بکردند عهدی بآیین خویش ٭ و اسپ و گاو و قوچ آورده کشتند و
که اگر ما خلاف میثاق و پیمان عهد خویش کنیم مثل این کشته شویم و عقیده ایشان این بود که عظیم تر ازین
سوگندی نمیباشد چون اونک خان و چنگیز خان ازین قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب
داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی به ایشان نهاده در محل بیوزناور بیکدیگر رسیدند
از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر روشنایی
پذیرفت و بعد از کشش و کوشش اونک خان با چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته آنچه
از باس و سطوت و خونریزی خلاص یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار
بوبروق برادر تایانک خان بنابر عداوت دیرینه بتهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند و روی با اونک خان
و چنگیز خان و چون تقارب فئتین دست داد بوبروق فرمان داد تا بجادو چیان بکار خویش مشغول
شدند در مقدمه ظفرنامه مذکور است در بیان این قضیه که **بیت** چو بدخواه غافل ز تقدیر بود ٭
همه کار او مکر و تزویر بود ٭ بد انگونه نیرنگها ساختند ٭ که سنگی به آب اندر انداختند ٭ که خاصیت
آن هست برف و دمه ٭ سراسیمه گشتند یکسر همه ٭ رسید اندر آن قوم خشم خدای ٭ ز سرما بفسرد
شان دست و پای ٭ نه گشت بسیار کس زان گروه ٭ بسی گر افتاد از تیغ کوه ٭ بگویی که بد
موضع کارزار ٭ بد اندیش را شد چنین کارزار ٭ که هر کس که بد زنده مانده بجا ٭ برستند

سرگشته و بینوا ه نگرد کسی جنگ و بگریختند ه ازان پس دو بام نیاوختند ذکر سبب مخالفت
چنگیزخان با اونگ‌خان و ظفر یافتن بروی چنگیزخان چنگیزخان مدت هشت سال در ملازمت اونگ
خان بسر برده و خدمات پسندیده بجای آورد چون اونگ‌خان رای و رویت و فر مهابت
چنگیزخان را در تنظیم امور ملکی و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرد در احترام او افزود
و در رفعت و منزلت او بمرتبهٔ اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان
در استیصال سعیها پیوستند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر جاجرات بود و با چنگیزخان
کینه دیرینه داشت باتفاق طایفهٔ از حساد و اضداد که میان تور و جرم خورشید تفرقه میکنند
شتابکی مکر و کید در کمر شمار فرصت انداختند و حبایل غدر بر تفتیح صورت حال او ساختند و در
اوقات خلوات حدیث استعلا و استیلا او را بسمع اونگ‌خان رسانیدند و خان بنا بر وثوق و اعتماد
که بجانب چنگیزخان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت چون تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد جاموقه
که طبیعتش بر مکر و غدر و استیصال مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنکون خان پسر اونگ‌خان
گفت که تموچین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه عداوت با تاینک
خان میورزید و از وی پیوسته استمداد می‌نماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت
شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیزخان بجز هفت تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند
سنکون که جوانی ساده دل بود و تجربهٔ روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرد
پیش پدر رکسان فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی
مصادقت تاینگ و تموچین بتدارک و تلافی این قضیهٔ ناملایم اشتغال نماییم و در رفع این دو خصم
چیرهٔ مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ایشانرا از میان برگیریم بیت ز هر که دولت گردانه گیرد ه
ور اسک زنه میانه بردارد ه اونگ‌خان را این معنی از چنگیزخان بدیع و بعید نمود و خبر
پسر را بر نمیمت و سعایت جاموقه حمل فرمود و از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد
که بر ذمت خردمندان حزم و احتیاط در امور از واجبات است و از کار دشمن صورت غفلت
در هیچ حال جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیر باران
حوادث آسوده گشت و اونگ‌خان بدستور سابق بکلمات وای پسر التفات ننمود و گفت

نفس

نفس خالیت و طبیعت چنگیزخان از وصمت این عیب عاری و درین اثنا سنکون و لشکرش
با سپاه چنگیزخان چون روغن و شیر در هم آمیختند در سر یورتی که چنگیزخان فرود می‌آمد سنکون
هم در آن منزل نزول میکرد و می‌اندیشید که بهنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری
سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیزخان بود صورت عداوت و قصد دشمن
در آیینهٔ ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار
کردی که میان او و لشکرگاه سنکون خوف و هراس و سطوت چنگیزخان بنوعی جای گرفته بود که
آرام نمی‌یافت و از خبث نفس بار دیگر به پدر پیغام داد بیت ز پور بسوکی بر اندیشه باش
بر اندیشه آن جفا پیشه باش ه که گر چاره آن نسازی تو زود ه برآرد از تیغ و دمان تو دود
برسید از آن گفته اونگ‌خان ه بگردید از بیم رنگ رخان ه و بعد از تقدیم مشورت اونگ‌خان
بر گرفتن چنگیزخان خاطر قرار داده عزم آن کرد که بمکر کامی که چشم خلایق بر بستر عافیت غنوده
باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد
و در آن زمان دو کودک از گله شیر آورده بودند و اشان نز افشلیتی و ماد انی تابا تا میگفتند از
بیرون خرگاه این سخن بشنیده متوجه اردوی چنگیزخان گشته و کمابی حالات را بسمع او رسانیده
چنگیزخان از استماع این خبر ملول گشت و با قراچار نویان جانقی کرده خیمها بر جای بگذاشته و بدامن
کوهی رفته انتظار میکشید تا که لطیفهٔ از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند بیت
تموچین چو شاه جهان خواست شد ه ز بخشش همه کار او راست شد ه سپه را تموچین لشکر پناه
بجای دگر برد از آن جایگاه ه بدیدار گرد از آن گروه ه خجسته پناهی بدامان کوه ه
اونگ‌خان در همان شب با سپاهی بیکران بمخیم چنگیزخان رسیده آتش افروخته بسیار دید بیت
نفرمود تا تیرباران کنند ه هوا را چو ابر بهاران کنند ه و چون او از مردم نشنید و بخیمها
در آمده هیچ کس ندیدند و از یکدیگر خجل گشتند و عاقبت از عقب چنگیزخان روان شدند و
چون قراولان چنگیزخان را از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت دشمن
اندیشناک شد و باستصواب قویولدار نویان فرمان داد تا رایات نصرت را بر بالای پشته که در
پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان مرد و لشکر دست بتیر و خنجر بردند و چنگیزخان

گوشتهای مرده نمود و فدایی در رکاب خود را بر زمین دکاه بسیار میزد و سنکون زخم دار شد بسیاری
گرایت بقتل آمدند و اونک خان با خواص و مقربان پای ثبات فشرده چون روز نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان
از معرکه عنان بر تافت بر چشمه بالجونه شتافت و چون چنگیز خان باز گشت اکثر لشکر او بملازمت تخلف
نمودند بهانه آنکه وی یاساق و یوسون از نو احداث میکنند و رسوم او مخالف اوضاع و عادات اهل ختاییت
و ما را طاقت آن همه نیست چنگیز خان با آنکه نفری چند روزی در چشمه بالجونه توقف نمود و آب چشمه بد بود
شور و با وجود شوری آن اندک داشت بیت بسختی ز گل میفشردند آب ۵ نه در چشمه آب و نه در چشم
خواب ۵ و چنگیز خان آن جمع را که در سختی با او موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرمود و نامهای
وفاداران در دفتر ثبت کرده راه و رسم ترخانی مقرر فرمود و آن دو کودک که خبر قصد اونک خان رسانیده
بودند ترخان گردانید و ترخان آنکس است که از جمیع دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک
بدست او افتد بروی مقرر دارند و هر گاه که خواهند در بارگاه پادشاه بی اذن و رخصت در آیند و
تا نه گناه از ایشان صادر شود پرسش ننمایند و فرمود که نه بطن از اولاد و احفاد آن دو کودک از تکلیفات
ایمن باشند بیت عزیزند یکی اختران دو پیر ۵ که دارند از مکر دشمن خبر ۵ چنین داد فرمان که تا نه نژاد
هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ۵ کنند شاه تحسین ابنای ما ۵ گزین پس نشینند بر جای ما ۵
و ترخانیان که تا اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسانند از نسل ایشانند و در زمان سلطنت معین السلطنت
شاهرخ بهادر سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنة هراة حمیت
عن الآفات بسیار بودند و بعضی از انجماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات الغ بیگ
بابر میرزا بر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقه در عداد و شمار نیستند
فی الجمله چنگیز خان ملازمان را بسیغ و پایزه سرافراز گردانیده چند روزی به چشمه بالجونه رحل
اقامت انداختند آنگاه طبل رحیل فرو کوفته از آن مقام کوچ کردند و در سرحد ختای بر لب
رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمدند بیت بحد ختا نیست آن کوه و رود ۵ چه جایی
نزه آمد آنجا فرود ۵ و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داد چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند
و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجایی که آنجا نادرمی میگفتند نزول کردند و در خلال این
احوال ایلچی بقوم و قبیله قنقرات فرستاد و معلوم به آنکه ماورا ایام سالف در زمان قدیم سابق تا کیدکر

ند او او انبودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شود و بدل راست موافقت نمایند و دوستی
بر دشمنی اختیار کنید و این مشفقان شوید از پلاس و سطوت ما خلاص یابید بلکه بمراتب بلند
و مناصب ارجمند رسید چون ایشان از سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال با او قرین بود و
بی تسویف و تزییف بایلی در آمدند و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند ذکر تردد و اندیشه
ایلچیان اونک خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بعد از مهمین بجون و ساعت حال اونک خان و پسرش
چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونک خان فرستاده از وعده و
وعید سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین که نزد مت دولتش ثابت کرده بود بیاد داد اونک خان
اگر چند بمصالحه مایل بود اما سنکون که در بعضی از تواریخ در نام وی بجای نون ثانی میم
و بید شد از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تموچین بغیر شمشیر خنجری دیگر نیست و چند نوبت ایلچیان
از طرفین آمد شد نمودند اما حکم مصالحه بجایی نرسید و در نوبت آخر چنگیز خان کسی خود را
با ایلچی اونک خان روان ساخت و خویش را با جمعی بهادران شیر افکن دلاور و پهلوانان متوجه
یورت دشمن شد و چون اونک خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول
جون انغار و برانغار برآراست از صهیل اسبان و نعره سواران فلک بپیچید و گوش کر گردان
گشت تیر و سنان قضای هوا حکم بنیان گرفت بیت بر آمد یکی ابر و گرد کبود
زمین ز آسمان هیچ پیدا نبود ۵ ز زخم سنان و ز بار تیر ۵ زمین شد ز خون چون یکی آبگیر
تو گفتی زمین کوه جنبنده گشت ۵ ز گرد آسمان روی زنگی شده است ۵ پدر بی پسر شد پسر بی پدر
چنین آمد از چرخ گردان بسر ۵ در آن شاه گیر و دار و گیر و قرار گیر اونک خان از زخم
تیر قراچار نویان ببر در آمد و خدمتش بر اسپ دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی
چند روی بگریز نهاد و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکریان چنگیز خان
افتاد و چون دولت اونک منقضی گشت آن همه مردان و آلات نبرد دستگیری نکرد بیت
سپه داشت سالار گردان بسی ۵ ولی با فلک بر نیاید کسی ۵ گویند اونک خان در آن فرار
بر ملک و سلطنت خود نوحه میکرد و میگفت از کسی جدا شده ام که از جان گزیر است و از
صحبت او نه از شخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در خور است این همه جور و جفا

وعنا و اوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا و نکایت اضداد او ز رای جانی روی آمد سیده یعنی
سنکون بلمی میرسد و بعد از طی فراسخ و مفاوز مملکت تایانک خان افتاد و بعضی از امرای تایانک خان
بنابر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کردند و پیش خان بردند و تایانک از امرا باز خواست بلیغ
گفت که سزاوار آن نبود که پادشاهی چنین معظم به تیغ کشته شود و او را بایست زنده نزد
من آوردی و آنگاه فرمود تا آن سر را در زر و نقره گرفتند ندانست که چه سر بریده در طشت زرین
و چه در روی زمین روزی تایانک خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت و بند
صموت بر دهن نهی آخر از برای دفع چشم بد تهنیتی بگویی و آن سر دو سه بار زبان از دهن بیرون
آورد و امرای تایانک خان این معنی بفال بد داشته گفتند دولت پادشاه ما نیز به انقراض رسید
و باندک مدتی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافته فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب
این قضیه سمت گذارش خواهد یافت و بالجمله سنکون حلاد بجانب تایانک خان گریخته بجانب
تبت رفت و از آنجا نیز فرار نمود بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته
بقتل رسانید **بیت** بجا آنکه بر سود تاجش به ابر ◦ بجا آنکه بودی نگارش هژبر
نهالی همه خاک کردند و خشت ◦ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ◦ و این وقایع در شهور
سنه تسع و تسعین و ست داد و موافق سیکوزییل اتفاق افتاد ذکر چنگیز خان و جلوس او بر تخت
سلطنة و جهانبانی و مطیع و منقاد شدن اقوام ایل و الوس مغولستان تا مدت یسیر
اقوام مغولستان را در تحت فرمان برداری آورد و در موضع نان کهره بر سریر خانی بنشست
و جلوس او هم دران سال بود که اونگ خان از خان و مان آواره گرد **بیت** در آن سال بر تخت شاهی
نشست ◦ بتوفیق لطف الهی نشست ◦ در ارض شامی انگاه بود ◦ که سنش یکی کم ز پنجاه
بود ◦ چون حاکم نایمان تایانک خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را منهزم گردانیده است
و بر مملکت او استیلا یافت اکثر قبایل مغول کمر اطاعت او بر میان جان بسته اند اندیشناک
شده تمامی همت بر دفع او مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انکوت فرستاد
پیغام داد که درین حدود متغلبی ظاهر گشته و اونگ خان را مقهور ساخته خیالات دیگر در سر دارد
و تو خود میدانی که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو چشم

و یکی محل از قبیل محالات است و مقول ممتنعات **بیت** کنون گر الاقوش یاری کند ◦
تو هم چنین بجا شهریاری کند ◦ نباید مدد داشت از من دریغ ◦ که من خود کنم چاره او بتیغ ◦
الاقوش خانی خردمند بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان
روی باوج عزت دارد و صاحب طالع تایانک خان متوجه بحضیض مذلت است لاجرم یکی
از مقربان خود را نزدیک چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استعداد چنگیز خان و تایانک
خان اعلام داد و بعد از آن بر الوس خود با و پیوسته چون صورت عداوت تایانک خان بر آیینه
ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با فرزندان و امرا مشورت کرد ایشان گفتند که اسپان
ما لاغر اند اگر چهارپایان را فربه کنیم بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمی نماید
اوتچکین نویان عم چنگیز خان بدان رضا نداد و گفت لاغری اسپ بهانه تقاعد و تکاسل است
اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسپان من برافتند در سرعت سیر هم عنان برق و
تالی براق در بعضی از تواریخ مسطور است که چون چنگیز خان در باب جنگ تایانک خان با اولاد
و اعیان مملکت مشاورت کرد قراجار نویان گفت **بیت** که در جنگ اگر کشته شوم ایزدست
یقین دان که بر دشمن آید شکست ◦ چو سر سبزیت داد یزدان پاک ◦ ترا از سپاهی دشمن چه باک
یکی تن که با او بود کردگار ◦ نباید که اندیشد از صد هزار ◦ چو گفت قراجار نویان شنید
پسندید او نیز آن را مرجح دید ذکر محاربه چنگیز خان و تایانک خان در منتصف جمادی الثانی سنه
ستمایه موافق سیچقان ییل با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانک خان نهاد
و بمرغزار کلنکی چند روز خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف متوجه ازان
موضع قوبیلای نویان و جبه نویان را بمنقلای روانه کردانید و ایشان تا حدود رود خانه التای
رفتند و در انجا خبر یافتند که طایفه انبوه و جماعتی باشکوه پیش تایانک خان پادشاه نایمان
بقصد و استیصال چنگیز خان مجتمع و متشمر گشته اند و از انجمله پادشاه مرکیت کرایت و
مقدم اویرات با قوم خود و جاموقه و زمان داد و جاجرات و غیرهم در ظل رایت او مجتمع شده اند
و پناه به او برده اند و ایشان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیدند و درین اثنا ایلچی
از لشکر چنگیز خان رسیده بمیان تایان در آمد بعضی از امرا با تایانک خان گفتند که اسپان

مغولان لاغرند والاغان ما فربه تایانک خان گفت چون حال برین منوالست صواب چنان
می نماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطهٔ آنکه چهارپایان ایشان ضعیف
تر شوند از هم فرو پاشند و بر تقدیری که بالکل منهدم نگردند ما در ان حالی از سر استظهار تمام بپای
مقاومت بفشاریم و دشمنان را دست بردی نماییم که تا دامن آخر الزمان ازان باز گویند اگرچه
تدبیر او راست ولی آنچه میخواست بود و تبیین این مقال آنکه تایانک خان امیری داشت که بوفور
حشمت از سایر امرا منفرد و ممتاز بود و آن امیر قوری سوباجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی
تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود و دران زمان که تایانک خان این رای زد
خدمتش با او گفت که پدرت اینانج خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسب هیچ دشمن ننمود
ترا امیل عشرت خواتین از اقدام بر جنگ و ابقاء نام و ننگ بازمیدارد **بیت** ترا دل بجانان
گراییدمی ه ز تو بوی مردی نیایدمی ه ازین حدیث نایرهٔ غضب تایانک اشتعال یافت
از سر این حدیث در گذشت و با لشکری بعدد ریگ و نمل استقبال نمود و چنگیز خان بخود دیدبانیشی
سپاه کرده قول را ببرادر خود قسار بهادر پسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون برانغار لشکر
چنگیز خان آراسته شد جاموقه که مهیج آن همه فتنها بود صورت آراستگی قلب و جناح میمنه و میسره
دید با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته و ای یاران بایسته شمارا معلوم که ترتیب
یاساهیتی موجهین نوعی دیگر است و بدان می ماند که یکنفس از میان ما جان بکران نخواهد برد و نایمان
و پاچه گاه و بزها بکران میگذارند و در موافقت و مصادقت ایشان فایده بجا نخواهد رسید و
اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش هم این سخن گفت و از معرکه عنان برتافت فی الجمله
چون صفوف جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان در رزم بسته آمد و دهان اجل و ابل خندان شد
و چشم جهان بر خون نازنینان گریدن گرفت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان در اطراف و جوانب
حمله میکرد و مبارز میزد رفت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و
خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصهٔ بلا و ورطهٔ عنا افتاده و عاقبت لشکر انبوه نایمان
از ستیز و آویز دستوه آمدند و روی بر تافته پشت بدشمن دادند و در اثنا دار و گیر و
ضرب تیغ و زخم تیر تایانک خان جراحات یافته فرار بر قرار اختیار نمود و بکمری تند بلند پناه برد

و از صعوبت درد و الم جراحتها از پای در آورد قوری سوباجو و چند نفر دیگر امرا و نواب خواستند
که او را بار دیگر بجانب معرکه آرند چند آنکه مبالغه نمودند که برخیزد و بمعرکه رود و یکساعت
با خصم در آویزد و از کثرت جراحات و الم آن قوت قیام نداشت قوری سوباجو از روی سماجت
با آواز بلند گفت که ای تایانک خان تا کی مانند زنان در پای این کمر گریزیم آخر برخیز تا گرد نبرد انگیزیم
و با خصمان قوی برآورد رزم و بستیزیم خان ازین کلمات انگیز حمیت منفعل و متاثر نشد باز گفت
ای تایانک خان خاتون تاج تو خورد انجامها ملون آراسته اند و بزیور و حلی خویشتن را مزین و موشح
گردانیده خصوصا گربا سوکه زمین اردو را بمفروشات قیمتی مانند نگارخانه چین ساخته منتظر
مقدم تو می باشد و میگوید **بیت** انجا می و سبزه زار و شاهد هست ه برخیز و بیا ازان که ترا هیچ
ازین سخن نیز در او اثر نیامد و از جای نجنبید قوری امرا و نوکران گفت که در او در تن
طاقت و از جان رمقی نمانده ازین طعنهای زهرآلود حرکت نکردی بیچاره از شد باد چنگیز خان
چنان ز مراکب مراد افتاده که دیگر پایش برکاب مرام و دستش بعنان زندگانی
و کامرانی نرسد امرا چون از حیات او نومید گشتند با یکدیگر گفتند **بیت**
مرد مردانه بزیر سنگ اندر ه به که زنده بزیر ننگ اندر ه اکنون پیش ازانکه مرگ ولی نعمت
خود مشاهده کنیم و مارا اسیر و دستگیر کنند ازین کمر فرود آییم و بر مقاومت دشمن قیام نماییم
و در وفای پادشاه خویش جان شیرین بسپاریم شاید که مرگ نوکران خود ببیند ازین قله
کوه فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برآویختند
و از اول آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاد آتش حرب اشتعال
داشت و چنگیز خان میخواست که ایشان را از ته دست آرد میسر نشد چنگیز خان از جانبازی
ایشان دست تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت هر کرا نوکران چنین پسندیده و یاران
برگزیده باشد از حوادث زمان در امان ماند شبهنگام که رایت عباسیان برافراشتند
علم دولت نایمان نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانک خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیت لشکر
روی بگریز نهادند و دران صحرا متفرق گشتند و تایانک خان بمشقت بسیار ازان کوه فرود
آمد بطرفی بیرون رفت اما دران چند روز بسبب آن زخمها درگذشت و نعمت الوس برحمت جمع

کرده بحسرت بکذاشت و پسرش کوشلوک کریخته پیش عم خویش بویروق خان رفت و بعد ازین
فتح مبین قبایل دربان تاتار وقنقین وسالجوت چون مهری ابد اسشتند یاکی درآمدند کمر اتفاق در
برمیان بستند وقوم کریت بواسطه بی طالعی از متابعت و مطاوعت چنگیز خان [illegible]
نمودند و در اثنای این حالات نوکران جاموقه خدمتش را کرفته مقید ساخته پیش چنگیز خان
آوردند و آن پادشاه کاردان با خود گفت که چون آن قوم جاموقه با حاکم خود وفا نکردند دیگران را
از ایشان نباید بود لاجرم اکثر آنجماعت را بیاسا رسانیدند با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت
او را به برادرزاده خویش سپرد تا اعضایش از هم جدا ساخته و جاموقه در آن حال هیچ قلق
و اضطراب ننمود و گفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید
شما را پاره پاره سازم چون دولت شما یاری کرد هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید و
بدل جمیع مفاصل خود بدو نمود و جلادان را بکار خویش هیچ اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از
بدنش جدا شد و چنگیز خان کامیاب و کامران بیورت اصلی خود بازگشت و سایر قبایل مشعوب را
ایلچیان فرستاد و در مصالحت و مسالمت در استنها پرداخت هر که بایلی و انقیاد متمسک جست
در زمره امرا و حشم و خدم و اعیان منخرط گشته منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هر که را
تمرد و عصیان نمود بتازیانه سیاست او را تادیب نمود و در زمان کهره قشلاق در اوایل فصل
بهار متوجه قوم کریت شد ذکر جنگ چنگیز خان با نوقیا بیکی حاکم کریت در اول بهار و استواء
لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب نوقیا بیکی حاکم قوم کریت روان شد و او با
تاینک خان اتفاق کرد و حرب چنگیز خان اقدام نموده بود و از مصاف گریخته چون چنگیز خان بدان
قوم رسید در حمله اول نوقیا بیکی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تاینک خان رفتند
و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که آنرا قاشین گویند بیت چو از کار کریت پرداخت شاه
به اقلیم تنکت سپه تاخت شاه ٥ چون بقاشین رسید بمحاصره آن قلعه اشتغال نمود و در اندک
زمانی حصار قاشین مسخر ساختند و با زمین هموار کردند و در اثنای این حال هر که ایل شد
از شدت و زحمت بفراغت و نعمت میرسید و هر که تمرد و سرکشی میکرد او را با قوم
تیغ تبیغ خونریز میگذرانید و بدین طریق نموده قبایل و شعب بسیار در زمره حشم و خدم او منخرط

منتظم

و منتظم گشتند و جماعتی که در جنگ اول تاینک خان با او بودند تومان و هزاره و صده و دهه مقرر
فرمود و تارغات مناصب باولاد و احفاد آنجماعت تعلق میدارد ذکر جرمهای کردن بتو
وتلف شدن او بحکم خان و نوتیم او بحرب بویروق خان برادر تاینک خان
چنگیز خان در اوایل بارس ییل که شاه از خرگاه گرم زمستانی خیمه ابزی براوج بارگاه شرف زد
بارگاه شرف زد و این ندا بگوش سرو جوان رسید بیت گل خیمه بصحرا زد خیز و بهوس داری
پایی بگلستان نه گر دست رسی داری ٥ و فراش نسیم بساط ملون در بسیط اغبر گسترد
و بشیر از مرسل الریاح مژده فاحیینا به الارض بعد موتها بسمع اهل عشرت خواند ٥
باد نوروزی همی نوید نوبهار آورد باز ٥ گل شکفت و بوستان از میوه بار آورد باز ٥ مشاطه
بهار بر لعبتان ازهار زیور خوبان چگل بست بیت نوعروسان چمن را خودنمایی آرزو شد ٥
گشت پیدا در جمال هریکی زنگی دگر ٥ بتهیه اسباب قریلتای فرمان داد و مغول جمعیت
بزرگ قریلتای گویند و فرمود که اولاد نامدار و امرای کامگار و امرای عالی مقدار از
اطراف و اکناف و ولایات مجتمع گشتند و حکم کردند تا توقی سفید نه پایه منصوب ساختند
آبادی دوست نواز و دشمن گداز در زیر سپر معجب و احتراز از خنجر انتصار در یمین و خاتم اقتدار
در یسار و تاج جهانداری بر سر نهاد و بر مسند سروری متمکن گشت بیمن حشمت و معالی دولت
او ظل عنایت و جناح رافت بر همگنان بگستر و مجموع اکابر و اعیان مملکت زبان بدعا و ثنا جاری
گردانیدند بیت سپهر روز شبان بر تو فرخنده باد ٥ دل و جان بدخواه تو کنده باد ٥ زمانه بنام تو آباد باد
سپهر از سر و تاج تو شاد باد ٥ و در آن بزم شخصی از مشعبدان مغول که او را بت تنگری
دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارد و ندغر و علانا من سخن میگوید و گاه گاه
بر سموات مرا عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او
بر اسپی چنکی نشسته بر آسمان میرود و گویند او از سرما و گرما متضرر نگشتی بلکه برهنه تن در گرسنه
سرما در میان یخ و برف نشستی تا آن زمان که یخ از حرارت هوا گداخته شدی و از رطوبت آن
بخارهای غلیظ انگیخته شدی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که ع برهنه بکوهی بدی کنش
زسرما و سرما نخستی تنش ٥ القصه بطو جهات تنگری در آن محل پیش چنگیز خان که تابعانی

او را تموچین خوانده‌اند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر تکاور خنگ بر من ظاهر شد فرمود که نزد تیموچین
بنهاد و برو و بگوی که باید که بعد از این ترا تموچین نخوانند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت
که بسمع اورسان که خدای جاوید میفرماید که اکثر ربع مسکون و غور و نجد عرصه هامون به
تو و فرزندان تو ارزانی داشتم و روایتی آنکه تب تنگری در آن محل با تموچین گفت که خدای تعالی
با من فرمود که روی زمین بتموچین و اقربا او دادم اکنون من چنگیز خان خواندم بیت نهادیم نام تو
چنگیز خان ٭ از این پس تو خود را نخوانی ٭ همه کس ورا اینچنین خوانده‌اند بدان نام تو او را
خوانده‌اند ٭ از آنرو که معنی چنگیز خان ٭ بود شاه شاهان بتوری زبان ٭ و چنگیز خان
چون میدانست که تب تنگری محیل و مکارست اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار
او نیز قوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال
بدید آمد تا روزی برادر چنگیز خان جوچی قسار را امری از امور ملک بحث میکرد جوچی حلق او را
گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون چنگیز خان از قریلتای فراغت یافت ایل
قوی و امل فسیح بویروق خان برادر تایانک خان را قصد نمود و در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث
روزگار بیخبر که لشکر مغول شکاری وار در میانش گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد
سر او را تا گوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و جمال و نقود او بغارت و تاراج رفت
چون کوشلوک از حال عم آگاه گشت باتفاق توقتا بیکی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شدند
و بنابر آنکه اهالی تنگت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان
بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید بیت مسلم شد اقلیم تنگت همه ٭ ببستند فرمان شبان و رمه
و بعد از تسخیر تنگت عازم قرقیز شد و چون بدان حدود رسید اعیان و سروران ولایت تحفه‌های
لایق ترتیب داده ایلچیان فرستادند و بسیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیز خان بعد از این فتوحات
عنان عزیمت بیورت اصلی خود انعطاف داده در منازل قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن
چنگیز خان بجانب اردیش و شرح بعضی قضایا که در آن اوان آمد چنگیز خان در زمستان سنه اربع
و ستمایه مطابق لوییل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتا بیکی که بار دیگر پناه برده بودند بعد از تقدیم
مشورت در حرکت آمد و گذار او بر قوم مریات افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه

کردند

کردند بتسویه صفوف قیام نمودند و چون بایامیشی مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت
و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم بایلی و انقیاد در آمده بعجز جی شدند و در اردیش مردو
لشکر را ملاقات دست داده بمحاربه مشغول گشتند و در اثنای حرب و ضرب از شصت قضا تیری بمقتل
توقتا بیکی رسید بیت ز اسب اندر افتاد و نخچیر شد ٭ بسبزه جهان گفت کو نیز شد ٭ چون
توقتا بیکی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفت و پیش پادشاه قراختای گورخان که
حاکم ترکستان بود در رفت و گورخان از غایت ساده دلی و سیرت نیکو مقدم کوشلوک را عزیز داشت
بانواع عنایتش سرافراز گردانیده او را فرزند خود خوانده دختر خود بدو داد و در خلال این
احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع خویش از قوم قرلق پیش چنگیز خان آمده در زمره ایلیان
درگاه منتظم گشت و در آن ولا گورخان بر بلاد ماوراء النهر و ترکستان فرمان روا بود و ابدی قوت
مقدم را ایغور متابعت او نموده در مقام ادا مال آمد و گورخان شحنه شادکم نام بمیان ایشان فرستاد
و شادکم تمکن یافته دست ظلم و حق پرده حرمت بانواع فساد در آن میکرد بمثابه که مجموع ایغور را از وی
ناپسندیده او متنفر گشتند و چون استیلاء چنگیز خان بمغولستان و حدود ختای شایع و مستفیض و صیت
مآثر و خصایص او در السنه و افواه دایر و سایر گشت ابدی قوت فرمود تا در موضع قراخواجه شادکم
بقتل رسانیدند و باعلام یاغی گری با قراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاد و پیغام داد که اگر آوازه
جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال میشنوم هوس متابعت و مطاوعت
آنحضرت در دلم جایگیر آمده امیدوارم که مدة الحیات توفیق رفیق من گشته بدین رشته دل
راست کوچ دهم چنگیز خان از وصول ایلچیان ابدی قوت مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عنایت
و عاطفت گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ابدی قوت فرستاد
و چون چند نوبت ایلچیان آمد شد نمودند چنگیز خان گفت اگر ابدی قوت قلب با قالب و صورت با معنی و
ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد بی شایبه تسویف و شبهه تعویق از نقد و جنس آنچه معد
و مهیا دارد در توجه و مسابقت آنحضرت با مبادرت و مسارعت نماید ابدی قوت آنچه در
خزینه موجود داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامه‌های قیمتی مصحوب
خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چنگیز خان چون از تسخیر تنگت که اهالی آنجا بار دیگر یاغی

شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خود باز گشت و ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش
بیکرانه مخصوص شد و را اشاره مجاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بیدریغ پادشاه چنانست که بنده
را سیورغامیشی نموده میان اقران واکفا بزرگ گردانند و جهت رسیدن از دور و آمدن نزدیک
وصله از قبا آل و حلقه کمر زر ارزانی دارند تا پادشاه را پسر پنجم باشم و برادر کوچک و مهم چنگیز خان از فحوای
کلام او فهم کرد که دختر میطلبید لاجرم در جواب گفت که دختر بتو دهم تا تحسین پسر یا باشی و بعد از آن
بوسیله خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافت چنگیز خان یکی از مخدرات خود را
نامزد وی کرد راقم حروف گوید که باقی احوال قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر که را
میل مطالعت آن باشد بدان کتاب رجوع نماید برای اصحاب پوشیده نماند که قبیله ایغور حاکم خود را
ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد والله تعالی اعلم ذکر توجه چنگیز خان بجانب
ختای و شرح حوادثی که در آن اوان از پرده غیب روی نمود چون خاطر چنگیز خان از مخالف مغول که پیشتر ایشان
خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبه خصمان در ربقه متابعت و مطاوعت گشت عرصه
میدان پادشاهی وسیع و هوای قضای آمال فسیح شد از صنوف نکبتی که خانان ختای که در سوابق ایام
و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بودند یاد کرد و آهی سرد از سینه پر درد بر کشیده با امرا و
ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و درین چند
هزار سال هیچ بیگانه بر آن ولایت استیلا نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر به تمامت اعدا وعده
داده و فتح و فیروزی قرین رای و رویت ما گردانید و کواکب مسعود طالع ما بعنایت ربانی رو
باوج مراد نهاده و درین مدت بهر جانب و هر خصم که روی آورده ایم دولت همعنان و سعادت همرکاب
ما بوده اکنون باتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم خدای جاوید ما را نصرت بخشد و تسخیر آن
مملکت میسر گردد و کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار
باقی ماند و مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسینها کردند و بروی آفرینها خواندند چون
قرار یافت که ایلچی پیش التان خان فرستد و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمان بری آید
فبها و الا عازم آن دیار گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود بتجربه
زبانی معروف و موصوف برسالت نزد التان فرستاد خلاصه پیغام آنکه خدای جاوید ما را او

ما را از زمرهٔ مغول اختیار کرده و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و تقدم و سروری و قبضه
اقتدار را ما نهاده و صیت و آوازهٔ صولت و صیت سطوت هر یکی منصور ما که در اکناف اقطار و ارجا و امصار
شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور نام گرای دولت مقارن و سعادت
معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و
هر که راه عصیان و طغیان پیش گرفت خان و مان و ملک و اتباع او منهدم و منعدم گشت و
بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان متین البنیان است که باسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد
اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختای آریم تا یکدیگر را بدوستی یا دشمنی
ببینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی مسلوک دارد و وصول ما را
باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای به دستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آمد
و بر فرزند عزیز و خاندان خود ببخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و تا کار بتازیانه تواند
تیغ و تیر نکنند و اگر عیاذا بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جادهٔ مستقیم عدول نماید زود بدیگران
لحق شود و باید که موضع مقابله و مقاتله تعیین نماید تا خدای قدیم افسر دولت بر سر که نهد و قبای
شقاوت و خذلان کرا پوشاند چون جعفر خواجه پیغام بگزارد نایرهٔ خشم خان ختای در التهاب
آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که
عروس مملکت ختای دست هیچ بیگانه نبسوده و زمین از پای هیچ بادپیمانه نپیموده چنگیز خان
باید که ما را در عداد دیگران مغول نشمارد و از زمرهٔ دیگر بندگان نپندارد و اگر جنگ و هوس مصاف
دارد مانع چیست وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقابله او ساخته و محاربه او را پرداخته ام بیت
تو مردان جنگی کجا دیده ٭ که آواز روباه نشنیده ٭ کجا دیده جنگ جنگ آوران ٭ کجا دیده باز کوه
گران ٭ جعفر خواجه بازگشته تعرف راهها و تفحص کوهها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل
می نمود تا بخدمت چنگیز خان وصورت حال باز نمود چنگیز خان گفت او هنوز پادشاهی و نخوت
سروری بخیالش فاسد شده است که با باج سنه و افیمون نصیحت علاج پذیرد و بعد از آن بر پشته
بلند بر آمد و کمر خود بگشاد و بگردن انداخت و بند قباها باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان لرزان
در آمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی و میتوانی

که مسئول او را بشرف اجابت مقرون گردانی بیت ای حق نه آگهی و توای چرخ حاضری ° ای رو
واقفی تو وای شب تو ناظری بیت آگهی تو میدانی که من باوی در مقام جنگ و پیکار نیستم بلکه غبار
فتنه و بغار از خانان ختای برخاست که آقا آن سپندیده مرا او کین برماق و تمیقا را بی جرم و خطا کشته اند
و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب منست از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان
فرمای تا از آسمان ملایکه مقرب و از زمین ایناقان و آدمیان و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت من
نمایند چند شبانروز برین منوال بتضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته
فرود آمد و بتهیه و تجهیز لشکر قیام نمود و جمعی از بهادران نامی را با یکی از سرداران هزاره اولی از پیش روان
کرد و خویشتن از عقب با سپاهی که از حیز حد و احصا بیرون بود بجانب ختای در حرکت آمد و التان خان با
لشکری که دیده گردون بسپهر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفت
و بر سر دره که مانند صراط باریک و تنگ بود منزل ساخت و چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان تولایت
ختای آمد بار دو امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و
التان خان امراء خود با سپاه بسیار پیشتر فرستاد تا از حدود مملکت برخبر باشند و ایشان منزلی مناسب
لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصت یابند و بهیات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و درین اثنا
خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک ختای را فتح فرموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغول اند
ختاییان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند و در زمانی که هر یک مغول به آتش نخچیر مشغول بودند
از دور سپاهی سپاه خصم مشاهده کردند چنگیز خان از توجه لشکر ختای آگاه شده فی الحال فرمان که لشکریان دیگ
سرنگون کرده پای در رکاب آوردند و مرد و فریق بیکدیگر رسیدند و تیغ تیز در یکدیگر نهادند اهل ختای
بعدد زیاده بودند اما بیک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گزند شدند و چندانی در مصاف
کشته شدند که تا مدت سکال وحوش و طیور از لحوم ایشان در عیش و سرور بودند و بقیة السیف
در شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق گشتند و مغولان کرکچیتان را التامیتی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان
بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف آورده و یکبارگاه با سپاهی
آراسته چون قضای آسمانی بر وقت التان خان رسید باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت
و کوس کوه که چون رعد غریدن آغاز کرد و عاقبت التان خان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورد

وسی هزار

وسی هزار سوار از لشکریان او بقتل آمدند و چنگیز خان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و امصار فتح فرموده
روی بجانب بالیق نهاد و خان بالیق را بزبان ختای جونکدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختای می باشد
و در آن زمان هر که بر تخت سلطنت بالیق می نشست او را التان خان میگفتند چنانچه در ایام ما ازیشان
بالمینگ تعبیر میکنند مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختای و معاودت او بولایت نهایت کار چون التان از
معرکه چنگیز خان گریخته بجانب بالیق در آمد و بحیر کسری که بکمال او راه یافته مشغول شد و درین اثنا منهیان
بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق خلاص شده متوجه دار الملک است التان
با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشورت کرده گفت بیت که چنگیز خان کرد کشور خراب °
به پیکار ما دارد اکنون شتاب ° چه سازیم یا آشتی یا نبرد ° چگونه همی بایداین کار کرد °
وزیر پیش جنگ سازان گفت صلاح در صلح است چه درین مدت زن و فرزند و عیال و اطفال ما
با گله و رمه در صحرا استند و نمیدانیم که شقاوت و سعادت کدام یک نصیب است اگر عیاذا بالله
شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر فور لشکریان پیش زن و فرزند خود روند
اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقاد دیم و با دشمن طریق مواسا و مدارا پیش گیریم
بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ° با دوستان مروت با دشمنان مدارا °
و بعد از کرک مصالحه و مهادنه لا شک مخالفان بوطن معروف و مسکن مالوف خود مراجعت کنیم
آنگاه در ثانی الحال مبانی آشتی تمام از سر بصیرت تلافی و تدارک ما فات قیام نماییم التان رای وزیر
پسندیده داشته دختر خود را با امیری از امرای بزرگ چنگیز خان و چنگیز خان از التان خان بهمین
قدر راضی شده دختر خود را در سلک ازدواج کشید و با دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نموده
چون التان خان در نحور آن صدمه مملکت متزلزل و پریشان میدید از تلاطم امواج رفتن و تراکم
افواج وحش و مساحل نجاتی و مامن خلاصی میجست و عاقبت رایش بران قرار گرفت که بتمنبیک
رود و آن شهری بود از مستحدثات پدرش و در آن حیل فرسنگ موضوع بر کنار رود و عمق و عرض
آن رود چندان بود که از هیچ ناحیتی بجهد تمام کسی یکنوبت از کنار آن بکنار دیگر میرفت
و در آن شهر سر و پیری و کره سیری بسیار و سه سور بلند بنیاد در آن شهر کشیده بودند چون التان خان
بتهیه اسباب یورش محاربه تمنبیک قیام نمود پسر خود را بحکومت خان بالیق تعیین نمود و جمعی

التان خان

گیشر را ایلا زمت او مقرر فرموده و در اثنا طریق التان خان فرمود که سلاح و سلب قراختاییان که همراه
او بودند بستانند و ایشان بر مقتضی فرمان تجاوز نمودند آتش خشم التان خان التهاب یافت فرمان داد
تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قراختاییان ازین جهت از خدمت او تخلف نموده کلها و رمها
ایشان التان خان را رانده بچنگیز خان پیوستند و در اثنا این بلغاق و فتنه شخصی از قراختاییان فرصت
غنیمت دانسته خروج کرد و بر بعضی از ولایات استیلا یافته ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاد و به اظهار
ایلی و انقیاد نزد او تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان اساس بسیورغامیشی و عاطفت
و اصطناع مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام
نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان چون فراج روزگار مانند سر زلف ختایی آشفته و پریشان
دید بعد از آنکه پنجاه سال بحکومت بالیق قیام نموده شهر را به امرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون
بعجز و ضعف خلق شهر جونگدو اطلاع یافت دو امیر بوناق شاموقه بهادر و سمکا بهادر را با لشکری گران روانه
کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرا
قراختایی که از التان خان و پسرش متوهم بودند بآن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصره خان بالیق
اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر جونگدو عزیز الوجود است دو
امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خان بالیق ارسال نمود و آن دو کس هر یکی بر راهی روانه شدند و بحسب
اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان افتادند و غلها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان
بالیق چنان نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر خوردند **بیت** بحکید و خورش آن چنان تنگ گشت
که نانی بجانی نیامد بدست . التان خان از استماع این خبر پریشان شد و زهر خورده بمرد و شهر خان بالیق
مسخر شد امرا مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستادند و از فتح حکید و کثرت دفاین و خزاین التان
خان اعلام دادند قوتوقو نویان با دو امیر دیگر بخان بالیق فرستاد تا اموال از آنجا بخزاین عامره بیرند و
امرا ثلاثه چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم
نموده سه جریر زربفت پیشکش آن سه کرد قوتوقو نویان پیشکش خود قبول نکرد و آن دو امیر دیگر حصه خود
گرفتند امرا ثلاثه خزانه باز سپرده با قدا خزانه دار بخدمت چنگیز خان باز گشتند و آنچه همراه داشتند
بعرض رسانیدند چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که قدا از آنچه چیز داد جواب داد که جریر زربفت پیشکشی

کرد

کرد و اما من نگرفتم خان پرسید که سبب ناگرفتن چه بود گفت اگر این شهر بجنگ و قهر مسخر بودی مال آن متعلق
به التان خان داشتی و در آن هر چه دادی می گرفتمی اما جرب و خونریزش در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد
نقیر و قطمیر آن متعلق بدیوان اعلی گرفت نگرفتم مال پادشاه برشوه گرفتن و با خداوندگار خود خیانت کردن
پسندیده نبود چنگیز خان از وفور عقل و کیاست و کمال و دیانت او تعجبها نموده گفت قوتوقو نویان پیسون دانا
شده است و او را باضعاف آن سیورغامیشی فرمود و آن دو امیر دیگر را گناه کار ساخت قدا نیز که
خود جونگدو را بجد مستکاری چنگیز خان باز داشته خود به اسیدان و انجا زیاب مشهور که دلخواه او بود رفت
و متمکن بنشست **بیت** خدایک پسر زاده ماهوش . بر شاه برد از پی پیشکش . پسر که بد
نام او جانگشا . رها کرد و در رفت از بی پادشا . ببخشید شاه آن همه گنج و مال . که او را نبود دمی بخشش زبس کمال
و چنگیز خان مدت دو سال اکثر ولایات ختایی فتح کرده نفوذ روی سرحدها را بکارسازان و محافظان سپرده روی
بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که قودو برادر توقتا بیکی و پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند
و در ولایت نایمان فتنه می انگیزند اندیشید که اگر دفع ایشان تغافل و تحمل رود و دشتها روی نمایند
که در و شور تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را با سپاهی دل سیاه بقلع و استیصال ایشان نامزد
فرمود و قبر اجار قنقراتی را که پیوسته با دو هزار سوار کنجکاو نگهبان اردو و اغروق بود با سوبدای منضم
گردانید و فرمود تا جهت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار گردانند
تا در میان سنگستان زود شکسته نشود و امرا بموجب فرموده روان شدند و بر کنار رودخانه جم مورآن
از مغولستان ایشان را بایتو دملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال خود و فرزندان و نوکرانش کشته
شدند مگر یک پسر او که تیر خوب انداختی و او را زنده پیش جوچی خان آوردند جوچی فرمود تا نشانه تعیین ساختند
پسر قودو را اشارت کرد که تیر اندازد و او نیز نخستین بر مرکز هدف زد و دیگری از عقب بینداخت
و بر سوفار تیر اول آمده بشکافت جوچی خان را ازین معنی خوش آمده چون او را از چنگیز خان خواهش نمود
چنگیز خان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مرکیت است پسر خود موریت که بروز کارزاری کرد و دشمن
ملک را هیچ جا بهتر از گور نیست و من از برای شما پسران ملک روی زمین و لشکر روئین انبوه جمع ساخته
ام ازینکس چه فر و فرهنگ آید عاقبت جوچی ناموس یاساق را بکشتن او فرمان داد و انقطاع دولت
حکام مرکیت در شهور سنه ثلاث و عشر و ستمایه اتفاق افتاد و هم درین سال مقدم قوم تومات بوا [illegible]

غیبت چنگیز خان در حدود ختای یاغی و عاصی شد و فتنه انگیزی کرد و چنگیز خان با بانویان بدفع تومات نامزد کرد
و با او تعارض نمود تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان بعد از تامل برغل نویان را فرمود تا بر عوض بابا نویان برود برغل
از او التماس کرد که شما را باید پادشاه داد دید یا خود اختیار فرمود گفتند ما ذکر تو نکردیم بلکه او در تعیین تو با هیچکس مشورت
نکرد برغل گفت هرچند بر عوض خون دیگری میروم اما بدولت پادشاه بدین امر مبادرت نمایم و زن و فرزندان خود
بچنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات جنگ کرد و اکثر ایشان را بسر حد عدم رسانید اما در آخر جنگ کشته شد
چنگیز خان از استماع واقعه او دل تنگ شد و متعلقان و فرزندان او را نوازش و بعد از ان چنگیز خان مغلی کویانگ
را با لشکری سنگین بضبط ولایت ختای فرستاد **بیت** روان گشت مغلی بفرمان شاه ° برفتند با او فراوان
سپاه ° همی رفت با لشکری بیقیاس ° بدانسان که زو چرخ بد در هراس ° در آن بوم چندان سپه گسترید
که از گرد روز و شب نا پدید **ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهان ستان چنگیز خان** چنگیز خان را خواتین و قتایان بسیار بودند
بیت ورا بد خجسته اردو درون ° قمر سیرتی پانصد فزون ° وزین جمله پنج کس بجاه و جاست امتیاز
داشتند بزرگتر بورته فوجین که مادر اولاد نامدار او بودند و کونجو خان دختر التان خان و مقدمه ظهور نامه ازین خاتون بکنجار
تعبیر رفته و کوربی سورن دختر تایانک خان و بیسولون دختر جاکنبو و قولان دختر تایرانسون **بیت** ازین پنج خاتون با
تاج و گاه ° فزون بود هم بورته فوجین بجاه ° که از شاه فرزند بسیار داشت ° از و پنج دختر پسر چار داشت °
بزرگترین جوچی خان بود و دوم جغتای و سیوم اوکتای و چهارم تولی و این پسران سریر خانیت و سلطنت را
بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هریک ازین پسران را بکاری عظیم نامزد کرده بود صید و شکار بجوجی نموده تعلق
بجوچی میداشت و آن کار بهمت بصرف نزد اتراک و یرغو و یاساق و سیاست و زدن و گرفتن تعلق بجغتای
بود و در رای و ترتیب امور و تنظیم مصالح جمهور به اوکتای قاآن که یگانه ادوار و سرآمد روزگار بود و
رجوع مینمود و تولی را بجهت ترتیب و تجهیز عسکر و تولیت جیوش اختیار فرمود و غیر ازین چهار پسر
پنج دیگر امیر داشت از دیگر خواتین چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند
و آن مجموع را بافرزندان و برادران و بنی اعمام تقسیم نمود و هریک را از ملک و لشکر فراخور حال نصیبی داد
و در خویشی را منسوب بفرزندی کرد رنید و بعد از ان در تشیید مبانی مصادقت و توطید قواعد الفت
میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مطابقت در کشته زار سینه پسران

میکاشت

میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان مینشاند و بضرب امثال مبانی دوستی
میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش بر آورد و بشکست و دو عدد کرد و انید و
آن را هم بشکست و یکیک تیر را می افزود و می شکست تا بجائی رسید که زور آزمایان روی زمین از شکستن عاجز
شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر شما یکیک و دو دو بوهت دشمن افتید شما را هلاک و
معدوم سازد و اگر مجموع بر یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هرچند دشمن با قوت و شوکت
باشد بر شکست شما قادر نگردد و باید که همیشه یکی از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت او کنند
تا در میان شما مخالفت راه نیابد و مخالفان بر شما استیلا نیابند اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما
همه را از روی حقیقت اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک یکدیگر شمارم کدام سری باشید مانند ماری که
روس متعدد داشت و هلاک شد شما هلاک شوید پرسیدند آن چگونه بود گفت اصحاب اخبار او رده اند
که شبی سرمای سخت روی نمود و ماری چند از برای نکایت دفع سرما خواست که بسوراخی گریزد سر هر
سوراخ که در میکرد سر دیگر مانع میشد و بدان سبب در بیرون مانده بسرما هلاک شد و ماری دیگر که یکی داشت
و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود بجای داد و از صولت خلاص یافت
و از اشباه این نظایر بسیار القا میکرد و متمکن را بر خلاص و اتحاد تحریض و ترغیب مینمود و چون عرصه مملکت
او فسیح شد حکومت ختای را ببرادر تفویض و از حدود خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود
جوچی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای تفویض داشت و تختگاه خویش را نامزد
اوکتای قاآن کرد و نخاوه اولاد الانقوا بود و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود بتولی ارزانی
داشت و در اندک فرصتی اولاد و احفاد چنگیز خان از ده هزار در گذشتند که هریک را مقام و یورت
و لشکر و عدت جدا بود غرض ازین تحریر موافقت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه
ملوک روایتست که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک پدر سعی نمود تا عاقبت مجموع مغلوب و مقتول
گشتند و علم دولت هریک از ایشان منکوس شد قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود
از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان برعایت شرایط موافقت
و معاضدت بجای آوردند و بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان از میان برداشتند و
سالها در از کام رانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند

تا از صدمات و مامون مانند **ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان بعضی از قواعد و رسوم که آن**
بتورق و یاساق اشتهار یافته حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراستی و عقل کیاستی تمام داده
بود و چون از جهت اونگ خان و تایانک خان فراغت یافت و سایر اقوام که دم از مخالفت او میزدند در مقام مطاوعت و
متابعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح امم قاعده چند وضع کرد و بر مقتضی رای و
رویت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزایی معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت
دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین نمود و از ان ختایی یک سر دراز گوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن
عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین در دفترها ثبت
کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند تا بوقتی که خانی بر تخت خانی نشینند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاهزادگان
جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر ساخته بنای کارها بدان یاساق نهند و تعبیه و محاصره شهرها بر ان شیوه
پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان باشند مصداق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار
شام مستولی شد قتلغشاه نویین گفت که بحکم یاساء قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید
رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون از ان دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از ان
ترحم پشیمان شد هیچ فایده بران ندامت مترتب نشد و بالجمله اهالی چنگیز خان در اوایل حال که قبایل
و اقوام مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت
و اطراف و اکناف مملکت خود را بزیور عدل و احسان و انصاف بیاراست و در تجار و قفار و بلاد
و امصار راه بر دزدان و اوباش ببست و ابواب [illegible] و تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان
بمرافقت سلامت و مصاحبت کرامت با نجاح و اقطار و ولایات مانند فلک طشت زر بر سر بی دغدغه بکسوت
آمد شد مینمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفتند و با مملکتی که یاغی میشدند و اطاعت نمینمودند بسیاری
لشکر و استعداد تخویف نمیکرد بلکه همین قدر می نوشت که اگر ایل و منقاد میشوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد
ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن از باب توکل تمام بر خدا یافت ازین اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان
و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت
خانی نشیند یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده ازین نگویند و ننویسند و زواید عبارات منکر باشند و روایت کنند
که بفتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه باردوی چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان گفت بارکی

بایدکه

باید که بایل و یاغی مکتوب نویسند و او را بامیری سپرد و چون جبه نویان تاتار و یاجان فتح نموده عرضه داشتی بچنگیز خان
ارسال نموده و در آنجا نوشته که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدر الدین
لولو حاکم موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت که بنام بدر الدین لولو مکتوبی قلمی آرد باین عبارت
که خدای بزرگ ملک روی زمین بمن و اروغ من ارزانی داشته هر که ایل شود و لشکرهای ما را مدد دهد او [illegible]
باشد و سر و مال و ملک و فرزند با او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید او را خدای جاوید داند اگر بدر الدین لولو ایل شود
و متابعت نماید از جانب ما موافقت بیند و اگر خلاف نماید چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال موصل
بکجا رود نویسنده بر عادت منشیان بعبارتی خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد
و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرد بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع یافت
با منشی خطاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب می باید نوشت چنگیز خان ازین
سخن بغایت خشمناک شد گفت دل تو یاغی است چیزی نوشته که چون او بخواند در یاغی گری بیشتر سعی کند
بعد از ان فرموده تا منشی بیچاره را شهید کردند چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی
بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحا و هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و
این معنی نزد حضرت عزت وسیله مشرف داشتی اما از عهد آدم تا زمان ظهور چنگیز خان هیچ
یک از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط و یاسامیشی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او و سپاه مغول بنا بر جهانداری
و سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و در اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیران
تا گرسنه نشوند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که سگ سیر شکار نیاید و عرب گویند
جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان [illegible]
دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت [illegible]
کنند چه احتمال تکلیفات و مؤنات نمایند و از اداء آنچه بر ایشان حکم رود دو اسبه قبچور و اخراجات و عوارضات
و ترتیب یام و امثال آن سر نپیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کارزار
خرد تا بزرگ و اقا و اینی و خاص و عام همه شمشیر زن و تیرانداز باشند **بیت** همه ترکان سزای آفرین اند ○
همه مه پیکر و زهره جبین اند ○ عروسانند چون در جامه خوابند ○ هزبرانند چون بر پشت زین اند ○
و در سرا و ضرا و شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند و نه بامید جاه و ارتفاع و نه منتظر

دخل هر چه وقت اقتضای آن کند و حال استقبال آن کنند و هرگاه که اندیشهٔ جنگ و دشمن کنند بنا بر یاساهای
چنگیزخانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشند
که در روز تحقیق و تفتیش عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ در بارهٔ
او بتقدیم رسانند دیگر آنکه در وقت لشکر و هنگام یورش اهل بیاق هرچه در بایست شد از آن مهیا سازند و
زنان ایشان نیز پیوسته بشوهران در امور مجد باشند چنانچه اگر از برای از آنها شوهرش مونثی مقرر
کرده باشند بیشتر چنان بود که آن از اضبط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر روزی مرد نباشد و تکالیف
دیوانی روی نماید آن از او خرج کنند و بنفس خویش بیاق شوهر را کفایت نماید و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش
آید تواجیان الوس با امراء تومان و ایشان با امیر هزاره و امیران هزاره با امیران صده و ایشان با امراء دهچه
حواله نمایند و آن سرانجام کنند و هرکه بیاق خود نکشد بسخط و غضب گرفتار شوند و اگر احتیاج بلشکر افتد
و حکم خان نفاذ یابد که در فلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچ کس را مجال آن نباشد
که از آن مردم سر موئی تخلف کنند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان خان نافذ گردد
کمر اجتهاد بر میان ببندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی مثلاً صد هزار کس در تابینی باشد
و در یاساق پادشاهی اهمال ورزد یکسواره بفرستد تا و را تادیب و بموجب فرموده عمل نماید اگر حکم قتل مضا
بدان فرمان یابد که سرش برگیرند آن امیر معتبر گردن نپیچد و بطیب نفس یک پای از دنیا کوتاه کند و یکی
بآخرت دراز کند بعکس دیگر ملوک چه هر از فرمایهٔ از ایشان کره اسپ بر طویله بسته باشد بعرضه داشت
باوی سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او باشد یاسا دیگر آنکه هیچ کس از هزاره و صده
و دهچه که در جایی معدود باشند بجایی دیگر نتوانند رفت و پناه بامیر دیگر نتوانند برد و کس او را بخود
راه نتوانند داد و اگر شخصی بخلاف این یاسا اقدام نماید او را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را اعقاب
و نکال کنند دیگر چون عرصهٔ مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب
فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یامی مقرر از ماکول محافظان و علیق اسپان و غیر آن مرتب
داشتند و این خرجها را بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و لشکر
و رعیت زحمت نبرند و بر رسل نیز در محافظت چهارپایان حکمهای صعب کرده دو سال و بسال عرض چهارپا
کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر مال میت اندک و بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند

وتصرف

و تصرف در آن شوم دانند و فلسی از آن در خزانهٔ خود نگذارند و دیگر از یاساهای چنگیزخان آنست که قوم مغول
و تاتار در شکار جد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است و این امر نزد آن طایفه از معظمات
امور است در اوایل فصل زمستان شکار قمرغه طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند
و بعد از آن بتحقیق جارچیان لشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مقررست میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب
داشته هر کس از محل خود در حرکت آید مدت یکماهه راه یا بیش پیاده صحرا و کوه خلقی انبوه در میان گیرند و خوان با خود
و انواع ماکولات اصناف و مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری را بتدریج و آهستگی برانند
و محافظت تمام نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان برود از نفیر و قطمیر آن بحث
و استکشاف واجب دانند و امیر هزاره و صده را چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف جرگه که گویند
راست ندارند و قدمی پیشتر یا پس‌تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند چون جرگه نزدیک رسد دستها
بیکدیگر متصل گردانند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو باز نهند و بایستند و در میان حلقه انواع
سباع و اصناف وحوش و فروش آیند نخست خان با تنی چند از خاصان و مقربان در میان رانند و ساعتی تیر
اندازند و صید کنند و چون ملول شود هم در میان جرگه بر موضعی بلند نزول کنند تا شاهزادگان و امرا و توشیان
و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده بر سبیل
ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقاء بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که نزدیک آب
و علف باشد راه دهند و تمامت شکاری را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر تعداد
سباع و گوران اختصاص نماید و غرض از این گیرودار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه به تیر
اندازی و فروسیت عادت کنند و در روز جنگ و جستن نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و امثال افعال
جایز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقیست راقم حروف گوید که در آن
اوان که اردوی همایون پادشاه روی زمین و زمان ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله ایام سلطنته
در ولایت بادغیس رحل اقامت انداخته بود و این کمینه بنابر مهمی که سانح گشت متوجه آن جانب شد و بجهت
مصلحت وقت چند روزی در آنجانب توقف بایستی نمود و در اثنای این حال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت
و در آن شب که صباح آن صفوف بهم خواست رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر
می‌برد هرچند مبالغه مینمودند که در آن تماشاگاه شکار باید آمد بنده در جواب میگفت که ممکن نیست که موافقت

توانم نمود و آخر از سبب بقاعد پرسیدند جواب دادم که تحمل کردن تقصیری واقع شود قهر و سیاست که اقل آن سوراخ
کردن گوش و پینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید شکاریان نجوم در میدان تافت مسعود
و اوراق الحضرات و مخادیم همراه خویش بشکارگاه بردند القصه تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم
چون وقت او انظهر در آمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین رواسی این مسکینه و دیگری از اهل علاقه
از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم تا در اثنا طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیده بهیبت
گفتند باز گردید که امیر شما میخواند بالضرورت بجایی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز هم رکاب شما زند
تا تقصیر ما بر امیر عرض کنند و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده پیکانها را حواله بما نموده میگفتند که سینه های شما را همین
لحظه به این پیکانها سوراخ خواهیم کرد و رضا بقضا داده چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد امیر آخر که مقدم ایشان بود
دیدیم که وضو میساخت او بنابر آشنایی قدیم که داشت همین تو پیش ز گفت که درین فرصت که اکداشته بسر انجام کدام
مهم میروید گفتند بسر انجام همان مهم که شما بران مشغول اید او ازین سخن متبسم شده بوجه حسن رخصت انصراف ارزانی
داشت و نوکران او که جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و
منفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این مسکینه چند روز از مهیبت این
واقعه مضطر بود و در شب خوابها پریشان میدید و قبل از معاودت با خدای تعالی عهد کرد که مدت الحیات حسب
تکلیف واقع به هیچ شکاری حاضر نگردد **بیت** دیگر تغریبی نروم همه شاهی ٭ از بادیه عشق تو گر با وطن آیم

ذکر سلاطین قراختای که ایشانرا گورخان گویند در بیان حال کوشلوک بن تایانک خان قراختای بادشاهان خود را
گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند و مولد و منشا آن جماعت
ولایت ختای بوده پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی بنابر حادثه از حوادث روزگار مقدم ایشان با هشتاد
نفر از قوم و قبیله و روایتی باکرده انبوه از ختای بیرون آمد و چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان
و صحرانشینان و مردم منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند چون از آنجا گذشته بیابان در آمدند و در
نواحی شهری نبا نهادند و اقوام بسیار از اتراک در آن موضع جمع آمدند و چنانچه عدد ایشان بچهل هزار رسید
و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا غوبالیق گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون
زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلق و قبچاق و قانقلی نسبت به او تفلی میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت
و تاراج می بردند و خان از دفع و منع ایشان عاجز بود فی الجمله چون پیری از افراسیاب جز حشمت و غلبه و مکنت

و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاد و اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب
دار الملک او حرکت کند تا مملکت خود را بدو سپارد و روزی چند از شر اعادی ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت
نهاده و گورخان بنابر التماس بلاساغون آمده پای بر سریر سلطنت نهاد و نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت
و او را ایلک ترکان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک در آن نواحی بودند ایل و مطیع ساخت لشکر بکاشغر
و ختن فرستاده آن نواحی را مستخلص گردانید و اماش چالیغ و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون
نهاده بودند رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روان گردانید و آن مملکت را در تحت تصرف
و تسخیر آورد و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او
نهادند و او در تاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمایه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد ازین فتح
نامدار اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته اتسز که لشکر کش او بود با سپاهی فزون از قیاس
و تخمین بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده فرای بسیار کرد و اتسز اظهار اطاعت
و انقیاد کرده سوی اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال هزار دینار بخزانه گورخان رساند و از بعد بصلح باز گشت
و چون گورخان وفات یافت خاتون او کوپانک بسر سلطنت نشست و تا آن غایت و تا آن که
هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه نکرده بود حشم و خدم متابعت و همیشه نمودند و چون میل بزنا و فسق
کرد کوپانک را با آنکس که متهم با و شده بود در میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت
شده برادر دیگر بقتل آورده در مملکت تمکن یافت هر کس را به امری و مصلحتی موسوم گردانید و تحکان
باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از اتسز به پسرش تکش رسید مانند طرق رضای گورخان
میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسرانرا وصیت کرد که با گورخان منازعت مکنید
و گردن از مال مقرری مپیچید که او سد بزرگست چه ماورای خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به سلطان محمد خوارزمشاه
رسید چندگاه مال ادا کرده میان ایشان مواد مولات مصفی بود و چون شهاب غوری قصد سلطان
محمد کرد گورخان ده هزار مدد فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان
شده بانده خود رسید و سپاه گورخان به او رسیدند چنانچه شمه ازین در مجلد چهارم ثبت افتاده بعد از
انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و سجستان و عراق و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد گرفت و او
با علو مرتبه احترام ملک گورخان رعایت میداشت لاجرم از قبول جزیه خراج گورخان عار میداشت و نقض پیمان

پیمان و عهد را بهانه مطلب سپیده و در اوا امال تعویق و تسویف می‌انداخت و محمود ای که از پیش کورخان
برسالت آمده بود و از سلطان محمد اغرازی نیافته نزد کورخان زبان بغیبت سلطان مسکشاد و میگفت که دل
نکو با او راست نیست و بعد از ین مال نخواهد داد لاجرم کورخان التفات بجال ایلچیان سلطان نمیکرد و سلطان چون
از غزای دشت قبچاق بازگشت در خوارزم بتهیه استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر تجار کشیده رسل ملوک
اطراف فرستاد. پیغام داده ایشان را بمواعید مستظهر گردانید خصوصا سلطان عثمان پادشاه سمرقند که در
حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش مثال سلطان باسمع رضا اصغا نمود و چون حکام و دیار ماوراء النهر
از طول حکومت کورخان ملول و متنفر شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت کردند و در ان اوان کوشلک
پسر تاینک خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده پناه بکورخان برده بودند و بمصاهرت او سرافراز گشته
چون ملاحظه کرد که امرای کورخان در جانب مشرق دم از عصیان و طغیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر
چنگیز خان توسل مینمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و همه با کورخان دگرگون کرده منتهز فرصت میبود در
اثنا سلطان محمد در خفیه پیغام بکوشلک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت کورخان دعوت کوشلک
را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که مدتی مدید است که از ایل و الوس خود جدا شده
ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیز خان بفتح دیار مشرق و دیار ختای مشغول است و جنود ناحدود و جیوش
من در حدود ایمل و قیالیق و بیش بالیق حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند
اگر از خان رخصت یابم در روم و بقایای متفرقان سپاه که در زوایا مختفی اند جمع کنم و از سر استظهار خان را
کوچ دهم و تا رمقی در بدن باشد از فرمان او سر نپیچم و از اشارت او گردن نتابم کورخان بدین دمدمه و افسون
او مسحور گشته بالقب کوشلک خانی و نعمتهای نفیس او را گسیل کرد و کوشلک چون تیر از شست بیرون رفته
سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلک در بلاد مشرق شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش از بیم تیغ چنگیز خان
باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایات او مجتمع گشته و او بسر حدها تاختن می برد و خلایق را نهب و تاراج
میکرد با گروه انبوه شد و حشم و اوان مستظهر گشته روی بولایت کورخان نهاد و بر اقطار و انحاء و ولایات
مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل میان سلطان محمد و کوشلک متردد شده قرار بر آن افتاد
که سلطان از جانب غرب و کوشلک از طرف شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کورخان از میان بر
گیرد کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلک سرانجام یابد تا آب فناکت او را بود کوشلک پیشتر

رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر افتاد و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی
نمود و قلب هردو لشکر در هم افتادند و غالب از مغلوب متمیز نمیشد و از هر دو جانب تاراج و غارت کردند
میمنه بگریختند و چون قراختای ببلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختای بتنگ آمده بودند دل بر آن نهاده بودند
که سلطان این نواحی را مسلم خواهد شد دروازه‌ها بربستند و راه کورخان ندادند بحرب مشغول گشتند و مدت شانزده
روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب زمان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان کورخان شهر را قهرا
قسرا بگرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار از کشتگان بشمار در آمدند و چون
بواسطه شهیه لشکر کورخان تهی شده بود و محمود تای بمحافظت مال خود را که از اموال قارون فزون بود رای
زد که آنچه از خزانه تلف شده عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باز گرفت امرا چون این صورت
معلوم کردند متفرق شده از استغنا و طغیان میزدند و چون کوشلک از تمیمی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را بخبر
فرو گرفت **بیت** چنان با سپاه آمد از روی شرق ۞ که گویی همی آمد از تیغ برق ۞ فرود آمد او بر سر کورخان
که لشکر نبد بر در کورخان ۞ و چون کورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاد
با ینگ کوشلک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت ممالک و صامت و ناطق او را تصرف
نمود و کورخان بعد از ین واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سنش بنود و پنج رسیده بود از دنیا
رحلت کرد و مدت هشتاد و یک سال سلطنت قیام نموده بود **ذکر تغلب و تسلط کوشلک و ظلم و بیداد او**
بعد از فوت کورخان کوشلک در پادشاهی استقلال یافت و چند نوبت بجانب او ترار حاکم الالیغ رفت و در کوبت
آخر او را بشکار گاه یافته بکشت و کوشلک بت پرست بود و زنش بدین عیسی منتسب و متفخر **بیت** زنش بود
ترسا و او بت پرست ۞ ز دین اسلام را به بشکست ۞ کوشلک را زنش خلایق بدین عیسی و بت پرستی
دعوت میکردند و هر کس که قبول نمیکرد کشته میشد و در خلال این احوال توتبغاء با قوم مکریت از کوشلک جدا شده بطرف
تم قبچک رفت و کوشلک چند سال متعاقب لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا میخوردند و میسوختند و چون سه چهار
سال دخل غلات از آنجا منقطع شد غلا بتمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند
و آخر الامر از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند کوشلک بکاشغر آمده بخانهای مردم
آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد و دران دیار را افروخته گشت و کوشلک از آنجا متوجه ختن شد آن ولایت نیز
در تحت تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق جبر و

منت بلکه از راه تهور و شطط و تسلط و تخط ائمه اسلام را ملزم کرداند لاجرم فرمود که در شهر ندا کردند که هر که
از زمره اهل علم و صلاحیت در صحرا حاضر شوند سه هزار کس از ارباب عمائم جمع آمدند کوشلک روی بدیشان کرد
و گفت کیست که در شما تیز شده و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند
از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر راست گوی بر میان بسته پیش کوشلک در سخن آمد و در ترجیح دین
محمدی و ملت احمدی حجج و براهین قوت نمود و وجود آن بی باک را محض عدم دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم
بر جاهل غالب آمد و کوشلک ملزم شده نفسش منقطع گشت و از غایت دهشت و حیرت و انفعال و خجالت که بر وی
استیلا یافت زبان بهذیان برگشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سخن بی ادبانه گفت
بیت چو عاجز شد آن بیخرد در جواب ۰ ببد کرد جانانی انخطاب ۰ و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد دین دار
پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننموده بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهن ای عدو دین کوشلک لعین چون آن
کلمه درشت بسمع آن کافر بی دین و کبر پر کبر و فاجر غادر رسید بگرفتن آن اشارت کرد و الزام نمود تا از اسلام
ارتداد نماید و ندانست بیت مهبط نور الهی نشود خانه دیو ۰ و بعد از اباء از ارتداد او چند شبانروز آن
امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا فرموده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه حق گشوده خلق
را نصیحت کرده میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبت دنیوی که موجب مثوبات و مستلزم رفع درجات آخرویست
بر باد نتوان داد وما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون بیت
ازین پیش در کشت لیکن شرم دارتی ۰ دران مدرسه کو همی گفت درس ۰ و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین
محمد در آن دیار رسم بانگ نماز و تکبیر و صلوات و اقامه جمعه و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه
و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صدق و صلاح دست بدعا برداشتند تیر دعای ایشان بر هدف
اجابت رسید در همان چند روز ضرر آن کافر ظلم پیشه را لشکر چنگیزخان در کنار او نهادند **ذکر فرستادن
چنگیزخان جبه نویان را بدفع کوشلک خان** چنگیزخان چون از فتح و ضبط ختای فارغ گشت بسمع او رسید که
کوشلک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته است و خانه چندین هزار مومن موحد سوخته و خراب کرده لاجرم
جبه نویان را با چندین تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد و مشار الیه برحسب فرمان با لشکر گران بطرف
کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلک روی بهزیمت
نهاد و جبه نویان فرمود تا در بازارها منادی کردند که هر کس باید که در کیش خویش باشند و طریقه

آبا و

آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلک که در مقام منام مسلمانان منزل داشتند چون سیماب در خاک
ناپدید گشتند و مغول چون برق و باد در پی آن خاکسار در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند
بقتل آوردند و کوشلک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از
غایت حیرت و اضطراب بشعبی رفت که راه بیرون شد نداشت جمعی از صیادان ولایت بدخشان در آن
کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان گفتند که این جماعتی که از ما گریخته اند گرفته بما سپارید بجان امان
یابید صیادان کوشلک و اتباعش شکاروار در میان گرفته عاقبت همه را بدست آوردند و بمغولان سپردند
و ایشان کوشلک را بقتل رسانیدند و سرش را پیش جبه نویان بردند جبه نویان آن سر را پیش چنگیزخان فرستاد و
در آن قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلک فرار نموده بجزای اعمال خویش گرفتار
آمد بلاد کاشغر و ختن تا آب فناکت که رود سیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیزخان گشت بعد از
دفع کوشلک چنگیزخان پسر خود جوچی خان را بسر توقتا که در زمان استیلاء کوشلک از وی جدا شده بطرف قم کبچک رفته
بودند نامزد کرد و جوچی خان برحسب فرمان به آن صوب روان گشت او را مستاصل گردانید و خاطر چنگیزخان
نیز از مهم او جمع شد **ذکر ارسال چنگیزخان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد
خوارزمشاه و بیان حکایتی که میان سلطان محمود یلواج واقع شد** چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز
چنگیزخان عرصه ممالک مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی را و علی خواجه بخاری
و یوسف کنکا اتراری را با سوغاتهای نقره و نافهای مشک تتاری و یشم و سنگ و جامههای مذهب و انواع الطرائف
که از صنوف سبز و سفید میبافند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول پای
سریر سلطنت زانو زده گفتند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و سروری دودمان
و فسحت فضای مملکت و تنفیذ حکم و فرمان عالی تو در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و
بسبب جنسیت و قرب جوار و شرکت پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات و امروز عزیزتر از تو
فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من
اکنون قهرمان ممالک ختای و ترکستان و مغولستانم و تمامت مغول و تاتار احکام مرا مطیع و منقادند و جمعی که در
مقام اطاعت من نیامدند خاک تیره بالین ساختند بیت کسی کو ز فرمان ما سر بتافت ۰
بجز خاک تیره نهالین نیافت ۰ بلی معادن زر و نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت با مردان

مر و جلد سیاه و بیشمار و بحمد الله و المنه که چندان مملکت و بلدان و امصار و اقطار در حوزهٔ تصرف دیوان اعلی
و کماشتگان ما آمد که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو نیز جادهٔ محبت و دوستی مسلوک داری و در امن طرق
سعی نمایی تا تجار و زوار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد شد ایشان است تردد نمایند و موجب مزید مودت
و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدر باشد از چرکها و سیم خام بمساعدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر
استظهار بیفزاید **بیت** تا هند از نی یورش من زیان ٭ نماند مگر دوستی در میان ٭ و بعد از تبلیغ رسالت
خوارزمشاه ایلچیان را نوازش فرموده فرمان داد تا ایشان را بموضعی مناسب فرود آورند و در خلوتی محمود یلواج
را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمان خبری از توحی پرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری
اکنون راست بگو که خان تو بر دیار ختای مستولی است یا نه و جوهری نفیس از بازو گشاده بمحمود یلواج بخشید محمود گفت
بوة الله تو که خان من است گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق شود سلطان گفت ای محمود
تو تسخیر فتح مملکت من میدانی و قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیدهٔ یا نه خان تو کیست که با من فرزند
حکایت میکند و از روی تفوق و ترجیح با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج بر
و کلمات تمویه فرو تلفیق کرده عرضه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت بلشکر عالمیان مثال فروغ شمع
پیش نور خورشید عالم افروز مانند چهرهٔ شبست پیش تمایل ترک رومی روز از این کلمات تلاطم امواج بحر سخط سکینی
یافت محمود یلواج از آسیب سطوه و خشم او خلاص شد از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند
و با دشمنان هم دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهود و میثاق ایلچیان چنگیز خان
بوفق مرام بازگشتند و باردوی خان پیوسته صورت حال معروض داشتند و چنگیز خان از موافقت سلطان
محمد خوارزمشاه مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از آن جانب نقض پیمان واقع نشود جادهٔ ولا مستقیم
باشد با آنکه خلیفهٔ بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاده و او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب
و تحریض نموده مطلقا به آن سخن التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد بر خاطرش خطور نکرد تا آن زمان که بقلعه
غایر خان بحکم سلطان تعادیافت که تجار او را در خطهٔ اترار کشته و بعد از آن بر قتل ایلچی او نیز مبادرت
نمودند ذکر اسباب تزلزل سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه چنگیز خان

چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر
خلیفه برنجید و با سلطان علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق

ذکر رفتن رسل ناصر خلیفه بجنگیز خان
و ترغیب کردن او بر قصد سلطان محمد خوارزمشاه

مجلد چهارم ثبت افتاده و ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار روی آرام گشته با خواص و اعیان دار الخلافه
مشورت تمیز کرد که باستظهار کدام ضد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت این خصم ذی شوکت توان کرد و
چون در آن اوان صیت صولت جهانگشایی و آوازهٔ حشمت و فرمان روایی چنگیز خان در امصار و اقطار
ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز سکنجبین چنگیز خان
تسکین نیابد و غبار این فتنه که بهیجان آمده جز بتیغ آبدار آتشبار او فرو ننشیند و این قضیه باید که بمحمود
یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس است واسطه شود خلیفه این سخن را موافق طبع افتاده فرمود که
بمحمود یلواج مکتوبی نویسند مشعر بمسبند عای چنگیز خان و توجه لشکر مغول بعضی از مقربان سر رخلاف که بزیور عقل
و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحاله سر در قاصدی که بمغولستان رود تا بآنجانب رسید
مدت چهار ماه بر مملکت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق و راهداران غالبا او را بگیرند و از بی حیثیت
وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد و دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بیدین را بر مسلمانان
صاحب یقین بکمار زند چه استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام موافق عقلست و نه مطابق شرع و تمکین
کر این طایفه در ممالک تمکین و استقرار بیابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند
و امری چند از ایشان عنقا ظاهر شود که موجب ضیاعت و ندامت گردد ناصر خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر
ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بناء صورت و صولت سلطان محمد انهدام پذیرد بعد از آن
خلیفه فرمود تا سر شخصی بتراشیدند و مصدوقهٔ حال بر او نقش کردند و نیل در آن ریختند و او را به استدعای
پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل طی نموده و مراحل قطع میکرد
تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود یلواج باز نمود و محمود در همان لحظه عرضه داشت که از دار السلام
بغداد قاصدی آمده و خبر چنین آورده که چنگیز خان با جاسوس خطاب کرد که دلیل بر صدق قول تو چیست
جاسوس گفت سر مرا بتراشید تا راستی من شما را معلوم شود و چون موی سر او بستردند آن نقشها خواندند
داعیهٔ سیر بجانب ما وراء النهر و خراسان و قلع و قمع خاندان خوارزمشاه در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر
جایگیر میگشت و روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت آن در دماغ چنگیز خان راسخ تر میشد اما
قضاء حق مجاورت و میثاقی که هم در آن اوان واقع شده بود دست در عنان او میزد و شرم میداشت که
بی واسطهٔ جرم و جنایتی نقض پیمان و عهد کند سکون و اصطبار را شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب

حرکت مهیا دارند و خلیفه بحقیقه مقصد خاندان خود و دودمان بنیان قصر رفعت دودمان خود کوشید و از نظایر
این قصه آنکه سه کس از زهاد و عباد برای سیر میرفتند و استخوانی چند پوسیده دیدند که بر سر راه افتاده با هم گفتند
که آیا این استخوانها از کدام جانورست آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شوند بدعای یکی از آن سه کس اول
آن استخوانها را بیکدیگر متصل گردانید و بدعای دیگری گوشت و پوست بر استخوانها برست و بدعای سیوم روح حیوانی
در آن قالب آمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره کرد ذکر اسباب
تنزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن چنگیزخان از حرکات ناصواب سلطان محمد یکی آن بود که
بواسطه امری که بدروغ استاد شیخ مجد الدین بغدادی گردند او را بترکان خاتون متهم داشتند پیش در غلوای سکر
بقتل او فرمان داد و چون هشیار گشت از آن کار پشیمان شد طبقی فلوری و جواهر نفیس بخانقاه رئیس و رئیس
کبراء العارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفته درویشان این محقر سفره کنند
و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خونبهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه
سر آنکس است یعنی سلطان و سر من و چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتها که میان خلیفه الناصر لدین الله و سلطان
واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در مجلد چهارم ثبت افتاد او لشکر بجانب بغداد کشید و در بیان حال بازگشت
و تتمه آن نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بمجرد کلمات مموه غایرخان از عراق مثال فرستاد تا در اترار
چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیزخان که همه موحد و مسلمان بودند کشته و ایلچی چنگیزخان که بباز خواست فرستاده
بود هم بقتل رسانید و دیگر آنکه بموجبی به ترکستان برده با جوجی خان محاربه کرد و غیر ازین نیز صورتها روی نمود
که تفصیل آن موجب تطویل میشود فی الجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال مملکت و دولت سلطان دست
درهم آورد چنگیزخان خواتین و فرزندان را و امرا و نوئینان جمع آورده گفت از سر جزم عزم رزم ولایت تازیک
کرده ام و همانا از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیزخان را از مال و لشکر و خواسته و الوس چه کم است که این
همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما و احضار و اسفار اختیار میکنند و شب و روز از شرق و غرب
و از شمال بجنوب تک و پوی و جست و جوی مینماید و بعد از افشاء چندین اسباب ترفه و احراز جهات فراغت
هنوز از جمع ذخایر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نایره آتش حرص او منطفی و منتفی نمیگردد اما هر که تواند که
خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیر نماید از زمره خردمندان
نباشد و سعی و اجتهاد بسیار در خاک ریابند و در خاکستر آتش درجات عالی و مراتب بزرگ جز باضطرار رشد اید

اسفار

اسفار دوست ندارد بیت بکان خویش درون بی بها بود گوهر ٭ بشهر خویش درون بی خطر بود مردم ٭ بجرم خاک
و خاک چه نگاه باید کرد ٭ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ٭ درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ٭
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ٭ چند نوبت ایلچیان مسلمان و ترک فرستادم و جاده مصالحت و موافقت
مسلوک داشتم و دم از پدری و فرزندی زدم التفات بسخن من ننمود و کشتن ایلچیان و اعلاء و قتل بازرگانان
گردانید بیت بزرگی نماند بدان نامدار ٭ که مردم کشش باشد خوار ٭ لطیفتر از آب چیست چون خنک
آتش که بروی غلبه کند بر جوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال گیرد
و به آب محیط کشته نشود و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که بموج اندر آید و آتش ارتفاع گیرد
و پادشاه که غضب بروی مستولی شود و یکی از آن کارها که لبث و درنگ برنتابد طلب جهانگیریست و دیگر مبادرت
بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم واجبست و تا رمقی باقیست نگذارم که در مقام منام شما سیل آید و در خفت
خار ناک در رمکند تکرار افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز مطاوعت ندیدند
و چنگیزخان بضبط ولایت ختای و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائه
مطابق توشقان ئیل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثناء راه ارسلان خان با قبیله
خویش از قیالیغ و ایدی قوت با قوم ایغور از پیش بالیغ و ستناقی و تکین پسر او از ارکه برکشیده چنگیزخان بود بخدمت پیوستند
بیت از اطراف دیگر بسی سروران ٭ رسیدند با لشکر بیکران ٭ بخدمت کمر چون ببدحت زبان ٭
ببستند این و گشادند آن ٭ و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاد و از اعداد استطلاعی نمود که در چه
کارند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیزخان
سپاهی چون مور و ملخ اندازه بی اندازه همه مردان کار و مبارزان روزگار گردن شیر فلک بکمند کین می بندند و سماک رامح را از
رمح می ربایند در بزم خندان و در رزم گریان چون انگشتان یکدست و چون دستها هم پشت با یکدیگر سازگار و پادشاه
خود را مطیع و فرمان بردار که بجهت پاس خاطر او قربان و ترکش بر قبای زرکش و تیغ و خنجر بر زر و گوهر اختیار میکنند در جنگ
و قتال صابرتر و قادرتر از دیگران باشند منت نعم و راحت ندانند فراو ترتیب نشناسند سلاح بدست خود می سازند
و ملبوس بنفس خویش ترتیب میدهند در سفر و حضر محتاج بدان نیستند که چیزی از بیرون آرند گوسفند و گاو و شتر همه با خود
دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند و چهارپایان ایشان نیز ابر خم سم زمین میکنند و بیخها کنند و از آن میخورند لاجرم
از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و مقید بحلال و حرام نیستند گوشت جمله حیوانات حتی سگ

و خوک و خرس میخورند و باک ندارند چهارپا را بی آنکه رگ بگشایند و خونشان در رودها گرفته میخورند عقد و نکاح آنجماعت مخلوط و مضبوط
نیست چندانکه توانند زن میخواهند و زنان پدر از گرفته بر شرب خمر و زنا اقدام مینمایند و بهنگام ظفر بر خرد و بزرگ ابقا نمیکنند
و زنان آبستن را شکم شکافته اطفال را سر از تن بر میگیرند و اگر به آب بزرگ رسند کشتی ندارند پوست جانوران پیکدیگر دوزند
بعد از آنکه رخوت و اقمشه و امتعهٔ خود را در آن نهند و سرش محکم سازند و آنرا بر دم اسبان بندند و خود دنبال اسبان گرفته عبور کنند
فرو روند. و آن تاتار را از بلاهای آسمانی شمارند امید که خدای عزوجل همه را از ملاقات ایشان نگاه دارد

ذکر توجه چنگیز خان بجانب بخارا و محاصره کردن اولاد و نوینان بهر طرف و هر جا

چنگیز خان چون با لشکرهای آراسته بحدود اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصرهٔ آن شهر تعیین نمود و فوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتو
و بوقا را با پنجهزار مرد بطرف فناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر روی ببخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام بمثابهٔ
دار السلام می نامیدند چه آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ یعنی
بخارا از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان ختا و ایغور نزدیکست که معابد خود را که بتان در
آنجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند چون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند
و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که خانان زرنوق با تمام حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا
شوند و آن بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی شهر مبارک تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان از ظاهر اترار در حرکت آمد براه ازنون
میل بخارا فرمود بامدادی که شاه سیارگان عالم از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار
ذاهل و غافل بودند چون چشم بازکردند اطراف و اکناف قصبه را بسواران مشحون دیدند فزع و ترس بر آنجماعت مستولی گشته پناه بحصار
بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند که از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازها بربستند. خواستند که در مقام ممانعت
راسخ قدم باشند مقارن این حال پادشاه جهان بر عادت مستمره باعلام وصول مراکب خویش دانشمند حاجب برسالت نزد ایشان
فرستاد تا از ممر سیل سخط و غضب اجتناب نمایند دانشمند حاجب نزدیک بآن حصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل و اوباش
خواستند که او را تعرضی رسانند آواز برآورد که فلانکسم مسلمان بن مسلمان بحکم پادشاه چنگیز خان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک
بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر برابر شماست اگر اظهار انقیاد کنید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذاً
بالله تمرد نمائید فی الحال قلعه را هامون و صحرا را از خون جیحون گشته نصیحت مرا بی غرض بشنوید و گرد فضولی نگردید و الامر
چه پسندید از خود بپسندید ارباب زرنوق این کلمات بی غرض شنیدند صلاح در صلح دیدند دانشمند حاجب عهد کرد و قبول فرمود که بعد از
انقیاد و استقبال بسر کرام اهالی رسد جریمه آن در گردن تو باشد بزرگان زرنوق جمعی را ترل و پیشکش بیرون فرستادند چون بموقف

خیول

خیول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب کرده باستحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط سطوت پادشاهی ولوله بر اعضای
گروه و زلزله در مفاصل کوه افتاد مجموع مردمی که در حساب بودند حالی بخدمت مبادرت نمودند و درباره ایشان شفقت و مرحمت
مبذول داشت و فرمان داد تا کاینا من کان از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساختند جوانان را بحشر و دیگران را رخصت
انصراف داد و از انجا متوجه قصبهٔ نور شد ارباب نور دروازها بستند طایر بهادر باعلام وصول رایات جهانگشای پیش رفته
ایشان را بانقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیز خان بنفس خویش باور نمیکردند و سنوح عاطفت سلطان محمد امید میداشتند
و بعد از تردد رسل نزلی ترتیب نمودند طایر بهادر بدان رضا داد و گفت سوبدای بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و
چون سوبدای رسید مفاتیح دروب پیش بردند و فرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم نور بجز معاش و مصالح زراعت از تخم و گاو و غیرها
نمود بیرون آیند تا خانهای ایشان غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل کردند و لشکریان در آمده آنچه یافتند بردند و چون چنگیز خان
بدانجا رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلت حشر مغول خلاص یافتند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت
آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمایه موافق ییلان ییل بمقصد رسید **بیت** چو دریای خونخوار و چون ژرف رود
بدروازهٔ قلعه آمد فرود ٭ و زانپس سراپردهٔ شهریار ٭ کشیدند بر دشت پیش حصار ٭ و چون شب در آمد امرای سلطان
کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار مرد یا سی هزار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایهٔ سپاه که بزبان
مغولی ایشان را جنکدول گویند خبر یافته بر آنجماعت تاختند و از کثرت آن بیچارگان اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید
بمثابهٔ طشت پرخون نمود اهل بخارا در نقار و پیکار بربسته دروازها بگشادند و ائمه و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیز خان شتافتند
و خدمتش سوار شد بمطالعهٔ شهر و حصار به اندرون در آمد چون بمسجد جامع رسید عمارت عالی دیده با مقصوره عنان باز کشید
پرسید که سرای سلطانست گفتند نی بل خانهٔ یزدانست از اسپ فرود آمد بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهیست شکم اسپان
سیر سازید مغولان در انبارها کشادند و صنادیق مصحفها از اجزا پرداختند و آخر اسپان ساختند و افسار چهارپایان بدست علما
و مجتهدان دادند و بایاق مشغول شدند و آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت
و در آن زمان مقدم سادات ماوراء النهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی
میوزد چنگیز خان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر ساخته بر بالای منبر برآمد و بعد از تمجید باری سبحانه تیغ زبان بمعایب
و مثالب سلطان مسلمانان بگشاد و در باب خلاف عهد سلطان محمد فصلی شنیع بر زبان آورد و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر
شده خشم خداوند مرا که از بلاهای آن حضرتم بسوی شما فرستاده هرچه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمهٔ آن بفارسی ادا
مینمود و چون ازین کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر شما بحسب ظاهر موجودست احتیاج تقریر نیست آنچه مخفی نموده باید تسلیم

باید نمود ارباب ثروت و تجمل در مقام ادای مال آمدند هرچه دادند بستاندند و بزیادتی شکنجه و تکلیف ایشانرا برنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان را پوشیده و پنهان ندارند و بسیاری از آن طبقه بمردم پناه جسته و در شهر ماند چنگیز خانرا ازین معنی خبر دادند نایرهٔ خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود یکبار سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند **بیت** بشهر اندرون یک سپاهی نماند ۰ بجز دود از ایشان سپاهی نماند

و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قاروره نفط روان شد اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از یمین و یسار و از یسار بر یمین می تاخت و بهر حمله از مبارزان چند نفر می انداخت و چون چند روز از جنگ بگذشت و خندق از حیوانات و جمادات انباشته شد قلعه را قهرا فرا گرفتند و ارکان دولت سلطان که مجموع از رفعت و عزت پای بر فلک میسودند دستگیر خواری و مذلت گشتند و کوک خان را با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار کردند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان به اسیری بردند یکی از بخاریان بعد از آن واقعه بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بکجا رسید گفت کندند و سوختند و کشتند و بردند الحق در فارسی موجزتر ازین کلمات در بیان آنچه از لشکر چنگیز خان در بخارا صدور یافت نتواند بود حال بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان حکومت قاآن بسعی محمود یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر محاربهٔ اوکتای و جغتای با اهالی اترار و مسخر و مفتوح شدن آن حصار

سلطان محمد خوارزمشاه پنجهزار سوار همراه پیش غایرخان گذاشته بود تا بمحافظت اترار که سرحد ولایت ترکستانست قیام نمایند و دران هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شد قراجه حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایرخان که بازرگانان چنگیز خان بسعایت او کشته شده بودند و تهییج این فتنه و شورش او بود در استحکام فصیل و بارو مساعی جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان هشیار بر دروازها بنشاندند چون چنگیز خان در ظاهر اترار نزول کرد لشکرها مجتمع گشتند جغتای و اوکتای را با چندین تومان بمحاصرهٔ آنجا بازداشت و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنجماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب اترار بحد اضطرار رسید قراجه حاجب از غایرخان درباب ایل شدن و سپردن شهر استطلاع نمود غایر چون میدانست که مادهٔ این شور و آشوب اوست و بمصالحه و مسالمه دستگیری نخواهد نمود بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت یعنی سلطان بیوفایی کنیم بغدر و کفران نعمت موسوم شویم و از عهدهٔ سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم قراجه نیز در ان امر الحاح نکرد اما **بیت** چو خورشید گشت از جهان ناپدید ۰ شب تیره بر روز دامن کشید
با تمامت سپاه و اتباع از دروازهٔ صوفی خانه بیرون رفت و ایل شد و همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر تاختند

و چون صباح

و چون صباح شد قراجه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سوال و جواب شاهزادگان خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لاتتناهی در ذمت تو ثابت داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی توقع داریم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجهٔ شهادت رسانیدند و ارباب اترار را بصحرا راندند شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار بردند بحکم آنکه **بیت** همه مرگ راییم پیر و جوان ۰ بگیتی نماند کسی جاودان ۰ دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمدند و مقاتله نمودند بشرف شهادت فایز می گشتند و برین جمله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس با او نماند و بر قرار تجلد می نمود و روی از جنگ بر نمی تافت لشکر مغول در حصار رفتند و او پناه ببام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از آنکه آن دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند و خدمتش را در دام اسر آوردند محکم بربستند و بندهای گران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیة السیف را حشر و برخی را بسبب حرفت و صناعت براندند و دران اوان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند **بیت** چنین است کردار چرخ بلند ۰ بدستی کلاه و بدستی کمند ۰

ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان رفته بود

جوجی خان چون نزدیک سغناق رسید حسن حاجی که بسمت تجارت متسم بود و از دیرباز بخدمت چنگیز خان پیوسته بود در زمرهٔ حشم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت و حق قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشانرا نصیحتی کند چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه از رنود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزایی بزرگ دانستند و چون جوجی از آن حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شد بظاهر شهر نزول کرد و مایا داد که لشکریان دست از جنگ باز ندارند تا حصار و شهر مسخر نسازند **بیت** گرفتند سغناق را در حصار ۰ بر انسان که از سختی کارزار ۰ بدو روز زیر و زبر گشت شهر ۰ همه خلق کشته شده بشهر ۰ و با انتقام یک نفس وجود خرد و بزرگ را از لوح حیات محو کردند و امارت آن موضع را به پسر حسن مقتول دادند تا بقایای سیوف در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی به اوزکند نهاد و چون مردم آنجا بر محاربه اقدام ننمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند بعد از آن عازم اشناس گشت رنود و اوباش آنجا دست بجنگ برآوردند و بیشتر از پای در آوردند و چون این اخبار مسموع قتلق خان که حاکم جند و گماشتهٔ خوارزمشاه بود رسید مانند باد در حرکت آمد و از آب عبور نمود و براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی چینتمور را بجند فرستاد تا اهالی آنجا را از مخالفت تحذیر نماید و چون دران سرزمین پیشوایی صاحب تمکین نبود عوام هجوم کردند تا چینتمور را هلاک سازند و بلطف تقریر و حسن تدبیر خود از آن ورطه خلاص ساخته پیش جوجی آمد و صورت واقعه

معروض داشت چون درچهارم صفر سنه ست وعشر وستمایه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازها
بسته نماندند نظارگیان بنشستند وتعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد چو چپان بپهنای خندق تا بسته نردبانها
نهادند و بر بالای سور رفته از انجا بزیر آمدند و دروازها گشادند بشهر در آمدند و شهر را خراب ساختند وتمامت اهل شهر را بصحرا راندند
و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند چند شبانروز ایشانرا در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند بیت
چو مردم نکردند در خندجنگ • بکشتش مغول تیز کینه و چنگ • نشد کشته غیر از دوسه شور بخت • که با چنگز گفته بودند سخت
و چون چند در خوارزم تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت انجا منصوب گشت

ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار او

سابقا سمت گزارش پذیرفت که الاق نویان را با پنج هزار کس از نظاره ان رنجاب فناکت فرستاد
چون بفناکت رسید والی انجا ایلتکو ملک باتفاق ارباب و اهالی پناه بحصار برد. با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم
جنگ للذبوجی کردند روز چهارم امان خواسته بیرون آمدند وسپاه مغول بموجب فرموده الاق نویان لشکریان فناکت را از ارباب
صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان بشمشیر و برخی بتیرباران هلاک ساخت و جوانان تاجیک را با هم حشر بجانب خجند راندند چون
الاق نویان از ان مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند معطوف ساخت ارباب و کلانتران شهر پناه بحصار بردند و تیمور ملک
حاکم آن دیار که از جنگ رستم واسفندیار عار میداشت گوییا در شان او گفته اند بیت اگر سام بودی در ایام او
نوشتی بر اندام خود نام او • درمیان رود خجند درمحلی که آب منقسم بدو قسم میشود حصاری عالی ساخته بود که جاسوس وهم
بدشواری کمند وصول بر کنگره آن می افکند و در ان حصار با هزار مرد نامدار متحصن شد. از وفور تمکن و استظهار آماده رزم و پیکار
گشت و چون نیروی منجنیق بشرفات آن قلعه نمیرسید از هر ولایت که مستخلص شده بود حشر طلب داشتند و از اطراف و جوانب
استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند و مجموع را بدهه وصده کرده بر سر هر ده و صده تاجیکی مغولی نایب
داشتند و پیادگان تاجیک از کوهی که تا حصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران مغول آنرا در آب میریختند
و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و بر نمد تر کوپشش آن با گل و سرکه اندوده چنانچه تیر و آتش بدان کار نمیکرد
و هر روز بامداد شش کشتی از ان روان می ساخت و از دریچها که بر ان کشتی بود تیر بهر طرف می انداختند مردان تیمور ملک
جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبیخونهای جان گسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک بحصانت خود و مال نزد خالق جلیل
و خلق معذور گشت و کار بجان و کارد به استخوان رسید شبی بنه و اثقال را در هفتاد کشتی که از برای روز گریز معد و مهیا کرده
بودند فرمان داد تا وضع کردند و خود با جماعتی از مردان کار در کشتی سرپوشیده مانند برق و باد در روی آب روان شد و سپاه
مغول بران حال مطلع گشته در مقابله و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و کنار کنار آب روان شدند و تیمور ملک بهر جا که مغولان

قوت

قوت کردندی زورق خود را بران موضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشانرا از ان دور میگردانیدی و کشتی بار را میدوانید
تا بفناکت رسید ودر انجا زنجیری درمیان آب کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد و ابیک بزخم تبرزین زنجیر را پاره کرده بگذشت
و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوچی رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنار جیحون در مواضع متعدده مترصد باشند و مترقب او و چون
وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روان شده روی ببیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر
لحظه بممانعت جمعی ایستاده تا اتباعش پیشی میگرفتند و چند روز برین وتیره احمال و اثقال محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعوان
او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرد و بنه از و باز ستدند و خدمتش با معدودی چند ماند هیچنان
تجلد مینمودند و دست به بند نمیداد تا بالاخره مجموع یارانش کشته شدند و اسلحه اش مفقود گشت با او سه تیر بیش نماند که یکی از
آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را بگشاد داده بر چشم یکی ازان سه کس زد چنانچه دیده از قوت
باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما ماند و دریغ می آید که آن تیر ضایع گردانم صلاح در انست که شما بر اثر
ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز جنگ و رزم را آماده شد و بشهر فناکت آمده شحنه آن موضع را کشته معاودت نمود
و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بمواکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول
در ممالک بسپاهی و رعیت رسیده بود معروض داشت و سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برد و بانواع
عاطفت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چند سال در ان دیار رحل اقامت
انداخته چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای حضرت ذو المنن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل
وطی مراحل چون بفرغانه رسید مدتی در انجا متوطن شد و گاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسر او
باتو با یرلیغ و پایزه و سیورغامیشی بازگشته بموجب حکم متصرف املاک پدر شد ملک تیمور با پسر ملاقات کرده گفت اگر خود
پدر را ببینی بشناسی پسر جواب داد که من طفل شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را شناسد انگاه باحضار غلام
اشارت کرد و غلام بعلامات اعضای تیمور ملک او را مصدق داشت و خبر او در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه ودایع خود را
از ایشان مطالبه بتصدیق نمیکردند و او متوجه اردوی قاآن شد تا منظور نظر عنایت و عاطفت پادشاه گردد و در راه قدقان
اغلان به او رسید و فرمود تا او را بر بستند و بعد از ان از محاربات که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد
تیمور ملک بر وفق سوال جواب داد و میگفت بیت مرا دیده در جنگ دریا و کوه • که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گواه منست • بمردی جهان زیر پای منست • و ان مغول که تیمور ملک او را بزخم تیر بی
پیکان کور کرده بود دران مجلس حاضر شد. از وی سوال میکرد و تیمور ملک در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس

پادشاهان واجبست نمی‌نمود وقدغان از سر غضب تبری کشاده داد که جواب تیرمایی که در مدت الحیات تیموز از انداز خنند
انداخته شد **بیت** بجید وزانپس یکی آه کرد ٭ زنیک و بد اندیشه کوتاه کرد ٭ و الاق نویان چون از کار
خجند فارغ کشت متوجه سمرقند شد بلشکر چنگیز خان پیوست **ذکر توجه چنگیز خان بسمرقند و مفتوح شدن**
سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار در پراکنده کردن لشکر چهار صد و ده هزار سوار در سمرقند
کذاشت از انجمله شصت هزار سوار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاژیک دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان
و پیل دمان روی کردان نمیشدند و بیست پیل عفریت داشتند و غلبهٔ خواص و عوام چندانکه در حصر و حیز ذکر نکنجد
فصیل در کرد شهر کشیدند و خندق به آب رسانیده در نفوس راسخ شده بود که سالها باید تا شهر سمرقند مفتوح
کردد و تا بقلعه چه رسد و چنگیز خان چون در ظاهر اترار آوازهٔ استحکام حصار قلعه و ازدحام و غلبهٔ مردم سمرقند
شنید چنان مصلحت دید که نخست اعمال و مضافات آنرا در حیطهٔ تسخیر و تصرف آورد و بعد از آن عنان توجه بدان جانب
منعطف کرداند بنابرین لشکر باطراف و جوانب ماوراءالنهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا
و آن نواحی حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی پیش می آمد او را تعرضی
نمی رسانید طایفه که پناه بقلاع و حصار نموده بودند بعضی از لشکر مغول بمحاصرهٔ ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب
بخارا را با قبح وجهی میراندند و هر که از انجماعت پهلو به بستر ناتوانی می نهاد سر از تن جدا می ساختند و پیران و
نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکری و حشری بدو
پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد و یکدو روز بمطالعهٔ سور و باره و فصیل
و دروازه پرداخت و روز سیوم که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار خان و امراء سلطان از
شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلادت برآورده در میدان مبارزت تاختند و جمعی از لشکر مغول و
تاتار بکشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند ٭ چون نهان شد ز سپهر سود زمین
آتش آسمان زدود زمین ٭ هر دو طایفه در ان منزل قرار گرفتند و روز دیگر چنگیز خان بنفس خود
سوار شده فرمود تا کورکه زد و آتش محاربه افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را
مجال بیرون آمدن نماند و آنروز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشاد منجنیق
و عراده شد تهور و مردانگی سمرقندیان بشکست و آرا و اهوای ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و انقیاد راغب
و طایفهٔ از بیم جان عقل و هوش غایب جمعی در حقوق سلطانی از مصالحه واقع و زمرهٔ رضای چنگیز خانی از محاربه مانع

شد **بیت** چو خورشید تابان بکسترد فر ٭ سیه زاغ کردون بیفکند پر ٭ لشکر مغول چیره و دلیر
و اهل شهر متردد و بی تدبیر و رای محاربه و مقابله از سر بر گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام باکروهی
از اهل عمائم بخدمت چنگیز خان رفتند و مشمول عنایت و عاطفت او شده باجازت مراجعت و دروازهٔ
نمازکاه کشاده در لجاج و عناد بربستند و لشکر مغول در شهر ریختند و تمامت مردان و زنان سمرقندیان که
اتباع و شیخ الاسلام بشهر اراندند و بعبادت مستمر د بغارت و تاراج مشغول شده برکت آن دو بزرگ [illegible]
وجوه زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب ایشان مصون و محفوظ ماندند **بیت**
هر که در سایهٔ ارباب سعادت جا کرد ٭ نتواند فلکش در الم اندیشه کرد ٭ اما زبان هر یکی از اهل قلعه برین
کلمات مترنم بود که **بیت** منم امروز و دلی زنده کیتی بوتیم ٭ هم آنست هنوزم که بجان باشیدیم ٭ نذروی
فرار و ثبت قرار از میان خانان و سرداران سلطان الب خان با هزار کس دل از جان بر گرفته بر
میان لشکر مغول زد و بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و به آلات
و ادوات قلعه گیری برج و باره را ویران ساختند و قریب نماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان و قانقلی و
امراء سلطان که قریب سی نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان در یرلیغی که چنگیز خان بملک
رکن الدین کرت فرستاده بعد از ان فرمان خان صادر کشت که مردم را شماره کنند و سی هزار کس از محترفه و ارباب
صناعه جدا ساخته بر اولاد خویش تقسیم نمود و از باقی مردم مقتول مبلغ دویست هزار دینار بکرفت و این
قضایا در شهور سنه سبع و عشر و ستمایه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و**
سوبدای بهادر بجانب ایران از عقب سلطان چنگیز خان چون بسمرقند رسید برو دار سنهٔ حلقه کشید شنید که سلطان محمد خوارزمشاه
خایفه هراسان از گذار ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر اعیان و لشکر پراکنده ساخته بقلاع و بقاع
فرستاده بار او زیاده کسی نماند لاجرم با امرا و نوئینان گفت اکنون که سلطان محمد ضعیف و عاجز است قبل از استقبال
او باید کرد چه اگر درین باب اهمال و امهال رود شاید که از اطراف ملوک بدو پیوندند و آنزمان مهم مشکل شود
و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که از امراء کوتاه سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچر
با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار روئین تن بکرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان
بشتافتند و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمائید و تا خصم بدست نیارید بهیچ مهم اشتغال منمائید
و اگر طاقت مقاومت نداشته باشید در جنگ لبث درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب

خیانت کرد او را بر شما بیابید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا بغاری برده باشد و پری وار از چشم مردم نهان
گردد بر مملکت او تکیه بباید هرکس که بقدم ایلی و انقیاد پیش آید امانش دهید و هرکه تمرد و عصیان ورزد سزای
او در کنارش نهید و من نیز فرزند بخوارزم فرستاده عقب آب عبور خواهم کرد و باید که در فلان وقت از آب
در گذرند و یورت اصلی ملحی تشویش ندهید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده در آخر ربیع الآخر سنه سبع
عشر و ستمایه بیلان پیل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و در انجا یاساق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند
و چون ملک هرات پیش از این کسی فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و توجه از عقب جبه
نویان و سویدای بهادر بهرات رسیده مطاوعت ملک هرات مسموع نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده
ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در اثنای جنگ تیری بمقتل او آمد و شر او مندفع گشت و لشکرش از عقب
آن دو امیر رفته بایشان پیوستند و جبه نویان و سویدای بزاوه رسیده نزول و علوفه طلبیدند و اهالی زاوه
دروازها بسته خبری بایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض انجماعت نشدند و
بگذشتند اهل اوه از غفلت فرود برج و باره دست بطبل برده زبان بفحش و یاوه بگشادند و او چون استخفاف
ایشان مشاهده کردند بغضب رفته بازگشتند و بجنگ مشغول شدند و بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساختند
و قتل عام کردند و دروازه و باره دیار بگذاشتند و احمال و اثقال بکشیدند و بسوختند و از انجا بر سبیل
تعجیل بنشابور رفتند و بدان حدود رسیدند ایلچی پیش اعیان نشابور فخر الملک جامی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی
که از معتبران و گماشتگان سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی چنگیزخان دعوت کردند انجماعت سه کس
از اوساط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی
پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرایط خدمت بجای آرم
جبه نویان زبان باستمالت و نصیحت گشاده بخط ایغوری بیت سوادی ز فرمان چنگیزخان ٭
باهل نشابور برد آن زمان ٭ که هرکس بدانند نزدیک و دور ٭ بزرگان و خردان ایران و تور ٭ که از شرق تا غرب
یزدان پاک ٭ بمن داد شاهی این توده خاک ٭ هر آنکس که با من کند دشمنی ٭ نه بیند دگر در جهان ایمنی
ابا خویش و پیوند گردد هلاک ٭ زن و بچگانش بمیرند پاک ٭ وگر آنکه بر خط من سر نهاد ٭
بجای کله بر سر افسر نهاد ٭ و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سویدا
بجانب طوس توجه نمود و در انجا قتلی با فرط بتقدیم رسانید و از انجا عازم رادکان و خبوشان و عزاره و انقار

اوغانیان و جرمانیان اشهار او را خوش آمده آسیبی بساکنان آن موضع نرسانیدند و شحنه گذاشته مانند
دریای جوشان روی بخبوشان آورده و بسبب قلت مردم آن تیغ در ایشان نهاده از انجا باسفراین هم بر
همین طریقه مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه
از رنود و اوباش پایمال حوادث گشتند و جبه نویان چون بمازندران رسیدند در آنولا خلق بسیار کشت
بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و از مازندران روی بری آورده سواد ری را بلدپوست و اهالی ری جهت
تعصب مذهب بایکدیگر خصومت بودند و در آن اوان متعصبان مذهب ابوحنیفه مسجدی که شافعیه در آنجا نماز
میگزاردند سوخته بودند چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او
باستقبال او اقبال کردند و او را بر قتل یک نصف شهر که بمذهب ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریض
نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دوختن آموز که در این کار اوستاد است القصه چون جبه نویان حنفیه
خلق شهر را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خویش چنان کردند
و ایشان نیز از دوام بلاد و وطن عنا اندوختند لا محاله از این طایفه بما خیر و نیکویی نخواهد رسید و بعد از این
اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفی فرستاد و بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از نیمی از مردم
ری بقتل رسانیده بودند و بعد از این واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سویدای بطرف قزوین
شتافت و چون جبه نویان بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند با او گفتند که قتل اهل قم
بسبب آنکه رافضی اند عین صوابست و مستلزم ثواب آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آنرا
شربت شهادت چشانیدند و اطفال و عیال ایشان را به اسیری گرفتند و از آنجا بجانب کاشان رفت که
بلطافت هوا و عذوبت ما بهترین عراق عجم است منبع چشمهای خوشگوار و معدن فواکه و اثمار بسیار
اوحدی طبیب انوری گوید بیت چهار شهر است عراق از ره تخمین گویند ٭ طول و عرضش صد در صد بود
و کم نبود ٭ اصفهان بکمال جمله مقر شه بدان ٭ که بنزد اقلیم جهان شهر معظم نبود ٭ همدان جای
شهان رز قبل آب و هواش ٭ در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود ٭ قم نیست گر از انها ولیکن بزمین
نیک نیک ار چه بناش بد بدهم نبود ٭ معدن مردمی جود و کرم شاه بلاد ٭ ری بود ری که چون ری در همه
عالم نبود ٭ و والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت دیده در صلح پیشکشهای لایق بیرون
فرستاد و شحنه بستد و از آنجا لشکر مغول روان شد که زرود و خرم آباد و نهاوند و هر ولایت که بی خداوند یافتند

عیوقان

همه را خراب و ویران کردند و در کشش و اسر و غارت تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته قریب به پنجاه هزار
آدم بقتل آوردند و چون زمستان در آمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلامیشی
کردند و در فصل بهار که نقش بند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان
شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و احصا متجاوز بودند یکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت
مستمره قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش قهر بسوختند و بامراغه همان معامله پیش بردند و از مراغه
بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پیش
اتابک ازبک رسول فرستاد طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال مغولان بمصالحه باز گشتند و چون
اکثر بلاد عراق لگدکوب شجعان و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان روی بموقان جبه و سوبدای جهت قشلامیشی
سو ... اختیار کردند و در آن زمستان دو هزار سوار نامداران گرج روی بمغولان نهادند و در جنگ
مقاتله بعضی کشته شدند و برخی منهزم گشته تا گرجستان در هیچ مقام توقف ننمودند گرجیان به تبریز و دیار
بکر و دیار ربیعه فرستاده استمداد نمودند و مهم بران قرار یافت که در فصل ربیع هنگام آن دیار بدفع لشکر بیگانه
اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان قاصد گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک ازبک اغوش نام
ترکمان و خلج و جمعی کثیر گرد فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان
باز نکشید و بر هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت از ناوران گرج مستعد جنگ و قتال گشته اغوش
با ایشان مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امرای مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم
شدند و در صفر سنه تسع و عشر و ستمایه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آن دیار رایت عناد برافراخته
اسباب قلعه گیری مرتب ساختند و ... در آن اوان چندان خوف و هراس بر مسلمان غالب شده بود
که زنی از زنان مغول بسرایی در رفت و جمعی کثیر از اهل آن سرا بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نشد که تیغ
در روی ... کند باقی را برین قیاس باید کرد مغولان از راه مراغه متوجه اربیل شدند چون آوازه عجایب
مظفرالدین کوکبری شنید که حاکم آنجا مراجعت نموده و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای رسید که جمال الدین
ایبه که یکی از مقربان سلطان بود و بحکمی عراق در عهده اهتمام او بود با طایفه از رنود و اوباش آن ولایت در
ساخته و از جاده مستقیم انحراف جسته و باتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته و اهالی همدان شحنه خود را
کشته و مردم از یاغی گری منزجر شدند جبه نویان باتفاق قتل شحنه روی بعراق نهاد و جمال الدین هر چند بقدم

با ایلچی پیش آمدند فقیهی ایشان را از متابعت کفار مانع آمد جنگ کردند و روز سیوم فقیه مجروح شد رئیس علی
که مرجع شهر بود از نقبی که از برای کاری از خانه خویش بکوچه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده از شهر بگریختند
و بر سر که چشم پریشان افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک ازبک متعلقان
خود به خوی فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشد و خود پیوسته مست و لایعقل روز بشب می آورد
و شب بروز می برد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرایی که عالمی متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه بافاده
اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بر دیوان مظالم نشستی و با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت
که اگر لشکر مغول برین ولایت رسند بیشک از ایشان بجان آن رسد که بدیگران رسیده اکنون آنست که بتهیه خویش
نزل و علوفه و ترغو فرستیم شاید که این مندفع گردد اکابر تبریز این رای را پسندیده باتفاق انواع امتعه و اصناف
اقمشه بر چهارپایان که در گرد شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول با محمولات با کربوه
محمود آباد رسید چشم امرای مغول که از کربوه سیل آسا منحدر شده بودند بر آنها افتاد از راه بیرون رفته فرود آمدند
بر صدد لیهان نشسته بعرض اموال اشارت کردند و در اثنای عرض چشم ایشان بر ظرفی افتاد که مملو از سیماب بود
از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که این داروی قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر از
راه دور میرسند و لامحاله که شپش در جامههای ایشان باشد این سخن ملایم طبع امرا افتاد گفتند کسی که
نخواهد که در جامههای ما شپش باشد ما ولایت او را خراب نکنیم و شحنه جهت تبریز نامزد کردند و رسول را با یرغو
چو چین که پیش مغول اعتبار تمام دارد روانه کردند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند
و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و کوشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخجوان
شده قتل و غارت کردند و از نخجوان به بیلقان رفتند و اهل بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه
باشد امرای مغولی را بشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی بقتل آوردند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند
و شمشیر از غلاف بیرون آورده بر متنفسی ابقا نکردند اول با زنان زنا کرده آنگاه ایشان را هلاک میکردند و بعد از تخریب
آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان نزل و پیشکش ارسال
نمودند و در اثنا امرای مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند و جنگ و جدال را آماده شده بنابرین متوجه تفلیس
گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنج هزار مرد در کمینگاه بایستادند و سوبدای بهادر به جنگ ایشان
تاخت و از ناوران گرج در حمله لشکر تاتار هزیمت کردند و گرجیان از عقب درآمده بغارت و تاراج مشغول گشتند

وجبه نویان از کمین گاه بیرون آمده سوبدای باز گشته از اهل گرجستان سی هزار نفر بقتل آوردند و تقلیب السیف
بملک داود که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود نپیوستند و چون امرای مغول دربندهای
تنگ و راههای صعب دیدند باز گشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت چنانچه اگر کسی گوید
که مغولی منهزم گشت یا باسیری افتاد و باور نکنند و اگر یکی از آن طایفه را اسیر کردیم و او خود را از آب افکند چندان
سر خود بر سنگ میزد تا هلاک شد امرای مغول چون از حدود گرجستان مراجعت نمودند بمحاصره شماخی مشغول شدند
و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را انباشتند و بر بارو رفته شهر را بگرفتند و چنانچه سیرت
مذموم ایشان بود از قتل و نهب و سبی دقیقه نامرعی نگذاشتند و شروان نیز با دیگر بلاد و امصار منتظم و ملحق گردانیدند
نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جایی گردند تا بکیف که از سر غضب و سخط باشند و چون
جبه نویان و سوبدای بهادر بر نهجی که مسطور گشت ولایات خراب کردند خواستند که از جانب دربند بیرون
روند اما راه نمی‌یافتند و به شروانشاه در آن اوان تحصن حصین کرده بود که پیغام دادند که ما بعد از این متعرض
ولایت تو نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستید تا تمهید بساط معذرت
کرده سخنی که باشد بگوییم شروانشاه از این سخن چنان خرم شد که زمین تشنه لب از باران نیسان ده نفر از خواص
مقربان حضرت خود بفرستاد و امرای مغول از آن ده نفر یک کس را گردن زدند و با نه نفر دیگر گفتند که اگر شما
قلاوزی کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن
بیچارگان از بیم جان عاجز شدند و مغولان چون بدربند رسیدند در بند را قدم واز اله عرض بندگان خدای عز و جل شده
آنچه در خاطر نامبارک داشتند بظهور آوردند و از آن موضع بگذشتند که از زمان اسکندر ذو القرنین تا الی یوم کسی
نشان نداده که هیچ لشکری از آن راه گذشته باشد و از غرایب حکایات قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول بر همگنان روشن
میشود بلکه مضمون کلمه هو القاهر فوق عباده بوضوح میپیوندد چه با آنکه قریب صد پادشاه و حاکم با عساکر متکاثره و
اسباب متوافر در عرصه ایران بودند هیچ آفریده از ایشان نتوانست که در صدد ممانعت و مقاومت فوجی از قوم
مغول و تاتار و موجی از دریای زخار آید و آثار خرابی بلاد و امصار در بلاد ماوراء النهر و خراسان و سیستان و عراق
و مازندران بر تهور و تعنت ایشان که امان علل و شاهدان صادقند و فی الجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند
گذشته بمملکت الان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با قوم قبچاق اتفاق نموده در بند ممانعت و مقاومت آمده با
مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافت و بمردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و

الانان

الانان قراجو و از ما بیگانه عهد و میثاق میکنیم که خلاف یکدیگر نیندیشیم و هرچه دلخواه شما باشد از نقد و جنس بدهیم
بشرط آنکه از الانیان مفارقت نمایید و ما را بهم گذارید قوم قبچاق این معنی قبول کرده جبه نویان و سوبدای نزد ایشان اموال
وافر فرستادند و اهل قبچاق باز گشته مغولان بر الانیان ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود بتقدیم رسانیدند
از قتل و نهب و غارت و بعد از آن بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان نیز
بر حسب دلخواه ساختند و طایفه از اروس قبچاق که از زیر تیغ جسته ببلاد اروس رفتند و مغولان در منازل قبچاق
که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریایی واقع شده که بخلیج قسطنطنیه
متصل است و بعد از تسخیر سوداق بجانب دیار روس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند
و آماده قتال و جدال گشته مغولان چون کثرت آن جماعت مشاهده کردند مرحله چند باز پس نشستند و مخالفان
دلیر گشته دوازده شبانروز از عقب ایشان رفتند و بیکبارگی مغولان بیکبار بر آن جماعت زدند و تا آن زمان که
سپاه روس و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان کشته بودند و عاقبت آن طایفه قوی دست
پای در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون در آن زمان
چنگیز خان روی بیورت اصلی خود نهاده بود جبه نویان و سوبدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بموکب پیوستند
و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند و چون گریختن سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی که در میان ایشان رفت
بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گزارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن مصدع نشد

ذکر واقعه خوارزم چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ شد و بلاد ماوراء النهر تمام در حوزه تصرف
و تسخیر او در آمد جوجی و جغتای و اوکتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین قدیم و اکابر
بوده شوند خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم الایام
و جانیه گفتندی و ترکان او را اورگنج گویند بالجمله چنگیز خان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را
بفتح خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمان بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند
و در آن وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نام که با مادر سلطان محمد عرق قرابتی داشت بحکومت
اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آنجانب بودند از افاضل
و مردم ماثل شهر چندان آنکه لا تعد و لا تحصی و ساکنان آن بلده طیبه افزون از عدد امثال و حصی و چون از خاندان
ملوک در آن دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم

و آن خون گرفتگان از حوادث ایام غافل و از نوایب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بر دروازه رسیده براندن چهارپایان
مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدودند که بگرگ بابی آمده اند ندانستند که شیران عرین در کمین اند
از پس آن بلاهاست و از عقب آن عقابها لاجرم خلقی بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهاده بجانب
آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صیدی میرمیدند و گاهی از عقب تیرها انداختند تا بباغ خرم که بیک فرسخی شهر است
رسیدند سواران مغول و تاتار که برسم منقلای پیش آمده بودند از کمین گاهها بیرون تاختند و شمشیر جلادت جنبانیده
و پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدا طلوع آفتاب تا وقت زوال قریب صد هزار کس از مردان قتال بزخم تیغ و
ضرب تبرزین انداختند و هم دران جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر انداختند و تا محلی که آنجا
شور گویند آتش استا رفتند و چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید گشت لشکر بیگانه رعایت حزم را باز گشتند
از شهر بیرون آمدند و دیگر که ترک تیغ زن از نشیمن سر بر زده و تتق از رخ برگرفته چهره بعالمیان نمود و تیغ زنان
اتراک بی باک بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون با پانصد سوار دلیر
مترصد و مترقب میبودند و از تراشب لشکریان پادشاه جهان ستان در مقابل شهر توقف نمودند و روز دیگر جوجی
و جغتای و اوکتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز بینند بر سبیل چرخ بر مدار شهر طواف نمودند و
لشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست
ایلچیان فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت امتناع خوارزمیان
از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از آوده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون دران نواحی سنگ نبود
از چوب توت کنده ها میتراشیدند و چنانچه معهود ایشانست روز بروز شهریانرا بوعد و وعید و اهبه و تهدید
مشغول میداشتند و احیانا تیری از یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد بپرداختند از اطراف
و جوانب جیوش و جنود در رسیدند مغولان بهیات اجتماعی روی بمحاصره و محاربه شهر نهادند و مانند رعد و برق
در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند خوارزمیان بهول آن رستخیز
هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاک خندق بینباشتند و از هیبت این
واقعه مستشرا ب از بالخار تکین از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم ازین جهت مضاعف گشت
و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آورده صدای نعره و خروش مردان کارزار درین گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم
در محلات و دروب مجتمع شدند و بهر دربی از سر حربی آغاز کردند و در هر بندی جنگ و صفی پیدا کردند

مغولان

مغولان بر قرار بر نفط دور و قصور محلات میسوختند و بتیر چرخ خلایق بر یکدیگر میدوختند و از بام تا شام کار آن
لشکر خون آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام بسوی منازل در خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار
میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شد و مغولانرا از اموال یا سبی حاصل شده بجز تل تراب چیزی نبود خواستند
که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار با تمام این مهم کمر بستند و خوارزمیان ایشانرا
در میان گرفته مجموع بقتل آوردند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جلادت مردم شهر در
مقابله و مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مقاومت مصابرت نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر ستیز گرفتند
و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تاخیر و تعویق افتاد و خوارزمیان از مغول گروه انبوه کشتند
و تا مدت پنج ماه حال بدین منوال گذران بود و درین اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که برادر
کهتر اوکتای با صابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب مزین و محلی بود بر برادران مهتر مقدم
باشد و لشکر از حکم و اشارت او تخلف جایز ندارند و اوکتای بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ نمدار غباری که
میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاندند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داده انگاه روی بجنگ
آوردند و غبار نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خان بخانه محله بمحله میگرفتند و خراب میکردند تا تمامت
شهر مستخلص شد و خلایق بصحرا راندند و زیاده بر صد هزار از ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند
و زنان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی مردمان را بر لشکری قسمت نمودند چنین گویند که هر تاتاری را
بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن وقت
آوازه کشف و کرامات اعلیجناب ولایت مآب قدوة العارفین و سند السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری
قدس سره بسمع اولاد چنگیز خان رسید بنا برین کسی پیش او فرستادند که پیغام دادند که ما عزم رزم اهل
خوارزم جزم کرده ایم و بیشک ایشان پایمال خواهند شد شیخ باید که از میان ایشان بیرون آید تا آفتی بان جناب
نرسد شیخ در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان هستند پیش خدا و خلق معذور نیستم
که ایشان را گذاشته بیرون آیم بار دیگر خبر آمد که شیخ با ده کس از خوارزمیان مفارقت نماید و جناب ولایتمآب
فرمود که آن جماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام فرستادند که با صد کس بیرون آید و جناب
عرفان مآبی فرمود که از صد متجاوزند جواب آمد که با هزار نفر عنان عزیمت به آنجانب معطوف سازد
و شیخ فرمود که بیگانه روا نبود که با طایفه که در اعتقاد اتحادی باشند و در حالت امن و سکون و آرامش

از یاران موافق و دوستان مخلص ایشان بوده باشم بوقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم
و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت‌مآب با مریدان
گفت که دم بازپسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم و به اورادی که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول
بوده‌ایم اشتغال ننمائیم و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم و اصحاب گفتند بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود
که میخواهیم که این چند موی را گلگون شهادت رنگین سازیم در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان
بدست مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند بیت
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ° بر خاک عجز میفکند عقل انبیا ° در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون
چنگیز خان لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید
که احوال خوارزم بقتل و غارت رسد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند چو با آخر عمر در کهن
زمین کونه گرفت در وی سخن بعد از آنکه ارباب عقول تفحیظ و اشباه از حکمتهای الهی تعجب و قصور اعتراف
نمایند وقت امثال مدرکه ما کوته نظران بحقیقت آن چه گونه رسد و کیفیت مصلحت بی علت و عوض حضرت
الهی چه دانند ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت و سائر افراد را نگذارند
بزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا عزم نخشب آمده تابستان
در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول جوتین ایلچی فرستاده مردم آن دیار را
بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد و ارباب ترمذ بر پشتی برج شهر و حصار
که میگریختند چون بگردش که دار بصلح تن در ندادند چنگیز خان بظاهر ترمذ رسیده نایره حرب اشتعال یافت
و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند و آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته با زمین
هموار ساخت و برسم عادت مألوف مستمره خلایق بر آمات و الوف قسمت کردند و هیچکس از صغیر و
کبیر و غنی و فقیر از آن ورطه مهولناک جان بکنار نبرد گویند عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت مرا مکشید تا
در عوض حیات مرواریدی بزرگ بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده‌ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید
بدست آوردند و بدین سبب شکم تمامت کشتگان شکافتند چون خاطر خطیر چنگیز خان از خرابی ترمذ فارغ گشت بجد و کنکرد
و سامان در رفت و زمستان در آنجا رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و سوختن و تاختن آن دیار را نیز پاک ساخت
و لشکر بولایت بدخشان فرستاده آن سرزمین از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی داد و چون خسرو انجم

بیت الشرف خود را بنور حضور منور ساخته از معبر ترمذ عبور نموده روی ببلخ نهاد و مردم [illegible]
و تکریم بلخیان مبالغه نمودند که عرب در تعظیم مکه و زوبی در آن باب گوید بیت بلخ گزین رفت آن نوبهار
که یزدان پرستان در آن روزگار ° مر آن جای را داشتندی چنان ° که مر مکه را تازیان این زمان °
در تاریخ بلخ مذکور است که و العهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری نه هزار
و دویست جای نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام کدخدایان در آن نواحی موجود بود و این کلمه از زبان گوهر
افشان حضرت ولایت انتما خواجه ابونصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات
و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بود فی الجمله چون چنگیز خان از آب بگذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال
شتافتند بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسپنجاج در میدان عناد و مسافت و علم منافقت و مخالفت
می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی دستگیری نکرد و از موافق جلال فرمان صادر گشت
تا مردم باسم شمار از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکر قسمت نمودند و پیر و برنا را تیغ بیباک برانیدند و عمارات
رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند بیت همه بلخ را چون کف دست کرد ° عمارات عالیش را پست کرد °
و چون چنگیز خان از این مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوئینان و لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان
فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخائر الوان
و گروه انبوه همه مستعد کشش بام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیز خان ایلچیان ارسال نموده آنجماعت را بایلی
و متابعت خواندند فایده نداد و جنگ و جدال را آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته
کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت
هفت ماه صورت مطلوب در نقاب حجاب مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولی خان از خراسان و مراجعت
لشکرها بر آن قلعه ظفر یافتند و روز جنبنده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند و در این اثنا خبر متواتر
شد که سلطان جلال الدین بر دو نوئین لشکر آیین که جهت کسر حشمت و تمکین او نامزد شده بودند غالب آمده
و جمعی کثیر را بقتل رسانیده و بنابرین چنگیز خان بتعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین
در آن زودی انتقام کشد در منازل به آسایش توقف نمینمود و چون بباند رسید خلق آنجا را نیز غریق
بحر فنا گردانید و از آنجا بامیان رفته مردم آن دیار بنابر صیانت و متانت قلعه و عدم اعتماد
بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مشغول تهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و از جانبین دست بمنجنیق

بازید ناگاه از شصت قضا تیر چرخی بر مقتل یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی
آمد و یاد شد. ازین واقعه جان کسل اندوهناک و دل تنگ گشت و فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر
سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که بشمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن قلعه یابند باز نگیرند
و درین حادثه سگ و گربه با اصحاب سفره و مایده موافقت کردند شکمهای زنان حامله می شکافتند و سر از فرزندان
جدا می ساختند و سقف و جدار و دیوار و حصار را با زمین هموار کردند و چنگیز خان آن قلعه را ماو بالیغ نام نهاد
یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گزارش یافته
خامه مشکین عامه از ایراد آن احتراز و اجتناب لازم و واجب دید و بعد از عبور سلطان از آب چنگیز خان بلا نویان با
باد و تومان لشکر بتعاقب میلی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرای سلطانی بر آن مستولی شده بود و
بعد از محاصره قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرد و از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان متحصن گشته
دروازها بر کشیدند و بلا نویان بمحاصره مشغول گشته منجنیق نصب کرد و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر را خراب ساخت
و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آتش بلا از ایشان
مندفع شد و بلا نویان از ظاهر شهر کوچ کرده در تمامت ولایات و مضافات و حدود آن کشش و غارت کرده
بعد ازین بسمرقند مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست **ذکر توجه تولی بجانب خراسان و بعضی از مرو شاهجان** چنانچه مذکور شد که بعد از
فتح بلخ چنگیز خان خود تولی خان را به تسخیر خراسان نامزد کرده او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان
بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو شاهجان که مدتها دار الملک
سلطان سنجر بود و ملجا و ملاذ هر مهتر و کهتری و بواسطه کثرت نعمت و ماتین آن با ملوک دم مساوات میزدند و با کرو تکش
سر از قدم مجازات پیش مینهادند و در بعضی تواریخ مسطورست که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین
مظفر را بنا بر جریمه که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را به پسر نجیب الدین که به
بهاء الملک موسوم شده بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت
گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی با اهالی مرو فرستاد مضمون متضمن و سپاهیان
و اصحاب اشتغال استیمان بقلاع کنند و ماتین و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند و
در شهر مقام سازند و بهر وقت که لشکر مغول و تاتار برسند بقدم اطاعت و انقیاد پیش حکم و فرمان
ایشان از امتثال نمایند و ازین مثال خوف و هراس بر ضمایر ... و رجال مرو استیلا یافت بهاء الملک

باجمعی

که باجمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرد صلاح در پیچ قلعه که در نزدیکی مرو بود ندیدند لاجرم عازم حصار یازر شدند
و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جانبی رفتند و بعضی که اجل دامن گیر ایشان شده بود در مرو اقامت
نمودند و درین اثنا جبه و سوبدای بکبود در مرو رسیدند نایب بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسول
پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرای مغول
تعجیل می داشتند باندک نزلی راضی شده بگذشتند و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود
بوقا نام از گوشه بیرون تاخت و با جمعی از تراکمه که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و جماعتی
که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا گرد شدند و ترکمانان آن حدود بدو پیوستند
و جماعتی از جندیان سلطان که بهر طرف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم و انبوه شد و چون سلطان در جزیره
از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک با یک نفر از گوشه **بیت** گاهی از و پیاده و گاهی بر و سوار
عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذر بر قلعه صعلوک کرده کوتوال مقدم او را باعزاز
و اکرام تلقی نموده از آنجا بمرو رفت و در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از سرهنگان مرغزی بخدمتش مبادرت
و بوقا دل بر حکومت نهاده در شهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در
میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال متحصن و مردم مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا
تنها ماند عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرده مجموع لشکریان که قریب هفتاد هزار مرد
بودند در ظل رایت او مجتمع گشتند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قمای بود از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان
آن قما را بدید او بوی حامله بود ذات خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید و کان پر دکوالک را پر جفتا و دوان
و باد رای دستوری او در میدان هواجس جولان نتوانند بود و درین اثنا و اوقات ارباب سرخس بتحفه مغول قبول کرده
بودند و این شده شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبی
میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت وفاق ظاهر میساخت و مجیر الملک بشیخ الاسلام بدگمان شده اما میخواست
که بوضوح ببیند او را در مقام خطاب و عتاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر نامدار بود
ناگاه راه دار آن رقعه که شیخ الاسلام بخط خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک
آوردند مجیر الملک مکتوب را بخواند و بدست او داد که اقرار کند که خط تست چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود
افتاد خاطرش مانند حروف منحنی گشت مجیر الملک گفت با کرو بد بازگشت و سرهنگان بزخم کارد او را

از پا پیش در آوردند و پایها او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند ازین عاقبت غدر وخیم است و میم نجات
و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار بازپیش امرا مغول بمازندران رفت و احوال مرو معروض داشت مستقبل شد
که مردم آن ولایت در حیطه اطاعت و انقیاد آورد و هر سال از خزانه یک جامه وار کرباس جهت خزانه استخراج نمایم امرا را
این سخن موافق مزاج افتاده او را با سیصد مغول و جمعی از مردم حشری بدانجانب فرستادند و خود تسلی از مشغله
بازی او ز کار غافل و از حاکم زاده چون در شهرستان رسید و احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه به او فرستاد مضمون آنکه
اگر پیش ازین میان ما و تو جهت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلای لشکر مغول بدانگونه متحقق
و چاره منحصر در مطاوعت و قبول متابعت و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر طغاجار و ده هزار سوار حشری در
موافقت این کمینه متوجه آن سرزمین اند از راه اشفاق و طلب وفاق سرعت با علام این واقعه فرستادیم و وظیفه
آنکه دست از دامن لجاج و عناد نزده بازار رد و خود را با اهالی شهر در معرض بوار نیندازد و چون این سخن باعلام
بهاء الملک و مکتوب او بمرو رسید مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که
این سخن ارباب اغراض بی تحقیق و تفتیش علم نمودن از مقتضی فرم دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کما هی
حالات استفسار واجب دیدند و چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده دو هزار و پانصد نفر
از بقیه اتراک سلطان بدفع آن شرذمه قلیل نامزد فرمودند و مخالفان بر حقیقت حال مطلع شدند از کنار سرخس بازگشتند
و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده مغولان او را مقید ساختند و چون بطوس رسیدند بشمشیر جهان آن بوالفضول را قطع
رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که پیش جبه نویان و سوبدای بهادر ترغو برده بود و پایزه
چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را
بخاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بشرب و لهو مشغول شدند و در این اثنا
اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه تبرتو اشتغال دارند و بعضی از آن جماعت
به آمویه رسیدند و عنقریب بدین دیار خواهند رسید مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی
بجای آورد و اختیار الدین بدیگر ترکمه متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد
مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ خان با اغول حاجب از جانب خوارزم با دو هزار
سوار تشریف آوردند مغول تکامیشی کرده اکثر ایشان را بر زمین انداختند و شصت از ایشان در پنجه تقدیر اسیر
و دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آن گرد اسواق و محلات بر آوردند بقتل رسانیدند

و شیخ خان اغول حاجب بدست جود در فته تراکمه اختیار الدین را بحکومت اختیار کردند و با او عهد و میثاق بستند
و از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص مرو کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافته و شرایط حزم
و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین و سایر تراکمه چون از تسخیر نومید شدند و بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت
و تاراج رسانیدند و بنظام شهر بر آوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بدان دراز میکردند و در تضاعیف این حالات تولی
خان از سرخس و اسفرایین و ابیورد و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی و انقیاد زدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده
ضمیمه سپاه خود ساخته عازم گشت و چون بدان حد رسید چهارصد شمشیر زن نیزه گذار بر سبیل یزک بفرستاد
و ایشان در شب نزدیک کنار جیحون تراکمه رسیده در کمین گاه بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان مجتمع شده بودند که بغارت
حوالی شهر روند و در آن شب تا ریک مرقوچی که میرسیدند مغولان کار آن فوج میساختند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از آن
خود را بر خیل خانه ایشان زدند و با آنکه تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده ایشان از بیم جان خود را در آب مرو انداختند
غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن نوز برگشتگان منهزم و متفرق شدند و آنچه تراکمه بطریق نهب جمع آورده بودند
بغیر از اغنام شصت هزار کس بودند و دواب خاصه ایشان خود از کثرت در تعداد نمی آمد چهارصد مرد مغولی
مهمی چنین از پیش بردند و انها را بر دو بنظام مرو بتولی خان پیوستند و در غره محرم سنه ثمان و عشر و ستمایه تولی
خان با لشکری از تخمین و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با ابطال رجال و آلات حرب و قتال
که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بر روایتی در روز جنگ کرده
انبوه از شهر بیرون آمدند و رایت مقاتله افراختند و در عرض یک ساعت قریب هزار کس از بر خاک مذلت انداختند و تولی
خان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شد و با طایفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید
و بقیة السیف بشهر گریخته تا مدت بیست و دو روز نیران محاربه اشتغال داشت اما در تاریخ خواجه عطاء الدین عطاملک
جوینی و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود و روز هفتم بیت
چو خورشید تابان ز چرخ بلند ٭ همی خواست افکند خیبان کمند ٭ لشکر ها مجتمع گشته بدروازه شهرستان رانده جنگ آغاز
نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفته حمله آوردند و تولی خان بنفس خویش پیاده شده بیت یکی زخم و شید
چون پیل مست ٭ سپر بر سر آورد و بنمود دست ٭ مغولان از عقب وی بلب دم شهر آوردند و در حمله
اول حمله بدر وازه را تندو از دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند بطایفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد کرده
و چون زمانه لباس سوگواران پوشیدند مغولان بر گرد شهر صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه هیچ

آورید صورت و آثار در آینه خیال نمود و روز دیگر که سپاه رنگ از طلیعه لشکر روز منهزم گشت مجیرالملک بغیر از ایلی هیچ
چاره ندید امام جمال الدین که از ائمه مرو بزیور علم و عمل امتیاز داشت پیش تولی خان رفته بجان امان خواست و چون
مجیرالملک به استمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف وعید و تهدید مطمئن شد پیشکش بقیاس از نقود و اجناس و
خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از و نسخه متمولان شهر
طلب داشت خادمش نام دویست کس ثبت نمود و تسلیم کرد محصلان بر مواخذه و مطالبت اقدام نمودند و لشکریان هجوم
زمان در عرض چهار روز خلایق از شهر بصحرا راندند و چهارصد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بنابر هنر و قابلیت
از سر بجان امان یافتند و سایر خلق را از رجال و نسا و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یکی از مغولان را
چهارصد نفر یا سیصد نفر رسید و هر کس حصه خود را بالقتیل رسانیدند لا مرد لقضائه و لا مانع لحکمه گویند سید عزالدین
نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبانروز بعد اد کشتگان مرو کرده از مردم شهر و روستای هزار هزار و سیصد
هزار و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد رباعی ترکیب پیاله که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست ۞ چندین سر و پای نازنین از سر و دست ۞ از مهر که پیوست و بکین که شکست
چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند تخریب دور و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف و جدار و سور و حصار
اثر نگذاشتند بعد از آن تولی فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی از اشراف مرو بود و بواسطه انزوا و انقطاع
از آفت و بلا سالم مانده شهر و در بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند سروری باشد و حکم شد که بارماس [illegible]
آن دیار اقدام نماید و چون تولی از مرو بجانب نشابور رسید بقیت السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند قریب
جمعیتی پیدا شد و جماعتی مغولان که از عقب رسیدند حصه مردم کشی خود خواستند و گفتند تا هر کس جهت امان
دامنی غله بیرون برند و در آن صحرا سید و خرمن عمر آن بیچارگان بباد فنا دادند و بواسطه این طایفه که بجان
امان یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نشابور روان شدند و در راه هر که یافتند بقتل آوردند
بعد از آن تاپیری که از جبه نویان جدا شده بود برسید و بر سر او جهت مردم نهاده هر کرا انتظارش در آمد بکشت و درین
حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرد و جمعی را با خود یار ساخت امیر ضیاء الدین علی و طایفه
جهت دفع شر او متوجه آن جانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمره که
پیمانه عمر ایشان پر نشده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر شده راه گریز پیش
گرفت و بی تامل طبل کوفته یاغی شدند بارماس بدر مرو آمده و باستدعای معارف کسی بشهر فرستاد شهریان بسخن او التفات

نکردند

نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بانتقام در ظاهر مرو مرکز اثقال بگذاشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس
مراجعت نموده دیگر بار بعمارت باره و حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشتکین
از ملازمان سلطان با گروهی انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت اقامت ندید با جمعی مغولان که با او
بودند از شهر بیرون آمدند و بقلعه مراغه روان شدند و کوشتکین بشهر آمده بعمارت و زراعت آغاز نهاد و درین اثنا طایفه بر
سبیل خفیه بامیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت داو بحسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین
از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان فرستاد تا او را بگرفتند و از و طلب مال کرد امیر ضیاء الدین در جواب گفت که [illegible]
چند صرف شده پرسید که آنها کدامند گفت مفردان و معتمدان که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دیروز ملازمت
من قیام مینمودند چون کوشتکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل نمیشود حیات خویش در ممات او تصور میکرد و بقای ملک خود
در فنای او می پنداشت بقتل وی فرمان داد تا از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول گشت و بجهت ارزانی ماکول و
ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو نهادند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت امرای مغول دو هزار
کس از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول در یک زمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار مؤمن موحد را
شهید ساختند و چون مغولان در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش
بینی کرده گوشه نشینی اختیار کرده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک بلطایف الحیل جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حیله
نماند فرمود تا شخصی از نخشب که با وی آمده بود بانگ نماز گوید بعضی از خون گرفتگان در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها
بیرون آوردند و مغولان ایشان را نیز بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک دو نوبت دیگر در مرو مردم مجتمع شدند
و امرای مغول بآنجا رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند بروایتی دوازده [illegible] و بقولی چهار کس در مرو بیش نماند
ذکر واقعه نشابور دران اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار گورکان داماد چنگیز خان را با امرای نامدار
و ده هزار سوار جرار بطرف نشابور فرستاد و نشابوریان بکثرت مرد و آلات نبرد مغرور شده در مقام مجادله و مقاتله آمدند
و عراده و منجنیق در سور نصب کردند و تغاجار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و در روز دوم از
محاربه تیری از شصت قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد ازین واقعه هولناک که موجب هلاک اهل نشابور بود بعضی
از امرا و لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد
هزار کس در سبزوار مقتول شدند و در ولایت طوس جمعی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید بعد از
نسق مهم مرو روی بنشابور نهاد و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بآنجا فرستاد و با وجود آنکه
نشابور سنگلاخ بود لشکریان از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانچه خرمنها ریختند و عشری از آن بکار نرفت

چون اهالی شهر مغول را در جنگ و پیکار مشاهده کردند دانستند که این طایفه نه از آن قومند که پیشتر منظور نظر ایشان گشته بود
با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار بر کار داشتند و سیصد عراده و منجنیق نصب فرموده بودند و از قارورهای نفط و اسلحه در
خور این تعبیه داده همه را پای سست شد و دست از کار رفت بعد از تقدیم مشورت و استیلاء تحیر و وحشت قاضی رکن الدین
علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادند و خدمتش چون در بارگاه شاهزاده راه یافت و در باب امان
اهل نشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد چون اراده ازلی بر نهج دیگر بود تشفع مقبول نیفتاد و قاضی نیز رخصت انصراف
نیافت روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوح جنگ در دادند تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر مغول
چند موضع خندق انباشته دیوارها رخنه کردند و از چهار جانب متوجه شهر شدند مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و با مردی
که بر سر باره بود بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سر سور بر آمده مردمان را از سر دیوار دور میکردند شب شنبه
مجموع باره و دیوار باره از مغول مملو گشت و روز شنبه تولی خان بر سه فرسخی رسید سپاه از دروازهها در آمدند و بقتل و تاراج
مشغول گشتند و خلایق پراکنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب مجیر الملک حاکم شهر شرایط مبالغه
بجای آوردند و خدمتش را از نقب بیرون کشیدند تا بزودی کشته شود بخان درشت گفتن گرفت و بصعب ترین
وجهی بقتل آمد و چون فرمان برین جمله صدور یافته بود که جمله را باشتمام قراجار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت
شود و تا سگ و گربه زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرا راندند شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و
خاتون تغاجار دختر چنگیز خان با خیل و حشم خویش بشهر در آمده شمشیر در بقیة السیف نهاده هیچکس از نشابوریان جان
نبرد مگر چهل نفر که از جهت هنرمندی بترکستان بردند مدت هفت روز آب در شهر بسته جوکاشته شد در بعضی از تواریخ
مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نشابور کردند و رای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و هفت آدم
در قلم آمد تولی خان از آنجا عازم هرات شد یکی از امرا در آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او نیز بسازند

ذکر واقعه هراة تولی خان بعد از تخریب نشابور عازم هرات شد و لشکرها فرستاد تا بعضی قلاع که اهالی آن دم از
تمرد و عصیان می زدند مسخر ساخته ساکنان آنجا با اهل نشابور ملحق ساختند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار سنبور را
معسکر ساختند و ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش
رایات همایون آیند تا از سطوت و باس ما ایمن باشند و از سخط جهانسوز و قهر زهر آسای مصون و محروس شده در
مهاد راحت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم
بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بود و ملک محمد اسباب مقاتله و محاربه آماده کرده بود و چون بهرات رسید و از ادای
سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور بر قتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد که من مطیع و منقاد کافر شوم شاهزاده چون خبر

قتل

قتل ایلچی شنید در غضب شد حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب در آیند و هر که از خلق هرات باید بقتل رسانند ملک
شمس الدین مسلمانان را بر حرب ترغیب و تحریص مینمود و شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و از جانبین آتش محاربه زبانه
کشید در آن چند روز چند هزار مرد و زن بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از معتبران و بهادران تولی خان هفتصد
کس بقتل آمدند و مدت هفت روز جنگها واقع شد که زبان از تقریر و بیان آن بعجز و قصور اعتراف نمود روز هشتم لشکر بیرون
یکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در اثناء گیرودار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از
شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک محمد گفتند تا رمقی در بدن داریم
دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضات و معارف و اکابر شهر بصلح میل نمودند و در اثنای این حال تولی خان
که در مقابله دروازه فیروزآباد صف کشیده ایستاده بود با دویست سوار پیش راند و تا کنار خندق آمده خود از سر برگرفت
و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانم اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست نیفتد دست از
محاربه باز دارید و پای از معارضه باز پس کشید و روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف آنچه هر سال از مال و جهات
بسلطان جلال الدین میدادید بنواب ما تسلیم نمائید تا براحم پادشاهانه و عواطف خسروانه اختصاص یابید و از تربیت
شاهی محظوظ و بهره ور شوید در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد اهالی شهر چون این نوع کلمات شفقت
آمیز از زبان تولی خان شنیدند در محاربات و عناد بسته دروازه گشادند و نخست امیر عز الدین هروی که بحکم سلطان جلال الدین
مقدم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با جامه قیمتی بخدمت تولی خان شتافت و بعد از آن اکابر و اشراف شهر
بیرون آمدند و مشمول نظر عنایت و عاطفت گشتند و فرمان شد که دوازده هزار مرد که از اتباع سلطان جلال الدین بودند
بقتل رسانند و باقی خلق را هیچگونه آسیب نرسانیدند شاهزاده تولی ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود
منکسای نام بشحنگی موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی چنگیز خان شد در دیار طالقان بدو پیوست
از قاضی غرجستان منقولست که گفت که من در زمانی که تولی خان بمحاصره هرات مشغول بود در آنجا بودم روزی
که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده برجی که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت
و ازدحام خلق از بالای برج درگشته بخاک ریز غلطان شدم مغولان بجانب من تیر باران کرده چون اجل دامن گیر نشده
بود پیراهن جان چاک نشد و قبای بقا بر حال خویش ماند تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفته پیش شاهزاده
بردند تولی خان مشاهده حال من میکرد و تعجب کنان گفت تو دیوی یا پری یا نام الغ تنگری با خود داری جواب دادم
که هیچ یک از اینها نیست گفت پس چگونه از این فتنها خلاص شدی گفتم منظور نظر همچون تو پادشاهی بودم از جهت همین آسیبی

رسید این سخن موافق مزاج او افتاد و مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار عاقلی و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان
اشتغال نمایی ترا بخدمت او می فرستم و پیش از توجه خویش مرا به اردوی پدر فرستاد و سفارش نمود چون بحدود طالقان
رسیدم چنگیز خان مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته بمجلس خاص می طلبید و از من احادیثی که در باب ترکان
وارد شده می پرسید و من مضمون آن را تقریر کرده ترجمان بعرض میرسانید روزی در اثناء محاوره گفت که از جهت قتلی که در
ولایت سلطان محمد ایغوری یعنی خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و در آن زمان کمانی و تیری
که در دست داشت من روی بر خاک نهاده گفتم اگر خان بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم چون
خان همه خلق را کشته نام او در میان که خواهد ماند از استماع این رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریسته تیر و
کمان از دست بینداخت و من بهلاک خویش متیقن گشتم بعد از لحظه گفت من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون روشن شد
که بغایت ابله و نادانی من در هر سرزمینی که سم اسپ محمد ایغوری رسیده بانند گشتن و غارت کردم باقی مردم دیگر چه کار دارم
بعد از آن از من اعراض کرد و من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم بود لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش گرفتم القصه
بعد از رحلت تولی خان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منکسای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت
مشغول شدند و چون قلم تقدیر بر تخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان
در پروان که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شد سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت
آوازه حشمت و شوکت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ وجه صورت
نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقابله او آید و بدین سبب در
اکثر بلاد خراسان کاشتگان چنگیز خان از عمال و حکام بقتل آوردند و هرویان نیز ملک ابوبکر و منکسای شحنه را بکشتند و این
معنی سبب انقراض حیات آن روز برگشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تولی خان آن
بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیوین را محاصره کرده مشقت بسیار کشیده مایوس بازگشتند و بعد از استیلای
شاهزاده بر آن شهر و اجراء قهر بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او به اردوی ظفر قرین ساکنان قلعه کالیوین از افواه
والسنه شنیدند که اهالی هرات بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغول اند و میگویند که هرگاه که ما را پادشاه گیتی ستان بفتح
قلاع و تسخیر بلاد نامزد کند بیت بکوشیم بر سیاست زنده پیل ۞ بجوشیم مانند دریای نیل ۞ و از استماع این خبر
سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که مبادا هرویان بجنگ ما مامور گشته و لشکر سایر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین
صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیز خان و اهالی هرات

کار جهان

کار جهان بوحشت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد فدایی را نامزد هرات کرده صاحب نامی که
در تهور و بی باکی عدیم المثل بود راس و رئیس ایشان کردند و آن جماعت بشهر رسیده اسلحه خود را در میان امتعه پنهان کرده برسم تجار از
دروازها در آمدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت میبودند که آنچه در خاطر دارند از قوت بفعل رسانند ناگاه منکسای شحنه را
در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و هرویان بمقتضی آنکه بیت عشاق ترا بهانه ای بس باشد ۞
مشتاق ترا اشاره ای بس باشد ۞ شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمدند و اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق گردانیدند و ملک مبارز الدین
سبزواری که از فیروزکوه بغزنین آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عبرانی که در کفایت و
کاردانی عدیل و نظیر نداشت رجوع نمودند و خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید بر آشفت و
با تولی گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیر و تیغ از هرویان دریغ داشتی و روز دیگر ایلچیکدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جلادت
آیین متوجه هرات شد و با او گفت که خلق مرده زنده اند باید که نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی و بر هیچکس ابقا
نکنی و بطریق ترحم و مواسات عمل ننموده گردانی و ایلچیکدای بموجب فرموده در حرکت آمده بودند بعد از قطع منازل بر رودخانه
شهر فرود آمد و لشکر بازرا مدت یکماه مهلت داد که آلات کارزار ترتیب کنند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود
مرد جنگ و ساز نبرد طلبید و در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار پیاده و سوار در ظل رایات فتح آیات او مجتمع گشتند و در شهر
ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اعیان و اشراف و ارذال و اوباش با یکدیگر عهد و میثاق بستند و آنرا بایمان مغلظه
موکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول دورنگی و بی سنگی
نکنند و بعد از انقضای یکماه ایلچیکدای دروازهای هرات قسمت کرده بهر جایی سی هزار مرد فرستاد و با ایشان گفت
که هرکه در جنگ و قتال و امتثال پا پس نهادن و تقصیر دارد در سیاست او تسویف و تاخیر نرود و هرکه قدم در میدان شجاعت
و مبارزت نهد بترتیب عنایت اختصاص یابد بیت هر که او نیک میکند یابد ۞ لاجرم هرچه میکند یابد ۞ و بعد از آن
از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و هرویان بعادت اهل ایقان و عراق مضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه را
ضمیر گردانیده و بفحوای بلوغ الآمال رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و امهال جایز نمی داشتند
و از دروازها با شمشیرها و تیرها بیرون آمده آثار روز رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلماق و دشت
قبچاق سر دکت الارض دکا دکا را بصحرا ظهور می آوردند و از تعاقب تیر چرخ و ناوک شرفات برج و باره ایشان نیستان
میگردانیدند و مدت شش ماه و هفده روز بدین نهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع و عشر و
ستمایه ایلچیکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم پیش بردند چنانچه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته شدند و جسته

میشدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و نقبها که در زیر خرک میزدند استحکامی در برج و باره
نماند ناگاه مقدار پنجاه گز دیوار گسسته شده و بر خرکها آمد چهارصد مرد نامدار از سپاه تاتار در آن شب ماندند چنانچه یکتن
جان نبردند و بعد ازین واقعه به روز بنا بر قلت ذخیره مردم تنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از
ماه جمادی الثانی در سنه مذکور از برج خاک ریز که اکنون برج خاکستر اشتهار دارد درآمده هرات را قهرا فرا گرفتند و تیغ
کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده و طفل شیرخوار ابقا نکردند و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند
و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هشت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد
هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچیکدای بطرف قلعه کالیوین توجه نمود چون به او رسید دو هزار نفر
از مغول بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سر او جدا در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب هزار کس که
ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند بغیر از خطیب جعفر با مولانا شرف الدین نام و با پنجه کس که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است
زنده نماندند آورده اند که چون بلده فاخره هرات از کفار تتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناکامی بیرون آمده
در بازار بر پیش دکان حلواگری بنشست و از اطراف و جوانب نگریست هیچکس را ندید آنگاه دست بروی فرود آورده
گفت الحمد لله که بمدت الحیات یکلحظه دمی بفراغت زدیم و بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات با این شانزده تن بپیوستند
و مدت پانزده سال بغیر ازین چهل تن در شهر و بلوکات متنفسی موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر کسی در
گوشه زنده بود بگوشت قاق مرده تغذی مینمودند و آن چهل کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین سام که مغولان ویران نکرده
بودند بسر می بردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مسطور است فلیطلب ثمه **ذکر مشورت کردن چنگیزخان**
با اولاد و نوئینان در باب مراجعت چون چنگیزخان معظم ممالک ایران که تعلق بخوارزمشاه میداشت ویران
کرد اثر از آن نگذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان گرفتند چنانچه هیچکس
از ایشان نشان نمیداد شعله غضب او که افروخته و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک
اثیر کشیده بود و شرر آن بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون دران اوان مسموع او گشت که اهل
ختای در ایل و انقیاد بنا بر طول غیبت متردد می شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر
و لایح گشته با پسران و ارکان دولت رجوع استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار
گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین بتتبع احوال سلطان جلال الدین تا کیچ و مکران و حدود سند و هندوستان بروند و زمره از سپاه
ظفرپناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد سبکتکین را بنوعی خراب سازند که مادهٔ انتعاش سلطان جلال الدین

ازانولایت

ازآنولایت منحسم و منقطع گردد چون بهار شود متوجه توران گردد بر مقتضی این رای چنگیزخان جغتای را با لشکرهای سنگین بطرف
مکرانات فرستاد او کتای برحسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر اخضر بطرف غزنین تاخت کرد و ارباب آن
دیار روزی بضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و فقیر
و متمول آن مملکه بحدایق جنان و روضه رضوان روان کردند و منازل ارباب درس و فتوی را ساکن و ماوای جغد ساختند
و بعد از قتل و نهب او کتای قاآن بموجب چنگیزخان براه گرمسیر هراة متوجه ماوراء النهر بلاد ترکستان شد و جغتای که با
سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی نهضت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف آورد زمستان در حوالی کالنجر که
ولایتیست بر کنار آب سند قشلامیشی کرده حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید
و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر سپاه رنجور شدند و از بسیاری اسیران منود که در آن
حدود بدست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده و
بیست اسیر بود بنا بر وفور حزم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهارصد من برنج جهت علوفه لشکر
پاک سازند و بعد از یکهفته که آن شور بختان از آن شغل بپرداختند شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان جمیع اسیران بقتل آورند
و تا روز شد از آن جماعت کثیر اثری نمانده بود و جغتای بر ولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاد و مجموع را بوعده و
وعید ایل گردانیدند و آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند سابقه قضا دامن گیر ایشان نشده سر از جیب مخالفت
برآوردند فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را بتیغ یاسا بگذرانیدند چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و
قوت یافتند عنان عزیمت بجانب توران زمین تافتند چه در مدت اقامت در آنولایت از سلطان جلال الدین
اثر نیافتند **ذکر مراجعت چنگیزخان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار و استوای لیل و نهار که خسرو انجم
سپاه ستاره دست بردی نموده سورت برودت او را در هم شکسته و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید
و سلطان گل با لوس ریاحین روی و بساتین جهت آیین که منشاء اصل بود نهاد چنگیزخان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت
تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت **بیت**
به ایران چو شاه آن همه کام یافت
تن آباد و خوشدل بتوران شتافت
و در بقلان به اردو و اغرق خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و تابستان در
مرغزارهای آن نواحی توقف نمود جهت ضبط بلدان داروغگان تعیین فرموده در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون
عبور نمود روی بسمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور نخست بنجارا رسید و بعد صدر جهان گفت که
شخصی که یاسا و یوسان شما عارف باشد پیش من فرستد قاضی اشرف و یکی از اعاظم را صدر جهان پیش چنگیزخان فرستاد خان

از ایشان پرسید که عقیده شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار جهان را یگانه و بی مثال دانند و مانند چنگیزخان
گفت مرا بر این اعتقاد اعتراضی نیست باز از اوضاع شریعت استفسار نمود گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و پایزه او امر
و نواهی به بندگان میفرستد تا اشیا را امر بخیر و نهی از شر نماید این سخن نیز مستحسن افتاده گفت من بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و
نهی بر بلاد و عباد میفرستند و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنیم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگذارید و گفتند در آن وقت
از غیر تبرا نموده به پرستش قیام نمایند این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت ای دا
چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفته اند از بیست دینار به نیم دینار متقرر
که هر سال بفقیران و محتاجان و درویشان دهند خان این حسنه را مدحها گفته بر زبان بگذرانید که خدای جاوید روزی مردم
بافراط و تفریط آفریده است چون زیادتی زید بعمرو ناقص دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور به آن شده اند
که بخانه خداوند روند اما بشرطی که استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت که مجموع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان بوی
توان رسید و از آنجا راه بحق همانست که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم مالهای افزونی مصحوب خویش ساخته بامید
ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند چون آن دو
دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را از جمله مسلمانان میشمرد و واعظ جهت انکار او را از دین بیگانه میدانست
چون چنگیزخان بجد و سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان گفت که خدای جاوید مرا بر پادشاه شما
ظفر داده و او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنای ما بگشایید ائمه و قضات از وی یرلیغ ترخانی طلب داشتند
پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلب میکرد گفتند آری گفت پس دعای شما درباره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوی که
بیار خواست گرفتار شد او را آنچه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضات و سادات و علما و فضلا و موالی
از مؤنات و اخراجات دیوانی مسلم باشند و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاد و او بعد از فتح خوارزم
بواسطه اندک نقاری که از برادر خود جغتای در خاطر داشت عزیمت آن صوب نموده بود و در آن دیار پیوسته روزگار بصید و
شکار میگذرانید خلاصه پیغام آنکه آن عزیز با فرزندان از موضع خویش در حرکت آید تا گروه انبوه پهنای بیابان و کوه
فرو گرفته جانوران شکاری برانند و در آن زمستان اوکتای و جغتای در بخارا بصید گرفتن و جانور پرانیدن مشغول
میبودند و هر هفته جهت چنگیزخان پنجاه خروار قوشبغه میفرستادند و این حکایت نزدیک به آنست که عقل تصدیق آن
نکند چون فصل زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار زنگ و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکر از سمرقند
روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش سپاه روند و به آواز بلند بر سلطان و تاج و سریر او

وزیر او نوحه و مویه کنند و در همه منازل ترکان با خیل ترکان نوحه کنان میرفت ٭ همی بخت اویی تمی کند موی
جهانی ازین قصه در گفت و گوی ٭ و در کنار آب سیحون جغتای و اوکتای به اردوی که جهان بدو
پیوستند و چون از سیحون عبور نموده بقلان بازی رسیدند جوجی بجانب دشت قبچاق برکه کرد و ازین طرف نیز چنگیزخان
با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی تنها صید صفوف در موضع اقامت داده و برکه بهم رسید چنگیزخان
سوار شده در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و امرا و نوئینان از شکار فارغ شدند
بر باقی ترحم نموده داغهای خود بر آنها نهاده رها کردند جوجی پیش پدر آمده زانو زد و رسم پابوس بجای آورد و برادران
در کنار کشیده به پرستش کرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورد از آنجمله صد هزار اسب بکار آمد که بیست هزار خنگ
یکرنگ بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده تفحص
از امرا ایغور بیاسا رسانیدند و بعد از آن جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت
و چنگیزخان از آنجا در حرکت آمد و بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذوالحجه سنه احدی و عشرین و ستمایه مطابق لوییل به
اردوی خویش پیوست و جهان بینش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت

بیت

جهاندار ایران و توران زمین ٭ که دادی جهانش جهان آفرین ٭ به اردوی فرخنده آمد فرود
بدلخواه او گشته چرخ کبود ٭ خواتین توران و میران برش ٭ زده حلقه لشکر بگرد اندرش ٭ بدینگونه یکچند با
کام جان ٭ بشادی بسر برد چنگیزخان ٭

گویند که در وقت وصول چنگیزخان به اردوی خویش قوبلا قاآن ده ساله
بود و هلاکوخان نه ساله هر دو باستقبال مبادرت نمودند قوبلا در راه خرگوشی شکار کرد و هلاکو آهویی و رسم مغول
چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشان را خامیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیزخان
این هر دو نبیره را خامیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب داد و در اثنای بزم بعد از انقضای فصل زمستان خبر رسید که شیدرقو
حاکم تنکت که او را ایرا قاشیق میگویند بر مخالفت اصرار مینماید و لشکری عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد
هزار متجاوز است چنگیزخان از مجلس بزم روی بمیدان رزم نهاد و تلاقی فریقین بهم رسید هر دو پادشاه یاسامیشی
لشکر نمودند و چون جوانغار و برانغار و قلب و جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن بضرب تیر و
زخم خنجر جوش نهادند بر یکدیگر کین کردند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از ایشان قتیلی
بتوق سر با ایستد و بعقیده آن جماعت سه کس از مقتولان لشکر قاشین در آن معرکه بتوق ایستادند ملخص سخن آنکه چون
سیصد هزار مرد لشکر تنکت بقتل رسیدند شیدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته بار تا قبار رفت و لشکر مغول در

ولایت قاآنی بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند چنگیز خان
از آنجا متوجه جورجه و تکتاش شد والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد آمد پیشکشهای لایق
فرستاد از آنجمله یک طبله مروارید آبدار بود **بیت** ز اجناس و تنسوق یکی طبله پر ٥ فرستاده بد از شب افروز در
جهاندار از آن بی بها گوهران ٥ بیاراست گوش همه سروران ٥ گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه طبله مروارید
پیش چنگیز خان آوردند گفت این مرواریدها بجمعی دهند که گوش ایشان سوراخ داشته باشند و در آن مجلس بعضی از ایشان
که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود سوراخ کردند با وجود آنکه در مجموع حاضران قسمت کردند بسیاری فاضل ماند
و در اثنای این حال شب در قوکر باز تاقیا متحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت مملکه
من بغارت و تاراج میرفت اکنون صلاح در صلح است بعد از این اندیشه ایلچی با نواع ظرایف آن دیار فرستاده پیغام داد
که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم مشروط بر آن و مقرر بر آنکه پادشاه جهانستان عهد و پیمان
بایمان مؤکد گرداند و مرا بفرزندی قبول کند **بیت** بیکماه با تحفه و پیشکش ٥ شتابم بر آن بارگه شاد و خوش
بیایم بخدمت ببندم کمر ٥ نهم چون قلم بر خط شاه سر ٥ جهانجوی سوگندها یاد کرد ٥ بد اندیش را ایمن و شاد کرد
چو ایلچی ز در دور شد ٥ چو چشم بتان شاه رنجور شد

ذکر وصایای چنگیز خان پسران و سفارش نمودن قراجار نویان را به ایشان تا مرتبه الاعلی

چنگیز خان در یورش ختای خوابی
هولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک میکرد و بعد از آن رنجور شد باستحضار اولاد و احفاد مثال داد چون
جوچی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و تولی و فرزندان جوچی حاضر شدند آنگاه گفت قوت جوانی بضعف
و پیری و ناتوانی مبدل گشت و استوار اقامت شباب بانحنای شیب و هرم منقوص شد و سفر آخرت که
امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکتی عریض بسیط که از میانه آن بهر طرف یکساله
راه است و من بجهت شما مستخلص و مسخر گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع عز
دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بشادی و نعمت گذرانید چون دولت منوط باتفاق و ایتلافست
و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنای سلطنت و حکومت شما بر موافقت و متابعت همدیگر
مؤسس بود و بوضع یاسا و یوسون من قیام نمائید تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان
و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان مانید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید
که چنین بنیاد دولت از نکبت چنان وهن و ذبول یابد که بطول مدت مخاصمت و منازعت پذیرد اگر

اوکتی

گوش پسر ریزه باید بود که هر یکی از آنها مانند در شهوار بود که از نیار ساخت و تفصیل آن نصایح در کتب مبسوط مسطور است
بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست قایم مقام من از شما کدام یکی باشد فرزندان باتفاق گفتند **بیت**
پدر شهریارست و ما بنده ایم ٥ بفرمان و رایش سر افکنده ایم ٥ چنگیز خان گفت من اوکتای را بجانشینی مقرر
کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم من بوثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی قراجار نویان
دارم **بیت** بفرمان و رایی که پسندد صواب ٥ تخلف مجوئید در هیچ باب ٥ که او راست خطی ز آبا چنانچ
که باشند شریک و قرین او بخان ٥ بعد از آن فرمود تا عهد نامه قاجولی و قبل خان که بآل تمنا و تومنه خان
رسیده است و پدران تا علی الترتیب اسامی خود بر آنجا ثبت نموده اند از خزانه آورده اند و آنرا بر پسران عرض کرده
گفت من و قراجار نویان به این طریق با هم عهد کرده بودیم و شما نیز با یکدیگر بدین یوسون عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر
و بعضی از بلاد که قرب جواری بآن مملکت داشت بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و برادرانش
هنوز در قید حیات بودند و اسپ عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان میدادند خدمتش را بقراجار
نویان سفارش نمود و گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام سپاهی و رعیت قیام مینمودی باید
که بعد از فوت من بجغتای همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی خود قبول کنی و در این باب فرمود تا عهد نامه
نوشتند و از جانبین خطوط بر آن نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران وثیقه نامه نوشتند که مخالفت
او نکنند و از فرمان او بیرون نروند و بجا و بلجار او حاضر آیند و عهد نامه آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپردند
و عهد نامه پسران با اوکتای قاآن داد و اولاد و نویینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع
مکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنگت شیدرقو و اتباع او بیایند مجموع را بیاسا
رسانید و بهیچکس ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد **بیت** بگفت این و دیده بهم بر نهاد ٥ تو گفتی که چنگیز خان
خود نزاد ٥ و این در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه موافق تنگوز ییل که هم سال ولادت و هم جلوس او
بر تخت خانی بود و مدت سلطنتش بیست و پنج سال بود و اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا
حاکم قاآنشین شیدرقو با خواص و امرا به اردو رسید و همه را بمقتضی فرمان متوفی بقتل رسانیدند و صندوق او را برداشته
مراجعت کردند و جسد چنگیز خان را در پای درختی که روزی در شکارگاه انجا فرموده بود و گفته که آن موضع لایق مقبره
منست دفن نمودند و بخت مجموع شاهزادگان و ایل و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده بمراسم تعزیت قیام
نمودند گویند هم در آن سال در حوالی مدفن او درخت بسیار روییده شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن

پیشه مجال گذر نماند اکنون یورتچیان که بحسب ارث از آبا و اجداد بدیشان رسیده مدفن او را المیشا سنده محلیه
تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و
امرا و نوئینان پی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند

ذکر جوجی پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او بر تخت

جوجی مهتر اولاد چنگیز خان بود و بغیر از یکی خواهر فرزندی
بر وی سبقت نداشت و در آن هنگام که توام و کیت و اونگ خان قاعده مصادقت ممهد بود و اونگ خان
آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرمان نگاه میداشت چون چنگیز خان بصورت خود رجوع
نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی طلب فرمود اونگ خان ملتمس او را مبذول داشته باز بسال امانت
چنگیز خان را مسرور گردانید و بعد از روزی چند مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان
رسید و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مقداری خمیر تعبیه کرده پیش چنگیز خان آوردند چشم والدین از فرح او یعنی
روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود و اما میان او و بعضی برادران
چندان موالات و مصافات نبود بنا بر آنکه در نسبش زبان بطعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد
و در حین مراجعت چنگیز خان از ایران بملازمت رسید حضرت اشرف یافت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و پیش از
فوت پدر درگذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو یکی برکه خان است و چون سفر آخرت اختیار کرد و باتو قایم مقام
پدر گشت و بقایای قبچاق و الان و آس و روس و بلغار و غیر ذلک مستخلص گردانید در حدود ایل بر تخت سلطنت نشست
شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت ممالک اولاد چنگیز خان جریان داشت و او متعلق بهیچ دین و مذهبی
نبود و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست و دهش و بخشش او را حساب نبود و جود و احسان او را انحصار نا ممکن
مینمود ملوک اطراف و صحرا نشینان آفاق با ظرایف و تنسوقات بخدمتش توسل میجستند بیش از آنکه اموال را بخزانه برند
همه را بمسلمانان و مغول و حضار مجلس بخشیدی و بتعلیل و کثیر التفات ننمودی بازرگانان از انجاد اقطار ممالک امتعه و اقمشه
بخدمتش می بردند و باضعاف قیمه اجناس خود محظوظ و بهره مند میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیر ذلک یرلیغ و بروات
نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بی نیل مقصود مراجعت ننمودی و بوقت حاجت بمقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب
مملکت فرستاده ضمیمه سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و از فوت کیوک خان بسعی و اهتمام او منکو قاآن بر تخت
سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه هادم اللذات دو اسبه بر سر او
تاخت بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بوجه دیگر در مصنفات خود
آورده چون قلم مشکین رقم مامور بدرازنفسی نیست بانچه ثبت افتاد قناعت نموده اطناب نمود بحقیقة الحال

ذکر جغتای خان

او پادشاهی با هیبت و سیاست و شهریاری بود خائف و باذل چون چنگیز خان از رزم سلطان جلال الدین
بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و ختن و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب
سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازمت جغتای اختیار کند و جغتای در مملکت
خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کند و جغتای در مملکت خود برای جغتای فرمود تا مراحل و منازل اطعمه
و اشربه لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و بنده از
دقایق ادب نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر از نشاء شراب در سر سیر میکردند و حکایات میکردند و سخن بران
منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسپ من تیزتر میرود و مبالغه بحدی رسید که گرو بستند و تازیانه بر اسپان زدند اسپ
جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه آمد از خواب مستی بیدار شد قضیه روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید
که این معنی چگونه صورت بندد که بر قاآن گرو بردم و اسپ من بگذرد اگر بر این طریق ما دیگران بر او گستاخ شویم خللها
متولد گردد و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس شود چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت
پیش از صبح صادق از جامه خواب برخاست و با کوکبه خویش از امرا و دولت و اعیان حضرت سوار شد و بخانه
معاود و در پس کریاس فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروه انبوه آمده است اوکتای قاآن با آنکه
بر وی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص خود را پیش او فرستاده استنطاق نمود که در این وقت
موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای بجانب قاآن بچلکا داده ایم و سخن تمام کرده با او در
هیچ کاری خلاف و نزاع نکنیم دیروز با او گرو بسته اسب تاخته ام امثال ما مردم را چه حد آن باشد که با او گرو بندیم از آن
جهت گناهکارم و بگناه خود معترف آمده ام باید یاساق رسم آکو میکنند و اگر چوب میزند حاکم اند قاآن از این معنی خجل
شد پیغام داد که او آقا است چنین مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر بگذراند جغتای آن را مسموع نداشت و
عاقبت نه اسب پیشکش کرد و گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه چون در مقام سیاست نیست گناه بنده بخشید و بر طبق
او بکچیان قلمی کردند که قاآن از سر جریمه جغتای درگذشت و او برابر آن عارفه نه سر اسب پیشکش کرد و بعد از آن جغتای
باردو در آمد و بزبان فصاحت بر جمع این معنی تقریر کرد لاجرم قاعده یاساق و یوسون بر قرار قدیم استحکام یافت
و همین این انصاف میان برادران عجایبی موافقت و مصادقت مرعی و محفوظ ماند و آثار آن جانبین مشاهده و استماع
این حال کمر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت او مبالغه نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود

که بعضی از ممالک کفره اسلام در زمان سلطنت چنگیزخان مستخلص نشده بود و در زمان حکومت اوکتای قاآن مفتوح مسخر شد و چون
جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود
کیوک خان را ملازم او گردانیده و عظمت و شوکت جغتای بجایی رسید که زیاده ازان در مخیله نمیگنجید و در اکثر اوقات
در پیش برادر بر تخت پادشاهی ممالکی که چنگیزخان بدو تفویض نموده بود متمکن گشت و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی
و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر اعلی آمدی گویند که حبش عمید وزیر و دیگری از نواب جغتای
در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصیست که مجموع علوم
مسلمانی و مالی متخصص است و بر تسخیر جن و دعوت کواکب قادر و در نیرنجات طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر جغتای خان را
او انیس و جلیس خویش ساخت و سکاکی از غرایب اشیا چیزی چند بجغتای نمود و خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیادتی
بران ممکن و متصور نبود و از ان جمله بر زمین حلقه میکشید و بر مرغان هوا اشارت بانگشت میکرد طیور فوج فوج افتادند
جغتای روزی بر صندلی نشسته فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست بتیر و کمان یازید سکاکی پرسید که کدام یک ازین
کلنگان خاطرخواه پادشاهست بر زمین افتند فرمود که اولین و آخرین و یکی ازان که در میان طیران مینمایند او در زمین
خطی بدور کشیده و افسونی خواند هر کلنگ که پادشاه اشارت بدان کرده بود بر زمین افتادند انگشت تحیر بدندان
تعجب گرفته و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب پیش او می نشست روزی سکاکی معروض جغتای گردانید
که نوبتی در بغداد از وزیر برنجیدم سه شبانروز آتش را بستم بنوعی که افروخته نمیشد فریاد و فغان از نهاد خلق بر آمد
خلیفه چون دانست که این از صادرات افعال منست حکم کرد که بگشای گفتم تا در بغداد منادی نکنند که این کار سکاکی
کرده است و وزیر بوسه بر کون سگ مرده نزند نگشایم همچنان کردند چون وزیر بوسه بکون سگ داد آتش بر پیش او
افتاد بعد ازان بگشودم و کار سکاکی بجایی رسید که عمید حبش بروی حسد برد و قاصد جان و استیصال او گشت سکاکی
بران قضیه مطلع شده بر وزیر سبقت نمود و معروض جغتای خان گردانید که از دلایل نجومی چنان معلوم میشود که کوکب
دولت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده ازان می اندیشم که نحوست و شقاوت در اقبال و سعادت تو
سرایت و سریان کند جغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت و وهن
و خلل باحوال مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ابا و شقاوت مردم پیوسته نمی باشد شاید که ضعف طالع
حبش عمید منتهی شده باشد سکاکی از وخامت غدر و مکر ترسیده گفت تواند بود جغتای بار دیگر منصب وزارت
بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتظر فرصت میبود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر خرخ

کرد

کرد لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان نیز آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای را از مشاهده این حال عنان
تمالک و تماسک از دست رفته پای برهنه از خرگاه بیرون دوید حبش عمید مجال وقیعت و بدگویی یافته گفت چون
سکاکی چون علوم غریبه میداند میتواند که بقصد پادشاه لشکر آتشین کشد جغتای خان ازین سخن متأثر و اندیشناک گشته به
حبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا درگذشت و چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا
و غیر ذلک دستگیری نکرد و بنابر آنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای میداشت درین باب الحاح و مبالغه مینمود و تکلیفاتی که
از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تازیک بتقدیم میرسانید و ایشان را باکل مردار تکلیف میکرد و منع مینمود که بروز کسی در
آب روان ننشیند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند را ذبح شرعی نکنند بلکه خبه کرده گوشت او را
بخورند و مدتی در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که دزدی کند او را بکشند و هر که خلط منی
در آب افکند او را بقتل رسانند و از یاساهای باریک او خلایق بتنگ آمده بودند بتخصیص مردم تازیک بعد از فوت اوکتای
قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هرچند طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد تا در شهور سنه اربعین و ستمائه
جهان فانی را وداع کرد و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود ازان ابیات یکی اینست **بیت** آنکه در آب
نمیرفت کسی از بیمش ٭ غرقه بحر محیطست کس با پهناست ٭ بعد از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب
چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام او میشدند چون شمه از احوال جوجی خان و جغتای خان که از
اوکتای قاآن مسن بودند مذکور شد بعد ازین مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو
سیرت در سلک تحریر و انتظام یابد و منه الاعانة والتوفیق **ذکر سلطنة اوکتای قاآن بن چنگیزخان** چون اراده
ملک علام متعلق بران شد که احوال مملکت بعد از تشتت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت ارباب
اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیزخان در مرض موت اوکتای را ولیعهد گردانید چنانچه رقم زده
کلک بیان گشت بعد از فوت او امرا و ارکان دولت و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند
و بعد از انقضای دو سال در اول بهار و استوای لیل و نهار که **بیت** صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را
نمود گشت جهان مرغزار عقبی را ٭ از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر دادند تا به اردوی چنگیزخان حاضر شده
پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت را قراری دهند از طرف دشت قبچاق پسران جوجی باتو و برکه
و برکجا و سایر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیزخان اوتکین و بلکوتی نویان و ایلجای نویان در
حرکت آمدند و از پیش بالیغ جغتای خان و از اردوی خود قراچار نویان متوجه شدند همچنین از اغا و اقطار ممالک محروسه
سایر نوئینان و امرا از منازل خود در حرکت آمدند و الغ نوین که عبارت از تولی خانست با برادران کهتر که در اردو

چنگیز خان بوده‌اند بعد از اجتماع خلایق و در آن فصل که گل و ریاحین در بساتین شکفته بود و سبزه در دستان در بدایع چمن فصول گفته تعیش و طرب و لهو و
لعب مشغول گشتند **بیت** کنون خورد و باید می خوشگوار ۞ که می بوی مشک آرد از جویبار ۞ هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
خنک آنکه دل شاد دارد بنوش ۞ در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت چنگیز خان داستانها راندند مضمون عهدنامه
پسران بر اقا و اینی عرض کردند غرض از این همه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرماندهی بجای چنگیز خان بنشانند و باتفاق با او گفتند
که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان ترا بقوت الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و
منقاد فرمان گشته سر و آن گردد کمر عبودیت بر میان جان ببندند اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر
منست یعنی جغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند تا مدت چهل روز هر روز مجلس بزم می آراستند و از ساقی گل اندام
شراب ارغوانی می خواستند و در باب تنظیم امور و مصالح جمهور سخنان میگفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف در نظر
اوکتای در می آوردند و خدمتش هر روز بعذری تمسک می جست و در روز چهل و یکم **بیت** چون صبح بفال نیکی روی
برزد علم جهان فروزی ۞ مدبران ممالک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالیمقدار را بر سریر خانی و مسند
جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارا نداریم که تغییر حکم چنگیز خان کنیم اوکتای سر رضا جنبانید شاهزادگان و امرا و
نوئینان برسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افکندند و جغتای دست راست و اوتکین دست چپ
او را گرفته باختیار منجمان و قامان بر اورنگ سلطنتش نشاندند و زمان بهار زبان این مقال ادا میکرد **بیت** ملک را تازه
روز بازاریست ۞ که جهان را چو او خریداریست ۞ باد با عزم او گران جانیست ۞ خاک با حلم او سبکساریست ۞ و چون
دیهیم خسروی بوجود او مزین گشت الغ نوئین کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه یکبار نه بار
زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و پادشاهزادگان بعادت مألوف از خرگاه بیرون رفت و سه نوبت پیش آفتاب زانو زد
و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراستند و چمن عشرت را از خار و خس پیراستند قاآن فرمود تا نقود و
اجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و بهر کس از اقارب و اجانب و
عشایر و عساکر علی اختلاف مراتبهم قسمت نمودند جهت مردم در تجلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشتند و چون
از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود تا سه روز متعاقب جهت روح چنگیز خان آش دادند انگاه بمقتضی انا
وجدنا آباءنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر از نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته و بر اسپان
بادرفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند از این امور باز پرداخت و فرمان داد تا جمیع احکام و یاسایی که چنگیز خان
پیش از این وضع فرموده بود همچنان برقرار باشد و باید که تغییر و اختلال بدان راه نیابد و گفت از حین رحلت خان
تا امروز که جلوس ماست هر زلتی که از ارباب جرأت و جسارت صادر شد قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کس

بخلاف

بخلاف یاسا و یوسون قدیم عمل نماید فراخور آن بقدر گناه در کنارش نهند و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب
ملک فرستاد و اندک خللی که پس از وفات چنگیز خان حادث شده بود تدارک کرد چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از هندوستان بازگشته در ولایت عراق و آذربایجان علم استقرار برافراشته اسپ مخالفت در میدان مبارزت
می تاخت جورماغون را با سه تومان لشکر بدفع او نامزد کرده و روی بیکی از امرا که بدفع سلطان نامزد شده بود که در مرافقت
جورماغون بروند آورده فرمود که مهم جلال الدین از میان همه بدست تو کفایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که جورماغون
باصفهان رسیده آن امیر را با طایفه از پیش فرستاد و سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت اهل الدول ملهمون
بیت ز سلطان بگیتی نشانی نماند ۞ ز حالش کسی داستانی نخواند **ذکر نهضت اوکتای قاآن
بجانب ختای** در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمایه قاآن با جغتای و تولی و لشکر او نهنگ آسای آهنگ اطراف
اقلیم ختای در حرکت آمده و نخست بشهری رسیدند که بر کناره رودخانه قراموران کاین بود و بمدت چهل روز بمحاصره و جنگ
و پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاه خطای که در شهر نهفته
بگریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست به تیر و کمان یازیده بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان در قید
رقیت آوردند و متوجه مواضع دیگر گشتند و قاآن تولی خان و کیوک خان را با دو هزار سوار از پیش فرستاد و خود آهسته
از عقب ایشان میرفت فرمانفرمای اقلیم ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان با صد هزار سوار
بدفع ایشان نامزد فرموده و ختاییان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون به تولی و کیوک خان رسیدند بر قلب لشکر مغول
قوت یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا آن جماعت را زنگاری و از در میان راند بنظر خان رسانید چون
تولی دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر نیکو دانستی فرمود تا بکار خود مشغول شود
حکم کرد که لشکریان بارانیها در سر کشیدند تا انقضای سه شبانروز از اسپان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم
بارانی عظیم درگرفت و در آخر روز منجر ببرف شد و باد سرد اضافه گشته سرمای قوی روی نمود و اهل ختای چون در تابستان
برودتی که مثل آن در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته در جنگ فسرده دل
گشتند و چون تولی بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف می بارید فرمان داد تا کورکه زدند مغولان
بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند و بعضی را اسیر و دستگیر کردند و امرای ختای با پنج هزار کس خود را بر آب
زدند و مغولان دست به تیر و کمان یازیده بیشتر گریختگان غریق بحر فنا گشتند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختای
عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و کرهای مضبوط ارکون ایشان کشیدند و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافته آتش

افروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت و تولی خان سرعی فرستاد از فتحی که دست داده بود قاآن را آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان شد و چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختای نهادند و بران شهر مستولی گشتند و قتلی بافراط کردند و غنیمت بی اندازه گرفتند و دیگر بلاد امصار ختای را مسخر ساختند چندان دختران ماه پیکر و پسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شد و دهها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن محمود یلواج را بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثناء آن یورش تولی خان وفات یافت در بعضی از تواریخ مسطور است که پیش از وفات تولی خان قاآن چند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسیده تولی خان ببالین او آمد قامان برعادت خویش افسون خوانده بودند و بیخ او را با آب در کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفت و بنیاز هر چه تمامتر مناجات کرد که ای خداوند جاوید تو میدانی که من گناه کارترم از قاآن چه در فتح بلاد خونها ریخته ذریات مردم را اسیر گرفته ام اگر بجهت گناه او را می بری مرا ببر و او را بخش و اگر بجهت هنرمندی می بری من ازو هنرمندترم امثال این سخنان گفته کاسه آب را در کشید و قاآن شفا یافته خدمتش بعد از چند روز به بعرض مرض در گذشت

ذکر فرستادن قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و بیان معموری هرات والله اعلم

اوکتای قاآن چون بلاد ختای مسخر کرد بتختگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه موافق ... ییل باتو پسر جوجی و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و فرزندان جغتای را به استخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و تولو و باشغرد و سایر قلاع و بقاع فرستاد و این جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع آن ولایات را مفتوح ساختند و ارغون آقا را که از قبیله اویرات بجنس کری آموخته در سلک بتکچیان انخراط یافت و بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوینان از ییلاقها بقشلاقها و بالعکس شادمان و کامران انتقال میفرمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفاء لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات بافاضت عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اضعاف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک ختای بکوچانیدن ارباب حرفت و پیشه وران از بنایان و نقاشان و احوال ایشان حکم کرده بود با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت وقت فراغ در قراقرم داعیه پیدا کرد که استادان چابک دست ختایی در همان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرموده معماران چابک دست در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت چنان پادشاهی باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختای و چین سقف و جدران آن از

بصور

بصور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان که حاضر بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت فیل و اسپ و شیر و غیر ذالک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یکی از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میرفت و ... بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانیدندی و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و در شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازی کنان را در هم انداخت و هر که در فن خویش رایج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق او چهار دیواری که طول او دو روزه راه بودی بچوب و گل بر آورده بودند و دروازها بران نشانده چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تواچیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان بدانجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص حیوش در آن میانه تاختی و بقدر میل صید افکندی و چون ملول میشد در میان چهار دیوار از جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب در می آمدند و شکار می کردند و بکاولان آنرا براستی قسمت مینمودند و آن پادشاه کامکار در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر که در زمان سلطنت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و درین اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در نهایت معموری بود موسوم بهرات و در زمان فترت مغول چنان خراب شد که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری در انجا نماند قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهری چگونه ویران بماند آنگاه عز الدین مقدم جامه بافان که تولی خان با صد جامه باف او را بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی حواله کرد و حکم فرمود تا پنجاه نفر از هرات متوجه آن بلده خاطره کردند و عز الدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوبتر می آید و من متقبل میشوم که هر روز دو هزار جامه ملون مرغوب بخزانه عامره رسانم عز الدین خاموشی یافت و بجانب هرات روان شد و قاآن فریق نامی بداروغگی با وی همراه گردانید فرمود تا منادی بمردم خراسان کوشند که در آبادانی هرات سعی نمایند و عز الدین مقدم با داروغه و اسیران آن دیار در سنه ست و ثلاثین و ستمایه بهرات رسید و باتفاق در زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن هرات روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ بلاد خراسان مسطور است فلیطلب منه

ذکر قوریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی

چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نمود شاهزادگان باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بانیل مقصود معاودت نمودند رای عالی همت او اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بمایده احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفه یاسای قدیم و جدید بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت مجدد الشکرها باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گداز دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان با اقا و اینی و امرا و نوینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن

خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی با جود و
کرم عرصهٔ ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون جامهای ملون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت
و نضارت نوشیده پادشاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج بر اردوی ظفر قرین
رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه هیچ مورخی بیان آن نشان نداده و پادشاه جهان مقدم
برادرزادگان و اعمام بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نمود مورد اخوان کوچک بنی اعمام را بفنون عاطفت
و صنوف مرحمت اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان بیغش از دست ساقیان لاله عذار کاسات
می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد و چون هنوز غرور و پندار
از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجایی فرستاد و عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید
اما منکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که ما پسران و برادران گوش بفرمان پادشاه نهاده‌ایم و کمر
خدمت بر میان بسته تا در مشکلات وقایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت و استعمال مرادات
و استیفاء لذات اشتغال نماید والا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده متصور توان کرد چون ارکان دولت
و مدبران مملکت این سخن با صواب ازان شاه عالیجناب شنیدند بر و آفرینها کردند و رایها بران قرار گرفت که قاآن خود را
از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بسرتهای خویش رفته در بهار آینده متوجه موضع شوند که
بنام ایشان رقم شده باشند و قاآن بعد ازان بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرد پای جور و ظلم
بسته و دست بذل و عدل کشاده گشت غبار فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت و صیت معدلت
او در فضای عالم انتشار یافت آوازهٔ مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق
در سلک رعیت او انتظام گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند
و قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شراب می ارغوانی روز میگذرانید و غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود
تا در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شست قضا بینداخت
بیت
اینست همیشه عادت چرخ کبود ◦ چون خوشدلیی دید زوال آرد زود ◦ چشمهٔ خوشگوار حیات بخار و
خاشاک شبهه مکدر و تیره گشت و نهال چمن عمر و زندگانی از صدمات نکبات نکبت و فنا انقراض و انحنا یافت بیت
بی خار اگر گلی میسر بودی ◦ مردم بجهان لذت دیگر بودی ◦ این کهنه سرای زندگانی ما را ◦ خوش بودی اگر
نه مرگ بر در بودی

ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان

جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی عدالت شعار بنشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت
برافراخته و ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته بیت همش زور دل بود و هم زور در

بی نام مرد و بر تخت شاید نشست ◦ دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینهٔ ارباب عرفان کاشتی
چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت را انگشت دولت او
گرد لشکرها باطراف جهان فرستاد ایران و توران از دست بقیت منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقم زدهٔ کلک
بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازه بگوش اهالی شام و روم رسید بلکه چمن آمال ساکنان
دیار مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و آستان او مأوای اهل
جهان آمد در بذل و بخشش طریق افراط می سپرد و در جود و عطا گوی از معتمدان و قاآنان می برد بحکم آنکه بیت
جهان نیمی ز بهر شادکامیست ◦ دگر نیمی ز بهر نیکنامیست ◦ گشایی بند بگشایند بر تو ◦ فرو بندی فرو بندند بر تو
همیشه مجلس سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ
بر حکایت حاتم و آل برمک میکشید هیچ زایر از عاید احسانش بی بهره تمام باز نگشت و هیچ سایل از کلماتش کلمهٔ لا و
نعم نشنید بیت ز غایت کرم اندر کلام تو نفی نیست ◦ در اعتقاد تو صداست نون نکرهی را ◦ اکنون درین
درین مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از ان نهاد دالست بر کمال عقل و عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن
پادشاه منبت نقش و مخبر جود و سخاوتست در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت دیگر شخصی از منکران دین
محمدی علیه من الصلوات افضلها روزی پیش او آمد گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسر ما را بگوی
تا مسلمانانرا بقتل رساند قاآن لحظهٔ متامل شد پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب
داد که بزبان خود گفت قاآن فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است و
محض دروغ زیرا که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمیدانست اشارت کرد تا در شان آن خواب بین
آنچه درباره مومنین و مسلمین اندیشیده بود نسبت با خودش بجای آوردند دیگر یاسا و آیین مغول
چنانست که در فصل بهار و تابستان بروز در آب روان ننشینند و دست در چشمه نشویند و باوانی زر و نقره آب بر
ندارند و جامهٔ شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را نیز ازین حرکت منع کنند چه زعم ایشان اینست که این افعال موجب
زیادتی رعد و برق میشود و در مساکن و منازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان تصادم رعد بحدیست که از
آوازش مضمون کلمهٔ یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح میپیوندد و از بریق برق بحیثیتی که از دیدن
آن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از شکار باز گشته بودند در
اثنای راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سطوت جغتای بود و مبالغهٔ او در امر یاسا حکم کرد که آتش
بیداد خرمن عمر وی بباد دهد و خون آن بیگناه بر خاک ریزد قاآن فرمود که روز بیگاه است و ما ملولیم امشب اوی محافظت

نموده فردا تفحص حال او کنیم که بچه سبب بخلاف یاسا قیام نموده آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرد گفت امشب او را
نگاه دار که فردا برائت ساحت یا خیانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند
و بدو آموخت تا روز دیگر بوقت یرغو بازخواست بگوی که من مردی کم بضاعتم و بسیار عورت و سرمایه همین یک بالش
نقره دارم چون گردسواران دیدم در آب رفتم تا آنرا پنهان سازم و از خوف از آن کلمت بدین جرات اقدام نمودم
و بجهت احتیاط کسان فرستاد و تا بالش را از آب بیرون آوردند چون صدق مقال روشن شد قاآن گفت کی از زمره
و یارای آن باشد که از یاسای بزرگ ما تجاوز نماید آن بیچاره از غایت عجز و ضعف جان شیرین را فدای این محقر مال
کرده فرموده تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و بدو حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکات نگردد
و بدین یک مرحمت آزادگان عالم بنده قاآن گشتند دیگر در مبداء سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان
صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه بشکافند و بحسب اتفاق روزی مسلمانی
گوسفندی خرید و قبچاقی در کمین او بود چون مسلمان گوسفند را بخانه برد و در را محکم ببست و کارد بر حلق گوسفند براند و
قبچاقی از بام بزیر آمد و دست او را ببست و بدرگاه قاآن کشید پادشاه بتفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت
قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا نموده که گوسفند در خفیه کشته و این ترک ترک آن کرده بر بام خانه
او رفته مسلمان را بگذارید و قبچاقی را بیاسا رسانید دیگر بازیگران از ختای آمده بودند و صورت عجیبه
از پس پرده بیرون می آوردند از آنجمله پیری ظاهر ساختند سر و دستار او بر دم اسبی بسته بر روی کشان قاآن پرسید که
این صورت کیست گفتند صورت مسلمانیست یاغی که لشکریان ایشان بدین نهج از شهرها بیرون آورند فرمود که بازی بگذارید
و حکم کرد تا برکات ماوراءالنهر و خراسان و عراق و فارس و مصر و شام حاضر ساختند و متاعهای ختای نیز آوردند تفاوت
فاحش یافتند انگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چند برده ختایی دارد و امراء معتبر ختای را یک اسیر مسلمان نیست
و این معنی از آثار لطف کردگارست که بر حقیقت منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسای چنگیزخان نیز دالست بر رفعت
اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب ختای چه دیت مسلمانی چهل بالش و دیت ختایی یک راس درازگوش مقرر کرده است
و با چندین براهین و دلایل روشن چگونه ارباب ملت را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد اگرچه بر دست همت منی
واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت شما را بجان بخشیدم از حضرت بازگردید دیگر بامثال این افعال اقدام منمایید
پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقولی عبارت از هشت صد تیار است و دو دانگ و هشت درهم و دو دانگ و پیش ازین
هم گفته اند دیگر یکی از ملوک ایران زمین در مقام طاعت و انقیاد قاآن آمد در میان تحف و هدایا لعلی به
او فرستاد که از آبا و اجداد میراث بوی رسیده بود و بران لعل کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کرده بودند و بعد

ازان

ازان اسامی پدران مرسل ثبت نموده بود قاآن حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بر حال خود گذاشته اسامی ملوک را
محو کردند و نام قاآن در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نقش کردند دیگر درویشی
از کشت و کار عاجز بود آهنی پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده در رهگذر قاآن بایستاد و چون نظر
قاآن از دور بروی افتاد بتفحص حال او شخصی بفرستاد درویش گفت مردی ضعیف حال اندک مال بسیار عیالم و این
درفشکها به بندگی حضرت آورده ام و آن درفشها را بدو داد آن شخص بازگشت و تحفه درویش را از غایت حقارت
بپادشاه نرسانید اما صورت حال معروض گردانید قاآن فرمود که تبرک درویش بیارد درفشها بر دست گرفته فرمود که
این متاع نیز بکار آید چه کلاه بانان در زمستان بدین دوزند و فرمود تا بازاء هر درفشی بالشی بدو دادند دیگر
شخصی بغایت پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمد و التماس نمود که دویست بالش بقرض بدو دهند تا تجارت کند پادشاه
باسعاف ملتمس او اشارت کرد نوابان گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و
هیچکس را بر احوال او اطلاعی نیست قاآن فرمود که مدت العمر درین هوس بوده و فرصت چنین میجسته او را از درگاه چون
مایوس گردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد بفرمود تا آنچه
ملتمس او بود بزودی بوی رسانند که مبادا پیش از قبض اجلش برسد و این آرزو در دل او بماند خزانه داران بموجب حکم در
صدد تسلیم آمدند هنوز بالشها تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح تسلیم نمود دیگر آنکه گنج نامه یافتند که
افراسیاب در فلان موضع گنجی نهاده است که گردون با آن همه قوت و توان از شنیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع
بصورت شاهزادگان چنگیزخان نزدیک بود چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی
نیست آنچه داریم بر بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم دیگر ارمنی از خزانه پانصد بالش بستد
که آنرا سرمایه سازد و بعد از مدتی باز آمد و عذری ناسموع گفت که آن بالشها نماند قاآن فرمود تا پانصد بالش دیگر بدو دهند
و سال دیگر مفلس تر از آن باز آمده بهانه دیگر تمسک جسته بتکچیان بعرض رسانیدند که فلانکس بالشها از خزانه
عاریه میستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش میتوان خورد گفتند میفروشند و بهای آن میخورد بماکولات و مشروبات قاآن
گفت چو عین بالش برقرار باشد کسانی که از وی میستانند هم رعیت ما اند مال ما در دست ماست بمقدار آنچه بار اول داده بود
بدو میدهد و بسبیل نصیحت با او بگویید تا بعد ازین ترک اسراف و اتلاف کند دیگر آنکه اهل شهرها ملغوا از
اقلیم ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرضخواهان بشدت مطالبت مینمایند و این صورت
موجب پریشانی ما میشود و گرم مواسا کنند و بتدریج بستانند نه ایشان زیان افتد و نه ما مستاصل شویم قاآن فرمود
که هر قرضخواهان را گوییم تا مساهله کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند

اولی آنکه این وجه از خزانه ادا کنیم بعد از آن فرموده تا ندا کردند که قرضخواهان بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند
مردم روی بخزانه نهادند و حجت می‌آوردند و زر می‌ستاندند و بسیار بود که مدعی و مدعی علیه میشدند و بدروغ و حیله
بالش ستانده میرفتند و بدین وتیره ضعیف قرض که داشتند بستاندند **دیگر** آنکه شخصی در شکارگاه سه
قربیه پیش قاآن آورد و چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود بموکا خاتون اشارت کرد که در شاهوار که در گوش داشت به او دهد
خاتون گفت درویش قدر این در نداند فردا احاضر شوم و آنچه فرمایید از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که درویش
حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه کرم آن نباشد که آنچه وعده کنند و دست مقارن منتهی زحمت تاکید
و این در وارید عاقبت پیش ما آید و در را بموجب فرمود تسلیم درویش نمودند و خدمتش شادمان بازگشت و در را
بهای اندک بفروخت مشتری با خود گفت که اینچنین در لطیف لایق پادشاهانست روز دیگر برسبیل تحفه از آن پیش
قاآن برد پادشاه با خاتون گفت نگفتم که این در با پیش ما آید و درویش محروم نماند آنرا بموکا خاتون داد و آرنده را
به انواع عطایا محظوظ گردانید و سیورغامیشی فرمود الحق آن روزگار و زمان مقتضی کرم و مروت بینهایت بود اکنون
که قرب بسنه تسعمایه رسیده مجبولست و ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند و زیاده بر سد رمق انعام نمی‌نمایند تا مظهر
الفوز در غیر مصرف صرف نکردد نی غلط گفتم این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و آمال واقع میشود
و نسبت بطایفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می‌آید که از قاآن و آل برمک ده یک آن صادر نشده باشد
دیگر آنکه مردی درویش ده تیر پیش قاآن آورد و ارزانی داد پادشاه فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت
او چیست گفتند مردی تیرگرست و هفتاد بالش قرض دارد میگوید که اگر این مبلغ بمن رسد هر سال ده هزار تیر بقورچیان
تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که بیچاره کارش باضطرار رسیده که برابر محقر بالشی این همه تیر قبول میکند صد بالش نقد بدهید
تا مرمت حال خود کند فی الحال بموجب فرمود عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن فرمود تا یک جفت گاو گردونی
بوی دادند تا بالشها بخانه رسانید **دیگر** آنکه در زمانی که بنای قراقرم فرمان داده بود روزی بخزانه در آمد
قریب بدو تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت تصور نمیتوان کرد
ندا کنید تا هر کس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بجهت هوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته
بمجموع شاکر و راضی بازگشتند **دیگر** آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از افراط سرما مزروعات سبز نمیشد
و در ایام دولت او هوا باعتدال مایل شد و مردم آغاز زراعت کردند شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود پیش
آن نیل مکرمت بر خدمتش فرمود تا برگهای آن بشمردند صد عدد بود هر برگی بالشی بدو دادند
آنکه در دو فرسخی قراقرم بر پشته کوشکی بنا کرده بودند و آنرا ترغو بالیق نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند

ازبید

از بید و بادام نشانده و اتفاقا سبز گشت و پیش از آن در آن حوالی هیچکس نهال سبز ندیده بود قاآن بر صورت حال اطلاع
یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم کنند **دیگر** آنکه در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت و آوازه
کرم جبلی او در عالم انتشار یافت از اقطار آفاق تجار بدرگاه رفیعش آمد شد مینمودند و او پیش از عرض کالا همه را
بضعیف و ناتوان می‌بخشید و بعد از آن بازرگانان برای خود قیمت نامها می‌نوشتند و معروض میداشتند و از موقف
احسان فرمان چنان صادر شد که بر هر ده دینار دیناری اضافه کرده برایشان تسلیم مینمودند نوبتی بتکچیان بعرض رسانیدند
که ده یازده احتیاج نیست چه تجار امتعه خود را بسیاری زیاده از قیمت عدل بها میکنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان
جهت مزید انتفاعست و ایشان شمای بتکچیان را فی الجمله خدمتی میکنند این قرض شماست که میگذارم و نمیخواهم که ارباب تجارت
از حضرت ما مغبون بخسارت بازگردند **دیگر** آنکه جمعی از بلاد هند چند عدد دندان فیل پیش او آوردند
پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند پنجاه بالش بر فور فرمود که به ایشان دهند و دست رد بر سینه ملتمس ایشان ننهند طغای
از نواب و کفات بدین اسراف انکار بلیغ کردند که بمجرد چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از بلاد یاغی
آمده‌اند در جواب فرمود که هیچکس با من یاغی نیست **دیگر** آنکه وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس
بزم گران بود شخصی جهت او طاقیه آورد بر هیات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برات دویست
بالش نوشتند و نواب بتصور آنکه درین باب مبالغه از خاصیت شرابست امثال انتعاب را موقوف داشتند روز دیگر آن
شخص باردو حاضر شد و برات بر پادشاه عرض کردند فرمود که براتی دیگر بمبلغ سیصد عدد نوشتند و کفات امثال باز
برات موقوف داشتند تا به ششصد رسید آنگاه قاآن کافیان و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیزی در دنیا
ابدی خواهد بود گفتند نی فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد باقی خواهد ماند و شما بتکچیان با من
بتحقیق عداوت دارید زیرا که نمیخواهید که نام نیک من تا ابد در عالم بماند و بتصور آنکه از مستی بخشندگی میکنم انعام
مرا در تعویق می‌اندازید و بزوار و ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یک کس از شما را عبرت الناظرین جزا در سلک
نهم فایده نخواهد داد **بیت** گر دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست خدایگان باشد **دیگر**
آنکه در آن اوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از آنجا احرام ملازمت قاآن بسته و بمقصد رسیده در پایه تخت
سلطنت مصیر زانو زد و گفت که از مملکت فارس به آوازه بر و احسان خسرو صاحبقران می‌آیم و پانصد بالش قرض
دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دادند نواب عرضه داشت که زیاده از ملتمس او دادن اسرافست فرمود که بیچاره
نیز آوازه صیت مکرمت ما شنیده و چندین کوه و بیابان بریده ملتمس او را بقرض و اخراجات او وافی نباشد اگر چیزی
بر آن نیفزاییم چنان باشد که محروم بازگشته آنچه فرمودیم بی تعویق بدو رسید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود

دیگر آنکه درویشی دوال بر چوبی بسته خود را منظور نظر کیمیا اثر گردانید و بعرض رسانید که بزکی داشتم
گوشت آنرا نفقه اهل و عیال کردم و پوستش را جهت سلاح داران دوال ساخته آورده ام قاآن دوالها بدست مبارک
خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از بز بهتر بود پیش ما آورد اشارت کرد تا صد بالش و هزار میش بدو دادند و فرمود که چون
زر و گوسفند با تمام رسد بدرگاه ما حاضر شود تا دیگر بدهیم دیگر آنکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه
زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشسته و اجناس و امتعه خرمن
پیش خود نهاده بافواج اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه توانند بر
گیرند و برند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاع فراوان برگرفت و برفت و در راه جامه
افتاد باز آمد که آنرا بردارد قاآن فرمود که از برای یک جامه جهتی ندارد که این شخص قدم رنجه کند بار دیگر آنچه تواند بردارد
و بوثاق خود رساند بیت حاتم ارزنده شود چو گفت را پسند ◦ هیچ سنگ نیست که بر دست تو ایمان آرد
دیگر آنکه شخصی از برای او دویست دسته چوب طرخون آورد فرمود تا دویست بالش بدو دادند و دیگری سه عدد از آن
جنس آورد به صد بالش محظوظ گشت دیگر آنکه روزی در بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدان
مایل شد چون به بارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب او که برو و از آن عناب بجهت خدمتش بیاور رفت ربع بالش داد و یک
بارکش عناب خرید آورد قاآن فرمود که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش را از بغل بیرون آورد
و گفت ربع بالش ببقال دادم که اضعاف بهای این عنابست قاآن او را رنجانید فرمود که مثل من خریداری مدت العمر از در
دکان بقال نگذشته حکم کرد تا ده بالش ببقال تسلیم کردند دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج صد بالش تسلیم
کنند کفات گفتند که پادشاه بالش را صد درم میدارد و بالشها بر ممر او گسترده چون نظرش بر آنها افتاد پرسید که این چه چیز است
گفتند بالشهاست که بفلان درویش حواله شد فرمود که بس محقر است دو چندان بدو دهید دیگر آنکه شخصی بوکالا
او معامله کرد حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهید در عوض کالا دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود
قاآن بتصور آنکه مردم معاملت جهت بالشها آمده اند فرمود که چرا بهای رخوت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد
تا صد بالش از خزانه بیرون آورده پیش او بردند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس تست گفت من هیچ نفروخته ام
صورت حال معروض گردانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد است
بدو دهید دیگر آنکه روزی امیر بازگشته چشم او بر عورتی هندوستانی افتاد که بر در قصر او میگذشت و دو کودک
در دوش داشت یکی از ملازمانرا گفت که پنج بالش بدین عورت تسلیم نمای مردم ملازم چهار بالش بوی داد و یکی در جیب
قبا پنهان کرد عورت بر خیانت واقف شده الحاح و مبالغه نمود چون آن شخص پیش قاآن آمد پرسید که آن عورت چه

میگفت

میگفت معروض داشت که زنی عیالدار است چون انعامی چنین یافت دعای جان نثاری پادشاه گفت فرمود که عیالدار است
گفت بلی فرمود که بخزانه رود و آنچه خواهد بستاند آن عورت بخزانه رفته چندان بالش برگرفت که سرمایه مردی متمول بود
دیگر آنکه شخصی از قوشچیان بازی پیش او آورد و گفت این باز رنجور شده و علاجش گوشت مرغست فرمود
که بالشی بدو دهید تا بدان مرغ خرد خازنان چنانچه عادت ایشانست حرفه کرده بالش بطرف دادند و بهای چند مرغ تبقوچی
حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانور را پرسید ایشان کفایت خود ظاهر کردند قاآن در خشم رفته گفت شما را این
پسندیده نیست که تمامت اموال من در دست شماست باز در مرغ میخواهت بلکه بدان وسیله از برای خود میطلبید و اصناف
خلق از اینجا روز که بدرگاه ما می آیند بوسایل متشبث میشوند تا از مایده احسان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا
بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره ور گردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش بدان جانور دار دادند دیگر
آنکه در شهر قراقرم کمانگری بود که از غایت بدبختی کمان او نمیخریدند کمانی ببست بر سر چوبی بسته بر رهگذار قاآن بایستاد
نظر قاآن بر آن کمانگر افتاد از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی کمانگرم و در افواه افتاده که کمان بد میسازم و از آن
جهت هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت مختل الحال و درویش شده ام و این بیست قبضه کمانرا بپیشکش آورده ام قاآن
فرمود تا آن کمانها از وی گرفته بعوض هر کمانی یک بالش زر بوی دادند دیگر آنکه یکی از ملوک کمری مرصع برای
او فرستاد قاآن کمر را بر میان بسته میخی از آن جنبان شد ملازمان آنرا بزرگری دادند که اصلاح کند زرگر کمر را در حوایج
خود صرف کرد هر چند تقاضا کردند بهانها تمسک میجست عاقبت بتشدد معترف شد که بهای آن در وجه می و مطرب و مضرب صرف شده
او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگ است اما اقدام بر چنین امری از
غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح خود کند و بگویید تا دیگر بر امثال این امور جرات ننمایند
دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله چلبی آورد مقربان پیاله را از مهدی گرفته پیش پادشاه بردند خدمتش را فرمود
که آورند این پیاله بعد از مشقت و زحمت بسیار چنین جوهری نازک به اینجا رسانیده او را دویست بالش دهید و صاحب
پیاله بر در قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او عرض کرده شد یا نه که ناگاه بعشر آن رسید متعاقب ایشان وجه انعام رسانیدند
و در همان روز در مجلس قاآن ذکر خادمان میگذشت قاآن پرسید که خدام حبشی جهت ما توانند آوردن بعد از استفسار
صاحب پیاله گفت که این کار منست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خط بدست راه داران دادند به او آن
بی انصاف سر خود گرفته دیگر کس از او نشان نداد دیگر شخصی در قراقرم بغایت ضعیف محتاج بود و از
شاخ بز کوهی پیاله ساخته بر ممر شاه بنشست چون قاآن برسید آنرا پیش داشت پادشاه کاسه از دست درویش گرفته فرمود

که پنجاه بالش بوی دهید یکی از کتاب عدد را انکار کرد اینها. قاآن فرمود که شما را چند کویم که بر عطاهای من انکار مکنید بنا بر زعم شما
مضاعف کنید و بدرویش دهید دیگر مسلمانی از امیری از امرا ایغور چهار بالش قرض کرده بود از ادای آن عاجز آمده
امیر بمواخذه آن مشغول شده چون چیزی حاصل نمیشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شوم و بکیش بت پرستی درآید یا آنکه
برهنه در بازار میکردد و صد چوب میخورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن رفته حال خود معروض داشت پادشاه
ایغوری را طلبید بنا بر تکلفی که بر مسلمانان میکرد گناهکار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرد فرمود
که تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند دیگر آنکه یکی از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشها برسم
ضمانی گرفته بود چون میعاد رسید خازنان از وی طلب داشتند در جواب گفت تسلیم نموده‌ام قبض وصول خواستند
گفت بدست قاآن داده‌ام او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی
شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه در کدام زمان و در حضور که بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من در خدمت
پادشاه کسی نبود قاآن لحظه متفکر شد فرمود که هر چند کذب و افترای این شخص روشن است اما اگر او را بازخواست کنیم مردم
گویند که قاآن منکر شد ترک او کنند بشرطی که وکلا من بر او داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورد از وی نخرند و سید از
بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت بجهت تغاق هم در آن روز تجار اقمشه خود بنظر پادشاه رسانیده در عوض بیع آوردند و قاآن
در آن حین که دست دریا نوال گشاده برطبق مدعا ایشان بها میداد پرسید که سید بخارا کجاست بر فور خادمتش حاضر گردانیدند
پادشاه در مقام ملاطفات او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعه ترا نخرند علوی در گریه شد قاآن پرسید که بهای
متاع تو چند است گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش بدو دادند دیگر آنکه روزی یکی از خواتین
که با او عرق خویشی داشت بحرم او درآمد و در زیور و حلی حرمهای او که از مروارید ترتیب کرده بودند نظاره کردن گرفت
قاآن بمحمود یلواج اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزانه موجود است بیار صاحب طبله مروارید که قیمت آن هشتاد هزار
دینار بود بمجلس آورد همه را بدامن و آستین بدامن خویشاوند ریخت بعد از آن با او گفت که از مروارید سیر شدی
تا کی نظاره در مرصعات مردم کنی دیگر آنکه شخصی از برای او اناری آورد فرمود تا دانه‌های انار را بحضار مجلس قسمت کردند
و بعدد هر دانه بالشی بخشید دیگر آنکه مسلمانی از موضع قراتاش که در حدود تنکوت است برای او کدونی مملو از
ماکول آورد بامید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف خود رود قاآن یک کدو را بالش بر او داد و خط راه داد که بهر جا که
خواهد رود دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بر درگاه مترصد آن می بود که غنیمتی یابد چون پادشاه نوبتی
طوی کرده خازنان مست شدند قدحی زرین از خزانه برگرفت و برفت روز دیگر قدح جستند و نیافتند قاآن بدین امر

اطلاع

اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح کم شده باز آورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد قاآن
پرسید که غرض از بیرون آوردن چه بود عیار گفت مقصود من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر محافظان اعتماد ننماید
و اگر غرض من دزدی بودی اشیاء قیمتی تر از خزانه برگرفتمی امرا گفتند این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران بر امثال این
حرکت اقدام ننمایند قاآن فرمود که بعد از امان قصد جان او نتوان کرد حیف باشد که مردی چنین پر دل کشته شود و الا فرمود
تا سینه او چاک کنند تا ببینم که چگونه دل و زهره بود که در آن حالت شکافته نشد بعد از آن پانصد بالش و اسبان و اسوار و
خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را حاکم صد هزار سوار گردانیده بولایت ختای فرستاد دیگر آنکه در ولایت
قراقرم در وقتی که جو و گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم دو بین دست از غلات بشستند و در قراقرم
غلائی عظیم روی نمود پادشاه فرمود تا ندا کردند که باید که اکاران پریشانی و ملالت بخود راه ندهند که هر چه نقصان شود ما از
انبار بی تسویف بایشان دهیم اما یک نوبت دیگر زروعات را آب دهند که شاید چیزی حاصل شود مزارعان بموجب
فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سابقه ریع بیشتر برداشتند دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران
میل تمام داشتی در بدایت حال جمعی از کشتی گیران مغول و ختای و قبچاق در نظر او بکشتی گرفتن مشغول میبودند به آخر
دیگر کشتی گیران خراسان و عراق در مجلس او گذشته بجورماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد جورماغون قبیله
و محمد شاه را با سی دست یار جهت الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان گردانید و بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسید
قاآن را سیاست و منظر و هیکل و تناسب اعضاء قبیله بغایت خوش آمد امیر ایلچیکدای جلایر گفت دریغ از علوفه و الاغ و
اخراجات اینان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا با این جماعت صرف کنند اگر کشتی گیران تو غالب
آیند من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب آیند تو پانصد اسب تسلیم نمای و برین جمله مقرر شد و ایلچیکدای از مجلس بیرون رفت
چون شب شد قاآن قبیله را طلبید و با قبیان بشارت فرمود تا او را کاسه داشتند و با استمالتش سرافراز گردانید او روی
بر زمین نهاده گفت امید بدولت پادشاه جهانبخش گیتی ستان چنان دارم که قضا درین قضیه موافق رای او باشد روز
دیگر ایلچیکدای از قومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و قبیله با او بکشتی درآمد نخست پهلوان مغول قبیله را بر زمین
افکند قبیله گفت بهر قوت که داری نگاه دار بعد از آن قبیله بصنعتی که میدانست پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین
زد که آواز استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود در جسته بر سر کشتی گیران آمد بقبیله گفت که
خصم را محکم نگاه دار و با ایلچیکدای خطاب کرد که چون نسبت الاغ و علوفه بر وی حلال است بانی و تکلیف نمود تا پانصد اسب
تسلیم نمایند و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بقبیله و پانصد دیگر بمحمد شاه بخشید و هر یک از دستیاران ایشان را
صد بالش داد و بعد از مدتی دختری ماه پیکر بقبیله ارزانی داشت او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست به آن دختر
دراز نمیکرد روزی دختر ببارگاه درآمد چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را بأعظم آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که

تا رنگ را چون یافتی دختر سر پیش انداخت قاآن فرمود که از تو استیفا لذت کرده باشد دختر گفت مرا از تو هیچ حظی نیست زیرا
که تا غایت از یکدیگر جدا خسپیده ایم قاآن قبیله را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در خدمت پادشاه
جهان ستان در پهلوانی شهرت یافته ام و تا غایت کسی بر من غالب نیامده میترسم که اگر مباشرت کنم قوت من روی در نقصان نهد
و از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل شود و ما ترا معاف داشتیم که بعد از این کشتی نگیری

دیگر شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان حریفان مردی بود
که نان از مسخرگی حاصل کردی و در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و خاک
پیش او برابر است این مسخره را داعیه آن شد که خود را بدان درگاه رساند و از خوان نوال آن شهریار کامران نواله بر باید اما زاد
داشت و نه راحله یاران توزیعی کرده جهت او دراز گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد بعد از سه سال در بازار رفتم
ناگاه شخصی را دیدم با تجملی تمام چون آن شخص نظر بر من افکند از اسپ پیاده شد بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق برد انواع
ماکولات و مشروبات در اوانی زر و نقره حاضر گردانید غلامان ختای پیش او ایستاده دیدم و اسپان راهوار بر طویله مشاهده
کردم و او را نمی شناختم تا سه روز انواع تفقد و دلجویی بجای آورد من او را اصلا رعایت بجای نیاوردم روز سیوم گفت من
فلانکسم که از روم با یک دراز گوش بترکستان رفتم گفتم حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر ممر قاآن
بایستادم قدری میوه خشک همراه داشتم چون از دور نظر کیمیا خاصیت او بر من افتاد کسی بر تعرف حال من فرستاد گفتم مردی
ضعیف بیچاره ام که با صد نوع بینوایی و بی برگی از روم آمده ام بامید عطا و نوال پادشاه عدیم المثال پای طلب در بیابان تعب نهاده
آمده ام و طبق میوه بآن کس دادم و او بازگشته سخن مرا با طبق بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داد باقی را در
خشتای خود ریخت و اثر انکار از طراز زمان مشاهده کرد و گفت این شخص از راه دور میرسد و لامحاله در اثنا طریق بمواضع مبارک
و مزارات متبرک اولیاء الله رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن بانفاس کسی چنین غنیمت باید دانست قدری میوه
جهت آن ذخیره کردم تا با اولاد و دوستان بر سبیل تبرک تنقلی کنم و آنچه بشما دادم شما نیز قسمت کنید بعد از آن اسپ براند و برفت
چون ببارگاه رسید از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده کجاست او در جواب گفت که نمیدانم او را بازخواست
بلیغ نمود که توجه مسلمانان باشی که از خورد و خواب و طعام هم جنس خود که چندین مسافت با مشقت قطع کرده باشند غافل باشی
همین ساعت او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آور من در اردو بازار نزول کرده بودم که ناگاه مسرعان آمده مرا
بمنزل دانشمند حاجب بردند و او انواع تفقد و دلجویی بتقدیم رسانید روز دیگر بمقصد بالش که از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده
بود رسیده پادشاه مجموع آن بمن بخشید و حال من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد

دیگر آنکه مردی پیر مخنثی از بغداد بقراقرم آمد بر سر راه او نشسته چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد او را پیش خود خواند پرسید که
از کجایی و چه حال داری پیر گفت از بغداد می آیم و دو دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر ایشان را بشوهر نمیتوانم

داد

داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بخلیفه نرسانیدی پیر گفت هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد
و این مبلغ از نان و سبزی فاضل نیامد قاآن فرمود که او را هزار بالش بدهید نزدیکان گفتند که این مبلغ بر ولایاتی نویسیم که بر
ممر او باشد فرمود که از خزینه بدو تسلیم نمایند بموجب فرمود بالشها پیش پیر نهادند پیر گفت من مردی عاجز ضعیفم و زیاده از دو
بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت من با چندین نعمت سالم بولایت نتوانم رفت
و اگر در راه اجل در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن دو مغول را فرمود تا بر سبیل بدرقه با او روان شدند
و تا آنجا که خاطر پیر باشد بروند مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض پادشاه
گردانیدند فرمود که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود تا مالهای او بخانه اش برده تسلیم دختران نمایند و بگویند
که پادشاه صدقه بشما فرستاده است تا در عروسی و جهاز خود صرف کنید

دیگر دختری از نزدیکان پادشاه بشوهر میداد
فرمان داد تا صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس حاضر آورند قاآن بشراب خوردن
مشغول شده فرمود تا صندوق را گشاده مرواریدها در پیاله ریخت و بر حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند
که این صندوق نامزد فلان دختر شده بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوقی دیگر مثل آن بدختر نیکاختر دادند

دیگر آنکه اتابک فارس برادر خود را تهمتن پیش قاآن فرستاد و از جمله تحفها قرابه پر مروارید مصحوب او
گردانیده بود چون تحفه بعرض رسانیدند قاآن بفراست فهم کرد که آن قرابه مروارید پیش رسول و مرسل وقعی لاکلام
دارد فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدر و جواهر شاهوار حاضر کردند چنانچه تهمتن و حاضران مجلس از مشاهده آن
متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب ریختند و نوبت بهر کس که میرسید در کیسه خود می نهاد
و روزگار این ندا میکرد که

بیت
چو قطره بر ژرف دریا بری ٭ بدیوانگی ماند این داوری

دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن میگفت و ایلچیان در راه مشاهده این حال کرده
چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام می آورد که نام خجسته پادشاه بزبان میگذراند
قاآن را بوصول کاروان هندوستان شغفی تمام پیدا شد و منتظر میبود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده در راه مرده
چون قافله هند بقراقرم رسید و پادشاه دانست که طوطی مرده است مغموم و محزون شد گفت مرد تاجر بایستی که مرده را بیاوردی
و حکم کرد که هرچه بازرگان طلبیده باو دهند تا انصاف گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن گفت تا مبلغ مذکور باو دادند

دیگر شخصی کیسه پر فلوری و جواهر نفیس در قراقرم گم کرد گفت تا در شهر ندا کردند که هرکه آنرا یافته باشد
نصف حق او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش آمده بود مجموع پیش خداوند

مال آورده التماس نمود که بوعده وفا نماید و خدمتش تا چیزی بدو ندهد گفت ازین جنس مبلغی دیگر می باید و مهم توبخشش
انجامید پیش قاضی فرستند قاضی فرمود تا او دشخنه رجوع کردند مغول نیقشاد تا در پایه سریر سلطنت مصیر صورت قضیه را
معروض داشتند قاآن پرسید آن را سوگند داد که زیاده ازین نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از
موجود بود و چون هر دو فریق قسم یاد کردند قاآن فرمود که هر دو قسم راست خوردید و پابند فرمود که این کیسه را
بردار و محافظت نمای تا خداوندش حاضر گردد و این شخص طالب مال خود باشد که یافته شد مال او نیست بعد ازان
خداوند کیسه هر چند قلق و اضطراب نمود نتیجه بران مرتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد
دریا قطره و از آفتاب ذره ایست مسود اوراق را از مولانا بهاء الدین ترکستانی رحمه الله چنین استماع افتاد که قاآن
در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و شصت هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و مأمور بخشیده
بود در تواریخ مسطور است که هیچکس از درگاه او بی نصیب و محروم بازنگشت مگر یک شخص و آن چنان بود که مردی در بازار
بافرزی پیوسته با ایلچیان و غیرایشان میگفت که من گنجی یافته ام و هیچ مردی نشان وی نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال
قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهان رسید و کسان بطلب او فرستاد و چون مرد بافرزی به اردو رسانیدند
پادشاه از روی استکشاف گنج نمود گفت من چیزی نیافته ام میخواستم که بوسیله این سخن چشم من بدیدار مبارک
پادشاه افتد از سخن سرو تغییری بباطن قاآن راه یافته مکر و حیله بافرزی پسندیده نداشت و الحق جای آن بود که آن
مرد که بالسیاست رسانند اما از کمال مروتی که طبیعتش بدان مجبول بود عفو و اغماض فرمود با او گفت که چون دیدار مبارک
ما دیدی باز باید گشت و او را هیچ نداد و ایلچیان پسر را بخانه اش رسانند مسود این اوراق گوید که این حکایت منافی آن
روایتست که سابقا مسطور شد که چون گنج نامه افراسیاب معروض قاآن گردانیدند فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاج نیست

دیگر که مغولی رمه گوسفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر گوسفندان او تلف کرد روز دیگر صاحب رمه
پیش قاآن رفته حال گرگ و اغنام بعرض آن پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود اتفاقا گشتی گیران مسلمانی
که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته به پایه سریر اعلی آوردند قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش خریده با
خداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن این گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند به او دادند و فرمود که این گرگ را رها کنیم
تا یاران خویش را ازین حال آگاه سازد چون گرگ رها کردند سگانی که منتر صید بودند گرگ را پاره پاره کردند و قاآن
ازین جهت بغایت متغیر شده فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر ببارگاه درآمد و روی بارکان دولت
آورده گفت غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج ضعفی مشاهده کردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم

خدای جاوید

خدای جاوید مرا نیز شفایی کرامت فرماید و چون گرگ جان ازین ورطه بوار بیرون نبرد دانا که من نیز از بحر منبه جان بساحل
نجات نخواهم کشید بمقتضی ارباب الدول ملهمون بیشتر اوقات صوری که مطابق واقع باشد در آینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید و قاآن
هم دران مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت و صیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران
باقی و پایدار ماند و چون بندی از احسان و امتنان او رقم زد کلک بیان گشت شمه از بأس و سیاست و قهر و سطوت و مهابت
او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل اراجیف در قبیله از قبایل مغولان این خبر انتشار یافت که قاآن دختران آن قوم بفرمان قبیله
کرده و ایشان این معنی را موافق مزاج نیقشاد دختران آن قوم را از میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم داماد
نمودند این حکایتها را منهیان بسمع قاآن رسانیدند بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران
قبیله را از هفت ساله تا بزرگ جمع کنند و جمعی را که دران سال بشوهر داده باشند گرد آوردند چون بر حسب فرمود
عمل نمودند چهار هزار دختر در حیز شمار آمد دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بوطی بکارت بنات اقدام نمودند
دو دختر بتحمل کثرت مباشرت نیاوردند و روح از بدن ایشان مفارقت کرد و باقی بنات صالحات را در پیش او و صف بدار نشستند
آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بوزبانان و سگبانان و برخی را بجانوردار حواله نمود و جماعتی را بملازمان درگاه
بخشید و زمره را بجرابات و ایلچی خانه فرستاده تا بخدمت صادر و وارد اقدام نمایند و بقیت را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان
بخش کردند و پدران و برادران و اقربای ایشان مشاهده این حال میکردند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نداشت

ذکر تولی خان بن چنگیزخان او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور بود
و در مروت و فتوت بی مثل و مانند و در قلعه گشایی و عدو بندی عدیل و نظیر نداشت و او را ایکانویین و الغ نویین میگفتند
خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم بافرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچ یک از فرزندان چنگیزخان را چندان
فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف و انحاء ممالک تعلق به او میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب
میکرد و تولی را اوتچگین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتش دران خانه و در اوایل حال چنگیزخان میخواست که تولی را ولی
عهد خویش گرداند اما ازان رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود
فارغ البال تر باشی و چون لشکر بسیار در تابعین تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر شوند و تولی در اکثر اوقات
ملازمت پدر مینمود و خدمتش تدبیر امور ملک بمشورت وی میکرد و جزوی و کلی مهمات مملکت بی استصواب وی قرار نمیداد
و چون چنگیزخان وفات یافت شاهزادگان بعد از مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه
چنگیزخان بود متمکن گشت تا از زمان که قوریلتای کرد و قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا واینی بوجهی

سعی نمود که مجموع از وی شاکر و راضی گشتند چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را پیشتر بجانب
جغتای فرستاده بود لشکر التان خان را بشکست و از رودخانه قراموران که سنکجس عبور نکرده بود بگذشت و برادر به یورت
قاآن بوصول وی بغایت شادمان گشته طوی ترتیب داده داد عیش و نشاط دادند و هنوز هنوز تهای اصلی نرسیده
بودند که تولی خان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولی خان اند و بعد از
فوت شاهزاده مادر فرزندان او سورقوقیتی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاآن مینمود و پادشاه ایشانرا معزز و مکرم داشتی
سورقوقیتی بیکی بغایت دانشمند و عاقله بود و در ضبط الوس سر آمد خواتین عالم و در ستر و عصمت و عفاف نزد دور و نزدیک مسلم در
باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بودند مساعی مشکور بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت
و هرگز نگذاشت که میان ایشان سر موئی منازعت پدید آید و تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهر او میداشت بنوعی قیام نمود
که مردان انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاش نسب چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنة
به پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه درین اوراق از مساعدت روزگار مرجو و مأمولست

ذکر تورا کینا خاتون چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پرملال متوجه سرای آخرت شد طبل
ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آیین مغولست
که بعد از وفات پادشاه تا جلوس یکی از ورثه مملکت بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بهر حکومت
تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام اهل دولت قرین گردد تا اختلافی به احوال مملکت راه نیابد باتفاق شهزادگان کاوران
و امرا و نوئینان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرماندهی تکیه کرده در حل و عقد
و رتق و فتق امور جمهور مستبد و مستقل شد و برای رزین و عقل متین احوال جهانرا انتظام داد خاطر خویشان و اعیان اشراف
بانواع اصطناع و اصناف احسان و ارسال تحف و هدایا بیکران بمطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و بر ایران و توران
کسی را مضایقه و مناقشه نماند در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن
اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها السلام و التحیه به اسیری برده بودند و پیش او اعتبار
تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت تورا کینا خاتون استیلا یافته خاتون عظمی بکنکاج فاطمه خاتون
جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از منصب عزل کرد بلکه در قصد خون و عرض آنجماعت کمر انتقام بر میان بست
از آنجمله جینقای که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد او برین حال اطلاع یافته و بگریخت و پیش کوتان که پسر قاآن
بود رفت و پناه به او برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بجغتای فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود

بیاورند

60

بیاورند و رسولان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان بیرون آمده خدمات پسندیده بجای آورد
و در شب سیوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیموده چون مست لایعقل شدند بر بارگی مأمون نموده سوار
گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ محل توقف ننمود و مسعود بیک بن محمود یلواج که والی ولایت
بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت در اقامت ندیده باتو بن جوجی که بعد از قاآن عظمی تمام در دهها پیدا کرده بود
و آقا و اینی رعایت جانب وی مینمودند شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت دندان طمع با قفا و اعلام
ایشان تیز کرد ایلچیان نزد آن جماعت و پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگویید که جانوران ضعیف
که از طیور قوی قوت پناه بخاری می برند بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند
بدست خصم سپارم و من متقبلم که در حین قوریلتای ایشانرا با خود بیاورم اگر بوقت پرسش گناهی بر آنجماعت ثابت شود بجزای خود
برسند بار دیگر تورا کینا خاتون باسترداد جینقای و محمود یلواج رسولان فرستاد هیچ فایده بران مترتب نگشت چون تورا کینا
دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبد الرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختای فرستاد و در
تضاعیف این حالت اوتچگین نویان برادر چنگز خان چون دید که عرصه خالیست و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد قاآنست
از میان غایبست چه او را پدرش از عرض عرض با لشکر گران بتسخیر ولایتی دوردست روان کرده بود و او تا غایت از آن سفر
مراجعت ننموده سپاهی بهنگین فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد
و بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافته تورا کینا خاتون پسر اوتچگین را که در اردو بود با منکلی اغول پیش
او روان کرد و پیغام داد که ما کلبنان توایم چه معنی دارد که با ساز و عدت و لشکر متوجه جانب ما گشته و ازین جهت ایل و الوس
بر آشفته اند رسولان اوتچگین را نصیحت کرده از آمدن پشیمان گشت و در توجه خویش بهانه قریلتای تمسک جست و درین
اثنا خبر نزول کیوک خان مسموع اوتچگین نویان شده ندامت او بیشتر از دیار دید رفت و بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون بوقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از مشهد مقدس رضوی اسیر کرده بقراقرم
بردند و او گاه گاهی نزد تورا کینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او می بود و چون کارها دگرگون شد
و امیر جینقای پای از دایره بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم بعد السلطنه اسرار اندرونی و بیرونی
و کارهای نهانی گشت ارکان دولت دست از اشغال باز داشته اعیان و اشراف بجذبه و حمایت او توسل
جستند و او در تنفیذ احکام بی شریک و منازع اقدام نمود ایل و الوس بچشم دیگر در وی مینگریستند و چون کیوک خان
تاج سلطنت بر سر نهاد برادرش کوتان بیمار شد و یکی از سمرقندیان شیره نام غمز و سعایت فاطمه آغاز کرد و گفت او سحر کرده است

وبدان سبب کوتان برنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خویش گشت
ضعف تمام بر مزاج استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید آن برادر
باید که فاطمه را بقصاص رساند و در عقب این پیغام خبر وفات کوتان برسید و جنبقا که در آن زمان تمکین یافته بود سعی
نمود تا پادشاه ایلچی بطلب فاطمه پیش مادر فرستاد و توراکینا برفتن او رضا نمیداد و در جواب گفت که من او را همراه
خویش خواهم آورد و کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان فرستاده مادرش هر نوبت بعذری تمسک میجست و بدین سبب
میان مادر و پسر نقاری پیدا شده کیوک خان جمعی غلیظ شدید فرستاد که اگر در ارسال و تعویق رود خدمتش را بعنف
بیاورند چون در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا او را فرستاده در همان چند روز از دار دنیا بسرای عقبی
انتقال کرد چون فاطمه خاتون به اردو رسید یرغوچیان در مقام پرسش آمدند و استکشاف احوال نموده چند روز او را
گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید و تعنیف و تهدید آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و
از موقف سیاست فرمان صادر گشت که منافذ علوی و سفلی او را ادوختند و در نمد پیچیده در آب انداختند بیت
یکی را برآری و شاهی دهی ۞ یکی را بدریا بماهی دهی ۞ و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند جمعی از سادات
که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابتی به او میکردند زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند و بعد از آن علی خواجه نیز او
را بهمان جریمه متهم گردانید گفت او علی خواجه اغول را سحر کرده است و غیره نیز مدتی محبوس بود و چون دانست که بلیه
پاداش عمل اوست مضمون هذه بضاعتنا ردت الینا و نمیر اهلنا نصب العین خویش ساخته عاقبت از روی اضطرار
بامری که در خیال او نبود و نگذشته اقرار کرد و از ممر آب بر عقب فاطمه روان شد و چون چند روز برین قضیه گذشت شخصی
علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت و منکو قاآن فرمود تا بگرز کشش پر که اکنون از ابوزغان میگویند استخوانهای او
در هم شکستند و مضمون قتلت و قتلت و سیقتل قاتلک بر جهانیان روشن شد بیت کشتی تو و کشتند ورا
آنکه ترا کشت ۞ هم کشته شد از گردش ایام سرانجام ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح
نمودن او ملت نصاری بر دین مسلمانی قاآن در ایام سلطنت خویش پسر
بزرگتر خود کوچو که از ... توراکینا خاتون متولد شده بود ولی عهد گردانیده و چون در ایام حیات پدر خود وفات
یافت عهد به پسر وی شیرامون درت که از همگنان دوستر میداشت ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود و
کیوک خان برین حادثه هولناک اطلاع یافت از آن سفر دور دراز بسبیل استعجال بازگشت و بعد از قطع منازل
و طی مراحل بایمیل نزول کرد و بنا بر آنکه برادر چنگیز خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی لبث و درنگ

آهنگ

آهنگ اردوی پدر کرد و چون بدانجا رسید رعایت یاسای قدیم کرده باوجود شوکت و قدرت زمام بستد و داد و بست و گشاد را
همچنان بکف کفایت و قبضه درایت مادر توراکینا خاتون نهاده مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف
ممالک فرستاده باحضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان و اشراف فرمان داد و تواچیان جار بمردم رسانیدند که در
فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان بپایان رسید و فراش ربیع بدیبای منقش رنگ عرصه ربع مسکون را بیاراست
و از طرف ختای متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر مباشران اشغال و سورقوقتنی بیکی با فرزندان با بینی که زبان از
توصیف آن عاجز آید و از جانب مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای اولاد و احفاد او و از سقسین
برادران باتو رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود ببهانه درد پای تقاعد نمود برکه و برکچار با دیگر برادران
و خویشان بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار در صحبت او بامثال امیر عراق و آذربایجان تشریف
آوردند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان سرداری داود و از حلب والی آنجا ملک اشرف و از موصل
ایلچیان بدرالدین لولو و از بغداد قاضی فخرالدین که اقضی القضات دارالسلام بود و از الموت و رودبار محتشمان قهستان
شمس الدین و شهاب الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش از
ظرایف و تنسوقات آوردند که هیچکس و هیچ اوان عشر عشیر آن در خزانه خیال نیاورده و اوتچکین برادر چنگیز خان نیز با
هشتاد پسر و نبیره و حجاب فراوان باتفاق نمود بقوریلتای حاضر گشت و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع
نزول تضایق پذیرفت بیت زبس خیمه و خرگه و پرده سرای ۞ نماند هیچ بر دشت هموار جای ۞ و ماکول و مشروب
غلا و بها تمام گرفت گویند قرب دو هزار خرگاه جهت مهمانان مرتب گردانیده بودند و چون اجتماعی چنین دست داد خواتین
و شاهزادگان و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جهانیان بیرون تواند آمد مشورت
کرده سخنان درمیان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بتغلب
و تهور معروف و مشهور و توراکینا خاتون بجانب او مایل و سورقوقتنی بیکی که خاتون تولی بود درین مصلحت با او متفق بودند
و اکثر معتبران نوئینان درین امر با ایشان موافق قرعه اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمیگشت و آن شغل
خطیر به آقا و اینی حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد در گذشت گفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی به برادران و فرزندان
من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که در علف پیچند بسلطنت دیگری همداستان نشوند
بعد از آن باتفاق قاآن برای اجلاس او روزی مقرر گردانیدند و در آن زمان تمامت شاهزادگان و نوئینان بر در کریاس
گردون اساس مجتمع گشتند و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشته کمرها از میان گشادند و دست راست او منکو قاآن
و دست چپش را دیگری از اروغ چنگیز خان گرفته خدمتش را بر تخت خانیت نشاندند و مجموع ایشان نه بار زانو زده کا

داشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را زانو زدند و همگنان مچلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان برنگیرند و پای از
دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند و مدت یک هفته بطوی و سور و سرور و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان
فرمان داد که خزاین قدیم و جدید گشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان و امرا و نویینان و امراء تومان و هزاره
و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست
یرغوچیان مهم فاطمه خاتون را پرسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمهٔ اوتچکین نویان درآمدند چون مهم اوتکی
داشت بغیر از منکو قاآن و یک کس دیگر از شاهزادگان هیچکس در یرغوی او دخل ندادند و چون اوتچکین نویان بخطای خود اعتراف
نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا هلاکو که نبیرهٔ او بود در مملکت جد خویش فرمان روا گشته بود
و پسر صلبی او یسو منکو را مدخل نمیداد و بنابر صداقت که کیوک خان به یسو منکو داشت منصب جغتای را به او داد گفت که با وجود
پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور چنان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف
حکم بر ممالک بروات نوشته و مال گرفته بودند و خان در صدد بازخواست ایشان آمد چون پای از یاسا بیرون نهاده بودند
سر خجالت در پیش انداختند و چون سورقوقتنی بیکی و فرزندان او ازین معنی دور بودند منظور نظر عنایت و عاطفت کیوک
خان شدند و حکم کرد که یاسا چنگیز خان و قاآن برقرار باشد و هیچ فردی از افراد تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و هر
یرلیغ که به آل تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه بر رای او عرض کنند امضا بنویسید بعد از تقدیم مشورت باتجا و اطراف ممالک
لشکرها فرستاد و تفصیل این اجمال آنکه در آن اولا در اقصای ممالک ختای طایفه دم از خلاف و عناد میزدند و بجهت دفع ایشان
سوبدای بهادر و جغان نویین را نامزد آن صوب کرد و ایلچیکدای را با لشکری سنگین بطرف دیار غربی فرستاد تا دیار گرجستان
و روم و سایر آن مرز و بوم فیصل دهد اما نخست بقلع و قمع ملاحدهٔ الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا
حدود هرموز به ارغون آقا رجوع فرمود و حکومت ختای را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داد و عبد الرحمن را به او سپرد تا
بیاسا رسانید و ریاست ماوراء النهر و ترکستان را برقرار سابق به پسر او مسعود بیک ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را پایزه و
یرلیغ مستظهر گردانید سلطنت روم بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت و گرجستان را
بداود پسر قیز ملک سپرد و فرمان داد تا داود دیگر محکوم حکم او باشد و پادشاه عرب را یرلیغ و پایزه داد و بواسطهٔ آنکه شیرامون پسر
جرماغون از بغداد و ایشان پیش او شکایت برده بود الوکهای خشم آمیز بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را با اهانت و اذلال
تمام بازگردانید و در جواب تذکرهٔ علاء الدین حاکم الموت سخنان وحشت انگیز نوشت چون از مهمات امور مملکت
جمهور فراغت یافت شهزادگان از اردوی بزرگ بمواطن و منازل خویش روی آوردند و امرا و نوینان بولایتی که
نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازهٔ جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت مهابت و سیاست او که در خاطرها متمکن بود

یکی در

یکی در هزار شد و پیش از ملاقات او با خصمان خوف و هراس از سطوت او پس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت بیت
به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار ۰ بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین ۰ و اتابک کیوک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین
مسیح علیه السلام آغاز نهاد و جنقای که هم از آن کیش دم میزدند و غایب شده کیوک خان بالطبع منکر ملت بیضا بود و قداق از
مبدا از کودکی کیش نصاری او در نظر او جلوه میداد و درین قضیه با ایشان همداستان گشت و همت بر تربیت قسیسان و رهبانان
گماشت چون این آوازه در جهان شیوع یافت از روم و شام ترسایان روی به او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت موجب
ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و نقض و ابرام قضایا و مهام قلم رو در قداق و جنقای معروض
داشت و کار نصاری بواسطهٔ ایشان درجهٔ علیا یافت و در آن زمان هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با ترسایی سخن بلند گوید
و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمرهٔ نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان
ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از عظمای آن طایفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان رساند و
کاسکان ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگان در زنده دروی افتادند و خصیتین او را کندند نصاری بعد از انجا ز دین محمدی
علیه الصلوة والسلام ترسان و هراسان شدند نام و نشان آن نبردند کیوک خان میخواست که آوازهٔ جود و سخاوت و عطا و
سماحت او از پدرش نزد جهانیان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود یکنوبت فرمود تا قیمت اقمشهٔ تجار سر بالا کنند
نویسندگان بموجب فرموده عمل نمودند معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد هزار بالش است حکم کرد تا بروات بمواضع معمور
نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقالیم سبعه از هر جنس کوه کوه گرد آمد معروض داشتند که نقل آن بخزانهٔ قراقرم
مناسبت ندارد جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت بی فایده است چندان که آن مرتب نیست همه را بلشکریان و حضار
مجلس بخش کنند آن اجناس قسمت نمود چنانچه کودکان و غلامان ایل و الوس را بی بهره نگذاشتند و هنوز ثلثی از اموال
صرف نشده بود بار دیگر بدین منوال بخش کرد دور و نزدیک را داد بسیار باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای
اقمشه و امتعهٔ خزینه افتاد با خواص و ملازمان عتاب کرد که دیرست که گفته ام که این اموال بسپاهی و رعیت قسمت نمایید
چون است که درین باب اهمال و امهال مسلوک داشته اید معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل نقد و جنس خزینه
را بر لشکر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نموده ایم و هنوز این مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است
کیوک خان حکم فرمود که حاضران دست بغارت و تاراج برآوردند و آنچه توانستند ربوده بمنزل خود بردند چون زمستان
بنهایت رسید و صحرا و بساتین بگلها و ریاحین آراسته گشت و خاقان گل با الوس سبزه خیمهٔ عشرت در دشت و بیابان
زد کیوک خان لشکرها جمع آورده با قوافل عیش و طرب در حرکت آمد و عزیمت جانب غربی که در خاطر داشت با مضا
رسانید و بر سر شهر و قصبه و قریه که عبور مینمود ساکنان آن موضع را از زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد

و در ان یورش بنای و نوش مراحل و منازل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید و مقارن این حال خدمت ابویحیی بقطع رشته
حیات او مامور شده از کمین گاه بیرون تاخت و مهم او را بر نهج کار دیگران بساخت رسم فلک دوار و جهان ناپایدار
همین است خرد عاقل را ازاد باره و اقبال روزگار چرا شادمان و غمگین باید بود **بیت** جهان ازتمام انکس تنگ دارد
که از بهر جهان دل تنگ دارد

ذکر سلطنت منکو قاآن

بعد از وفات کیوک خان راسها
مسدود گشته شاهزادگان و نوینان یاساد اوند که هرکس که بهر جا رسیده باشد آباد و خراب نزول کند و دیگر باره اضطراب
و اختلال بحال مملکت راه یافته در هیچ بلغاقی از سورقوقتینی بیکی و فرزندان او منکو قاآن و هلاکو خان و برادران این
امری صادر نشد که موجب خجالت الجماعت باشد و بیکی با انکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی
کوشیدی و عطایا و انعامات درباره ایمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصداق این مقال هزار بالش نقره داد تا در
بخارا مدرسه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بران وقف کرد و یکی از علماء کبار در ان مدرسه مدرس
ساخت و تولیت ان بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت
کیوک خان اقارب و اجانب جهت حسن معاش بیکی مایل و راغب بان شدند که پسرش منکو قاآن بن تولی خان در
مملکت چنگیزخان حاکم و فرمان روا باشند و چون میان باتو و سورقوقتینی بیکی قاعده مصافات ممهد بود او نیز مایل بان
شد که یکی از فرزندان تولی خانرا بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنابر انکه از اولاد چنگیزخان بمزید شوکت و ابهت
امتیاز داشت باحضار شاهزادگان و نوینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شوند و باتفاق یکی از
پادشاهزادگان بر سریر خانیت نشانند بعضی از ایشان تمرد نمود گفتند که یورت چنگیزخان موضع کلوران است ما را
هیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق پیش باتو باید رفت و پسران کیوک خان و جمعی از امرا را مقرر کردند که در دشت
قبچاق توقف کنند و بر سلطنت هرکه اقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند در اثناء این حال سورقوقتینی بیکی
با سه پسر خود منکو گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو عمل نکردند تو پاس برادران خویش برسم عیادت او که درد
پای دارد متوجه دشت قبچاق شو منکو برحسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت شد و چون بخدمت باتو رسید
شرایط ملازمت قیام نمود و باتو در ناصیه او آثار رشد و کفایت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو استعداد
و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار دیده و گرم و سرد ایام بدو رسیده و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها
بهر طرف کشیده و یرلیغ قاآن به آنجمله بود که پسر او شیرامون قایم مقام او باشد و توراکینا خاتون این حکم را دگر
گون کرد و سعی نمود تا منصب خانیت بر پسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آیین مغول چنانست که جای پدر به
پسر کهتر رسد و ترکان پسر خرد را قایم مقام پدر دانسته بدین سبب اورا امیراث نمسند و بکانویان یعنی تولی خان

فرزند کهتر

فرزند کهتر چنگیزخان بود از خاتون بزرگ و امروز در اروغ چنگیزخان منکو بذکا و شهامت منفرد و ممتاز است نظام امور و
نسق مصالح جمهور بر رای گره گشای او دست دهد **بیت** خود بدیدست در جهان کاری ○ کار هر دو و مرد هر کاری ○
تکفل مهمل رجال قان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت او می نهیم و خاتم مملکت در انگشت درایت او میکنیم انکاه روی
برادران و امرا و نوینان آورده گفت شما درین باب چه میگویید همه باتفاق گفتند **بیت** اعطیت القوس باریها ○
واسکنت الدار بانیها ○ منکو قاآن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد و حلیه وقار آراسته
بود بر پای خاسته گفت درین مجمع خاص که مشحون بعام و خاص است اقا و اینی چلکا داده ایم که از فرمان و استصواب
باتو اقا نگذریم چون نست که منکو قاآن از مصلحت دید او و سخن خویش تجاوز جایز میدارد و باتو و حضار مجلس بر تقریر
موکا اغول آفرین کردند منکو قاآن ملزم گشته سر رضا جنبانید و باتو چنانچه آیین مغولست کلاه از سر برداشته کمر
از میان بگشاد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه داشته سلطنت او را
خود قرار داده بعد از ان چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیزخان است قرلتای سازند و منکو
قاآنرا بار دیگر باتفاق اقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و پادشاهزادگان بر این اندیشه مراجعت کرده بمنازل
خویش رفتند و باتو برادران خود برکا اغول و بوقا تیمور را با لشکری گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد
تا آن اندیشه از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از ان طبقه
چون سیرا منکو پسر جیتقای و شیرامون بن کوچوی و باقوا اغول ولد کیوک خان ازین معنی سر باز زدند و گفتند از نسل او کتای
قاآن کسی باید که بر جای او نشیند و رسولان پیش باتو فرستاده که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکو نفور و باتو
این صورت از ایشان نپسندید و درین اثنا هرچند برکه اغول و سورقوقتینی بیکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که پیشادمی
منکو قاآن راضی نبودند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد قرب چهار سال قرلتای در حیز تعویق
افتاد برکه اغول صورت واقعه معروض باتو گردانیده و خاطرش خبر روان کرد که اگر این جماعت حاضر شوند و اگر نشوند
منکو را بر سریر سلطنت نشانند و هرکه خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو برکه اغول رسید ایلچیان بطلب
برادران چنگیزخان و اولاد و احفاد او که در ان باب موافق بودند و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی
چند که از قرلتای تخلف نمودند و منجمان و قامان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و از دلایل
قوت طالع منکو قاآن در ان اوقات صورت عجیب روی نمود مفصل این مجمل انکه قریب بجلوس او روزی چند
سحاب متراکم و باران متواتر چنانچه چهره مهر در نقاب احتجاب ماند چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار

خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود و بواسطهٔ ظهور سحاب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز از رؤیت جمال مقصود
خلق مایوس گردند که درین اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر گشته منجمان ارتفاع
گرفتند و طالع وقت معلوم شد و شاهزادگان عالی تبار و امرا و نویینان رفیع مقدار بدستور معهود منکوقاآن را بر
اورنگ خاقانی نشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش سلطنت از کمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده بطریق
منازعت و مخاصمت نپردازد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم اصناف مردم از
روزگار انصاف بهجت و طرب می ستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نمانند و فرمود تا دواب و
مراکب از رکوب و حمل و قید معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند و چرنده و پرنده و ماهیان بحار
تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصداع میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال انجاس و ادواث ملوث نگردانند
فی الجمله در آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر
خیمه که صاحب اعظم محمود یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف در تزیین آن خیمه در ربع مسکون از آینده و رونده
کس نشان نمیداد و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان ثریا وار بر دست راست او مجتمع
گشته و خواتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و نواب بپای ادب ایستاده و
کاسات قمز و شراب با اباریق و اکواب مسکر دانیدند و مدت یکهفته بحضور و سرور گذرانیدند و وظیفهٔ شراب و مطبخ هر روز
دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسپ و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام
حیوانات را بر وجه شرع ذبح میکردند و در اثنای طوی طایفهٔ از اولاد و احفاد چنگیزخان مثل قداقاغول و ملک اغول
و قراهلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آوردند و باستیفای عیش و لذات مشغول گشتند و جلوس منکوقاآن در شهور سنه
ثمان و اربعین و ستمایه اتفاق افتاد

ذکر مکر و غدر بعضی از شاهزادگان نسبت بمنکوقاآن و رسوا شدن

منکوقاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده
بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بحضور آن جماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای
متفرق شدند منکوقاآن و برکه خان همچنان انتظار شاهزادگان بی تدبیر میکشیدند و ایشان چون دیدند که در مخالفت و
عناد صرفه ندارند با امرا معتبر چون قداق نویین که از معتبران کیوک خان بود با سینهای پر حقد و کینه و کردهای
اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و امرا زمان بلهو
و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل و ذاهل بودند چون هیچکس را در خاطر نمیگذشت که تغییری

باوضاع

باوضاع توره و یاسای چنگیزخان راه یابد و از اتفاقات حسنه در آن اثنا جانورداری از ملازمان درگاه را شتری
گم شده و مشار الیه بطلب شتر مفقود روی بصحرا نهاده و در اثنای تک و پوی و جست و جوی در میان لشکر شیرامون سر بر گرد
و بر گردونهای اسلحه و کیفیت اندیشهٔ مخالفان مطلع گشته بر فور بتعجیل تمام مراجعت کرده باردو آمد و پادشاه را
از آن واقعه اعلام داد و منکوقاآن بر آن سخن التفات نکرد و جانوردار در آن باب مبالغه از حد درگذرانید و
نویینان بر عدم توجه پادشاه اعراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نویان که از امرای صاحب اقتدار
منکوقاآن بود متوجه شد و از آن حال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شد صبحگاهی بگرد خیم شاه
زادگان غدار آمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که کسی از شما چنین نقلی کرده و علامت کذب این سخن
آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی منعطف گردانید و چون شیرامون با برادران اغروق
گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش ماند و بر آن حدیث انکار کرده
و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه میشویم و مقرر بر آن شد که روی بدرگاه شاه نهند امرای منکوقاآن
پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک اردو رسیدند
پیشتر ملازمان ایشان را سلاح باز گرفته موقوف داشتند فرمان صادر شد که امرا خاصه نه نه بپای بارگاه در آمده
تکامیشی یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و در روز چهارم چون شاهزادگان
و امرا ببارگاه آمدند حکم شد که هر لشکری که با ایشان بود بهزاره و صده و دهه خود روند چنانکه اگر شب یکی در
اردو بماند بسیاست رسانند و شاهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط ماندند دیگر روز منکوقاآن بر صندلی نشست
و بنفس خویش شاهزادگان را بیرغو داشت منکر شدند فرمود تا اتابک شیرامون را چوب زدند معترف شد که ما امرا
بی وقوف شاهزادگان اندیشهٔ غدری کرده بودیم دولت منکوقاآن غالب آمد و خود را بشمشیر زد تا جان
بمالک سپرد پادشاه فرمود تا جماعت امرا و تومان و سرداران که ذکر ایشان موجب تطویل میشود موقوف کردند
و فرمان شد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان بتفحص حال مشغول شوند و بعد از تفتیش اختلاف در میان ایشان
پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده اند منکوقاآن بر عادت مألوف خود میل
آن کرد که از جرایم ایشان در گذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت انتهاز
فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بسر حد خطا نزدیک لاجرم فرمان
داد تا هفتاد کس از امرا نامدار که باغوای ایشان شاهزادگان از منهج صواب عدول نموده بودند فوج فوج

می آمدند و بعد از یرغو بگناه معترف شد و در دام بلا افتادند مگر شاهزادگان که بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند
و تفصیل این حکایت در تاریخ مغول مسطورست و در بدایت دولت منکو قاآن ایدی قوت که سرور بت پرستان
بود در بیش بالیغ با طایفه از عبده اصنام مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادای فریضه جمعه
مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند تا قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان
آورده و پادشاه از اندیشه فاسده بت پرستان خبردار گردانید یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته باردو
آوردند و بعد از تفتیش و تفحص بر جریمه خویش معترف شد منکو قاآن عبرة للکافرین فرمود تا او را به بیش بالیغ
بردند و در روز جمعه هنگام نماز بجوار مسجد جامع در حضور اهل اسلام او را بقتل رسانیدند و دین مسلمانی از یمن همت
او در آن دیار رونق تمام پذیرفت. ذکر مراجعت شاهزادگان برخصت منکو قاآن و توجه او
به احوال نظام بلاد ایران و توران بعون الملک المستعان چون منکو قاآن خاطر از
جانب منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست دریانوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوئینان را
بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود و بنابر آنکه مدت مفارقت برکه اغول و بوقا تیمور از خدمت باتو
دراز کشیده بود رخصت ایشان ارزانی داشت تحفهای شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق جناب
پادشاهی باشد مصحوب او گردانیده برای باتو فرستاد و قراهلاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت
باز گردانید و او بمقصد نارسیده اجلش فرا رسید و همچنین دیگر شاهزادگان علی اختلاف طبقاتهم و مراتبهم از
نقد و جنس خشنود و شاکر گردانید و آن جانوردار که خبر مکر و غدر اضداد آورده بود نشان ترخانی داد و چندان مال بدو
بخشید که از اغنیای روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بمحمود یلواج که سوابق
اخلاص را بلواحق اختصاص مقرون گردانیده بود و از ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض داشت و بلاد
ترکستان و ماوراء النهر به پسرش مسعود بیک سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قوریلتای رسیده بود
بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و کرمان نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که بدی از احوال
او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از
کانسکان فرمود که در ولایت شماره کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از
وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرگانان و غیر ایشان از
حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح ملک داشته

باشند

باشند بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده باسپان یام اکتفا نموده
الاغ عامه مردم و چهارپایان به الاغ نگیرند و بازرگانان دیگر بر اسپان یام سوار نشوند و پیش از جلوس او تجار
مرخص بودند که الاغ از یام خانها گرفته آمد شد مینمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات
او تا زمان جلوس منکو قاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود و رعایا بتخصیص دهاقین که قلم نویسندگان ظلم آیین
بر ایشان جاری شده بود و ارتفاعات آن طبقه باخراجات و عوارضات وفا نمیکرد فرمان داد تا عمال و اصحاب
اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته دست از جور و اجحاف باز کشند و رعیت بخراج واجبی باشند
براستی جواب گویند و سادات عظام و علمای انام و مشایخ کرام و دانشمندان نصاری و از عامه خلایق کسانی
که بنابر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مسلم و مرفوع القلم
باشند و بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و یاسا
داد تا عمل داران و کتبه و کارکنان مطلقا میل و مداهنه نکنند و روی دل کسی نه بپسندند و رشوت نستانند و با قوی
بر ضعیف نتنند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام
هرج و مرج با شاهزادگان و خواتین نیز کرده دم از مخالفت منکو قاآن زدند سودا کرده بودند و چون ایشان را بنابر
غدری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند بازرگانان بنابر ضرورت حال بدو معروض پادشاه یکی از ایشان
گردانیدند منکو قاآن در صدد ادای حقوق تجار آمده فرمود تا آنرا حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم
آمد ارکان دولت پادشاه گفتند که چه واجبست که این مبلغ مال که در دست دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید
و اگر درین قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را مجال انکار و مطالبت نباشد اما منکو قاآن بحکم آنکه بیت
ز ملک ما که دولت را ثبات باد ۰ چنان باید گر خرابی گردد آباد ۰ سحابی ابر از آن آمد جهانگیر ۰ که در طفلی گیاه را
میدهد شیر ۰ سخن اصحاب اغراض را نشنید و فرمود تا بر ممالک محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور را تسلیم
تجار نمودند و از طوایف امم ارباب اسلام را بزیادتی عوارف و عواطف خسروانه مخصوص گردانید و در ترفیه
حال رعیت حسن اعتنا مبذول داشته بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافته عالم خراب روی در معموری و
آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافته ذکر شرف خوارزمی که حقیقت
شرف الدین بود حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال بمقتضی صفت جاه و جلال و جمال
جمعی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده و بهنگام بروز ظهور تا روز حشر و یوم نشور از

ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضر بعباد و مصلح و مفسد و صالح و طالح میرسد و هرگز جهان از وجود این دو طایفه خالی
نبوده، و در زمان دولت چنگیزخان شرف الدین خوارزمی که در شقاوت و بدبختی ثانی ابلیس بود و غرض از ایراد
بعضی از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرارت و خباثت
می بوده اند و مفهوم شریر و خبیث منحصر در بعضی ابنای روزگار با مثل مولانا ضیاء و عبدالفتاح نبود. و حالت بذه در
شهور ما جهرم مثل کلو شمس حاجی نیست و در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت مونث شکل مخنث فعل
مکروه دیدار مذموم کردار فارس میدان بی آزرمی یعنی شرف الدین خوارزمی پسر جمالی بود از رساتیق آن ولایت
و سیاست مطبوع و شمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم بر او میگذشت نظرش بر روی افتاد و صباحت و ملاحت
و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد متوسطان انگیخته خدمتش را التماس نمود طلب داشت شرف الدین
این معنی را فوزی عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب پیشانی را از گشت منصب دواتداری مفوض
به او گشت و شرف در دولت ملک را دوامی و در ملک را از ایامی شد و چون حسن او روی در انحطاط نهاد و روزگار
بزبان حال این بیت املا میکرد **بیت** رخسار تو که توبهٔ صد پارسا شکست ○ نزدیک شد که رو بسیه پوشی آورد
و کبریش عاشق صادق اضافه رحلت کشته ملک را از صحبت او شامت و ملالت روی نمود و در جست و جوی بهانه
می بود تا خود را از مصاحبت آن ناکس دون همت که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود رهایی دهد و در آن
اوان که قاآن فرمود تا چینتمور بخراسان رود و آن سرزمین را باتفاق جرماغون مضبوط سازد چینتمور خواست که نویسنده
همراه ببرد از خشایر کتاب هیچکس میل بدان سفر ننمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت
چینتمور روان کرد و او بر درازگوشی یک چشم سوار شد متوجه خراسان شد و در ملازمت چینتمور زبان مغولی یاد گرفت
و چون غیر از وی مترجمی نبود قدم پیش نهاد روشناس گشت و قبل از وصول چینتمور بخراسان در عهد دولت قاآن اکثر
اهل قصبه و قریه بقدم ایلی پیش می آمدند مغولان از ایشان به اندک علوفه و گزی چند کرباس راضی میشدند و موضعی را که
بقهر و قسر میگرفتند آنچه در ظاهر می یافتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف بمطالبت و مواخذت زحمت ندیده اند
چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون چینتمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین مرات
را بر دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امانی حواله میکردند و جایی را که بقتال
میگرفتند مردم آن موضع را شکنجه و تعذیب مینمودند و هرچه داشتند میستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته شدند
چون حکومت خراسان بی منازعت شریکی چینتمور قرار یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه صاحب جمال و ناقه شده بود

دارفون

و از خون دل ایتام و ارامل خداوند ثروت و تجمل گشته بنا بر سبق خدمت و توانی اصحاب درایت و کفایت بالغ بیتکچی موسوم و ملقب
آمد و چون دولت چینتمور بنهایت انجامید نوسال قایم مقام او شد این میشوم مذموم منحوس به اردوی باتو رفت و یرلیغی بدست
آورد که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آن که نوبت حکومت خراسان بکورگوز رسید آن طاغی ملعون همچنان بکار خود
اشتغال مینمود و چون کورگوز در نسق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود آن چیز نمیتوانست که بی اشارت او فلسی بر کسی
حواله نماید و بنا واجب از احدی چیزی موازی بشیزی بستاند و بدین سبب در خفیه در پیش اوکیتمور پسر چینتمور میفرستاد
و او را بر طلب منصب پدر ترغیب و تحریض مینمود و بظاهر با کورگوز دم از مصافات و موالات میزد با زن زن بود و با مرد مرد
و عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر اوکیتمور سرایت کرد و پای بر خلافت میر از خراسان کسان فرستاد و در مقام غمز و
سعایت کورگوز و مهم منجر به آن شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورگوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود
و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کورگوز بود و شب بتعلیم اوکیتمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت
بسیار که میان اوکیتمور و کورگوز روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورگوز را در خراسان نپرسد و منازعان به اردوی
اعلی حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب الاذعان کورگوز و اوکیتمور بنو آدم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورگوز بود و بعد
از آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند پادشاه اوکیتمور را گناهکار ساخته کورگوز بسیورغامیشی اختصاص یافت و
یاران اوکیتمور بضرب خشبات مجروح و متالم گشتند و درین اثنا شخصی از قوم اوکیتمور دفتری بخط ید و کتابت آن بدبخت
در روی بکورگوز نهاد که در معایب او نوشته بود و خدمتش معلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شوم و
گفتار آن کفتار متولد شده است و امیر چینتای صورت حال بعرض پادشاه عادل و شهریار باذل رسانید قاآن فرمود که کل
سیاست شرف الدین از خبث باطن و جنس شریت او مخبر است اگر ملازم کورگوز باشد مهمات خراسان از مکر و حیله
او اختلال یابد و چنانکه کورگوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد صواب آن مینماید که این خبیث
بطرفی دیگر فرستاده شود و شرف الدین چون از انتقام کورگوز خایف بود از این سخن مستبشر گشت و جماعتی از دوستان
کورگوز با او گفتند که صلاح در آنست که شرف الدین در ملازمه امیر بخراسان مراجعت نماید کورگوز گفت او ماریست از
سله بیرون جسته هر که بگیرد او را باشد و ناصحان بر این سخن انکار کردند بر حدیث خود اصرار نمودند و کورگوز نصیحت ایشان
قبول نمود معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران تا غایت مفروغ نشده شاید که عمال و متصدیان در عقبت
شرف الدین چیزی بر او حواله کنند و مال دیوان پایمال گردد و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورگوز
رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشید بمحمود شاه سبزواری که در
دماغ سودا داشت سپرد و خواست تا او را از میان برگیرد اما چون نکبت و محنت اهالی خراسان بسر نیامده بود و از کاسهٔ بلیهٔ
ایشان جرعهٔ باقی مانده این معنی در حیز تعویق افتاد و درین اثنا قاآن رحلت کرد و از پیش یکی از شاهزادگان عالیمقدار

ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را به اردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطه بی عنایتی خاتون
در ورطهٔ عنا افتاد و متواری شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان، و دو مهمات شرف الدین
بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بد نفس بی عاقبت در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال
خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانهٔ عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید
ایلچیان باتو آمده او را به اردوی شاهزادهٔ مشارالیه بردند و بنابر آنکه خصمی در برابر نبود دعاوی قبول کرده بود و از آن ورطه
خلاص شد. روی بمقصد نهاد و در تبریز به امیر ارغون ملحق شد. باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان باطراف ولایات
فرستاد و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود از روی معامله و حساب باقی نبود و خود در تبریز توقف نموده بر مقتضای سرشت
بدپی دیبان دون را بر وضیع و شریف و معمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجهٔ مردم مشغول شدند و در اثناء این ظلم و جور
مشایخ و سادات و علما پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن خس خسیس و نحس نجس بعد از اهانت و اذلال
ایشان صنف آنچه بدر کرده بودند بر تبریزیان حواله نمود و مستوره زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان خرجی نیست
و چنگیز خان نیز آن جماعت را از مؤاخذه و مطالبت معاف داشته بود از طریق اضطرار بدرخانهٔ آن بدکردار می آمدند
و بغیر از فحش و دشنام هیچ جوابی نمی شنیدند و امیر ارغون آنچه بدان جماعت متوجه شده بود از خاصهٔ خویش تسلیم مینمود و
سید مجتبی در تضاعیف آن رنج و عنا این رباعی گفته بیت زنهار بننگ و نام باید کوشید ٭ وین بار بننگ و نام باید
کوشید ٭ زنهار رشید سعد و زمیخواهند ٭ ناچار بنام و ننگ باید کوشید ٭ و چون فارس میدان بی آزرمی یعنی
شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنی و اربعین و ستمایه بآنجا رسید و در
کوشک ملک نزول کرد و اکابر و اشراف و معارف شهر حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته
در وقت افطار هیچ به آن جماعت نداد و طایفهٔ دونان که از برای یک نان صد کس را در تنور آتش می نهادند بر قزوینیان گماشت
تا آب روی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبت نالهٔ بیچارگان باوج
آسمان رسید و برادر غم برادر نمیخورد اگرچه برادرش میدید نه پدر بحال پسری میپرداخت و نه شوهر بهم زن میپرداخت و از
چند روز که آن بدکیش بی دین در بلدهٔ قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
بوضوح می پیوست بعضی از مساکین فرزندان را به بشیری میفروختند و بعضی بهاء اندک چیزهای نفیس خود در معرض بیع
آورده و در بعضی اوقات محصلان بدر خانهٔ میتی که بتجهیزش کرده بودند می آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از مرده کشیده
می بردند فوجی از ضعیفان و عجزه چون چاره دیگر نمیدیدند بصومعهٔ شیخ الاسلام قدوة الانام مظهر تجلیات سبحانی شیخ
جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحتی

کند جناب

کند جناب ولایتماب بعد از مراقبت سر برآورده فرمود که حجب ظلمانی دل پر غل آن ابلیس تلبیس را احاطه نموده و انوار
ایمان از سراچهٔ ضمیر تیرهٔ او انقطاع یافته پند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان
باجابت مقرون گشته و از شست قضا ناوک جان گزای بر هدف حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و تا من درین وقت
نیز یک باشم آزادواری که سال الیسال برای نفقهٔ درویشان از دیوان خلیفه میرسید محقری باقی مانده آن را بشما تسلیم مینمایم
و هرچه در زاویه داشت ایثار ایشان کرد و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و به
آنجا رسید. فرمود تا نار را روی گشاده و مردان از پای برهنه از خانه بیرون کشیدند و هرچه داشتند بگرفتند و درین اثنا
محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر ممالک عراق امتعه و نقود آورده و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع
بارها از پشت دواب فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستادند و ایشان بمقصد رسیده مردان
از پای و عورتان را از سینه می آویختند و چون کار دامغانیان به استخوان رسید باسماعیلیه توسل جستند و از قلاع رودبار
سپاهی جرار آمده بدان دیار استیلا یافتند و طایفه را کشته و زمره را کوچانیده بقلعهٔ گردکوه بردند و حصار دامغان
را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استراباد و آمل و کبود جامه همین نوع معامله پیش برده اهالی آن موضع را بر پلاس
ماتم نشاندند و محمود شاه سبزواری را بر تحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوربد فرستاد و خدمتش بواسطه رفض و تعصبی
که با اهل سنت و جماعت داشت چندان زحمت و مشقت به آن جماعت رسید که حجاج را به آرزو طلبیدند و چون امیر ارغون
و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد طوس رسیدند خادم روضهٔ طیبهٔ امام علی ابن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر
ارغون آمد و امیر به او پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه آورد
فرمود تا مشتی چند بر بناگوش زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت دیدار در اواخر اردی بهشت فرمود تا چهارپایان در
زراعتها گشتند و در آن ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید رنجی که بر طبیعت ناپاکش
استعداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر منیه نهاده بود پنبهٔ غفلت از گوش نمیکشید و پیوسته زبانش
در دهان گردان بود که فلان و بهمان چندین و چندان دهد تا نوبت بمتعلقان و خواص او رسیده ده هزار دینار بر مکوچه
خود حواله نمود و چون اطبا از معالجه عجز و قصور اعتراف نمودند او نیز صولت ملک الموت مشاهده کرده دانست که با چنین
خصمی قوی گردن دست در کمر نتوان زد به امیر ارغون پیغام داد که امیر باید که پرتو التفات بر تحصیل اموال آنچه بنام هر
کس رقم شده افکند تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه مجموع سادات که فنای ایشان به بقای جهان دارد از میانه برگیرد و اگر اندک
خللی بقواعدی که موطا گردانیده ام راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و رشتهٔ انتظام گسیخته گردد و هنوز این کلمات
واهی بگوش امیر رسیده بود که روح آن فاجر غادر از بدن منحوس مفارقت نمود. بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون

بعد از مرگ وی ترکات آن اموال موجه گفته محبوسان را اطلاق فرموده و خلایق بر فوات او شکرها گزاردند، صدقات و نذور به
مستحقان رسانیدند و بفراغ بال در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهادند و هیچ لذتی به آن نرسد که مظلومی خایف
در عین اضطرار و بیچارگی از چنگال قهر ظالمی متهور بمرگ یا آوارگی ایمن و مطمئن گردد اگرچه دامن عرض خود را از لوث تهمت
صیانت نماید زبان حال او بدین مقال مترنم گردد. بیت
بانگ چنگ بگوییم آن حکایتها ٥ که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه و التفات منکو قاآن با ارباب مناصب و فرستادن قوبلای قاآن و هلاکو خان را بممالک مشارق و مغارب

منکو قاآن که بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیز خان متفرد و ممتاز بود چون بسعی و اهتمام صیان خان یعنی باتو بر سریر خانی
و تخت جهانگیری متمکن گشت پرتو التفات بحال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت
و بواسطهٔ عدل و انصاف او امور عالم انتظام یافت و جراحات سینها التیام پذیرفت و لشکرها باطراف و جوانب عالم متوجه شدند و معاندان
و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب مهمات و متقلدان اعمال و مباشران اشغال
روی بدرگاه آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کاردان تفحص احوال امور متوجهه
جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغا آقا که در مقدمه بخدمت اختصاص داشت سر و حجاب و کتاب باشند و مقاصد و مآرب خلایق بعرض
رسانند و امثلهٔ مناشیر او سواد کنند و نویسند و فرمود که از بتکچیان مسلمان امیر عماد الملک ختنی که در ملازمه قاآن و کیوک خان نیز باسم
نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشند و آنچه با مور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال با امیر بلغای به آن پردازد
و علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایستهٔ او بود منصوب گردانید و چون از قضایای جزوی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد
و برادر کهتر خود قوبلا قاآن بفتح بعضی بلاد مشرق و برخی از بلاد ختای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد فرمود تا هر که مطیع و
منقاد شود ذیل عاطفت و مرحمت بر سر او گسترانند و کسی که جادهٔ عصیان و طغیان سپرد در اهانت و تأخیر کردانند و قوبلای با جنود
نامحدود و جیوش نامعدود روی بدیار مشرق نهاد و شیر امور را که با او بساط معدلت و مصادقت ممهد داشت همراه خود
برد و بعد از چند گاهی ایلچی پیش منکو قاآن فرستاد که تغار و آذوق درین طریق مفقود و ناموجود است و راههای صعب المسالک
در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراجانگ نهضت نمایم و لشکر را راهبر ساخته بخدمت آیم مسئول و مبذول افتاد و روی بدان جانب
نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نمود و در وسط مغولستان برادر سوم منکو قاآن در آن موضع قرلتای ساخته
بمراسم جشن و سور و لهو و سرور مشغول بود و درین اثنا قاضی القضات شمس الملة والدین قزوینی که از خوف و هراس فدائیان
اسماعیلیه پیوسته مانند آب زره در نمودی و مثل ماهی جوشن بودی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید و از ملاحده و تسلط و تفوق
ایشان بر مسلمانان شکایت کرد و ایلچیان تاچو نویان نیز حکایات تحکم و تعظم مستعصم عباسی بعرض رسانیدند و بنا برین در مقدمه
منکو قاآن برادر دیگر خود هلاکو خان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد فرمود و فرمان داد که

انده. نود و نه تن با او بمردند و صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی را بمرافقت او روانه کرد و داستان هلاکو
خان بعد از ذکر طایفه‌ای که در الغ یورت سلطنت کرده‌اند بتفصیل درین اوقات سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز
و چون از رفتن هلاکو خان چند گاهی بگذشت منکو قاآن فرمان داد که بشهر قراقرم در محلی که شایستهٔ قرلتای باشد شاهزادگان و
امرا و نویینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و بر حسب فرموده در اندک مدت خلق بسیار مجتمع گشت و در اثنای
عیش و طرب هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد کردند از آن جمله داماد چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری
یکی آنست که هر کس که بر سر خانیت استقرار یابد عرصهٔ ممالک را از یاغی و باغی پاک سازد منکو قاآن پرسید که یاغی کیست
گفتند چوکان پادشاه سنگناش و میری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسپ طغیان و عصیان جولان میدهد منکو
قاآن گفت که آباء و اجداد ما که سلاطین سابق بوده‌اند از عهدهٔ مهمات عظیم تقصی نموده و ولایتها گشوده‌اند ما نیز بدان جانب بنفس خویش
حرکت خواهیم کرد شاهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را برادران دولتیار و بنی اعمام رفیع مقدار هستند که مهم او را
کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت بنفس خود تعب اسفار کشد منکو قاآن سخن ایشان بسمع رضا اصغا ننمود و بتهیهٔ اسباب
یورش فرمان داد

ذکر لشکر کشیدن منکو قاآن بچین و ماچین و رحلت او در آن سرزمین به سبب عفونت هوا

منکو قاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهای خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد
تا نمهٔ از پاس و سطوت و قهر و سیاست لشکر مغول بسمع او برسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که اگر چوکان میخواهد
که از شمشیر دلیران امان یابد باید که تحفهٔ ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذا بالله سر از صولجان اوامر تابد بتقدیری که جان
سنگ پا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان باشد و چون ایلچیان بچین رسیده پیغام بگزاردند نایرهٔ خشم چوکان اشتعال
یافته و شرارهٔ غضبش در التهاب آمد و عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اختیار او بیرون رفت و جوابهای خشونت آمیز
داد و گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شما در کنار شما می نهادم اکنون با پادشاه خود بگویید که از زمان چنگیز خان تا
غایت لشکر مغول در دیار ما تاختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و کشش اقدام مینماید هنوز از
بحری نمی و از کوهی بهری بدست نیاورده‌اند چه طول و عرض مملکت ما از احاطهٔ افهام و اوهام متجاوز است آسمان
بسیط را و آفتاب جهانتاب را بذراع نه پیموده‌اند خشم مغول را بنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مسرور نباید شد
سپاه ما تا افزای خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند فشرد و آتش سوزان از تیزی خار مغیلان چه باک دارد
اگر بقای جان خود و حیات لشکر خود خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد و بداده خدا راضی شود ایلچیان گفتند
که ما زهره نداریم که امثال این سخنان بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جانست اگر پنهان داریم

یکمن که معاتب خشم و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم چوکان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان
روان کرد و چون منکو قاآن بر کیفیت حال اطلاع یافته خشمناک شد، با ایلچی فغفور گفت که باز گرد و با حاکم خود بگوی
تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکری جرار مانند بحر زخار میرسیم و بعد از ان ایلچی را تکسیل کرده، باحضار عساکر فرمان داد
و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه موافق توشقان ییل با شصت تومان روی بتنکناس نهاد و لشکر را بموجب فرمان
منقسم بچهار قسم شد، هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رودخانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر
شد که شیرامون نبیره اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خواجه و باقو در آب انداختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان
سلطنت خویش منکو قاآن را بغایت معزز و مکرم داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است
که پادشاه میباید قاآن در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که از وی بفرزندان من چه محنت و بلیه خواهد رسید
و باید که مردم این کفران نعمت مادر تین [?] نسبت کنند نه با وی فی الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در هر منزل نزه مدتها توقف مینمود
و چون بحدود تنکناس رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شد، بعد از فتح بقتل و نهب اقدام نمود و برادرش قوبلا قاآن
بار دیگر بجانب ختای رفته در دفع خصمان و تسخیر بلاد سعیهای بلیغ نمود و دران یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بسوء
آفت رفتند و منکو قاآن بلاد و قلاع را در حوزه تسخیر و تصرف آورده میرفت تا یکی صهمکین کوه آمد به پیش
که روی مه از تیغ او بود دریش و بر فراز آن کوه قلعه منیع ساخته بودند که بروج آن با فلک البروج دم از مساوات
میزد و پیک تیز رو وهم گرد خاک ریز آن درنمی یافت کنگره عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از مهابت حوادث
ان متزلزل و مضطرب با آلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون لشکر
مغول بر مدار قلعه حلقه کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند و هرچند حیل و تدبیرات می
اندیشیدند فتح میسر نشد چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت
تنگ آمدند و امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت است چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار پر مور و مار چون
فصل خریف درآید معاودت میتوان کرد منکو قاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات است
و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکو قاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و آخر الامر
بمرض مهلک گرفتار گشت و بعد از هشت روز در سنه خمس و ستین و ستمایه درگذشت مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود

ذکر سلطنت قوبلای قاآن والله اعلم

او پسر چهارم تولی خان است و در زمان وفات
برادر خود منکو قاآن و فتح بلاد ختای مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب

اوبودند

او بودند در شهر جونکدو بر سریر خانی و مسند قاآنی نشست و برادرش ارتق بوقا که منکو قاآن در زمان توجه بتنکناس
او را بمحافظت اردوها تعیین نموده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشست بمضمون الملک عقیم پای ثبات بر غلبه
محکم نموده دم از مخالفت قوبلا قاآن زد و دعوی استبداد و استقلال کرد، باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و
نوئینان که در زمره ملازمان قوبلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاد، از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قوم
مغول و تاتار دو فریق گشتند و از آنوقت باز بر خلاف یاسا و قدیم و یوسون چنگیزخان اقدام نمودند و چون فصل خریف
درآمد ارتق بوکا یرلیغها باطراف ممالک و انحا مسالک فرستاد تا خزاین و دفاین و اموال وجهات سالیانه و گلها و رمه‌ها
چندانکه مکنت و قدرت رعیت ضعیف بنیت بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز برکا خان بعد از فوت برادرش
باتو دعوی سلطنت کرده او در روایت و مسلمانی از اوروغ چنگیزخانی ثانی نداشت میان برادران منازعت بجایی
رسید که دیگر مجال موافقت نماند و از دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل استعجال در حرکت آمدند و در موضع کلوران
هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوکا منهزم گشتند و چون گریختگان بقراقرم رسیدند
ارتق بوکا و شاهزادگان عاصی متوهم و مستشعر گشته اردوها برقرار گذاشته سر خویش گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان
شاهزادگان که از اردوی قوبلا قاآن آمده بودند بقتل رسانیده روی بقرقیز نهاد قاآن بجد و قراقرم رسیده میل بشهر
نکرد تا مردم در ان ملک مستاصل نگردند و از شهر سعد تمغاجی با پیشکش بسیار و تنسوقات لایق استقبال نمود قوبلا قاآن
پرسید که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یکهفته باشد تمغاجی گفت من از عقب رفته او را با نوکران
گرفته بیاورم قوبلا گفت او اینی است و من آقا عاقبت پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید
نایره غضبش التهاب پذیرفته فرمان داد تا درجی که یکی از عظما و عظام ارتق بوکا بود و بدست افتاده مقید و محبوس
گردانیده بودند بکشتند و قوبلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاد و بیسو منکو را با دو تومان
لشکر در حدود ولایت بگذاشت و در اثنا این حال ارتق بوکا با لشکری آراسته گرسنه و اسبان لاغر در صحرا و بیابان
سرگردان میگشت و ایلچیان پیش قوبلا قاآن فرستاده و تمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن فرمود
تا از سر جریمه او درگذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید در خلال این احوال هلاکو خان و برکه خان الغو نبیره
جغتای که بمحو تمهید استند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی نمودند قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه
عصیان ارتق بوکا ایل و الوس آشفته گشته مرج و هرج بمجال ولایت راه یافته بود و حالا خدمتش را مقام معذرت
آمده اگر در خود پشیمان گشته است اکنون باید که برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام محفوظ و مضبوط

واردو مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای داد و دشت قپچاق و سایر ولایاتی که تعلق بصاین خان بغی
باتو داشته و به برادرش برکه اغول مفوض باشد و از التای تا کنار آب آمویه محکوم حکم الغو باشد و ایلخان را بعواطف
خسروانه مخصوص یافته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون اسپان لشکر ارتق بوکا فربه شدند و کار او دیگر نظام و انتظام
پیدا کرد و از وعده خود تجاوز جایز داشته بخار پندار بدماغ او راه یافت مانند بلای ناگهان بر سر بیسو منکو که قاآن او را در
سرحد ولایت باز داشته بود فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر
سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قوبلا قاآن
فرمود که باید که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از سورت سکر هشیار
گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکرها را نیز دستوری داد که بوطنهای خود روند نوبت دیگر
ارتق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده مستعد جنگ و پیکار شد و قوبلا قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسپان ایشان حکم
هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند
و نایره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از بام تماشا آسمانهای
معرکه بر خون دلیران و بهادران گردان بود نخست جمعی از متخیده ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشته و بهنگام ظلام
از نفس خویش فدایی وار خود را بر قلب قوبلا قاآن زد و زلزله در زمین و زمان افتاد قاآن عنان عزیمت بجانب
ختای معطوف ساخت و شاهزادگان متفرق شده روی بانهزام نهادند و ارتق بوکا تکامیشی برادر کرد و چون بکنار
بیابان ختای رسید امرا مصلحت در مراجعت دیدند و او باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و
در آن موضع سه روز بجشن و سور و لهو و حضور بسر برد شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف
مستظهر گردانید و درین اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده این معنی را
وسیله تقرب قوبلا قاآن میداند و ارتق بوکا با یاسامیشی افواج خشم و طبقات خلاف مشغول شد گفت اول بدفع
فتنه او قیام نمائیم و بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختای آریم

ذکر مخالفت الغو و بیان احوال او

الغو جوانی متهور دلیر بود و از عهد مهد تا وقت شباب ملازمت پایه تخت و رکاب
منکو قاآن مینمود و روز بروز مهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد اکابر گشت و محسود و مغبوط دیگر شاهزادگان نامدار
آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جلیس و همنشین خویش
گردانید در آن اوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبلا قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختای خوردنی

بقراقرم برند و بدین سبب قحط و غلای عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص جو و گندم چون قرص خورشید عزیز الوجود
گشت و در اثنای این حال ارتق بوکا اندیشناک شد که مبادا هلاکو بنابر هواخواهی قوبلا روی بترکستان و ماوراء
النهر آورد و بنابرین در مقدمه با امرا و اعیان مملکت مشورت کرد که یکی از شاهزادگان به آن مملکت فرستد تا با رسال
ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغوست که بعقل و کیاست و
شهامت و صرامت از ابنای زمان امتیاز دارد ارتق بوکا پرتو التفات بر حال او انداخته ولایت جغتای خانی
نامزد او کرد و الغو با خاطری منشرح روی بمقصد آورد و در مقدمه ایلچی پیش اورغنه خاتون مخلفه قرا هلاکو که در آن
ایام حکومت الوس جغتای تعلق بدو میداشت فرستاد و از وصول خویش اعلام داد و اورغنه با دلی آزرده متوجه
اردوی ارتق بوکا گشت و الغو از الالیق تا کنار آب جیحون در حوزه تصرف آورد و صد و پنجاه هزار سوار جمع آورده
خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد اما تا خلق حمل بر بیوفایی او نکنند اظهار این معنی در بدایت حال نمیکرد و بعد از
چندگاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ماوراءالنهر اذوق و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه
ایلچیان کرده بولایات فرستاد تا نعمت بیقیاس جمع آورده به اردوی او رسانیدند چون چشم الغو بر آن همه نعمت و اموال
افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان موقوف داشت و خواست که ببهانه تمسک جسته دست تصرف به آن دراز
کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا از رعایا استخراج نموده ایم
الغو را از آن چه مصلحت بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند
ارکان دولت گفتند که چون برین حرکت اقدام نمودی صلاح در آنست که قوبلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب
او کوشیم و باستصواب امرا الغو ایلچیان را کشته مالهای ایشان را بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان به اردوی
قوبلا قاآن فرستاد و بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون ارتق بوکا بصورت این حادثه اطلاع یافت بغایت آشفته
و ایمه اسلام و علمای نصاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم ساختگی یورش کنند و با جماعت گفت که اگر
قوبلا قاآن در غیبت من به این دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آئید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو
شد و بعد از چند روز قوبلا قاآن از جانب ختای رسید ظاهر قراقرم را بمخیم اقبال ساخت مسلمانان و ترسایان از شهر بیرون
رفته اظهار انقیاد و اذعان نمودند قوبلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی داشته خواست که
از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفه عینت قا از غنیمت هشرد و در ولایت ختای علم مخالفت
برافراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور متوجه دارالملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون

آمد. چند مرحله طی کرد و از امرای معتبر قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربهٔ الغو نامزد کرد و الغو نیز مستعد جنگ و پیکار گشته در
برابر آمد و از طرفین کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند الغو غالب شد و مردم قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بجهت کشته
شدن قرابوقا مغرور گشته و خاطر جمع کرده به اردوی خویش بازگشت که ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او رسید و او
با جمعی بطرف کاشغر گریخته از آنجا بسمرقند رفت و ارتق بوکا در الالیق قشلامیشی کرد و چون ارتق بوکا در قتل گروهی
که با قوبلا قاآن انتسابی داشتند افراط نمود بعضی امرا از وی متنفر شده ببهانها متمسک گشته روی بمواطن خویش نهادند
و چون زمستان بپایان رسید بواسطهٔ قحط و غلایی که در الالیق روی نموده بود جمعی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب بسیار
نیز تلف شد و آتش ظلم زبانه کشید. مردم دست بدعا بر داشتند و ارتق بوکا مانند بیدولتان در تنظیم امور و ترفیه احوال
رعیت اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن بادی سخت برخاست و
خیمهٔ هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت میبود و ستون خیمه بشکست جمعی مجروح و کشته شدند امرا که رعایت حسن عهد
کرده بملازمتش مشغول بودند این معنی را بفال بد داشتند و دانستند که زوال او نزدیکست درهمان روز جمعی از خواص و مقربان
وی هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف حال ارتق بوکا شنیده لشکرها جمع آورد و چون خدمتش دید دولت خیره و روی
آمال در آینهٔ احوال تیره دید از تخت و افسر خود مایوس گشته از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قد ندمت و
ما ینفع الندم و با طایفه از ایناقان خود مشورت کرده عازم آن گشت که التجا ببرادر خویش قوبلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت
و عاطفت او زند و مقارن این حال شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن آثار نکبت بر صفحات روزگار ارتق بوکا دیده
از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند به اردوی قوبلا قاآن رفت و اورغنه
خاتون بترکستان و ماوراء النهر مراجعت نمود. الغو او را بخواست و بشفاعت او از سر جریمهٔ مسعود بیک بن محمود یلواج گذشت
شغل خطیر وزارت را بوی مفوض داشت اگر حکایت قوبلا قاآن و ارتق بوکا و الغو درین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت
افتاد و بعضی ازین روایات مخالفتی با آنچه در فتوحات چنگیز خان مسطور شد. والله اعلم **ذکر بعضی از حکایت شهزاده**
قیدو و نهایت کار و اختتام او قیدو خان چون از حکایت ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکه اغول ایلچی فرستاده
در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکه فرمود تا زایچهٔ طالع او را بنظر احتیاط درآورند تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت
خدمتش معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش قوی یافتند و هر دو سعد در حماق درجهٔ طالع بود و زحل در خانهٔ
دوازدهم که در باب تنجیم مناسبتر از آن خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و دلالتست در وتد عاشر بود و از امارات سیمای
چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوتست و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه

خواهند

خواهند زد برکه خان که شاهزادهٔ موحد مسلمان بود چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو اطلاع یافت بمال و لشکر
مدد او فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرای معتبر خود در
برابر او فرستاد و بعد از اشتعال نیران قتال قیدو غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر
شد الغو بار دیگر یکی از شاهزادگان با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و
بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی نماند و خاتون او اورغنه پسر خود مبارکشاه را باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر حکومت
بنشاندند و بنا بر آنکه مبارکشاه از زمرهٔ مومنان اشتمام یافته بود نمیگذاشت که هیچکس بر رعایا حیفی کند بدین سبب بعضی از
مغولان از وی متنفر شده بهر جانبی تمسک میجستند و از هر کس وسیله می طلبیدند درین اثنا قوبلا قاآن واقعهٔ الغو را شنیده
براق اغلانرا که یکی از اولاد جغتای بود بمزید نوازش و عواطف مخصوص گردانید و پایزه و یرلیغ داده گفت بمرکز دولت
رفته بپاسامیشی الوس جد خود مشغول شو و براق با مناشیر حکومت بتختگاه جغتای آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت
دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی درآمد و بعضی از امرای مبارکشاه را با خود متفق گردانید و در روزی که او در حمام بود با
دو هزار نفر پیرامون حمام گرفته از قضای الهی مبارکشاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزاین و دفاین از اسب و شتر
و گله و رمه و جوشن و جبهٔ مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داد و مبارکشاه بتجرد حیات قانع و راضی
گشت و براق جلایریای که بمزید هنر و شجاعت از امرای مبارکشاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرده بمرتبهٔ او را از سایر
امرای ایناقان بگذرانید و در مدت چهار سال آقا و اینی و وضیع و شریف الوس جغتای بسلطنت براق یکدل و یکزبان شدند
و او بمال و خواسته آبادان گشت و باشارت قوبلا قاآن متوجه رزم قیدو شد و قیدو بر او غالب آمد و براق بصورت خود
مراجعت نمود و مقارن این حال قبچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشید و بزلال نصیحت غباری که میان قیدو خان و براق اغول
ساطع شد بنشاندند و براق بعد ازین مکنت و حشمتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقا خان
در سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله وحده العزیز **ذکر وصول ارتق بوکا به اردوی قوبلا قاآن و خاتمهٔ کار آن**
ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول او
نزدیک رسید درگاه عالم پناه را بسواران زره پوش و جوشن ور بیار استند و خدمتش را ساعتی دیر باز مانند حلقه بر در
بداشتند آنگاه چنانچه عادت مغولست که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می آرند و او را از ان در بمجلس رسانیدند
و بموجب فرموده ارتق بوکا در محلی که ایلچیان می ایستادند بایستاد و عرق اخوت در حرکت آمد قاآن از برادر پرسید
که ای نور دیده و سرور سینهٔ من درین جنگ وجوی حق بجانب ما بود یا بطرف شما ارتق بوکا بی تحاشی و تفکر

گفت سلطنت آن روز حق ما بود امروز حق قوبلا قاآنست و عاقبت اریق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان بعذر خواهی گشاد و تغاچار
نویان با او گفت که فرمان قاآن چنانست که از روز گذشته یاد نکنیم و بشرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و زانو
زده معروض داشت که اریق بوکا ایستاده است فرمان شد که با پسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام زوال بساط عیش و
عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نوئینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان
شدند تا قوریلتای کرده اریق بوکا و امرا او را در موقف پرسش و یرغو باز دارند چون اشراف اطراف در اردو مجتمع گشتند
و یرغوچیان در مقام استفسار آمدند اریق بوکا گفت مصدر جمیع جنایات و جرایم منم و امرا را درین باب گناهی نیست این
سخن مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امرا اریق بوکا بیاسا رسیدند قوبلا قاآن نخواست که برای انتقام
ملک متعرض بجان برادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار بران دادند که اریق بوکا و اسنوبا که از عظماء امراء او
بودند بخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد برکه خان و هلاکو خان فرستاده از ما فی الضمیر خویش ایشان را اعلام داد
هر دو شاهزاده در جواب گفتند که ما را بر صوابدید قاآن اعتراضی نیست چون رسولان معاودت نمود آنچه شنیده بودند
معروض داشتند قاآن فرمود تا اریق بوکا و اسنوبای را از آتش گذرانیده به اردو آوردند و از حکماء ختای که در پایه سریر
سلطنت معیر حاضر بودند پرسیدند که هرگز در دیار شما مثل این قصه که اینی تیغ در روی آقا کشید جمعی پیکنامان در میان گذشته
باشد واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر
غالب آمده او را بگرفت و پیرامون برادر از خارهای تیز دیواری کشید و او در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش
بسر آمد قوبلا قاآن بر وفق تقریر ختاییان فرمان داد که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و اریق بوکا را
با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان به آن وحشت آباد فرستاد و طایفه از زبانیه دوزخ و عفاریت را که در صورت
انسان مخلوق شده بودند بر ایشان موکل گردانید و جهان فراخ بر اریق بوکا تنگ و تاریک و روز روشن بر او سیاه و تاریک
ساخت و راه خروج و دخول بروی مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بروایتی مدت یکسال در آن محنت
سرای بسر برد و آخر الامر از چنگ عزرائیل جان نبرد زمان حکومتش چهار سال بود

ذکر قوریلتای قاآن و بعضی از وقایع زمان

چون گلزار مملکت قوبلا قاآن از نقار خار اغیار پیراسته شد اریق بوکا وفات یافت
بعد از شرایط اعزاز و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر بجلگاه دادند که تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاآن
یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل ساخت و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط کرد
که پسر خود را بواسطه آنکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود چوب یاسا زده مدت یکسال مقید و محبوس داشت و در

بتاریخ

تاریخ سنه اثنی و ستین و ستمایه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقوریلتای حاضر شوند و مجموع آن طبقه بر طبق
فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شاهزاده قیدو نبیره اوکتای قاآن که از قوبلا قاآن مستشعر و متوحش بودند
قوبلا قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاد و پیغام داد که دلخواه آنست که فرزند عزیز چون دیگر
شاهزادگان در مبادرت بحضرت مسارعت نماید تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده
پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاه و رعیت افکنیم قیدو بمسارعت بخت پیدار جواب داد که
امسال اسپان خیل و حشم ما لاغرند اگر توفیق رفیق گردد سالی دیگر بشرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال
بهانه تمسک جسته و بتأخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده دم از
بغی و عصیان زد و گوشمالهای بسزا میداد و چون لشکر قیدو از حد اعتدال درگذشت و آوازه فتوحات او بگوش
رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک شد و جمعی از شاهزادگان با امرا و نوئینان با لشکر گران بجنگ قیدو فرستاد
و ایشان بموجب فرموده روان شده بعد از پنج ماه از ختای بکنار ارتش رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده میخواستند
که در اوایل فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند و درین اثنا بعضی از شاهزادگان
بنابر اغوا و اغراء ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد با قوبلا قاآن مسلوک داشته و سرداران لشکر را گرفته
برخی از آن جماعت را پیش اولاد باتو و زمره را نزد قیدو فرستادند و خدمتش را از تعرض اضداد محروس و مصون ماند
بعد ازین واقعه قاآن هرچند لشکر بمحاربه قیدو میفرستاد مغلوب و مخذول باز میگشتند اما جنودی که بچین و ماچین و
دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایت فتح کرده مظفر و منصور با غنایم نامحصور مراجعت مینمودند و چون قوبلا قاآن
میخواست که در دیار ختای تختگاه او باشد فرمود که در شهر چنگدو که دار الملک خاقان ختای بود رحل اقامت انداخت
استادان ماهر و هنرمندان صادق را جمع آورده قریب به آن بلده به بنای شهری فرمان داد بیت جهاندار قوبلا نمیداشت تنگ
که در شهر آلتان گویند در تنگ ٭ اساسی بنزدیک جگدو نهاد ٭ مر آن خطه را دیدنام او نهاد ٭ در آن تختگه را که عرش ساخت
زخاکش بسقف فلک برفراشت ٭ بتوزنی همیخواندند آن تختگاه ٭ در آن شاه قوبلا چو بر تخت شاه ٭ چو فردوس گشت آن تختگه مقام
ستونهاش از سیم و زمینش رخام ٭ بفرمان آن نامور شهریار ٭ بگردش کشیدند دیوار چار ٭ که از هر یکی تا بدیگر یکی
یکی تیر پرتاب بد بیشکی ٭ یکی را بس خواندی نخستین حصار ٭ دوم جای میران خنجر گزار ٭ سیوم موضع پاس داران شاه
چهارم وطنگاه آن پادشاه ٭ گویند آن شهر مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن
بلده را خان بالیق گفتند و در اندک زمانی از ازدحام خلایق مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از بندر هندستان

جویی بغایت بزرگ بریدند و آب بمیان شهر در آوردند و بازرگانان کشتیها نشسته نفایس دیار معهود بخان بالیق میرسانیدند
و از اطراف و جوانب آبها و چشمها روان گشت **بیت** کرد بره آبش ز جوی فرات ٥ که کرده باد ش آب حیات
ز هر کشوری مردمان تاخته ٥ دران شهر خرم وطن ساخته ٥ در تواریخ مسطور است که آن جوی چهل روزه راه بود
وصف ولایت ختای در خاتمهٔ کتاب ان مساعدت روزگار مهلت و از جملهٔ وقایعی که در سلطنت قوبلا قاآن روی
نمود یکی **قضیهٔ امیر احمد وزیر بود** تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بچهار کس که در کیش موافق نبودند
تسلیم نموده بود تا بواسطهٔ اختلاف عقیده با هم در نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند از جملهٔ وزرا یکی امیر احمد بناکتی
بود و دیگری از اهل ختای و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام
در وی مینگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر ختای که اتباع فراوان داشت بر
امیر احمد حسد می برد و منتهز فرصت میبود و در زمانی که قوبلا قاآن از شهر دید بیرون آمده به ییلاق رفته بود وزرا در شهر
گذاشته وزیر ختای با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و کابدار امیر احمد ازین حادثه خبر
دار شده ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسپ بادرفتار از طویلهٔ قاآن گرفته خود را از شهر بیرون
انداخت چون روز شد بمعبری رسید که از پل عبوری بایست نمود و بنا بر آنکه ختاییان پیش ازین راه بهاپرده بودند مستحفظان
طرق او را از عبور مانع آمدند و گفت و گوی آغاز کردند در اثنای قیل و قال وزیر ختای از عقب امیر احمد شتافته به او
رسید و عنان اسپش گرفته گفت پادشاه ما را جهت آن گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نماییم تو کنکاج بما ناکرده
کجا میروی امیر گفت پادشاه مرا طلبیده به اردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهر
می آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نمود ایلچیان او را از چنگ وزیر ختای خلاص دادند و خدمتش به اردوی
پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاردی در میان و ترغوی سرخ بران پوشیده بخدمت قوبلا قاآن برد قوبلا
قاآن از وی پرسید که غرض ازین چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم
ریشم مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند این مروارید سفید گشت اکنون وزیر ختای میخواهد که
بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند بعد ازان صورت حال بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان از شهر بازگشته بودند حاضر
آورد تا بر صدق مقال او گواهی دادند نایرهٔ غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته با حضار خصمان امیر احمد
فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختای مستشعر گشته پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف حاکم ماچین بود بعضی گفتند
که پادشاه ماچین دران قلعه اقامت مینمود و آن حصار خندقی ژرف و بارهٔ شگرف داشت و قاآن چند نوبت جنود

نامعدود

نامعدود به آن حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده بود و وزیر ختای چون از معتبران پادشاه بود از قدوم او مستبشر و بوصول او
مستظهر گشتند و بروی اعتماد نموده موافقت او غنیمت دانستند و دران اوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک
آمده بود و صنعت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار ختای معهود نبود ساخته قوبلا قاآن حکم کرد که او را با طالب بمحاصرهٔ قلعه
روند که غالب آنست که این نوبت چهرهٔ مطلوب از نقاب حجاب روی نماید او را بموجب فرموده عمل نموده روی براه
نهادند و بمحاصرهٔ قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند وزیر ختای جاسوسی نزد او را فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی
ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطهٔ آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه بر من متغیر
گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین به آنست تسلیم نمایم او را جاسوس را
به اردو فرستادند و قاآن امان نامه و شمشیری جهت وزیر ختای فرستاد و وزیر مطمئن گشته در ابقای وعده سعی نمودن گرفت
و بعضی از بروج بزخم سنگ و منجنیق خراب شد و وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرد و حاکم قلعه بر مکر و غدر وزیر ختای وقوف یافته
فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزهٔ تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند وزیر ختای چون بدرگاه قاآن رسید
سیورغامیشی یافته منصب وزارت بمشارکت امیر احمد بار دیگر به او تفویض رفت و بعد از انقضای نه سال بار دیگر نایرهٔ
بغض و حسد وزیر ختای اشتعال یافته در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از مولهان ختای که مریدان بسیار داشت با خود
یار کرده تا امیر احمد را بشهادت رسانیدند مفصل این مجمل آنکه دران اوان یکی از نظار ان ختای خود را بزهد و تقوی و اعراض
از ماسوی الله و تبرا از غیر حق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین و شاه
زادگان جلوه داد و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته مریدان مکار غدار خود را پیش اعیان و اشراف
ملک فرستاده گفتند که پیر با چین میگوید که من عنقریب ازین دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده
بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال آن جهانی و عالم روحانی را که از اهل دنیا محجوب و مستور است بر شما منکشف و
آشکار کنم شاهزادگان و نوینان گروهی انبوه از معتمدان خود را بتفحص صدق این مقال بخانهٔ متزهد فرستادند و چون بمقصد
رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت گذشتگان یافتند بینی از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول
آمده و لبها زرد گشته و فرزندان و متعلقانش جامه دران و ناله و افغان به اوج آسمان رسانیدند ایشان بازگشتند
و خبر موت زاهد در دیار ختای فاش گشت و بعد از چهل روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق
از معاد خبر دهم خلق ختای بکلمات مموه او فریفته شدند و جهال آن دیار کمر مطاوعت او بر میان جان بسته کار او
رونق تمام یافت امرا و بزرگان خان بالیق بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند وزیر ختای با او طریق

مودت مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن
زراق بدره که در چهار فرسخی شهر خان بالیق است روند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده
چیم کیم با قوبلا قاآن میرسد امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر
ختای در خفیه با آن دو هزار مرد به آن ده رفت و متعاقب کسان فرستاد تا آنچه مقرر کرده بود بر دم گفتند و به امیر احمد
که در آن زمان بطوی امیر دانشمند بهادر بعیش و سرور مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شد
و چیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن ما این راز سربسته پیش هیچکس نگشاید
و امیر احمد دستار بر زمین زد و تا آن سر فاش نشود باز بر سر نهاد و بترشی یعنی بعضر در آمد و بترتیب آلات و ادوات تعزیت
مشغول شد و هیچکس را یارای آن سوال نبود که قصه چیست و هر چند امیر احمد کسان میفرستاد تا از ساعت وصول چیم کیم
آگاهی بیابد و باستقبال شتابد ختاییان ایشان را بدرجه شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان پوشید شخصی پیش
امیر احمد آمد تا از غدر و مکر دشمنان شمه معروض دارد یساولان دست در گریبانش زده از مجلس بیرون کردند و چون
پاسی از شب در گذشت شموع و مشاعل پیدا شد مردم متواتر رسیدند که چیم کیم اینک در محفه نشسته می آید و امیر احمد به
استقبال بیرون رفته چون نزدیک ختاییان رسید او را در میان گرفته شهید کردند و نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند از عقب
رسیده تیرباران کردند و بزخم تیری وزیر ختای نیز هلاک شد و این حادثه بسمع قاآن رسیده در غضب شد و از ییلاق جمعی را
فرستاد تا زمره را که با وزیر ختای اتفاق داشتند بجا یاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر
احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نویینان نعش او را بعظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرزندان و متعلقان
او را بسیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را بجوهری بزرگ احتیاج شد تا افسر خود را بدان بیاراید
هر چند جستند نیافتند دو مرد بازرگان معروض داشت که پیش ازین لعلی بوزن [illegible] مثقال آورده بودیم و به امیر احمد فروختیم
که بخزانه سپارد قاآن گفت من ازین بیع و شری خبر ندارم و این چنین لعلی که شما میگویید بنظر من نرسانید آنگاه فرمود تا
از ورثه امیر احمد طلب داشته بعد از تفتیش و تفحص مخلفه امیر احمد انجو خاتون آن لعل را پیش پادشاه فرستاد قاآن ازین خیانت
غضبناک شد از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است می باید کشت و اگر مرده است از
گورش بیرون می باید آورد و بر سر راهی تمام بخورد سگان می باید داد و بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان
در قسمت ترکه نزاع افتاد و این معنی بسمع پادشاه رسید فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و در آن میان
لعل مذکور ظاهر شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد جوهری چنین طلب داشته بود و او ظاهر نکرده قاآن ازین صورت در غضب

رفته از

رفته از موزبان و یاساقان پرسید که جزای شخصی چنین چه باشد گفتند برده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد سوال کرد
او در جواب آنچه بدان دو بازرگان استاد شد گفتند فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد از گور بیرون آوردند و رسن بر پایش
بسته بر سر چهار بازار را عقبا بر کشیدند و گردونها بروی راندند تا گوشت و استخوانهای او با خاک یکسان شد و انجو خاتون
را بکشتند و پوست از بدن نازنین او و سر او باز کردند و چهار صد قمای او بر لشکریان قسمت کردند و رقم اختصاص بر املاک
و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی تبرکات و نفایس خود از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت
قوبلا قاآن دست داد رنجشی که او را بود از مسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن نسبت با ایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل
امیر احمد در زمان وزارت سنگه ایغوری که با اهل اسلام عداوت داشت بازرگانان مسلمانان از جانب ولایت قوری و قرقیز
آمده برای قاآن شنقاری سفید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه را التفاتهای
ایشان دلپذیر افتاد و آش خاصه خود نزد آنجماعت فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه بزبان وزیر از ایشان
پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب گفتند که در دین ما تا اغنام و امثال آن ذبح نکنند نخورند سنگه این سخن
را بوجهی دیگر بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه بعقیده ما حکم مردار دارد قاآن ازین سخن برنجید آتش غضب او
ملتهب شد و فرمان داد که بعد ازین مسلمانان و اهل کتاب گوسفند نکشند و بآیین مغول سینه بشکافند عیسی ترسای کلیمچی
و جمعی دیگر از اهل شر و فساد یرلیغی حاصل کردند که هر کس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و
به این بهانه مال بسیار از مسلمانان میستاندند و غلامان مسلمانان را بنامی فریفتند که چون نسبت بخواجگان خویش القا
میکنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما از آن شما داریم و کار بجایی رسید که اصحاب ملت مصطفویه مدت
چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخارایی که از جمله مریدان جناب ولایتمآب شیخ سیف الدین
باخرزی قدس سره بود در خان بالیق بوعظ و نصیحت قیام مینمود از شهر نفی کردند و بموکلان سپردند و او را بماچین
فرستادند و آن بزرگوار در آن دیار از عفونت هوا مریض شد برحمت آفریدگار پیوست و حال بدان مرتبه انجامید که تمامت
مسلمانان از خان بالیق بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد شد تقاعد نمودند اشراف مؤمنان چون
شهاب الدین قندزی و عمر قرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم مبلغی از وزیر متقبل شدند تا بعرض قاآن رسانید
که از وقت منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار بتردد ایشان منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب متقاعد شدند
و آنانکه درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که بنابند اقمشه و امتعه مفقود گشت و مال تمغا روی در نقصان
آورد اگر قاآن باذن ذبح مسلمانان و اهل کتاب را خوشدل گرداند ازین آوازه تازه بار دیگر زوار بی اندازه روی

بدین مولابت نهند و مال معابد را از اصل رسد قاآن گفت چگونه خلاف یاسا خود کنیم و اگر بنقیض حکم خود سخنی گوییم بعد ازین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتبار نماند اما قول آل تمغاها بر اطراف ممالک فرستاد که اگر من بعد کسی عمر و سعادت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب ملل و نحل ازین بشارت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و از عذاب الیم خلاص و نعیم پیوستند

آنکه طایفه جهود مطرود معروض اباقاخان گردانیدند که در قرآن آیه اقتلوا المشرکین کافة وارد شده و بدین امر خواستند که معتقدان ملت حنیف را استیصال نمایند اباقا گفت که قاآن درین امر از من داناتر است و آیه مذکور را در صحبت ایلچیان بجناب قاآن فرستاد و قوبلا قاآن باحضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد که مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را بپایه سریر سلطنت مصیر بردند قاآن معنی آیه را ازوی استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی است که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای میکنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و ما را دست رس این معنی نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست ما را هست فرمود تا او را معرض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب پادشاه را تاملی باید کرد تا بواجبی از سایر ائمه علما ملت استطلاع نمایم روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما افاده میخواهیم بشرط آنکه از عهده مسئله ما دیگر بیرون نکشید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف رعایت نمایید آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة کلام حق است گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که از فحوای این آیه استفاده میشود که جمیع مشرکان را باید کشت قاآن فرمود که چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز مینمایید قاضی علاء الدین طوسی گفت که انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و مداهنه آن مرد پسندیده داشت گفت راست میگویید اکنون بیایید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم نه شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و سر شما مباح شمریم غرض ازین مباحثه استفاده است پس پرسید که آفریدگار محمد مصطفی کیست گفتند خدای بزرگ گفت محمد را ارشاد و هدایت و سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خدای تع و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند خدای جاوید گفت توانایی و قدرت و شمشیر و مملکت در قبضهٔ او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است جل و علا قاآن گفت قادر مختار میتوانست که توفیق و هدایتی که بمحمد ارزانی داشت بچنگیز خان دهد ائمه اسلام بتاییج گفتند که این قضیه را خدای بهتر داند قاآن گفت ازین مناظره و مباحثه بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد بنظر لطف آفرید و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت هر دو به او نسبت تساوی دارد پس شما چگونه نظر لطف را بر جانب قهر راجح میدانید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است

که هر که

که هر که فرمان اولو الامر خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت چون شما از فرمان چنگیز خان که پادشاهی جبار و صاحب اقتدار بود از حکم او تجاوز جایز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شریعت قبول میکنیم و اگر نباشد رد مینماییم که پیش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن خشمگین شد و نایره غضبش التهاب یافت و از موقف جلال فرمان صادر گشت که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان بر منبر نروند و مؤذنان زبان به اذان نگشایند و مردم از ذبح غنایم پرهیز نمایند بلکه گرد و اریلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان به سرعت باطراف ممالک برند تا مسلمانان مقهور و مستاصل مانند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمانان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که ازان میترسم که بامداد خون من و سایر اهل تو ریخته شود بدر الدین بیهقی که حکیمی کامل و دانشمندی فاضل بود با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن بر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند که مولانا حمید ساتبی سمرقندی این التماس از وزیر کرد فی الجمله یکی ازین دو کس را روز دیگر بپایه سریر سلطنت مصیر بردند و قاآن از آن فاضل پرسید همان سخن سابق در میان آورد و گفت مشرکان را چرا نمی کشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب با مشرکان است و صحابه عظام او که بکشند مشرکان عرب و عجم را و چون قاآن و اروغ چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید می نویسند چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاد آن مرد فاضل عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول خواطر است و بوی جان دارد و مرهم سینه های روان و شفای مزاجهای سقیم است آنگاه گویند این کلام فاضل منشی کرد فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق دماء مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با اعزاز و احترام تمام منقضی المرام باز گردانیدند گویند قوبلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات دیوانی پرداختی و بعد ازان فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان ختای و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع لطایف و مسایل عقلی و نقلی ولوع و شری تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توریت و انجیل و کتاب شاکمونی بزبان مغولی ترجمه کردند آثار قوبلا قاآن فراوان است و این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد مدت سی و پنج سال به امر سلطنت قیام نمود و زمان حیاتش بروایتی هشتاد و سه سال بود

بیت

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد ه برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد ه
که او گرفت ممالک بدیگران بگذاشت و او نهاد خزاین بدیگران بسپرد

ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم گیم بن قوبلای قاآن

قوبلا قاآن در عهد سلطنت خویش خواست که پسر خود چیم کیم را بر مسند حکومت نشاند و برحسب تقدیر او پیش از پدر ناگاه از مطمورهٔ فنا بمعمورهٔ بقا پیوست و قوبلا قاآن تیمور پسر چیم کیم که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولی عهد گردانید گویند

که تیمور قاآن بر شرب خمر حرص تمام داشت و قوبلا قاآن هرچند او را منع و زجر میفرمود مفید نمی افتاد و مهم بمرتبه رسید
تا فرمان داد که سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی زربخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا
انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بر ادمان خمر تحریص مینمود و چون قوبلا قاآن جمعی را بوی موکل
کرده بود تا نگذارند که شراب خورد رضی زربخش گفت تدبیر ما آنست که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و با او
متفق کنیم که بمر آب شراب در حمام روان دارد و ما ببهانه استحمام با خواص در انجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط
مبسوط گردانیم و تیمور قاآن خود مترصد و منتظر حیله چنین میبود و چندگاه برین نمط بعیش و عشرت مشغول بود و بعد از چند
روزی رقیبان بر حقیقت کار آگاهی یافته پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساختند و بعاملی
ولایتی فرستادند و در اثناء طریق او را اهلاک کردند و در ان اوان که قوبلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان
در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا بحرب قیدو رود که ناگاه از ختای ایلچیان رسیده
او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خاطرش مراجعت نمود بعد از سه ماه بخان بالیق رسید چون از مراسم تعزیت
فراغت یافت شاهزادگان و امرا و نوئینان بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و چهار شهزاده چهار طرف نمد را
گرفته و دو کس دیگر دست و پای او را بدست آورده بر تختش نشاندند و ملک را بجانب او مبارکباد گفتند و او را بالجایتو
قاآن موسوم گردانیدند **بیت** جهان زر و گوهر برافشاندند * ورا پادشاه زمین خواندند * و چون الهو منتفی و
آیه لغو منتهی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و
نوئینان و اعیان و علما اختلاف طبقاتهم بنواخت و بهر جانب سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت
با او تنازع مینمود بجای خواسته پیکران خشنود گردانید و بامضاء یرلیغهای جد خود مشتمل بر معدلت عام محتوی بر رفاهیت
تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را انتظامی و مهمات ملکی را انتظامی بدید آمد **ذکر مخالفت دواب تیمور قاآن
و تسلط او بر مغولستان** و بعد از چهار سال از جلوس او بر تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان از نسل جغتای لشکرها فراهم آورده
و بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمد و شبهنگامی که ایشان بطرب و سرور بودند
خبر وصول یاغی متواتر شد و بغیر از کورکوز کورکان داماد چنگیز خان هیچکس را مجال جنبش نبود او با شش هزار کس به
استقبال دوا پسه شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کورکوز را دستگیر گرفته خواست که بکشد کورکوز
این رنج را بر دوا اندانست که معروض دارد که من داماد چنگیز خانم و دوا او را بدان امان داد اما مقید و محبوس
گردانید تیمور قاآن از وصول منهزمان بغایت غضوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و تکاسل امرا سرحد بند کرده و او

برتسلط

برتسلط و ظفر بر خصوم مغرور شد حدود قراقرم را لشکرگاه ساخت و درین اثنا الوس بوقا و دوردقان که بعهد قوبلا قاآن
گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشانرا نزد او فرستاده بود با دوازده سوار روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن
توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا چه غایت
اگر پادشاه اشارت فرماید برزم او کمر بندیم و دود از دودمان او برآریم تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان افگنده و بکلاه
و کمر سرافراز گردانید و جمعی امرا را فرمود تا باتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و اردقای بموجب فرمان
لشکر را سر کرده متوجه دوا شدند و در ان اوان بخار پندار بکاخ دماغ دوا متصاعد شده بعزم شبخون شاهزاده آیند و اختیقی
مغول که بنوبان تیمور قاآن در وسط دیار مغولستان علفخوار داشتند از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکریان دوا
از آب عبور مینمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام از نیام برکشیدند
خلقی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند کورکوز داماد چنگیز خان را هرچند جستند نیافتند اما داماد دوا را اسیر و دستگیر
کردند و مظفر و منصور بازگشتند و به اردوی قاآن پیوستند و تیمور قاآن بنظر عنایت و عاطفت در ان دو امیر نگریسته ایشانرا
بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز
اطلاق کند و در تضاعیف احوال ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که اگر ما بی ادبی کردیم بسزا و جزای خود رسیدیم
اکنون کورکوز درین جانب بسلامت است و داماد ما پیش شما او را بفرستید تا ما کورکوز را نیز اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد
او را سیورغامیشی کرد و گسیل کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با نعمتی بیقیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی ولی نعمت خود
کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعذری چند واهی تمسک نموده که او را پیش شما نزد
قیدو فرستاده بودیم در راه وفات یافت **ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت حال قیدو**
در سنه سبعمایه موافق اودییل ترکی کوملک اغول تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا بتجهیز اسباب سفر اقدام
نمایند و قیدو ازین حدیث آگاه گشته ایلچی پیش دوا فرستاد که بی تعلل و توقف بعزم رزم مخالفان از اردوی خویش متوجه گردد
و دوا در جواب گفت که لشکریان ما مجروح و خسته و هنوز عذر این ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز لاغرند و الوسی که چنگیز خان
بنامزدی ایشان کرده بود در میان ایشان کشته میشوند و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطه جنگ و جدال و حرب و قتال نزدیک که منقطع
شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصادقت مسلوک داشتن بهتر مینماید و اگر از مقاتله چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم
شده و دوا همچنان تعلل مینمود و قیدو مراحل طی میکرد تا بمقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و سر کرده لشکر ختای بر آن کثرت
و قیدو برین قلت مقابل هم نیامده بودند و قریب بدویست نوبت قیدو با سپاه قوبلا قاآن و تیمور قاآن در مقابله و مقاتله
آمده بودند و غالب گشته و قیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شده و با امرا

کنکاج کرد. بالضرورت دل برکار به نهاد و مدت سه شبانروز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شد. زخم
دار گشت و نزدیک به آن رسید که اسیر و دستگیر گردد امرا و اعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورت نمودند. خواستند که اردوی قیدو را
احاطه نمود. او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب ختای رانند و چون شب در آمد قیدو یاسا داد که هر نفری در چند
موضع آتش افروزند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دید. تصور کردند که قیدو را از جایی مدد رسیده است در همان شب قیدو
کوچ کرد. چند منزل باز پس نشست و امرا تیمور قاآن بتصور آنکه قیدو حیله اندیشیده است که ایشان را در دام بلا کشند
از تکامیشی عنان باز کشیدند و مقارن این حال دوا به قیدو پیوسته بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بر لشکر تیمور قاآن نهادند و در
کنار آب ارو بین تقارب فئتین واقع شد دوا و هر دو گروه چندان کشش نمودند که از کوشش بتنگ آمدند دو زخم بسباق
دوا رسید و دو شاهزاده از احفاد جغتای از پای در آمدند و عاقبت قیدو غالب آمد. لشکر ختای با قبح وجهی پشت دادند
و تا قراقرم می تاختند و علف زارها را می سوختند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تقاعد نمایند و قیدو بعد از این فتح و ظفر بمرض
قولنج گرفتار گشت و بعضی از جمله ختای که دعوی علم میکردند باتفاق طبیب پست و نخ حب بخورد او دادند و آن مرض منجر
باسهال و موی شد. در رجب سنه اثنی و سبعمایه وفات یافت. نه موی بر عذار و زنخدان داشت از یکدیگر جدا هرگز شراب و
نمک نخوردی ذهنی نقاد و طبیعتی وقاد داشت و با علما و حکما مجالست و مصاحبت نمودی و مناظره و مباحثه دوست داشتی
و اهل اسلام را بر سایر ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر فرو بردی مولانا زین الدین
قزمی(?) که ملازم قیدو بود این رباعی را به او اسناد کرد. رباعی اندر ره حق که بنده و شاه یکیست ◦ محبوب و مقربان
در کار یکیست ◦ بتخانه شدم دوش بتی را دیدم ◦ انگشت برآورد که الله یکیست ◦ کالبد او را در کوهی
بلند دفن کردند که میان او دو رود خانه واقع شد بیت اگر برده بر گیری از روی خاک ◦ روی تا بهفتم زمین در مغاک
همه فرق شاهان سرکش بود ◦ رخ نوعروسان مهوش بود ◦ سراپای گیتی همه عبرتست ◦ پس و پیش او حیرت و حسرتست
از حکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق او در دیکی اینست که داماد او روزی دست ستم برکنیزکی دراز کرد و دختر قیدو این
معنی دانسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسید. شوهر لگدی چنان
بروی زد که بمرد و در معرض تلف آمدند و پسران قیدو در عالم شعائر قدم نهاده. پدر را بران داشتند که داماد را طلب داشت
و پدر داماد پسر خود را بسته پیش قیدو فرستاد و قیدو از پسران پرسید که در باره این چه اندیشه دارید گفتند او را بقصاص
خواهر خود میکشیم شاهزاده قیدو گفت از کشتن او خواهر شما را فایده خواهد رسید گفتند نی قیدو گفت مصلحت آنست
که تعرضی بدو نرسانیم چه پدر پیرش سالها مارا کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته نزد ما فرستاده
چگونه بقتل پسر دل آن پیر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که در ازای آن جریمه داماد را صد چوب زنند و قیدو در

خفیه

خفیه فرمود تا ده چوب بر هم بسته ده نوبت نرم بروی زنند و گفت تا داماد تعارض نماید و بعد از آن با پسران گفت که ای فرزندان
شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه است مصلحت بهتر داند آنگاه قیدو دختری دیگر خود به آن شخص
داد. او را با سیورغامیشی پیش پدر فرستاد و همچنین مرویست که لشکر او بعضی از ولایات یاغی را غارت کردند و بر قتل اقدام
نمودند و چون قیدو از این معنی خبر یافت بباز خواست ایشان مشغول شد. گفت بر حضرت من چگونه از شما این جرات و جسارت
بظهور پیوست و کمر از میان گشاده در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را زانو زد. آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ
مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذ منمای رحمة الله علیه ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف
و احسان او و پادشاه جهانبخش تیمور قاآن مدت شش سال در ضمان صحت و اقبال روز گذرانید و بعد از آن بعلت
صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری او خاتون او بمصلحت امرا بحل و عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت
شش سال دیگر رنج او برداشت و عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله شفقت و عاطفت او یکی
آنست که سالی چهار پایان ما مجد و د الصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نمود. فرمان داد
بهای چهار پایان ضایع شده را از خزینه بایشان دادند دیگر آنکه در نواحی بلاد چین و حد و ختای سیلی عظیم آمد چنانکه اکثر
عمارات و ضیاع و مزرعهای آن قوم معدوم و ناچیز شد. و تیمور قاآن بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا ایشان را تخم و عوامل بدو
دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع مطالبات دیوانی و مونات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام لئام
کرام مطیع و منقاد او شدند دیگر آنکه بعضی از اهل ختای که گله و رمه و مال و منال و اسباب و املاک بسیار داشت
و از کمال حرص و آز زر بمرابحه میداد و ربوا میخورد و بوقت قبض مال و استیفاء مرابحه و طلب دین بدلویان مسکین را بمطالبت
و مواخذت میرنجانید تا غیرت الهی او را بصاعقه با متعلقان و منتسبان نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی
پایان از و باقی ماند صورت حادثه را بعرض قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمحتاجان
و مسکینان دادند و دیگر در ایام دولت او از قلت باران کی از تفاعات روی در نقصان آورد و مطعوم معدوم شد. جو و
گندم چیره از مردم پنهان ساخته خلایق بعلفخواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته گشادند
و طغاری که بشصت درم سیم می ارزید به شش اقچه میفروختند و در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام
نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و بعضی تواریخ مسطوریست که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت او بر سریر
سلطنت نشسته اند پانزده نفرند اول ایشان اوکتای قاآنست و آخر آن طبقه مابزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران
گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه گریخته بپایه تخت همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شد و سیورغامیشی یافت
و بعد از وفات آنحضرت بتغماق رفته بر سر برخانی نشست چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و

چون بیشتر ازین مینمود ولایت ختای خروج کرده بود و آن مملکت را از دست تصرف قاآن بیرون آورد و بغیر از قلماق
و قراقرم که در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرا و اویرات قوی شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم
حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را دوازده تن شمرده‌اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان
بعد از تیمور قاآن نامعلوم بود و اسامی ایشان بعضی نامصحح عنان کمیت خوش‌خرام قلم بجانب دیگران انعطاف یافت

ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال

در بعضی اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در برخی سی و نه تن از این طبقه
مزبور و هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو درین اوراق گذشت اما تا نظم سخن گسیخته نشود خامه مشکین عمامه از عیب تکرار احتراز
نمود نخستین سلاطین دشت قبچاق تمغای جوجی خانست بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود تعلق
به او میداشت و میان جوجی و جغتای همواره نقاری بود و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان
باتو بن جوجی بیاسامیشی اکثر الوس مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر
تولی و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق بتسخیر ولایت آس و روس و چرکس و غیر
ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نمود و بعد از محاربات عظیم بسیاری از
قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند و از آنجمله درختان جنگلی را که بر شهر مکس محیط بود زده بمقدار چهار گردون که در
برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده بظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داد
گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند دویست هزار گوش بریده بشمار آمد و چون از فتح قبچاق و روس و
آلان فارغ شدند روی بکلار و باشغرد که بفرنگ اتصالی دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند چون از توجه سپاه مغول و
تاتار خبردار شدند چهارصد هزار سوار جنگی نامدار که از ابطال روزگار بودند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر
خود را با دو هزار کس از پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کند و بعد از یک هفته بازگشته بعرض رسانید که قالغان اضعاف
لشکر مغول اند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند دست بدعا برداشته خود
بپشته برآمد و تضرع و زاری آغاز نهاد و یک شبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت که با بعضی
لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم مرجح داشتندی از آبی که میان سپاه حایل بود بگذشتند و علی الصباح باتو
بیاسامیشی لشکر قیام نموده بنفس خویش بمعرکه درآمده حملهای مردانه کرد و سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب
برادر باتو روی به اردوی اهل خلاف نهادند اطناب خیام و سرادقات ایشان پاره پاره ساختند و نصاری دل تنگ شده
طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام برآورده قتلی بافراط کردند و چون آن ولایت مسخر ساختند بدشت قبچاق
مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشاندند بازگشتند و هم سرای را

باتو

باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه جان شیرین به ابویحیی داد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین
بود و بر افعال هلاکو خان معترض و از فسق و فساد محترز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت دولت می
نشستند تا نوبت بجانی بیک رسید و او پادشاهی خیر عادل عارف بود علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد
و بعد از فتح الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمورتاش بن چوپان بسمع او رسید از راه دربند تبریز آمده اشرف را بقتل
رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود بسمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی در شان اشرف گفته اند **بیت**
دانی که چه کرد اشرف خر ❊ او مظلمه برد و جانی بیک زر ❊ و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که منتسب بجوجی اند
یکی توقتمو خانست و دیگری توقتمش و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران
از مساعدت وقت با مهلت

ذکر طایفه از اولاد چنگیز خان که در توران بوده‌اند

ذکر جغتای هر چند درین اوراق
گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال جوجی مثبت گشت کلیه از احوال او نیز درین مقام ثبت انگاشته قلم مشکین
رقم از تکرار آن نمی اندیشد در بعضی از تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت
نشسته اند نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بود و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب سیاست بود
و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک توران زمین که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را با قرا
جار نویان که ابنا اعمام وی بود بوفور کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز بود سپرد و جغتای بر حسب وصیت
پدر از صوابدید قراجار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بی مشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود
بعیش و طرب روزگار میگذرانید و امیر قراجار نویان بانتظام امور ملکی و تدبیر مهمات سلطانی و ترفیه احوال سپاهی و رعیت
بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه بس عجیب غریب روی نمود تفصیل
این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمایه در تارات بخارا که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسخ است شخصی از ارذل الناس
آن قریه محمود نام شیده و زرقی آغاز نهاد **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ❊ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت اعراض از ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا
از مغیبات و مخفیات خبر میدهند و از اوامر و اشارات من تجاوز نمینمایند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کس تخصیص
عورات دعوی پری خانی میکنند و جهال آن دیار درباره این طبقه اعتقادی عظیم دارند فی الجمله چون آوازه
مصاحبت محمود تارابی با پریان شیوع یافت جهله و عوام الناس روی به او نهادند و جمعی که بامراض مزمن و ممتحن بودند
بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت

و اعتقاد مردم گشت و از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعهٔ او آوردند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی از دانشمندان بخارا
که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده می ورزید به آن جاهل پیوست
و با او گفت که پدرم در بعضی مصنفات خویش آورده است که از تاراب بخارا صاحبدولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد
و علامه آن صاحبدولت را بیان کرده و امروز آن امارات از ناصیهٔ همایون او بامرت عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی
سمت تضاعف پذیرفت و سوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغهٔ بخارا
و جمعی از امرای مغول که در آنجا بودند متوهم شدند خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند و بعد از آن بهیأت اجتماعی متوجه تاراب
گشتند و دستبوس پیر مرشد حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما بی
نصیب نمانند امرا و اعوان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پلی که در آن راه بود برسند از مهم تارابی خاطر فارغ سازند
و تارابی این صورت بفراست دریافت چون بسر پل رسید روی بداروغه آورد گفت از اندیشهٔ بد بازگرد و دست از من
کوته و انابت ورزی و الا بفرمایم تا بی واسطهٔ انگشت آدمی زاد جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از افشای این
راز سربسته اندیشناک شدند تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسید در منزلی شایسته فرود آمد و از ازدحام خلایق تنگ
بجائی انجامید که باد در آن محله و کوی جای گذر نماند و چون مردم بی تبرک باز میگشتند جهت تسلیهٔ مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان ببام
میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق می پاشید و بهر که رشاشه از آن میرسید خوشدل و خندان مراجعت مینمود و داروغه و
امرا فرصتی میطلبیدند که خار متش را از میان بردارند اما از غلبهٔ هواخواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعا میسر نمیشد
و سر گرانی اندیشه میکرد که بقصد تارابی پای در آن محله نهد روزگار در گوش هوش او میگفت **بیت** ای که در کوچهٔ معشوقهٔ
ما میگذری ٭ بر حذر باش که سر میشکند دیوارش ٭ درین اثنا مریدی از ارادهٔ امرا او را آگاه ساخت و تارابی از
در دزدیده بیرون آمد و بر اسپی سوار شد تا تل ابوحفص عنان باز نکشید و در لحظه بآنجا رسید و بر سر تل بایستاد و چون
او را طلبیدند و در آن موضع نیافتند غریو از نهاد ایشان برآمد گفتند که خواجه از خانه پریده است و بیک پرواز تا تل ابو
حفص رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضهٔ اقتدار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلقی نا
معدود پیش او مجتمع گشتند شبانگاه تارابی با جماعت خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین از
لوث و خبث کفار و از دیانت و دین پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت
جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آوردند و صبح را عزیمت نمودند بشهر درآمدند داروغه و امرا بگریختند و روز دیگر
که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را بکشتند و برخی را اهانت و

مبتذل ساخته رخصت انصراف داد و در مقام استمالت رنود و اوباش درآمده با ایشان گفت که درین زودی از غیب اسلحه
بما میرسد و بحسب تقدیر در آن چند روز طایفهٔ از شیراز رسیدند و چهار خروار شمشیر آوردند و این معنی سبب مزید اعتقاد
خلق شد فرمود تا از خانهٔ امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و تختی بر چهار منبر بر سریر حکومت بنشست
و ارباب فتنه و فساد بخانهای متمولان میرفتند و هرچه میخواستند برگرفته پیش تارابی می بردند و او بر لشکریان بخشش میکرد
و درین اثنا تارابی شبی با بتان پریوش و ماه رویان دلکش خلوتی ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض
سر و تن بشست و جاهلان آب آن حوض بدرم سنگ در میان یکدیگر قسمت نموده بخورد بیماران دادند و او سراپردهٔ
حشمت باوج مهر و ماه برافراشته میگفت اعوان و انصار من متفرق بدو فرقه شدند زمرهٔ بنی آدم است که وجود ایشان
بر همه کس ظاهر است و گروهی جنیانند که از دیدهٔ اغیار مختفی و محجوب اند و در میان آسمان و زمین طیران مینمایند و اکنون چنان
میکنم که احسن بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هرکه درین معنی شبهه باشد باید که بالا نگرد تا صدق مقال من بر ایشان
روشن گردد و مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که ما جمعی سفیدپوش و سبزپوش می بینیم که در
فضای هوا پرواز مینمایند و هرکه اعتراف نمینمود بزخم سیلی معترف میساختند و مقارن این حالات داروغه و امرا که از شهر
گریخته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ زراق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان
صف کشیدند و تارابی با محبوبی در قلب لشکر بی سلاح بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هرکه در برابر او
بازوی خلاف بگشاید دستش خشک شود مغولان دست بتیر و کمان و سیف و سنان آسان آسان نمی بردند عاقبت دو کس
تیر انداخته بر آن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس بدین حال مطلع نشده زیرا که در آن زمان
بادی عظیم می وزید و گرد و غباری ساطع شده بود که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرای مغول این معنی را حمل بر کرامات شیخ کرده
عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابی از عقب ایشان شتافته قرب دو هزار کس بقتل آوردند و چون از قتل و نهب
پرداختند نیافتند و گفتند خواجه غیبتی نموده است و تا آمدن آن جناب برادرانش محمد و علی قایم مقام او باشند
رنود و اوباش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بفتنه و فساد برآوردند و هرچه خاطر ایشان میخواست بر آن اقدام
مینمودند چون خبر شورش بخارا بسمع محمد یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه معروض قراجار نویان گردانید و خدمتش
دو نویین با لشکر سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر بحوالی
بخارا رسیدند و برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمدند و بتسویهٔ صفوف قیام نموده حرب واقع شد
و قریب بیست هزار کس در معرض فنا آمدند و اخوان نیز در آن معرکه فرو رفتند و بقیة السیف در شهر از لباس استتار بکوچه

به نقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن فتنه و آشوب تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که بر اهل بخارا نوبتی دیگر دست بر یغما
نمایند و آتش قتل و نهب در آن دیار زنند لطف الهی شامل حال بخاریان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرا
مغول رفتند و التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراجار نویان گشته خبر باز آید امرا ملتمس آنکه بر طبق
مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد چون خدمتی را قبول کرده دست از غارت و تاراج باز داشتند چون آن نوئین معدلت شعار بر حقیقت
حال مطلع یافته حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و بهیچ وجه بخاریان را تعرض نرسانند و از میان کفایت و حمایت امرا مذکور
یعنی قراجار نویان دیار بخارا اما مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر و فساد تارتیان و هم از قتل و تاراج لشکریان را
خلاص یافتند و چون ایام چغتای به پایان آمد دست از اعتدال باز داشته بر حد اختلال رسید قراجار نویان را وصی ساخته و
فرزند از ایه او سپرد و نویان مشار الیه بدستور معهود چنان در معموری مملکت و آبادانی سپاه و رعیت سعی نمود که فرزندی بر آن
متصور نبود و بعد از فوت چغتای بچند سال نبیره او قرا هلاکو باستمام قراجار نویان بر تخت شاهی متمکن گشت و کیوک خان در
ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قرا هلاکو خان کشید ضبط الوس چغتای به یسو منکو بن چغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر
یافت چون دور بگشت قراجار نویان بار دیگر هلاکو را بر سر خانیت نشاندند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق
توشقان ئیل امیر قراجار نویان وفات یافت مدت عمرش هشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد چغتای که ضبط امور مملکت
او نمودند یکی الغو است و دیگری براق اغول و دیگری کپک خان که مشهور هم پادشاه است از آن طبقه و او شهریاری نمود
آثار جهاندار معدلت شعار بود و از بدایع احوالی که از آن خان مشهور شده آثار روایت کرده اند یکی اینست که روزی با
طایفه خواص و معتبران در صحرا و بیابان طوف مینمود که ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم افتاد که بر مغاکی بر ظاهر
زمین ریخته بود لحظه تامل نمود از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشتی استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند
گفت این استخوانهای مظلومی چند اند که از من داد میخواهند و همت عالی نهمتش بر استکشاف آن گماشت امیر هزاره که آن سر
زمین تعلق بر او میداشت طلب فرموده و تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود و امیر هزاره باصره دار صده که آن نواحی
تعلق بیشتر داشت همین معامله پیش برد و او دست در دامن دهه زد که یورت ایشان در آن محل نزدیک بود و بعد از
مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از این تاریخ بسه سال قافله به آن موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بطریقی
کرده اهل قافله را کشته اند و اموال ایشان برده و هنوز چیزی از آن مال در دست بعضی از ایشان باقیست شحنه عدالت و
سیاست بجمع مال و اخذ و قید خونیان فرمان داد و قاصدی بوالی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان
بترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیدند از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان

تسلیم

تسلیم نمایند **بیت** عدل چنین کز غایت انصاف و داد ◦ استخوان مردگان را داد داد ◦ ارباب اخبار ترمشیرین خان
و توغلتیمور خان و الیاس خواجه و پسرش را سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را در زمره اولاد چغتای شمرده اند و احوال
ایشان را در مصنفات خود آورده اگر توفیق رفیق شود شمه از حالات این جماعت هم درین اوراق رقم زده کلک بیان گردد
و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای توران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراءالنهر
و ترکستان و ختای جواد خوش خرام قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف می یابد و منه الاعانه و التوفیق و علیه التکلان

داستان هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب ایران

چون منکو قاآن در موضع قراقرم
و کلوران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع آقا و اینی بر سریر خانیت نشست و روی بضبط و ترتیب مصالح
ممالک آورد و لشکرها باطراف و سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا بایجو نویان با لشکری گران بمحافظت مملکت ایران
فرستاد و چون بایجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشت و از خلیفه بغداد و طایفه ملاحده شکایت کرد و درین اثنا قاضی
قزوین که در اردوی منکو قاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده و بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فداییان
اسماعیلیه پیوسته در زیر این زره می باشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده معروض گردانید و حکایت قاضی قزوین
علاوه شکایت بایجو نویان شده منکو قاآن را این داعیه از ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان بضبط ممالک غربی و دفع
اهل الحاد و ارباب لجاج و عناد نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و علامات کشورستانی مشاهده
مینمود قرعه اختیار بر روی افتاد فرمود که از لشکریان چنگیز خان بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود
خمسی تهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شود و از اوروغ چنگیز خان نیز جمعی بموافقت هلاکو مامور شدند و او را منکو
قاآن و سایر شاهزادگان بنوبت طویها دادند **بیت** بنوبت یکی مه بدرگاه بر ◦ همی بردی سر روز بزمی دگر
پس آنگه بفرمان شاه جهان ◦ بصحرا کشیدند گنج از نهان ◦ زر و در و گوهر فزون از قیاس ◦ بیاورد گنجور گوهر شناس
ز نزدیک خان پیشکاری برد ◦ بفرمان بر آن هلاکو سپرد ◦ چنان هم بخاتون و یکایک پسر ◦ جدا هدیه ها داد بیحد و مر
بتشریف میرانش را یاد کرد ◦ ببخشش دل همگنان شاد کرد ◦ هلاکو بر آن شاه در بر گرفت ◦ ز مهرش جهانی بماند شگفت
جدایی از او بر دلش سخت بود ◦ که او زیور افسر و تخت بود ◦ روان شد ز چشم هلاکو دو رود ◦ چو منکو شه جهان زاده درود
تو گویی بگوشش ندایی رسید ◦ که او را نخواهد دگر بار دید ◦ و در حین وداع منکو قاآن با برادر گفت که ترا با لشکری
گران و سپاهی بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان گردون توان بود متوجه میفرستم **بیت**
ز توران گذر کن به ایران خرام ◦ بر او بر خورشید رخشنده نام ◦ باید که رسم و یاسا چنگیز خان را در کلیات و جزویات
امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر و روم در تحت ضبط و تسخیر آوری و هر که مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و نوازش
اختصاص دهی و هر کس که تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزندان خویش و پیوند پایمال قهر و اذلال سازی و چون از مهم ملاحده

فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی از خلیفهٔ بغداد بخدمت و اطاعت مبادرت نماید و اگر بهیچ وجه تعرض زبانی و اگر لجاج و عناد
کند بدیگرانش ملحق گردانی و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق اودییل منکو قاآن را وداع کرده به اردوی
خواجه مراجعت نمود و پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکنده از آن جمله هزار خانه وار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب
فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب نبرد و آلات محاربه را برین قیاس باید کرد هلاکو در رمضان
سال مذکور از یورت اصلی خود بیرون آمده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق رسید
اورغنه خاتون طوی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت نمود بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسید و جرغز ارکان کل الخیم
اقبال ساخته در آن منزل مسعود بیک بن محمود یلواج اسباب طوی مرتب داشت و مدت چهل روز بلهو و سور و عیش و حضور
اشتغال نمودند و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان
با کابر و اشراف آن دیار پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات
باوج آسمان رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از آن محل بحکام ممالک ایلچیان فرستاد و پیغام داد که بامر فرمان قاآن جهت
قلع قلاع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب طریق موافقت و مساعدت مسلوک میدارید سعی شما مشکور
و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصون و محروس می ماند و اگر درین امر تغافل و تساهل ورزیده شود بعد از فراغ مهم ایشان
متوجه جانب شما خواهیم شد و لقد اعذر من انذر و چون خبر وصول رایت فتح آیت بر اطراف ولایات شایع و مستفیض گشت
از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شروان و گرجستان ملوک و صدور و اعیان متوجه
کریاس گردون اساس گشتند و بعواطف پادشاهانه سرافراز شدند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند در غرهٔ ذوالحجه
سنه ثلاث و خمسین و ستمایه هلاکو خان بر لشکر با عبور نمود و بر کنار رود خانه بر سبیل تفرج سیر میکرد ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه
ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن برکه کردند و چون اسبان از شیران می رمیدند بر بختیان نشسته سوار شده
ده شیر را بکمند تسخیر آوردند و روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شبرغان را معسکر ساخته بعزم آنکه در آن مکان زیاده اقامت نکنند
اما در روز عید آغاز برف شده تا ده شبانروز متواتر بیت سرشک من ز تو چون ابر نوبهاران است ○ که لحظه برف و
باز آب می بارد ○ و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت اکثر چهارپایان تلف شدند
و پادشاه بالضرورت در آن زمستان در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی
منکو قاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی را جهت ضبط امور
مملکت در اردوی هلاکو خان بگذاشت و هلاکو از شبرغان روان شد منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاوهٔ خواف رسید و در آن
اوان اندک عارضه بر ذات او طاری شد کیتوقا نویان را بفتح قهستان فرستاد و بنفس خویش متوجه طوس شد و در باغی که از
مستحدثات ارغون آقا بود فرود آمد و دو روز در آن باغ توقف نمود از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و

خواجه

و خواجه عزالدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود در آن موضع پادشاه را طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز
در آن سرزمین متوقف شد و درین اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین محمد
طوسی تغمده الله بغفرانه اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و او درین اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعهٔ سرتخت
بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید و با او رسالت قیام نمود محتشم و ممتثل فرمان گشته در صحبت ملک شمس الدین
متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان پرسید که چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی جواب داد که پادشاه
ایشان خورشاه است کوتی بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرد و باتصاف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید
و چون پادشاه بخبوشان رسید پرتو التفات بعمارات آن قصبه که از بدایت استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و
بایر مانده بود انداخت مقرر فرمود که وجه آن از خزانهٔ عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اصلی باز رفت و از آنجا
کوچ کرده بعد از قطع مسافت نموده در خرقان نزول فرمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و
او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین محمد طوسی برد الله مضجعه علامات ادبار بر ناصیهٔ روزگار
رکن الدین میدید او را بایلی و انقیاد ترغیب و تحریص مینمود و بعد از تردد و آمد شد ایلچیان بمحاصرهٔ قلاع چون دانست که طاقت
مقاومت بایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه با پسر کوچک خویش کیانم در مصاحبت خواجه نصیر الدین محمد و سایر امرا و
اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا به اردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و
خمسین و ستمایه با خواص و مقربان از قلعه بیرون آمده خاندان دویست ساله را بدرود کرد و خواجه نصیر الدین طوسی در آن
واقعه گوید بیت سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد ○ یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد ○ خورشاه پادشاه ا
سماعیلیان ز تخت ○ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد ○ هلاکو بر کودکی و بی تدبیری خورشاه ترحم نمود و او را
بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانیده او یکی از معتمدان بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجدادش متملک شده بودند
در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسید تسلیم نمایند کوتوالان حصون بموجب فرموده عمل نمودند مگر اهالی
گرد کوه و لامسر که ابا و امتناع نمودند و مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون چند گاه برین قضیه بگذشت و با
درین دو بقعه روی نمود مردم نامعدود هلاک شدند و چون خورشاه از قلعهٔ میمون دز بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب
پیشکش کرد و پادشاه مجموع آنرا بر لشکریان قسمت نمود و بپای قلعهٔ الموت آمده رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کنند
و ارباب الموت دو سه روز کر و فری نمود آخر الامر بامان فرود آمدند و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز
چهارم لشکر بار بقلعه فرستاد آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان بقلعهٔ الموت بر آمد و از رفعت و عظمت آن کوه
انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بنشیب آمده طبل رحیل کوفت و در حوالی لامسر نزول کرد و بعد از چند روز

طایربوقا را بمحاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در صفت فرسنگی قزوین با غروق خود که دران موضع توقف فرموده بود فرود
آمد و یکنفقه طوی کرده شاهزادگان و امرا و ایغایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یکدلی خواجه نصیر الدین محمد طوسی و رئیس
الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده بودند محقق شد تمامت متعلقان و منتسبان
سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشانرا ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ و پایزه داد و دختری از دختران مغول که رخسار مشک
طعنه بر مهر و ماه میزد بوی داد و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاعی که در میان ولایت رودبار
و شام داشت فرستاد تا مجموع بکماشتگان ایلخان تسلیم نمایند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و
عاقبت بنا بر التماس که نموده او را روانه اردوی منکوقاآن گردانید که خورشاه متوجه است جمعی فرستاد تا او را در اثناء
طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل او مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان خورشاه را از
ذکور و اناث معروض تیغ بیاسا گردانیدند و دود از دودمان اسماعیلیه بیرون آمد مشعله دولت ایشان فرونشست و اهل
اسلام از آسیب نکبات آن طایفه فارغ البال گشتند و بدعا دولت ایلخان اشتغال نموده نذور و صدقات
بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع ملاحده از نواحی قزوین بحوالی همدان رفت و بایجونویان از آذربایجان
بخدمت رسیده پادشاه بنابر نقاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که گفت تا تو بجای جورماغون
نشسته چه کار کرده و کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت و انقیاد آورده کدام مخالف را
موافق ساخته بایجونویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده و درین مدت بقدر میسور خدمتکاری بتقدیم رسانیده
فلان قلعه و فلان شهر را مسخر و مفتوح ساخته ام و بنا بدشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق از صدمات
چریک مغول نواحی محروسه محفوظ مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایره غضب پادشاه
ازین سخن تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد شام و روم تا کنار دریای مغرب مستخلص باید گردانید و بایجونویان
در همان چند روز با لشکر گران متوجه روم گشت و در ارزن الروم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورد و مجموع آن ولایات
یکبار مفتوح و مسخر ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بر عزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا
بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که در حین عزیمت ما رسولان پیش تو فرستاده بلشکر مدد
خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بر آن مترتب نشد و هیچکس نفرستادی و مددکاری نکردی اکنون مطموع آنست که
بخلاف سابق طریق موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد که بفتنه و فساد ملک و مال منجر گردد احتراز و اجتناب نمایی و چون
فرستادگان هلاکو خان ببغداد رسیده پیغام بگزاردند المستعصم بالله شرف الدین ابن جوزی را که فاضلی فصیح سخن دانی
بی نظیر بود و بدر الدین محمد نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب

ناصواب

ناصواب خلیفه را بعرض پادشاه رسانیدند نایره غضب هلاکو خان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسی همت گماشت
و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان دید که شمه از عظمت دار السلام و بندی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که
آخرین خلفا بود و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد

ذکر معموری مدینه دار السلام بغداد و ارتفاع دار الخلافه و درایه خلیفه

کشایندگان چهره ابکار احداث ایام و نمایندگان
تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینه السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب پاس سپهر در حریم
امن و امان بوده و مضبوط و محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان شرفات ابا دین آن با فلک البروج همراز و صفحات
بساتین آن در طراوت و نضارت با ریاض رضوان انباز لطافت آب فراتش دجله دجله خون در جگر ما معین
افکنده و عذوبت میاه انهارش نیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و صناع
و ارباب معرفت دران بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات احوال ساکنان آن بلده طیبه مرتفع و
امیر المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه
و تنعم و کثرت نفایس و ذخایر مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و خیلا و تکبر و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق
معروف و مشهور چهار صد خادم بخدمت درگاه اشتغال نمودندی با آنکه هیچ محرمی از حریم حرم دار الخلافه
نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و
پیش قباب مجد و معالی او بر شارع طریق سنگی مشابه بحجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر مثابه
آستین از حجره فرو هشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بسده خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال
ذیل کسوت کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عبده اوثان بر ان سنگ بوسه زده بازگشتی و در ایام حکومت و زمان
سلطنت اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی طیب الله ثراهم مولانا متورع مجد الدین اسماعیل فالی
برسم رسالت از شیراز به بغداد رفت و چون قریب بفناء رفیع و جناب منیع خلافت رسید او را بر استلام
حجر مذکور الزام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نمود و مصحف مجید را بر سر سنگ
نهاد و بوسه زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی براق صورت برق رفتار بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی
و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خویش فرو هشتی و خواص و عوام منجابات و پنجره ها و غرف بیوتات که بر ممر
موکب خلیفه بود بکرایه گرفتندی و یکنوبت تعداد وجوه کرایه کردند مبلغ سه هزار دینار طلا در قلم آورده و فور
استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن بود که ابنای ادراک گنجایش آن داشته باشند و درین اوقات صد و
بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه میدادند خدم و حشم امرا و ارکان دولت و مستحفظان

ثغور و سرحدها را بر آن قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه ممدوح اثیرالدین اومانی و دوانیان صغیر و کبیر و شرابی از مقربان حضرت
بمزید اقتدار و اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت بمؤیدالدین محمد بن محمد بن عبدالملک العلقمی القمی مفوض بود و
کرمی جبلی و سخاوتی غریزی داشت و در شیوه نظم و نثر و علم و حکمت و شرع و عربیت نظیر و عدیل نداشت و هر چند وزیر
در حل و عقد و رتق و فتق امور مستبد و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمینمودند و بر قانون
ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبت الامر غبار اعتقاد او با خلیفه عهد مشوش گشت و سبب اقوی در تغییر نیت
و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب حمایت اهل سنت که از مرتبه اعتدال گذرانیده
بود طایفه از لشکریان را بفرستاد تا کرخ بغداد را غارت کردند جمعی از بنی هاشم که در آن موضع متوطن بودند یاسور کرده
و بنین و بنات ایشان را اسیر و پای برهنه بر کفل اسپان سوار کرده در میان بازار بغداد گذرانیدند چون وزیر مذهب تشیع غلو
مینمود ازین صورت متوحش و آزرده خاطر گشت و للحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازین حرکت
ناملایم پسر خلیفه برو لعنت و نفرین کنند و بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر ممالک مسلمانان و قلاع ملاحده
لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت مهابت او در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سر
جفا و پرده خفا رسولی ببارگاه فلک شکوه فرستاد و از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار الخلافه و سده امامت فرا
نمود اگر ایلخان بصوب این دیار عنان سبک گرداند بی آنکه بتسویه صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد
مملکت بغداد تسلیم کنند و این معنی را بدلایل و شواهد معقول استحکام داد و ایلخان بمجرد این پیغام اعتماد ننمود
و در نهضت بجانب دار السلام تساهل می‌نمود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در اقالیم
سبعه شهرتی داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس جورماغون را دو نوبت با لشکر مغول که در جفاکی و بی باکی
با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه سپاه عرب عنان تافته
بودند و این صورت در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در توکید مبانی اعتضاد و
مصادقت او توقی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت یافته از مافی الضمیر پادشاه او را اعلام داد و ابن علقمی بعد ازان
علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل ببارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد انقطاع لشکریان را چون حبل
وفا و حسن عهد خویش با خلیفه منقطع خواهم گردانید و در تشتیت و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه در مقام
خدیعت و تصنع آمده‌ام و بواسطه ذمیمه او و اولاد او آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه
گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب با خواجه نصیرالدین محمد طوسی که در

ملازمت

ملازمت او بدرجه رفیع و مرتبه بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان درگذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلایل
نجومی استکشافی فرمود خواجه بعد از تحقیق درجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از مشکلات انجم
چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفتی و مشقتی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت خلافت
و ایام عباسیان انقراض یافته و بسر آمده هلاکو خان خواجه نصیرالدین محمد را درین حکم مصدق داشته با دلی ثابت و
ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله
بگذرد و با بایجو نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را مخیم اقبال سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بر هدف مقصود
پیوست و رسیده بخلافت عرضه داشت که امروز بحمدالله و منه که مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص و مطاوعت بر جبین
صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت مملکت و کثرت مال و خزانه خاوره از یمین و یسار بر برید شمال مسابقت
گرفته و حساد و اضداد را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیشتر نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت که
آتش حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته بمضمون این مقال معترف اند لو وثقت لمحله لاحترقت اکنون هر سال چندین
تومان مال خزینه بعساکر منصوره دادن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین بعید می‌نماید اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید
نه عشر و سرداران لشکر را باطراف و جوانب فرستاده باشغال مناصب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیری باشد
خلیفه این امر ناصواب را برای وزیر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان حور وش و
تلذذ بانواع ملاهی و استیفای اصناف مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را ببهانه‌های
متنوع متفرق و پراکنده ساخت و هلاکو خان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از ری
خود در حرکت آمد و از اقطار ممالک لشکر بیکران و سپاه بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بسمت بغداد روان
شدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان از همدان ایلچیان بدار الخلافه فرستاد
مستعصم را جهت آنکه لشکر مدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار نمود و ایلچیان را گفته بود که از زبان من بخلیفه
بگویید که از کین جستن ما پرهیز کن و بر درفش مشت مزن و آفتاب را بگل میندای که رنجه شوی اکنون مضی ما مضی اگر
برج و باره بغداد خراب سازی و خندق بینباری و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آیی هر آینه بسلامت بمانی و اگر خود
نیایی وزیر و دوادار و سلیمانشاه نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت
گوش نکنی لشکر را مرتب دار و جنگ را آماده و مهیا باش که ما کمر محاربه بر میان بسته‌ایم و مستعد شده چون از سر خشم و
تندی لشکر ببغداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی بیت ز گردون گردان بزیر آرمت
بپستی ز بالا چو شیر آرمت ٥ نمانم کسی زنده از کشورت ٥ در آتش نهم شهر و بوم و برت ٥

اگر خواهی که خاندان قدیم تو بر قرار ماند از فرمان تجاوز جایز مدار و اگر بسخن ما عمل نکنی از خدای جاوید دان چون ایلچیان
به بغداد رسیدند و پیغام بگزاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو
خان نامزد کرده جواب داد که ای جوان نو رسیده گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت اقبال ده روزه چه می نازی
از من چیزی که نیاید مخواه بیت برای و سپاه و بکمند آوری ٥ چگونه ستاره به بند آوری ٥ مگر شاهزاده
نمیداند که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول آگاهست مطیع و فرمان بر این درگاهست چون پراکندگان لشکر من جمع شوند
اول کار ایران بسازم و بعد از ان روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم از راه دوستی بخراسان مراجعت
نمای و اگر سر جنگ داری بیت سوار و پیاده هزاران هزار ٥ مرا هست شایسته کارزار ٥ ایلچیان
ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا را مملو از عوام الناس یافتند و ان بیخردان زبان بدشنام گشادند رسولان او
سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان بروی ایشان می انداختند تا مگر حرکتی صادر کرده و از اجماع
کرا آزادست آورند بتعرض سازند این معنی بسمع وزیر رسید جمعی از خواص غلامان را بفرستاد تا ایلچیانرا از ان
مهلکه خلاصی دادند رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند معروض داشتند پادشاه در
غضب رفته گفت همانا خلیفه زیاده کیاست و درایتی نیست که با ما چون کمان نار است اگر خدای جاوید مدد دهد او را
مانند تیر در جگر نهاده راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه به بارگاه درآمده رسالت ادا کردند ایلخان از استماع
آن کلمات بیهوده تمام برآشفت و گفت خواست خدای بر ان قوم بر نهج دیگر است که امثال این امور می اندیشند
و در سنه خمس و خمسین و ستمایه موافق لوییل از مقام پنج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی
داشته بخلیفه پیغام داد که چنان مال و جاه بر ضمیر او استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار
باشی که من با لشکری مانند کوه و فزون از مور و ملخ رسیدم رسولان بغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر
خبر دادند و ابن علقمی کیفیت حادثه را بسمع خلیفه رسانید خلیفه با وزیر گفت که مقتضی رای تو در دفع این خصم قادر غدار چیست
وزیر گفت که تسکین خصم ببذل مال باز باید مالید چه جمع خزاین و دفاین جهت وقایه عزت و سلامت نفس می باشد و حالا
مصلحت آنست که برای پادشاه هزار خروار بار از نفایس امتعه و رغایب اقمشه و هزار اشتر بختی و هزار اسب بی با ساز و
آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا علی اختلاف مراتبهم تحف و هدایا باید فرستاد و سکه و خطبه بنام ایلخان
باید خواند و زود تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته باتمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین ایبک
که او را دواتدار صغیر میگفتند بنابر عداوتی که با وزیر داشت باتفاق دیگر معاندان ابن علقمی معروض مستعصم گردانید
که درین تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد هلاکو مشکور گرداند و امرا و لشکر را نیز در بلا و محنت افکند

مصلحت

مصلحت آنست که لشکرها جمع آوریم و سرهای راه بر خصمان بگیریم و خلیفه بر این سخن از صوابدید وزیر اعراض نموده از سر
فرستادن تحف و هدایا درگذشت و بعضی از تیغ بنظر رسید که چون خبر توجه ایلخان به بغداد رسید مستعصم خلیفه در باب
لشکر بیگانه با ابن علقمی مشورت فرمود وزیر او را ببذل اموال ترغیب و تحریص نموده تا از رکوب اهوال خطر از و اجتناب
نماید خلیفه گفت لحیتک طویلة یعنی ریش دراز و عقل کوتاه داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار
شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت لحیتک طویلة بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که چون از پس پرده
تقدیر امری بمظهر وجود پیوندد اسباب آن بی اشتباه بیت از چرخ ببارد و از زمین بر روید ٥ حسن تدبیر و طول تفکر جز وقوف
دور بین تاثیر رای کوتاه اندیشان چه رسد زیاده تاثیری نکند لا مرد لقضائه و لا منعت لحکمه و چون قول اول نزد کاتب حروف
بصواب اقرب بود قلم مشکین رقم بر سر حرف نخست رفته بازمی نماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه توجه دشمن آنچنان
پنبه غفلت در گوش کرده بود و پهلو بر بستر استراحت انداخته مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار عنایت و رافت بالا
کشیده بودند سد امامت را بدان کسالت و بی حزمی طامات کرده معروض داشتند که غلبه بطش تتار در انحاء و اقطار
منتشر و مستفیض است و اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند و بر خرد فرده دان ظاهر که بی لشکر موفور و استعداد محصور مقاومت
به آنجماعت در چیزی طاقت نیاید بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ٥ زیرا که چون سیل از سر گذشت در
گرداب حیرت دست و پای زدن سود ندارد و مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال نورزند
نشود پیش از هجوم خصوم بنیت درست حکم واجب الاذعان بر اجتماع عساکر از نواحی و اعمال نفاذ باید داد که قوام مملکت
و نظام دین و دولت بشمول امن و طراوت حال و فراغت بال رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه صحیح و رای درست و فکر بلیغ
و کوشش تمام میسر نگردد و قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او ازین تمویهات و تزویرات استیصال دودمان امامت
و خاندان خلافتست پس مستعصم گوش هوش ازین نصایح کر ساخته همچنان با وزیر قرعه استشاره گردانیدن گرفت و آن
پر تزویر سخنان مشعشعان بی وقع و بی اعتبار ساخته گفت لشکر مغول را تفاوتی با غیر ان نیست بغداد چگونه میسر گردد اگر
عورات و صبیان فی المثل از خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضایق سکک محلات تاخیر باید و با چیز
گردانند ازین سخن عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافت و سر رشته عقل و درایت بر تافت و از توجه لشکر تاتار حسابی نگرفت
و وزیر بر اندن بیدق تزویر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال مینمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را آنچه کیفیت بگشاید
ناگاه درین اثنا خبر رسید که سونجاق و تاجو با طایفه از یردلان لشکر چنگیزخان از طرف غرب متوجه مدینه دار السلام اند
خلیفه فتح الدین ابن النکو و مجاهد الدین ایبک المستنصری را با ده هزار سوار بمدافعه ایشان نامزد فرمود و چون تلاقی

قبیتن دست داده کار از مقابله بمقاتله بدل شد در اول حمله لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مردی کار دیده و غبار معارک
بر سر او نشسته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشید داشت ایبک دواتی که شعبهٔ
جنون با قلت تدبیر و تجربه جمع داشت این را بر نوعی از تکاسل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی و علایق عوارف امیر المؤمنین
را بدین وجه مکافات میکنی که یک روزه مدافعت با عادی آنحضرت تغافل و تکاسل ظاهر ساختی صلاح در آنست که پیش از آنکه
مخالفان مددی مستظهر گردند در عقب ایشان بشتابیم و خاطر از اعدا ملک فارغ گردانیم فتح الدین از جهالت نفس سوری تدبیر
خود رای ایبک دواتی متعجب شده در غضب رفت و فرمود تا علی الفور لشکریان از پی گریختگان روان گشتند و چون بغدادیان
از شهر دور افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیدند و بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و آنروز تا شب بدان محاربه
اشتغال یافته چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد هر دو سپاه مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف
لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آب کشان قضا و قدر بدینوزین رسن آب تابشیر از چاه ظلمانی شب
کشیدند متجند بغداد چون نرگس از خواب درآمده مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خوردند بعضی بوحل
که اجل دامن گیر شده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفت و فتح الدین بقتل رسید و ایبک دواتدار با معدودی در جوف
لیل به بغداد درآمد و خلیفه از غایت کمال عقل سه نوبت این کلمه بر زبان گذرانید که الحمد لله علی السلامه مجاهد الدین
از غفلت مستعصم حکایت کنند که چون خبر قراولان ایلخان مسموع او گشت که بحلوان عقبه رسیده اند گفت از انجا چگونه توانند
گذشت عرضه داشتند که بسپاهی که متوجه این دیارند بر روی آب دریا چون موج میگذرند و بر قلال جبال عقاب آسا پرواز
میکنند در اثنای این اوقات خبر وصول ایلخان متواتر شد بروایتی در ذوالحجه سنه خمس و خمسین و ستمایه سپاه قیامت علامت
فوج فوج رسید بارگاه هلاکو خان در برابر بروج عظمی برافراشته نوم و اصطبار از حوالی دیده و ضمیر خلیفه و ارباب آن
دیار دور شد و روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب استحاله مخفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا در بغداد مسدود گردانیدند
و برج و باره را استحکامی دادند دواتیان و شرابی و سلیمانشاه و ممالیک خاصه بل عامه بغداد مضاربه و محاربه را مستعد و
آماده گشتند روز دیگر که عالم ظلمانی چون دل دانا نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخانی را از سر قهر برافراختند و از جانبین
آتش محاربه و قتال برافروختند و آنروز از بام تا شام مکاوحت و منازعت قایم بود و تیر چرخ و زوبین و سنگ منجنیق
و فلاخن چون ادعیهٔ مستجابه در انصعاد بود و مانند نوازل قضا در انحدار خلقی نامحدود از اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند
و چون شب نرگس بموضع خود قرار گرفت دیگر روز بر سر حرف نخستین رفتند و بقولی مدت پنجاه روز آتش محاربه اشتغال
داشت و در تضاعیف این حالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سدید الدین یوسف و غیرهما در صحبت

رسولی بحضرت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما ایمهٔ اثنی عشری سیما از امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیهم السلام بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی خواهید شد و حاکم این دیار مقبوض
قبضهٔ اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم بهرچه اشارت عالی نافذ گردد بدان قیام و
اقدام نمائیم ایلخان ازین خبر مبتهج و مسرور گشته بسیورغامیشی و احضار ایشان یرلیغ و پایزه داد و شخصی را از
ملازمان بشحنگی آن ولایت فرستاد و اهل حله حلهٔ سلامت و عافیت پوشیدند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند
اکنون خامهٔ مشکین عمامه اراده آن دارد که قضیهٔ تسخیر بغداد را بروایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند و
اگر تناقضی روی نماید عقلا دانند که منشأ آن چیست بعضی از نقلهٔ اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصرهٔ بغداد
بگذشت مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل از خصم درون خانه و آشنا دورتر از مهر بیگانه و دشمن
پنهان و دوست آشکار استطلاع کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر و پای مرد کیست وزیر عزور تقریر
کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متعاقب و متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار
و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات احوال ملازمان و موافقان دار الخلافه ظاهرتر و لایحتر میگردد و در نهج چندان
سپاهی نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع خصمان قوی دست توان کرد صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست
که حضرت امیر المؤمنین ترک منازعت و مخاصمت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد و بهدایا و تحف و تنسوقات از سر فور
طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست ببارگاه هلاکو خان شتابد و دست ببذل نفایس و ذخایر گشاید چه غرض
از حرکت بدینجانب احراز اموالست چون خلیفه از سر نطاق و صلت بگذارد و بعد از تاکید قواعد و استیناس الفت بحسن
تدبیر بنای مصاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم تا مخدرهٔ از ارومهٔ چنگیز خان دختری ماه پیکر حجت خلف صدق امیر المؤمنین
در سلک ازدواج آمده و دره از صدف بحر امامت در تحت زوجیت پسر او درآید و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین
سمت مشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت و سلطنت اتحاد یابد در میانه ما و اموال چندین هزار خلق مامون و مصون ماند
و جاه و عظمت ملازمان عتبهٔ علیا روز بروز افزون گردد و سیلاب خوف و رعب بر جویبار خاطر خلیفهٔ زمان چنان جریان
یافت که تمیز از خیر و شر و خطا از صواب بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات موافق مصلحت بود در روز یکشنبه چهارم
صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با امرا و پسران ابو بکر و عبد الرحمن و طایفهٔ کثیر از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت
و مقربان حضرت و اعیان و خواص غلمان عزم بارگاه ایلخان کردند و از شاه راه شهرستان علام یعنی درب بغداد بیرون
آمدند آه من غرمته بغیر ایاب آه من حسرته علی الاحباب و مفصلتر ازین روایت بوجهی آنکه چون تایجونویان رسولی جان
بها در بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و ایبک مجاهد الدین بود بیرون آمدند غالب شده لجام ریز جانب مدینة السلام

تاختند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر بکنار دجله فرود آمدند و از طرف صرصر کیتوقا نویان قدم رنجه کرده
با لشکری انبوه برسید و ایلخان اغرق را در خانقین گذاشته و با مرا پیوسته بجانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون
مور و ملخ از اطراف و جوانب درآمده پیرامون بغداد را برکه کردند و دیواری در گرد شهر برآوردند و بقولی روز شنبه
بیست و سیوم ماه محرم سنه خمسین و ستمایه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چندگاه از پیکار نیاسودند
و بزخم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار بر طبیعت خلیفه استیلا یافت عاقبت وزیر را بیرون فرستاد
و با ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرست تا با مصالحت مؤکد گردد اینک او را فرستادم باید که
پادشاه نیز بوعده خود وفا کند ایلخان گفت این شرط بر در همدان کرده بودیم اکنون که بدر بغداد رسیدیم دریای فتنه و
آشوب در تموج آمده بیکی چگونه قناعت توان کرد وظیفه آنکه خلیفه سلیمانشاه و دواتدار صغیر و کبیر هم بفرستند رسولان مستعصم
بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشانرا نیز باز گردانید و شش روز آتش پیکار ملتهب
شد که دل بهرام خون آشام بر کشتگان معرکه بسوخت ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند و بر تیرها بسته از شش جانب بشهر
انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و مشایخ و علما و کسانی که با ما جنگ نکنند از پاس و سطوت ما ایمن باشند کار بجایی
رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بر بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور گردند و چون دواتدار دید که بغیر از فرار
چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته مانند باد در روی آب روان شد و چون از برابر قریه العقاب بگذشت
طایفه از لشکریان که بمحافظت راه مداین و بصره موسوم شده بودند تا اگر کسی بکشتی بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق و
تیر و قاروره نفط روان کردند و سه کشتی بچنگ آوردند سکان سفاین را هلاک ساختند و دواتدار بالضرورت بازگشته و
خلیفه برین حال اطلاع یافت و دل از ملک و مال برگرفت و فخرالدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون
فرستاد که ایل میشویم پادشاه بر آن سخن و آن تحفه التفات ننمود و رسولان محروم بازگشتند روز دیگر پسر خلیفه ابوالفضل
عبدالرحمن با جمعی اکابر ببارگاه ایلخان شتافت و اموال وافر جهت پیشکش آورد و آن نیز مقبول نیفتاد دیگر
روز برادر بزرگتر ابوالفضل ابوبکر و اکابر و اشراف دارالسلام بشفاعت بیرون آمدند آن هم فایده نداد ایلخان وزیر
و ابن جوزی و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ
و پایزه فرستاد و گفت که خروج خلیفه برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد موقوف علی ید سلیمانشاه و دواتدار
طوعا او کرها بملازمت رسیدند ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که این جماعت را با سپاه
خاصه بجانب مصر و شام میفرستم سلیمانشاه و دواتدار بمقتضی فرمان از بغداد بدر آمد خلقی کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان
بامید خلاص روان شدند چون باردو رسیدند تمکنان را برصده و دسته قسمت نمود تا بیاسا رسانیدند و درین اثنا تیری

بر چشم هندوی بیکچی آمد که از اعاظم امرای ایلخان بود خان ازین قضیه غضبناک شد فرمان داد که دلاوران در استخلاص
بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دواتدار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را مع اقارب و خواص دست بسته
پیش پایه سریر حاضر گردانیدند و ایلخان از وی پرسید که تو اختر شناس و منجمی و بر سعود و نحوس و درجات دقایق فلک مطلع چگونه روز بد
خود ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت نکردی تا طریق موافقت مسلوک دارد و چندین خون ریخته نگردد بیچاره جواب داد که خلیفه
از بی سعادتی سخن نیکخواهان نمی شنید بعد از سؤال و جواب او را با قرابتان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید
که کار از دست رفته با سه پسر صلبی خویش و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و دستاربندان و مقربان حضرت و اعیان
امرا و خواص غلامان بیرون خرامید و چون بدرگاه پاس گردون اساس رسیدند خلیفه و پسرانرا با دو سه خادم رخصت دخول دادند و
دیگرانرا مانع آمدند ایلخان چنانچه برسم اهل نفاق مطلقا اثر خشم بر ناصیه ظاهر نگردانید و خلیفه را پرسشی گرم نمود و باز گفت
که پیغام بشهر فرست که خلق سلاح انداخته بیرون آیند تا ایشانرا شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که مردم
حیات مطلوب سلاح انداخته بر اردوی ایلخان شتابند سواران و رجاله لشکر فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میگشتند در
بعضی تواریخ وارد شده که سلیمانشاه و دواتی و شرابی را درین روز کشته رؤس ایشانرا پیش بدرالدین لولو حاکم موصل فرستادند
بدرالدین لولو دوست سلیمانشاه بود بگریست چون چاره نداشت بفرمود تا سرها را از دروازه بیاویختند ایلخان بفرمود تا
خلیفه و اولاد را در خیمه موقوف گردانیدند موکلان بر وی گماشتند روز دیگر که دست مشعبد لمعان نور مهرهای کواکب از
نطع سیمای برچید ایلخان لشکریانرا به انباشتن خندق و قتل و غارت مدینه السلام و اعمال مضافات آن فرمان داد و خندقی
که چون غور رنگ عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود در یک ساعت با خاک شارع و موازی ساختند و مانند شاهین
که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که از خون عزیزان بر سان نیل رودی از آب بقم در جریان آمد و
خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج دادند شرفات قصور امامت چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند
آتش قهر و صاعقه نار چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنی عشر که در آنجا مدفون بودند پاک بسوخت و از آن
همه نعمت و اسباب نمودار نماند بیت از روی ماه خرگهی ایوان همی شد تهی ۰ وز قد آن سرو سهی خالی همی شد چمن
بر جای جام می خوران گور زن نهاد دست و پی ۰ بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن ۰ لشکر مغول و تاتار در
اوانی زر نگار و جام و طبق و کاسات و جامات زرین و سیمین چندان از مطبخ و بیت الشراب خلیفه بیرون آوردند که مهره حساب
از حساب عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه
شدند و از نقود و اجناس مصر و چین و سایر ممالک خیول عربی و بغال قیمتی و غلمان رومی و روسی و الانی و قبچاقی و ماه رویان
ختایی چندان بحصول پیوست که خزینه خیال ایلخان وا مانده بود و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف الثمینه

واثاث گرانبها و جفت سنگین که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت
الارض اثقالها و قال الانسان ما لها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلده طیبه معمور و
آباد گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بدار الخلافت رفت و امر طوی داد ، باحضار خلیفه
فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشته و از
غایت خوف و رعب و دهشت چنان بر قوای او استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی شناخت فرمود تا قفل ابواب خزینه شکستند و
دو هزار جامه و ده هزار دینار سرخ و رغایب مرصعات بنظر پادشاه رسانیدند ایلخان زیاده التفاتی به آنها نکرد و مجموع آنرا
بحاضران تقسیم نمود و با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست حاجت بتسلیم تو نیست اکنون دفینه
که از مخفیات و دفاین چیزی بگوی مستعصم اشارت بصحن دار الخلافت کرد و آن زمین را بموجب فرموده کندند و در آن موضع
حوضی پر از شمشهای طلا یافتند که هر یک از آن صد مثقال بود اللهم از قاعده‌ی در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است
که چون ناصر خلیفه بدار القرار رفت از دو حوض فلوری باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت به نبیره اش مستنصر رسید روزی
با یک خادم که محرم اسرار بود بسر گنج رفت و گفت از واهب العطیات همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوب
انفاق کنم خادم بخندید مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل کرد ، از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جد تو
الناصر لدین الله بدین موضع رسیدم یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود امیر المؤمنین فرمود که از خدای عزوجل چندان حیات مسئلت
مینمایم که این حوض پر شود از اختلاف این دو اراده متعجب شدم و مستنصر خلیفه تمامت آن وجوه را به ارباب استحقاق داد و در بقاع خیر
و ابواب البر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت به پسرش مستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته
یک حوض از آن دو حوض را بطلاء احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسید ، یکی از آنجمله
آنست که ایلخان فرمود تا طعام از وی بازگرفتند و چون بیطاقت شد از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند
فرمود تا طبقی پر از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که پادشاه حکم کرده که این را بخوری خلیفه گفت زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان
بزبان ترجمان پیغام داد که چیزی که نمیتوان خورد بفدیه جان خود و چندین مسلمانان چرا نپاشیدی و بسپاه ندادی تا ملک موروث
از تعرض چنین لشکری جان ستان که حکم عذاب آسمانی دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با دلی چون کوره
زرگران دم در کشید و از چاه دیده رستم دیده ، ریاض ذبول یافته رخساره را آب داد بیت از گریه اگر کار بسامان نشود
باری کم از آن که آب رویی شوم ٭ و ایلخان در قتل و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرد ، ایشان گفتند که اهل اسلام
او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا می شناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که
از اطراف لشکرها به او بپیوندند و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر تجشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد مرد

عاقل

عاقل فرصت فایت نگرداند و سر رشته اختیار بامید آنکه باز بچنگ افتد از دست ندهد دشمن را محبس بهتر از مطموره ، علاج تصور
نتوان کرد بیت درخنه که ملک سر افکنده به ٭ فتنه گر بد عهد پراکنده به ٭ ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه غرض
مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود و
امارات و علامات قیامت مشاهده افتد و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شد ، درین امر با خواجه
نصیر الدین طوسی مفاوضه پیوست خواجه متوهم شد اما و امتحان او میکند گفت زکریا پیغمبر و یحیی معصوم علیهما السلام را بقتل آوردند
هیچ یک از این حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این اموال بر قتل بنی عباس مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا
که چندی از ایشان نیز بکشتند و فلک دوار و روزگار ناپایدار همچنان برقرار بودند آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان
از حسام الدین در آن باب محلکا خواست آن بی عقل خون گرفته محلکا داد و بر قتل خلیفه جازم شد زعم بعضی آنست که چون
یرلیغ یاسا خلیفه صادر شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نتوان کرد و این ترحم موثر
افتاده هلاکو فرمود تا او را در نمد پیچیده بر شیوه آنکه نمدمالند اعضا و اجزاء آخرین خلفای بنی عباس را چنان ساختند که
از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان نشانی بود از میان برداشتند و چون چند
روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایا لباس اختفا پوشیده بودند بجستجو در مرده کان را از
شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفاء عباسی بر آستین قهر کشته شد ابن علقمی امید آن داشت که بنا
بر اظهار یکجهتی و نیکو بندگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت
زیاده بحال او التفات ننمود و بخاطرش گذشت که کسی که با مخدوم خویش بیوفایی کند چه طمع توان داشت و علی بهادر که از
لشکر ایلخان نخست او به بغداد در آمده بود بیاساقی آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره
بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از بعقوبه تبغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را بوی ارزانی داشت
و خدمتش بر مسند فرماندهی دار السلام بی منازعی تکیه زد چون قضیه ابن عمران نوعی غرابتی داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می افتد
طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از آحاد الناس بود و فی الجمله سواد از بیاض فرق کرد ، بخدمت عامل بعقوبه
قیام مینمود و پیش از یک سال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل بعقوبه در گرمای روز بر بستر استراحت خفته بود و پای
در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط دلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه خواب بروی غلبه کرد ، اهمالی در خدمت واقع
شد عامل از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شد جواب داد که بواسطه استیلاء سلطان منام
تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بجامه خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردید

شد و رایات دولت مستعصم انحطاط و انکسار یافت مقالید حکومت مدینة السلام با سرها بجد او عود داد قبضه درایت من قرار
گرفت از این سخن استهزا و تخریت بر طبع وزیر غالب شده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که پشت او بر زمین آمد و در آن
اوان که پادشاه محاصره بغداد میفرمود ابن عمران نام خود به تیری نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب دارد شاید
که پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی لشکریان افتاد و چون آنرا بنظر پادشاه رسانیدند تیر تدبیر
ابن عمران بر هدف تقدیر آمد این حدیث بر خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت بغدادیان مضمون
این مقال را که **بیت** کهن زنبیلی از بغداد کم گیر ٥ بخاطر گذرانیدند ابن عمران را از بغداد بیرون فرستادند و او معروض پادشاه
گردانید که اگر یرلیغ شود من چریک ایلخان را تغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم و هرچند این سخن از قبیل محالات و معقوله
ممتنعات مینمود ایلخان سر رضا جنبانید بنابر التماس ابن عمران نسخه به او داد و خدمتش چون بر انبارها و زیر زمینهای معقوبه
نواحی آن محل که تو به غلات بود وقوف داشت از تمکن و استظهار مدت پانزده روز لشکر به آن کثرت تغار داد و این صورت بحقیقت
تتمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت ادای حقوق آن خدمات ابن عمرانرا به منصبی
که مدت العمر آن آرزو در خاطر داشت بلکه بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مأمور امر او باشد
وزیر از کرده خویش نادم و حریف یأس و خجلت افتاده کم گشت چند روز در ناکامی بهر طرف تک و پوی میکرد و بهر کس تقرب محبت
امرا و اعیان در اذلال و اهانت او مبالغه مینمودند تا به اندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که هیچ تن
اعتماد را نشاید دوی زخم یافته و پادشاهی ستم پیشه و دشمنی را که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری نمایند و
عهد کند و غمازی که برای مصلحت خویش معایب دیگران بزبان میگشاید و ما احسن ما قیل **بیت** هر که عیب دگران پیش تو آورد و
شمرد ٥ بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ٥ در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار موسیقی
یگانه عصر و زمان بود در عرصه این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را کوردانید بر اصول پردهای اغانی و غیر چند
شعبه تفریع کرده بود و اگر باربد و نکیسا در زمان او بودندی چون گیسوی چنگ در پایش افتادندی و بربط آسا گوشمال تعلیم او
خوردندی و مانند دف در حلقه انقیاد او در کوشش کردندی بدرگاه پادشاه شتافته از نصف النهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون
بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و بهیچ آفریده گوش باز او نمیکرد آخر الامر حال استاد بامر معروض پادشاه
گردانیدند ایلخان خدمتش را خوشتر از بربط نواخت و زخمه نهاد اما نیز خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد بر سبیل
مشاهره مقرر فرمود و آن عارفه مدتی مدید به او و فرزندانش میرسید **ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده**

برقلعه دریاچه سلامس و وصول ملوک از اطراف ببارگاه کیوان رفعت

ایلخان

ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خود شد که در خانقین گذاشته بود و در این اثنا
خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و هرچه از حدود روم و ارمن و گرج و لر و کرد بخزانه عامره اشتغال یافته بود مصحوب ناصر الدین
صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود که بر کوهی که بر دریاچه ارمی و سلماس است قلعه در غایت
حصانت و نهایت رصانت ترتیب داد و تمامت نقود را گداخته بالش ساخته در انجا نهادند و از تنسوقات عراق عرب و عجم
جملی سنگین با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کما هی حالات بتفصیل اعلام
داد و معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده رسالات
و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادگان و شنیدن اخبار ملایم مستبشر و شادمان گشت و ایلخان را بعنایت پادشاهانه
سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که باستدعای
او رسولان رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمایه بخدمت پیوست و پادشاه شرایط اعزاز و احترام مرعی داشته
در تعظیم و تکریم چنانچه مهمانی مبالغه نمود در هشتم شعبان سال مذکور رخصت انصراف داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش از
نود گذشته بود و هم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسیورغامیشی
اختصاص یافته منقضی الوطر بجانب مملکت پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی از روم هم درین سال در حدود تبریز به اردوی
هلاکوخان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با باچو نویان رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر گشت خواست که
بلطایف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات کشد بعد از تامل فرمود تا موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را به نعل آن
نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت
بلب تخشع ببوسید و گفت مامول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخانرا بروی ترحم آمد از سر
خون او درگذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر حال او افکنده و خواجه نصیر الدین محمد طوسی بتقریب معروض
پادشاه گردانید که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر مغول بتبریز رسید لشکریان او به اموال رعایا دست
درازی کردند چون صورت ظلم و جور آن جماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری
رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواهان رسیم هلاکوخان در جواب خواجه فرمود که الحمد لله که ما هم جهان
گیریم و هم جهاندار با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف گرفتار **ذکر توجه هلاکوخان بجانب شام**
و مفتوح شدن دیار اسلام در سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکوخان مورخان اختلاف کرده اند بعضی از آن
طایفه گفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول بشیوه فرس و ذکا امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی

حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدی بنا کنند و بموجب فرمان جلال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی
البخاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بروی مشتبه شد حصول این مطلوب در حیز تاخیر و تعویق ماند و بنا بر آنکه اندیشهٔ
رصد بستن از حاشیهٔ ضمیر منکوقاآن محو نشده بود و آوازهٔ فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین طوسی بسمع او رسیده بود در
وقت وداع با برادر خود ایلخان گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص کرده باید که خواجه نصیر الدین را روانهٔ اینجانب گردانی
چه در آنوقت خواجهٔ مذکور در سلک ساکنان قلعهٔ میمون دز انتظام داشت و چون فتح قلاع اسماعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت
پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که در موضعی مناسب خواجه به امر رصد اشتغال نماید و مشار الیه مراغهٔ
تبریز اختیار فرمود و برخی گویند که هلاکو خان چون از مهم موصل و بغداد و دیار بکر و سایر ممالک که بممالکهای مذکوره قرب
جواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب
پسند باعمال رصد مشغول گردد زیجی استنباط کنند تا از حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام کیفیت امتداد عمر
و حال نفس و بسطت و بقاء ملک و توالد و تناسل و روع خبر داده شود و حقیقهٔ آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاد
موجب مزید حسن اعتقاد او گشته علی ای التقدیرین یرلیغ داد که چندان مال که مؤونت استمرار و اجتماع اسباب و مصالح آن
کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را
از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند و در مراغه از طرف شمالی بر پشتهٔ رفیع بنای
رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل ممثلات افلاک و تدویرات و حوایل و دوایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه رصد
بروجهی ساخته و پرداخته شد که هر روز در وقت طلوع نیر اعظم از ثقبه و قبهٔ بالا بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت و سط آفتاب
و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول
ایام و عرض بلدان و جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانید که پنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از نسخهٔ حواشی آن فراهم
آورده اند و بواسطهٔ اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خانی و دیگر زیج زمان پیشین در طالع سال تفاوت فاحش ظاهر گشت
و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود گفته

بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی به امرا و حکام شام فرستاده بود و ایشان را به ایلی و انقیاد
دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن دیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال نمودند و بدین جهت
ایلخان را داعیهٔ آن شد که بر آن مملکت عبور فرماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب وزیر خود زین الدین حافظی را بخدمت
منکوقاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمد و چون ایلخان

بولایت ایلخان

بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از موالات او زد و در خفیه ایلچیان به اردو میفرستاد و این معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی
حلب کردند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت علاوهٔ نهضت پادشاه بجانب شام گشت در مقدمه ایلچیان
پیش بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا ازین یورش معاف داشتیم اما پسر خود ملک صالح را
در خدمت رایات جهانگیر روانهٔ این صوب گردانی و بدر الدین لولو بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت
و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه که منکوقاآن بوی سپرده بود که در ایران بکسی لایق باشد بدهد
بوی ارزانی داشت تا در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات چاپامینی لشکر انداخته کیتبوقا آن نویان را در مقدمه روان
فرمود و میمنه و میسره را بتاچو نویان و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه تسع و خمسین و ستمایه
بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت چون بدیار بکر رسید فرزند خود یشموت را با طایفهٔ از امرا نامدار بمحاصرهٔ میافارقین
تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه رها شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران
در حرکت آمده و آن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و تاراج در آن ولایت زد و از فرات عبور نموده مسافت قطع کرده در ظاهر
شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا و نوینان را بدیگر دروازها فرستاد اما اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه
مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه
تمامتر جنگ آغاز نهادند و آخر الامر طایفهٔ از لشکر قیامت اثر از باب العراق بحلب در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یک هفته
بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلدهٔ طیبه مدت چهل روز محاصرهٔ قلعه امتداد یافت و بسیاری از سروران سپاه در
آن واقعه زخمدار شد بسیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعهٔ حلب در حیز تسخیر و تصرف آوردند و صناع و محترفه را
مامور ساخته غنیمت بی اندازه گرفتند و چون ازین قضایا فراغت روی نمود ایلخان بکمند اهتمام بر تسخیر شرفات قلعهٔ
دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افکنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت الامر کار اهل حصار بجد اضطرار رسید
امان خواستند مشروط به آنکه اگر فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت
سوگند خورده عهد و میثاق در میان آورد بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرموده فخر الدین ساقی در باب تعرض قسم
یاد کرد و آن بیخردان فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی
اطفال شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند الا یک زرگری که بواسطهٔ مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را
بفخر الدین ساقی داد و توکل بخشی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین شکایت کردند
و قهرمان خدمتش را بتیغ بیباکی فنا داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهالی دمشق از تسخیر و غارت حلبیان
خبر یافتند اصناف تحف و انواع هدایا مرتب داشته مصحوب طایفهٔ سخن دانان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و اظهار

ایلی و انقیاد و تقرب جستند و ایلخان بسبب امتحان کیتبوقا نویان را نامزد دمشق فرمود و چون خبر وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از پاس و بحفظ امان خواستند نویان مشار الیه آن جماعت را به اردوی شاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم کرده ملتمسات مستشفعان را باضعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه هایله منکوقاآن و مخالفت اریق بوکا با قوبلا قاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش گشت که کیتبوقا نویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالم گیر کیتبوقا نویان در تسخیر ولایت کرک که ملک در حین توجه سپاه تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی پیوست و ملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامن استیمان زد و مسئول او مبذول افتاد از قلعه فرود آمد و کیتبوقا او را به اردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مملکت مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهیم داشت نهایت کار ملک ناصر در بین اوراق عنقریب سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی **ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع قتل و غارت در آن سرزمین** سابقاً مذکور شد که چون ایلخان بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شهزاده بدان صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد اجناد را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاد و ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن مستعصم شنیده بازگشتند القصه چون یشموت نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من ازین حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان شاه وثوق و اعتماد نیست مصدق این قول آنکه خورشاه پادشاه اسماعیلیان و مستعصم و حسام الدین عکه صاحب اربیل را لخت امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانید رسول معاودت نموده صورت حال باز نمود شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت سیم و زر و غله که در خزانه دارم موجود از سپاهی و رعیت دریغ نیست لله الحمد و المنة که مانند مستعصم زرپرست نیستم که از غایت امساک و بخل خاندان پانصد ساله را بباد فنا برداد ازین سخنان خلایق امیدوار شد در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون شتافت در برابر لشکر مغول ایستادند و جوانان از جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو کس از شجاعان روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه خلق آتش حرب افروخته خرمن حیات چند کس سوخته بودند ساعتی بشهر رفتند و بر برجی بالا رفته دست بتیر و کمان یازیدند روز دوم همان دو سوار بمیدان آمده دو مبارز نامی از پای در آوردند و در روز سیوم همان قاعده مرعی داشتند و در روز چهارم که نایره حرب اشتعال یافت از ما وراء کرج که داستان رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود جنگی آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد و ازین جرات و جسارت **بیت**

سواران ترکان بر آشوفتند **بیت** ز تیر درشت بر دست میکوفتند ۵ و با وجود آشفتگی نتیجه بر آن مترتب نشد گویند که در شهر منجنیقی بود در فن خویش بغایت چابک دست و زخم سنگ رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکریان مغول انداخت امرا متحیر شدند و عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی تمام داشت طلب نمودند چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر کردند و آن دو استاد یکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شدند و مردم بیرون و درون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب شدند و چون ایلخان شنید که ارباب میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ مینمایند ارقتو نویان را پیش شاهزاده فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا ذخیره شهریان رو در نقصان نهند و معارف وصول ارقتو نویان دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح ساختند و شوری عظیم در سپاه مغول انداخته بازگشتند **بیت** ز گردان بمانند ترکان شگفت ۵ زکین هر کسی لب بدندان گرفت و تا مدت دو سال حال بدین منوال گذران بود و بعد از آن در شهر قحط و عسرتی قوی روی نمود چنانچه از مردم اثر نماند و مهم بجایی رسید که اقویا از گوشت ضعفای بنی نوع تغذی میساختند و آن دو سوار از عدم کاه و جو و استیلاء اشتها اسپان خود را کشته خوردند و بعد از بیست مغلوب که مغول در شهر مانده بودند پیش یشموت کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده به ارقتو نویان اشارت کرد که بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورد و هر گاه بدو بیاسا رساند نویان مذکور حسب فرموده متوجه شد و آن دو مبارز جگردار جلادت شعار که ذکر ایشان مرار گذشت ببام خانه رفتند و با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور بودند بجنگ مشغول گشتند چون هر تیر که در جعبه داشتند بینداختند از بام بزیر آمدند و سپرها در سر کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت فایز شدند و ارقتو ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده رسانید و یشموت او را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او را شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن ملک کامل باز کرده در دهانش مینهادند تا درگذشت گویند ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطت روزگار گذرانیدی بر عقلا روشنست که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح را تفاوتی ننهد و بعد از گرفتن ملک کامل امرا رسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال و مضافات آنرا با دیگر بلاد و امصار مساوی ساختند **ذکر یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار به اراده خالق منان** چون مهم میافارقین بنوعی که گذشت منفصل یافت شاهزاده یشموت و ارقتو نویان برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده خانه حصار را گزوار در میان گرفتند و از متانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب دو روایت بنظر رسید نخست

از قبل نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین فرستاده پیغام داد که **بیت** درت گرچه بسخت و بالا دراز
ببالا و باری این در مناز ؛ خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که با اتباع و اشیاع سالم ماند باید که در مقام طاعت و متابعت آید
والا به او رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی به از جنگ است بهمه حال اما اندیشه از بدعهدی
پادشاه شماست فلان و فلان را بامان مستظهر گردانیدند و چون بر ایشان دست یافتند همه را از پای درآوردند اکنون این قلعه محکم
بذخایر و مردان کار از منیعترست و برود عاقل صیانت نفس و مال واجب انقضای مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز بر
گرسنگی و علت طاعون خلقی می مردند و پسر بزرگتر سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست
و مصلحت در مصالحت مینماید مفید نیفتاد و درین اثنا ملک سعید بیمار شد و ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورد. در میان
شربت بارووه زهر جانگداز بخورد او داد تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده و او را پیغام داد
که آنکس که با شما مخالفت مینمود رحلت کرد اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه تسلیم نمایم مسئول او مبذول افتاد ملک
مظفر با متعلقان از ماردین بیرون آمد بیسور خامیشی یافت چون به اردوی پادشاه رسید ایلخان ازو بازخواست خون پدر کرد.
گفت چرا برین حرکت بایست اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هر چند بعرض پدر رسانیدم که از در ایلی درآید تا
خون بیگناهان ریخته نشود فایده نداد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرد و قلعه مفتوح خواهد شد و قرب صد هزار کس بی
گناه کشته خواهند گشت برای ابقای خلقی کثیر اعدام یکنفس اولی است الف و مع ذلک بجریمه خویش معترف اندا اگر پادشاه خلعت
عفو پوشاند و جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظایف نیکوبندگی قیام نمایم ایلخان از سر مواخذت و عتاب ملک مظفر گذشته
زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت اندوه هرگز با سلاطین مغول نشنوده مخالفت
نورزید قول دوم آنکه ایلخان جمعی از امرا و اعیان را بفتح ماردین نامزد فرمود و ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را باطاعت و
دعوت کردند ملک طریق منازعت مسدود گردانید. در وی قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود چون به
اردو رسید با معنت نفر از امرا و خواص بتیغ یاسا گشت و ملک مظفر را که پدرش در محبس بازداشته بود بموجب فرمان بیرون
آوردند ایلخان ملکزاده را بنوط عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر براو تفویض نمود **ذکر وفات ملک
بدرالدین لؤلؤ و نهایت حال و خاتمت کار ملک صالح** سلطان بدرالدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت
موصل و اعمال آن قیام نمود چون سن شریفش بنود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمایه فرمان یافت و ایلخان فرزند او را
ملک صالح تربیت کرده بجای پدر به او ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چندگاه بر آسمونی بخت بد و طالع ضعیف بدیار
مصر رفت و از اوج کامکاری بحضیض خاکساری افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاهان آن دیار هزار سواره مصحوب او گردانیدند

تا معاودت

تا معاودت نمود. از موصل قرانی نو و کهن بمصر نقل کند و ملک صالح چون برق و باد بجایگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع
یافته فرمان داد تا لشکرهای دیار بکر سرهای راه بروی گرفته محافظت نمایند و بعد از آن سنداغو نویان را بجانب موصل
فرستاد تا صالح را بهر کیفیت که باشد بچنگ آورد و ملک صالح چون بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داد و در اثنای لهو و
سرور آوازه از کورکه و کوس بگوش او رسید خوف و فزع بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند و بعد از
تحقیق چنان بوضوح پیوست که سنداغو نویان با شتام ملک صالح آمده است ملک دروازها بر کشید و ابواب خزاین گشاده و
لشکر شول و کرد و ترکمانرا که در شهر بودند بمال بیقیاس خشنود ساخت و سایر خلق را استمالت داد و گفت که چون بندقدار از حال
ما آگاه گردد قبایل عرب و متجنده مصر بامداد و معاونت ما فرستد و موصلیان بگفتار او غرور یافته در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق
نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست بتیر و کمان یازیدند روزی هشتاد مغول از نهادران بیالای سور بر آمدند و اهل
موصل مجموع ایشانرا بتیر و تیغ هلاک ساختند و بدین فتح در جنگ دلیرتر و مجدتر شدند سرهای کشتگان از باره بزیر انداختند
سنداغون چون شدت مصابرت موصلیان در نزاع مشاهده نمود ملک صدرالدین را به اردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید
و او لااتاق بخدمت ایلخان رسید خیرکی مخالفان معروض داشت پادشاه از عساکر نصرت شعار فوجی را بمعاونت سنداغون
فرستاد در خلال این احوال چون بندقدار بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود با جنود شام بمدد او روان
فرمود و شامیان بر سنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بستند و آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون آنکه ملک صالح و
اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده اند و برحسب اتفاق
کبوتر آمد بر منجنیق مغول نشست استاد منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه را از بال او باز کرده نزد سنداغو برد خلاصه این معنی
از امارات اقبال خود دانسته بر فور یکتومان لشکر را بدفع سپاه شام فرستاد و ایشان چون بسنجار رسیدند منقسم به دو قسم شدند
و در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمین کاه بیک ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در اثنای
گیرودار بادی چنان در وزیدن آمد که سنگ ریزه و خاک چشمهای شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان بتیغ قهر
و سیاست کشته شدند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و مغولان بلباس شامیان ملتبس شده قبل از وصول خویش رسولی
پیش سنداغون فرستاد که ما فردا بهیات شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغول بدانگونه که خبر داده
کرده بودند رسیدند موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد بتصور آنکه لشکر بندقدار اند که بمدد آمده اند از شهر خرم و
شادمان باستقبال موکب بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند چون
آفتاب ببرج سرطان منتقل شده هوا گرم گشت و وبا و قحط در شهر شیوع یافت هر دم فوج فوج بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز

میکشیدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بسنداغو پیغام فرستاد که از کرده خود پشیمانم بیرون آمده قلعه تسلیم مینمایم
بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض مقابل سازد سنداغو متقبل شد ملک صالح بیرون آمد و سنداغو جمعی را بر او
موکل کرد تا او را به اردوی هلاکوخان بردند چون ایلخان از حرکات او بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهرش را در دنبه
گرفته بریسمان استوار بستند و او در آفتاب اندک غذائی میدادند و بعد از چند روز مستحیل بکرمان شد اعضای ملک را خوردن
گرفت و چون یکماه بدین محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان در کنار رودخانه موصل بدو نیم زدند
و هر نیمه را بر یک کنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شد دیگر مردم نعمت پادشاه را بکفران مقابل نکنند

ذکر کتبوقا نویان با مصریان و نهایة حال و خاتمه او

هرچند این قضیه بر فتوحات مذکور مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب می نمود
در تواریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از مغولان معتبر با چهل نفر نزد قطز سلطان مصر فرستاد و پیغام
داد که خدای جاوید چنگیزخان و اوروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معموره عالم را متصرف شدند و هر کس که با ایشان مخالفت
ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق مطاوعت مسلوک داشت در ضمان امان بماند اکنون اگر تو مال و تحفه قبول کنی جنگ را
آماده باش و قطز با خواص خویش و امرا سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته
در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از آن میان ناصرالدین قیمری گفت که قوت و مکنت هلاکوخان از بیان مستغنی
است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار کارکنان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد لیکن
بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک امصار و بلاد بعد از عهد و میثاق بغدر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین
قطز گفت که از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت یا منازعت یا جلاء وطن ناصرالدین قیمری گفت که مصلحت در مصالحت
می بینم و بعضی امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت و قوت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه است قطز
گفت که اکنون از بغداد و روم و حد مصر مجموع بر و بوم از تعرض کفار تاتار ویرانست اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد
و امصار گیرد رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا باری نزد خلق ملول و معاتب نباشیم سخن
بدانجا رسید که امرا متفرق شدند قطز و بندقدار که در آن اوان امیرالامرا بود بار دیگر در خلوت قرعه استشاره
گردانیدن گرفتند بندقدار گفت نزد من اولی و انسب چنان مینماید که ایلچیان را هلاک سازیم و بدلی قوی و املی فسیح روی
بکتبوقا نهیم اگر غالب آئیم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلایق معذور باشیم قطز گفت که من با تو درین رای
موافقم و درین اندیشه متفق و در همان شب بصلب ایلچیان فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفت و
بجانب شام در حرکت آمد و امیر بایدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قطز آگاهی یافت قاصدی به بعلبک

نزد

نزد کتبوقا فرستاد و صورت حال باز نمود کتبوقا قاصد باز گردانید گفت باید که امیر بایدار در موقف خویش تا رسیدن ما
پایدار باشد و قبل از وصول کتبوقا مصریان بایدار را منهزم ساختند و خدمتش تا کنار آب عاصی در هیچ مقام قرار نگرفت
و کتبوقا نویان بشوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قطز در عین جالوت
رسید اکثر سپاه را در مکامن توقیف نمود و خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد کتبوقا چون برسید بنزدیک آن پشته
فرمان داد تا سواران تیرباران کردند قطز عنان برتافت و مخالفان دلیر شدند و مصریان را تکامیشی کرده جمعی از ایشان را بقتل
آوردند چون جنود ایلخانی بمکامن نزدیک گشتند سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته و شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان آمدند
و از مبدا چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات و جام بر یکدیگر می پیمودند عاقبت نسیم فتح و ظفر بر
رایت سیف الدین قطز وزید اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کتبوقا ثبات قدم نموده از چپ و راست
تیغ میزد و مبارزی می افکند جمعی او را بر گریختن ترغیب و تحریض نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست بیت
بنام نکو گر بمیرم رواست ۵ مرا نام باید که تن مرگ راست ۵ آخر یکی کس ازین معرکه خلاص شد بخدمت ایلخان
رسیده حال معروض خواهد داشت که کتبوقا در کوچ دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که نرم باز گردد باید که این
معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان او در معرض تلف آمدند همان انگار که یکسال زنان حشم و خدم حامله
نشدند چون نفس او بسلامت است هر مفقود را عوض هست وجود و عدم ما سهلست کتبوقا نویان این سخنان میگفت و
همچنان میکوشید و از یمین و یسار می تاخت و مبارزی می انداخت تا اسپ خطا کرد گرفتار گشت و او را چون دست بسته
پیش قطز آوردند قطز با او خطاب کرد مصرع که ای بدکنش ترک زنهار خوار ۵ از بس که خونهای ناحق
ریختی و خانهای قدیم بقول غرور خود بر انداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش
آن در ورطه محنت و بلا افتادی بیت چو بشنید گفتار او بسته دست ۵ بر آشفت مانند پیلان مست
چنین داد پاسخ که ای سرفراز ۵ بدین روز پیروز چندین مناز ۵ و بیقین دان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکوخان
رسید دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا در مصر بسم ستور پست گردانند و فرماید که خاک مملکت ترا
بتوبره اسپان بایران برند و او را مثل من سیصد هزار است یکی از آنجمله کم گیر قطز گفت چندین لاف از باد
خود فروش که مهم او منتهی بحیله و دستانست و طینت او همچون طبیعت تو بمکر و غدر سرشته اند کتبوقا گفت چو
هستم بنده و نیکوخواه پادشاهم و تا بوده ام چنین بوده ام نه همچون شما غدار و خداوندکش اکنون هرچه در خاطر
داری در باره من بتقدیم رسان و دران تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قطز فرمود تا سرش را

از بدن جدا کردند جمعی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع گشته آتش در آن بیشه زدند و از ایشان نیز
خاکستر نشانی نماند فی الجمله متجندهٔ مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کیتبوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را به اسیری
بردند چون خبر واقعه بایلخان رسید بر فوت کیتبوقا تاسفها خورد و گفت که مثل او نوکری مشکل که پیدا شود و بازماندگان او را
بنوازش خوشدل گردانید و پیش از خبر واقعهٔ کیتبوقا نویان بیکرو زرا ایلخان ملک ناصر را بسیورغامیشی سرافراز ساخته حکومت
دمشق را به او تفویض نموده خدمتش با سیصد سوار شامی بدانجانب گسیل کرده بود دیگری از مفسدان بعرض ایلخان رسانید که ملک ناصر
با ایلخان در مقام منافقت چه در سر با قودوز اتفاق دارد و از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی از متهوران
بی باک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر جا که او را دریابند بیاسا رسانند مغولان بتعجیل روان شده بملک رسیدند گفتند
حکم چنانست که تراطوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی او را با نوکران فرود آورده کاسه داشتند چون مست و لایعقل شدند
بعد از آن آن بیچاره با تمام ملازمان بدرجهٔ شهادت رسانیدند و از آن میان محیی الدین مغربی بوسیلهٔ فن نجوم خلاص یافت و پس بعد
از قتل ملک ناصر ایلکان نویان بضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بآن صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع او در ان ولایت
دست بغارت و تاراج بر آوردند و چون بندقدار که بعد از قودوز والی ولایت مصر شده بود از این معنی خبر یافت با سپاه بی نهایت
او کشته ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با سپاه مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبای اسلام در
مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند ایلخان خواست که بانتقام کیتبوقا نویان لشکر بجانب مصر کشد اما بواسطهٔ واقعهٔ منکوقاآن و دفع
خویشان این آرزو در حیز تاخیر و تعویق ماند **ذکر اسباب توحش برکه خان از هلاکو خان و نزاع میان ایشان
و جنگ میان اقربا و خویشاوندان** یکی از اسباب وحشت آن بود که توتار اغول که از جملهٔ اقربای نزدیک برکه خان بود
ملازم ایلخان بسحر متهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد و بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت
سونجاق نویان نزد برکه خان فرستاد و برکه بحکم تورهٔ چنگیز خان او را به ایران باز گردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شان
او بتقدیم رساند هلاکو خان هفدهم صفر سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشم داشت چنان بود که
ایلخان جریمهٔ توتار بعفو و اغماض مقابل کند و این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون برکه خان باشارت برادر خود
با منکوقاآن بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نموده بود هلاکو خان تفوق میجست و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد
و بهر گونه تحکمات خاطر او را مشوش میداشت چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان
می آورد که هر چند برکه آقاست و من اینی اما چون پیوسته با من بتهدید و عنف خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نماند بعد از
این مدارا نخواهم کرد و صحیفهٔ قرابت مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت چون این کلمات مسموع برکه خان

گشت

گشت برآشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان خراب کرد و پادشاهان اسلام را استیصال گردانید و خلیفهٔ زمان را بی کنکاج آقا و اینی
نیست کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر ارادهٔ خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بیگناهان از وی باز خواهم و نوقای
که لشکرکش او بود با توتار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان گردانید و از دربند گذشته قشلاق
لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بر این حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنهٔ ستین و ستمایه از الاتاق در حرکت
آمده شیرامون نویان با دیگر امرا و نوئینان بر سبیل منقلای فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شماخی رسیدند نوقای
بر سر ایشان تاخته بسیاری از بهادران سپاه ایران بر خاک هلاک انداخت و از اعیان امرا سلطان جوق را کشته مظفر
و منصور و در ذی الحجهٔ سال مذکور اباتای نویان با لشکر گران در یک فرسنگی شابران خود را بر سپاه برکه زد و نوقای را منهزم
گردانید و ایلخان چون از گریختن یاغی وقوف یافت در اوایل محرم سنهٔ احدی و ستین از حدود شماخی بعزم رزم برکه خان نهضت
نمود و در موضع شابران جمعی ایناقان قصد سیف بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز از ولات گرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی
کردند بعد از ثبوت بموجب فرمان هر سه را بیاسا رسانیدند شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهت
بیچکاشی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه گردد بقتل آوردند و روز بیست و سیوم محرم فرمان نافذ گشت
که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بجانب دربند رسید گروهی از یاغیان را در بالای دربند دیدند و ایلخان
لشکر منصور بزخم تیر ایشان را از آنجا راندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند و هزیمت بر لشکر دشت قپچاق افتاد جمعی
ایلخانیان قتل عام کردند و در غرهٔ صفر از نوقای و اهل دشت در آن نواحی اثر نماند و بعد از فرار نوقای و انهزام لشکر برکه خان
شیرامون و اباقا نویان و اباقا خان هلاکو ایشان را در مقدمه فرستاده بود گفتند که بتعجیل تمام از عقب یاغی میرویم مصلحت
آنست که شاهزاده مراجعت نماید اباقا خان از روی حمیت اجابت ننمود درین اثنا از موقف جلال فرمان صادر گشته که
شیرامون و ایلکان نویان و قودوز و طایفه از امرا که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قپچاق رفته دست تعرض
بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند امرا بموجب فرموده در حرکت آمدند و از آب ترک بگذشته دشت
قپچاق را از خیمه و خرگاه و بغال و اغنام و جمال مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و عیال و اطفال گذاشته اجناد ایلخان در خانهای
قپچاقیان نزول کرده مدت سه شبانروز با دختران ماه روی سنبل موی عنبربوی بعیش و طرب مشغول شدند که ناگاه برکه خان و لشکر
افزون از مور و ملخ از آن طرف دشت پیدا شدند و بر سر اباقا خان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه
امتداد یافت چون از جانب دشت پیوسته مدد میرسید ایلخانیه منهزم میشدند و در وقت عبور از آب یخ بسته شکسته خلقی کثیر غرق
بحر فنا گشتند و اباقا خان با معدودی چند بسلامت بکنار رسیده و در شابران نزول کرد ایلخان از این چشم زخم کوفته خاطر و متوزع

ضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شد. فرمان داد تا تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر این
آوازه شیوع یافت که توقای عزم ایران کرده و از دربند گذشته میخواهد که به تبریز آید و ایلخان شیخ شریف تبریزی را باسم جاسوسی
فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش توقای بردند توقای هر گونه سخن از وی پرسید در اثنای
محاوره گفت که از هلاکو چه خبر داری ایلخان از خشم و غضب اشراف و اعیان و زهاد و عباد میکشد و آینده و رونده را بجان
مار البقتل میرساند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا و قوبیلا قاآن ایلخان منحرف مزاج بود چنانچه
از آتش قهر او خشک و تر میسوخت چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشست و ارتق بوکا در مقام اطاعت او
آمد و المنوفات یافت بر حسب فرمان قاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام بایلخان مفوض گشت و هر کس از جوانان
نامدار بمدد او آمدند اکنون بخلاف سابق **بیت** زعدلش همی سوزد آتش حریر ٭ هم آهو همی دوشد از شیر شیر
ز انصاف او مردم آسوده اند ٭ همه ظالمان زار و فرسوده اند ٭ توقای ازین کلمات خاطر مستشعر گشته دیگر سخن نپرسید و شیخ
شریف رخصت انصراف یافته بخدمت هلاکو خان مبادرت نمود و آنچه دیده بود و گفته معروض گردانید و بنوازش و انعام سرافراز
گشت **ذکر بعضی حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که آخر سلطنت باو دست داد و ارتحال**
او ازین محنت سرای ایلخان بعمارت میلی تمام داشته و در الاتاق قصری رفیع ساخته و در حوالی اران و آذربایجان
بتخانهای بزرگ بنیاد نهاده و در اواخر زمان خویش بیشتر از پیشتر خود را بعمارات مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل
نمینمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه مینمود و چون فصل پاییز در آمد بر رسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع
را جغتو نغتو نام نهاده اند و در اتمام رصد الحاح نمود گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و علما را بر بحث علوم اوایل
ترغیب کردی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشتی و آن طایفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و وجه
مایحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت از ناصیه
فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده مینمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط
و ربط دیار اران و آذربایجان ببوز دیگر خود یشموت رجوع فرمود و دیار بکر و دیار ربیعه به امیر توداون داد و مملکت روم
را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی را شهید کرد وزارت خود را علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین
محمد جوینی ارزانی داشت و بر ممالک بغداد و اعمال و مضافات آن خواجه علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشایی که
برادر مهتر خواجه شمس الدین محمد بود گماشته و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر حال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت
قبچاق از خاطرش سر بر زد و درین اثنا جلال الدین پسر دواتدار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود و خود را چنان

میمود

میمود که منفقر از دولت پادشاه و مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رساند که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاقی
هستند که رسوم قبچاقیان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع کرده بخدمت
بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قراول باشند این صورت عظیم در نظر ایلخان پسندیده آمد یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین
هر چه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد بدو دهند و هیچکس در کار او مدخل نکند تا مهمی که باتمام
آن مامور است ساخته گرداند و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه جلال الدین ببغداد رفت و هر کرا در سپاهی گری پسندید
ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شمارا بجانب دشت قبچاق برده سپر خصمان خواهد ساخت یا نام
بر آورید باید در جنگ کشته شوید و اگر بالفرض ازین یورش بسلامت مراجعت نمایید طمع اف دیگر با فرد خواهد کرد و شما حب وقت
و امید انید و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام است نمیخواهم که شمارا علف شمشیر سازم و می اندیشم که شمارا از تکلیفات
مغول باز رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان
ازین کلمات فریفته میشدند و چون در ظل او متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن
قوم را بیغما داد و مراجعت نمود و از قریب بغداد آنچه لشکریان را بدان احتیاج داشته باشد بستاند و فرمود تا سپاهیان بازن
و فرزند و متعلقان کوچ کنند نخست بزیارت مرقد مطهر منور امیر المومنین علی و امام حسین علیهما السلام توجه نمایند و
بعد از آن اعراب خفاجه را تاراج زنند و بساختگی یورش دربند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانید و چون از آب
فرات بگذشت با متجندان گفت که من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت مینماید فبها و الا هم از اینجا باز گردد هیچکس
از بیم جان تخلف ننمود و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غضب
و غبن بر خویشتن پیچیدن گرفت و گفت در عقل هیچکس نگنجد که کودکی چنین مرا فریب دهد و چون در آن اوقات از جانب
اعدا پریشان خاطر بود این معنی ضمیمه آن شد و در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین چند روز به شکار و طوی مشغول شد در اثنای
آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نمود و صاحب فراش گشت و باتفاق اطبای ختای مسهلی خورد و از آن غشی
بدید آمد و مرض منجر بسکته گشت و هر چند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ دودی بشکل
اسطوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون دود از معدوم گشت ایلخان نیز در زمره اهل انعدام انتظام یافت بر آیین
مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و هر چند دختر ماه پیکر با حلی و حلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت
تنهایی و حرقت فرقت و صنوف عذاب و آلام محفوظ ماند زهی عقل و دانایی ملازمان سلاطین مغول که بر ارتکاب
این نوع حرکات اقدام مینموده اند و خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید **بیت** چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد
گرد تقدیر ازل نوبت او را آخر ٭ سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه ٭ کرد شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

مدت عمرش چهل وهشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریبا ذکر توجه اباقاخان به اردوی ایلخان
و پندنامه خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم
مغولست راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده نقل و تحویل نکند از مقام خود فی الحال مسرعی بقشلاق مازندران فرستادند
و اباقاخان را که پسر مهتر و بهتر و ولی عهد بود طلب داشتند و برادرش لیشموت که حدود دربند تعلق به او میداشت
در هشتم روز از وفات ایلخان به اردو آمد و مزاج امرا معلوم کرد بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در
نوزدهم جمادی الاول به اردوی اعظم رسید در هنگام نزول و وصول مجموع امرا و اقربا باستقبال شتافتند و ایلکا
نویان که امیر اردوها بود و مدتها طریق مردی و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آش و شراب داده در خلوت
کیفیت واقعه پدر و میلان امرا بسلطنت او تقریر کرد و بعد از تقدیم مراسم عزا عموم خوانین و شاهزادگان و
نوئینان در باب جلوس اباقاخان کنگاج کردند و سونجاق بولایت عهد او گواهی داد اباقا ابا مینمود و آن شغل
خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت اقای ما قوبلا قاآنست بی حضرت او این مهم چگونه اختیار توان کرد
ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد پدری و بیوسون و یاسای قدیم و جدید
داناتر و با وجود تو عقل رخصت ندهد که دیگری قائم مقام ایلخان گردد و دران ایام که اباقاخان در امر سلطنت مماطلت میورزید
خواجه نصیر الدین محمد طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند و چون آن سخنان مشتمل بر فواید و
حکم بود درین مقام ثبت افتاد اول انکه در بندگی عرضه افتد که امسال از حکم نجوم سال پریشانست و کارهای بیمناک در
پیش و یاغیان از جانبین مترصد و منتظر وقت آسایش نیست که اگر اکنون آسایش طلبند بعد از رنج بسیار روی نماید و
اگر حالا رنج بر خود گیرد و کارسازی کند در عقب آن آسایش فراوان بیند غرض انکه نشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اگر
سر و معین نشود اهل یاغی دلیر شوند و ایل و الوس شکسته دل شوند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و
خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون بیشتر و چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی بنشینند واجب باشد که چند امر بجای آورد
تا دلهای ایل و یاغی قرار یابد و آوازه نیکویی بهمه طرف برسد و هیبت و شکوه پدیدار آید دوم انکه برادران و
خویشان را بنوازد و کارهای ایشان را نیکو بسازد و نسبت به آن جماعت اقتدا به پدر نماید و نوئینان و کارداران را بسیورغامیشی
فرماید و هرکس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند
سیم انکه امرا و لشکریان را استمالت دهد و بهادران را بسیورغامیشی فرماید و همه لشکر را به سلاح و برگ و چهارپای و
علوفه خوشدل گرداند و وعدهای خوب دهد چنانچه بوقت رسیدن یاغی بهیچ موقوف نشوند و ساخته حرب باشند چهارم
انکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کند که قلان کران از رعایا تخفیف کنند

وکسانی

وکسانی که بحکم یاسا از بزرگ ترخان بوده اند بر حال خود باشند تا همه خوشدل شوند و کوچ نیکو کنند و هواداری نمایند دیگر
انکه فرماید تا درویشان و بازماندگان او کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی که ببلا و محن گرفتار باشند
برهانند پنجم انکه کسانی که نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند مالش دهد و بترساند تا دیگران گستاخ نشوند دیگر
انکه درینوقت نواب مال از مصلحتها و لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر
قرار نگیرد مال بسیار سود ندهد تا دانند ششم انکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان و بدسخنان خبر نبرند و بر
حالها واقف نشوند هفتم انکه زود ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویشتن را سبک ندارد و تجویز
این معنی نکند که هرکس گستاخی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود هشتم انکه از چیزی که خاطر مبارک برنجد تحمل کند و زود
خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود نهم انکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و چون
رای قرار گیرد حکم کارها بخود کند نه چنانکه بظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران میکنند چه اگر چنان باشد دیگران را امید و بیم نماند و چون
بمبارکی کارها سرانجام یابد چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد دیگر انکه در خدای
حق تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکویی بیند دیگر انکه یاسا پدر را عمل کند تا از منقصت ایمن باشد دیگر
انکه لشکرها مرتب و آماده و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد دیگر انکه با رعایا عدل کند و کار ایشان بزودی بسازد تا
مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی مسالت نمایند دیگر انکه فرمانبران و برادران را بسیورغامیشی فرماید و سرکشان را
کوفته دارد تا همه خلایق به امید و بیم در طاعت راست باشند دیگر انکه کم آزاری کند و بیگناهان را نرنجاند تا در عمر با[illegible]
دیگر انکه در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل شود دیگر انکه از ایل و یاغی باخبر باشد و بیدار
و هشیار تا خللی روی ننماید دیگر انکه دشمن کوچک و کار اندک خرد نشمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتند دیگر انکه
بسخن خود رسد و یرلیغ خود زود دگرگون نکند تا امید و بیم دشمنان تمام باشد نوشیروان عادل همه جهان را بنام نیکو و انصاف و داد
بگرفت چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بانجا رسید که پنجاه جریب زمین خراب هرچند جستند نیافتند
اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم بگرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش مستمعان مملوست سلطان سنجر از سلاطین اسلام
بزرگتر نبود و نیکویی بیشتر کرد بیست سال بنیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال دیگر باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه
و فرمان روا بود امید بندگان چنانست که بنصرت الهی دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او درازتر باشد
درینوقت هرکس تنسوقی بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول انکه قبول افتد انشاء الله تعالی که پادشاهی
کامرانی پاینده ماند فی الجمله بعد از گفت و گوی و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلد قلاده فرماندهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلاث

سلطنت اباقاخان

سنین وستمایه باختیار خواجه نصیر الدین محمد طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان
بن چنگیز خان را شاهزادکان ونویینان بعادت مالوف ورسم قدیم بر تخت سلطنت نشاندند **ذکر تنسیق امور مملکت واختصاص**
یافتن شاهزادکان وامرا وارکان دولت وحکومت اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال
بی اندازه از نقود وجواهر وجامهای کرانمایه بر خواتین وامرا وشاهزادکان بذل کرد چنانچه فواید آن بعامهٔ لشکریان رسید بعد از اقامت
مراسم طوی وتهنیت جلوس روی بر ضبط وترتیب مهمات ومصالح الوس آورد وتخت فرمود که هر حکمی که هلاکوخان کرده و هر
فرمانی که از و نفاذ یافته برقرار مضی ومجری باشد باید که از شوایب تغییر وتبدیل مصون ومحروس ماند ملوک وامرا واحکام ارباب
حاجات که بتقریب تهنیت حاضر آمده بودند باحصول مقصود باز کردانید وفرمان داد تا هیچ جبه اقویا بر ضعفا زور وزیادتی نکنند وعامهٔ
طوایف رسوم آبا واجداد خود مرعی دارند وپیشتر از همه برادر خود لیشموت را بضبط دربند شروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب
یاغی محفوظ دارد وبرادر دیگر خود تبشین اغول را بحکومت مازندران وخراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و پسر ایلکیان نویان و
توتان پسر سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالک روم ومحافظت آن مرز وبوم فرستاد وتیار بکر ودیار ربیعه را بدوریای نویان
تفویض نمود وارغون آقا که مستاجر محصولات بعضی ولایات بود فرمان داد تا بهمان کار موسوم باشد وکرجستان وسرحد شام را
بشیرامون ولد جرماغون پسر دو منصب وزارت بقرار سابق بصاحب شهید شمس الدین محمد جوینی طیب الله ثراه ارزانی داشت وفرمان
داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک در بغداد بنیابت سونجاق حاکم وفرمان روا شد ودار الملک تبریز را مقر سلطنت ساخت و
فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند ومقاطع آن دیار ملک شمس الدین تازی کوی را کردانیدند که شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرمای طرح برای او این قطعه انشا فرموده **بیت** احوال برادرم بتحقیق
دانم که ترا خبر نباشد ٥ خرمای بطرح میدهندش ٥ بخت بد از این بتر نباشد ٥ اطفال پرند وبرکشان نیست ٥ خرما بخورند وزر نباشد
انکه تو محصلی فرستی ٥ ترکی که از آن بتر نباشد ٥ چندان بزنندش ای خداوند ٥ کز حال خودش خبر نباشد ٥ چون این قطعه
بسمع ملک رسید خرمای طرحی ایتیالان شیراز بخشید وانچه محصلان از آن وجه کرفته بودند استرداد نمود واباقاخان بر اصفهان ومعظم
ولایات عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی را بکماشت وزمام حکومت هرات وسیستان در قبضهٔ
درایت ملک شمس الدین کرت نهاد وقرب صد دانشمند معتبر را که از تلامذهٔ خواجه نصیر الدین محمد طوسی بودند بانعام واقر واحسان
متواتر محظوظ وبهره ور کردانید ودر سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار رسید به تبریز مراجعت نمود **ذکر**
شمه از مناقب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان وبرادرش علاء الدین عطا ملک واشارتی بحال فرزندان
او وواقعه در زمانی که هرج ومرج باحوال قاطنان ممالک خراسان وعراق عرب وعجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت

قواعد

قواعد دین متین سید المرسلین واز ازالهٔ مواد شر وحمایت بیضهٔ اسلام سعی مشکور بجا آورد چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت
خواجه مشار الیه زیاده از معهود ومتصور سیورغامیشی یافت وشغل خطیر وزارت برقرار سابق به او مفوض گشت وخدمتش بتعزیز
نیابت ورایی صایب واقبال مساعد در اهتمام مهام مملکت وترفیه احوال سپاهی ورعیت واصلاح خلل وتدارک زلل بنوعی شروع
پیوست که مزیدی بدان متصور نتوان کرد **بیت** آصف از آن ملک ضبط این چنین کردی که او ٥ کم چرا کردی سلیمان مدتی
انگشترین ٥ جناب او ملوک سلاطین واکابر خراسان وعراق وبغداد وشام وروم وارمن را ملجا ومامن شد ودر زمان نشر
صحایف جود او اوراق افسانهٔ حاتم مطوی گشت از گردنکشان آفاق واقطار ممالک محروسه هر کس که بادی دم مخالفت زد وقدم
از جادهٔ متابعت منحرف کردانید روزگار او را غریق بحر بوار وحریق نوایر دمار ساخت ودر تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال
دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرمود تا ابواب صلات وصدقات بر ارباب استحقاق واصحاب حاجات مفتوح میداشتند وبا وجود
جلالت قدر ونفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم وشام نسبت به ارباب فضل ودانش در مقام تواضع وتملق آمد از رشحات
فیض انعامش غنچهٔ آمال این طایفه در کلزار اقبال بشکفت واز ترشح زلال افضالش نهال امانی این طبقه در چمن مراد مثمر وبارور گشت
آلا ونعمایش از آلایش منت منزه ومبرا بود ودر زمان مکنت او میان افاضل واراذل ودانا وجاهل واصیل وخامل تفاوت
وامتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار ودر لطافت وصفا حکم چشمهٔ حیوان داشت گویند در زمان سلطنت کیخاتوخان حاصل املاک
صاحبی یکی از نویسندکان از روی دفتر سر بالا کرد هر سال مبلغ سیصد وشصت تومان بر آمد وچون ضبط حکومت بغداد که بهنگام
واقعهٔ مستعصم خراب وبایر شده بود وروزگار بر ناصیهٔ عمال واعمال آن رقم اختلال کشیده به برادرش علاء الدین عطا ملک
قرار یافت خدمتش بواندک زمانی بمعماری عدل وشفقت آن ولایت را آبادان کردانید وخاطر سکان آن سرزمین را از نعیم
وناز خرم وشادمان ساخت واز جملهٔ خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد وزیاده از صد هزار دینار احمر
در آنجا صرف نمود تا آب فرات را بمشهد کوفه روح الله روحه ساکنه برد واز روی انصاف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات
بهجه کردانید چون این آب بروی کار ملک وملت آورد وآب روی سلاطین متقدم وخلفای زمان سابق را که درین
آرزو قرائین عالم بباد داد بودند واحوال جهان بدین منوال صرف کرده بر خاک تحسر وتاسف ریخت وارشد اولاد خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هارون بودند هم در اوایل شباب آیات شمایل کرم و
امارت مجد ومعالی نزد شیخ وشاب در ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر ولایح بود بحکم آنکه **بیت** از آن پر هنر بی هنر چون بود ٥
ومن اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسایل عقلی ونقلی واستحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بممارست وغزارت آن
قیمتی یابد مساعی جمیله بجای آوردند اما خواجه هارون مسابقت نمود در فنون ادب ماهر متبحر شد وبفن موسیقی کما ینبغی

خواجه صفی الدین عبدالمؤمن چون عرض کرد مفارقت جوهر اختیار نکند در زمرهٔ ملازمان او انتظام یافته حکم جزء لاینفک گرفت و رسالهٔ
شرفی را در آن فن بنام شریفش ساخته و پرداخته گردانید خواجه بهاءالدین در منفتح نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشا متقلد حکومت
اصفهان و تومانات عراق شد و در افشاء علوم و اجتنا و ثمرهٔ فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت
دیباچها نهاد که ناسخ حکومت زیاد ابیه و حجاج بن یوسف ثقفی علیهما اللعنة گشت چون طبایع ارباب اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب
مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بربست پشت همت بر شیمهٔ شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق مزاج بسمع او رسیدی از جرم
صغیره و کبیره چه رسد جانی بر باد بل خاندانی را بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او چندین هزار تن بقتل و مثله و اغراق و احراق
و ابتدا و ایام حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت آباد مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوایف صدور و
اعیان و سایر ملازمان مقربان و کافهٔ اهل اصفهان در شب که بستر استراحت میگسترند چون شمع بر شعلهٔ حیات خویش لرزان بودند
تا بروز دیگر رشتهٔ زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی صفت سبعی بر نفس انسانی
چنین مستولی گردد که بر زاجر عقل او موانع شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد نصایح ناصحان و مواعظ واعظان هیچگونه در
وی تأثیری ننماید و بواسطهٔ اراقت دما و قلت بخشایش او بر اصفهانیان که بیشتر بر یکدیگر بکارد و خنجر سخن میگفتند و در یک چشم زدن
حلق صد تن می بریدند رنود و اوباش و سراق که بشب در اسواق هیچکس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد شد نبود در اندک زمانی
چنان مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که ارباب دهقنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت از صحرا گذاشته بتوکیل بطش و مهابت
او می سپردند و اگر عیاری فی المثل چیزی بمقدار ارزنی در جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی
و همچنین محافظت محلات را بر رؤسا و سپهسالاران مفوض گردانید و بموجب فرمان او اهل بازار دکاکین خود را با انواع امتعهٔ
و اقمشه بی حارسی و محافظی گذاشته شب بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیس تا اقمشهٔ
نفیس چه رسد اندکی تصرف کند و تخلیطی در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان مقداری خوردنی از دکانی که صاحبش
حاضر نبود برداشت و ضعف بهاء درهم آنجا گذاشته روز دیگر که قرص خورشید از تنور افق بر آمد دکاندار بجای خویش
معاودت نمود و بهای قرص نا فروخته دو درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود چون یارای اخفا نداشت ما تبهٔ سیماب
در اضطراب آمد و بدربار گاه رفته سیم را بجناب نمود صورت قضیه بعرض رسید و فرمان نافذ شد تا آن عسس را از حلق آویختند
بیت مرد را نزاری روبه گشته همچون گوسفند ° از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسپند ° حکایت کنند که
خواجه بهاءالدین غلامی داشت نیکی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر بر آید و تفحص نماید که از
مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند

نیکی

نیکی بعد از طواف در انحا و اقطار محله و بازار برگشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از رؤس اهل هاون مستعد کار بیدار دل و هشیار دیده با
قرمش در دو اندیشه را بر دو نقیبش استوار گرفته و نگهبان حرمش با طلیعهٔ غیب در اول کمین دوچار خورده و دیگری را یافتم
در مقام حراست نشسته اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته بود و عملهٔ حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول
گردانیده و دیگری از مواضع احتراس غایب بود و سزاوار عتاب زمانه غایت روز دیگر که نقاب لمعان آفتاب دریچهٔ صبح
را نقب زد حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را بسی چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که من در زمان تادیب
حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غفلت یا عدم احتیاط مستحق عتاب شده اند باری این شخص که پهلوی
استراحت بزمین ننهاده بود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافت در جواب گفت که مواخذت و معاقبت این شخص بسبب
این واقع شد که نیکی در ظلمت لیل و زو دید با بسر وقت او رفت چرا او را نگرفت و استخبار احوال او ننمود که در این وقت باعث بر
خروج چه چیز بوده آورده اند که روزی با هیبت و حشمت سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند بر اسبی میگذشت شخصی در زینت و
تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت خواجه بهاءالدین بجانب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و پرسید
که در چه نظر میکردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از خشم فرمود تا چشم جهان بین آن فقیر را بالبر
کارد از حدقه بیرون کشیدند و از نوادر حکایات خواجه بهاءالدین آنکه نوبتی طفلی شیرخواره از اعزهٔ اولاد در کنار داشت و بر
بوسیدن حرکت اطفال ناگاه انامل آن کودک مماس محاسن پدر شد خواجه بایمان مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند
چون هیچکس را یارای تشفع نبود کودک را در ازاری بسته از معلاق بیاویختند تا بندگان خواجه بعنق منکسر در سوگند حانث
نشوند ارباب اصفهان چون کمال شفقت و عطوفت او در بارهٔ فرزند دلبند بدین نشان مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان دژم
و چشمهٔ عیش ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون مودی بسآمت و ملال گشت بر ایراد این دو سه کلمه درین
مقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرمودهٔ ارحموا ترحموا بیندیشند و مضمون کلمهٔ من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر گردانند و هدم
اساس الانسان بنیان الرب بی رخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت چیزی که استدراک آن در حیز اقتدار
نخواهد آمد آسان آسان پی تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم راقم حروف آنست که اصفهانیان
مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که حکیم قهار امثال خواجه بهاءالدین حکام خیار بر ایشان می گماشته و می گمارد از
اکابر اصفهان روایتیست که بعد از وفات خواجه بهاءالدین در یک دفعه که میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بعون الله
انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بود قتیل یافتند و خدمت خواجه
بهاءالدین هر چند در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود اما باضعاف آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتی و بصلات و عطیات
ارباب ادب را محظوظ و بهره ور گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقهٔ مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم

گردانیده بود چون از صفقه بار برخاستی ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل و ندما بتجرع کاسات نشاط ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف باتمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون مرتبه او بواسطه عنایت ایلخانی بذروه جلال رسید و افراط در تمشیت مهام معروض رای پادشاه گشت اثر بر کمال رجولیت و فرط صرامت حمل فرمود و عین الرضا کل عیب کلیله و چندانکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و فور خونریزی منع میفرمود و وخامت عاقبت آن حرکت نالایق را باز مینمود اصلا متنبه نمیشد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی مینمود و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که حامل قوای جسمانیت فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که زمانه روز عمر مقدر را بنفذلک رسانید **بیت**

فغان ز آفت این رنج ساز راحت سوز ٥ فغان ز گردش این جان شکار جور پرست

که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد ٥ که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست ٥

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید **بیت**

فرزند محمد ای فلک هندویت ٥ بازار زمانه را بها یک مویت ٥

تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر ٥ خم گشت چو ابروی بتان بی رویت

ذکر توجه طوقای بهادر با لشکر مغول و تاتار بقصاص خویشاوندان

در اوایل عهد اباقا خان توقای با لشکر تمام بقصاص توتار از دربند متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند شهزاده یشموت با ترخان تکوچی بموجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از آب کر گذشته نزدیک جغان مور تلاقی فریقین دست داد و از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیری بر چشم توقای رسیده منهزم گشت اباقا خان بعد از استماع فتح مبین از آب کر عبور نمود و مقارن این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقا مصلحت در معاودت دیده به این جانب کر آمده فرود آمد و فرمود تا جسرها بریدند و برکه خان بعظمت هرچه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده سفیر تیر در میان مراسم آمد شد بتقدیم میرسانیدند و چون از گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بآنجا رسیده از آب بگذرد و در اثنای طریق برنج قولنج در گذشت پادشاهی مسلمان بود و بصحبت علما و مشایخ میل تمام داشته بعد از فوت برکه خان اباقا خان فرمان داد تا از آنجانب کر دیواری بلند کشیده خندقی ژرف فرو بردند و در آنجا نشاندند جمعی از لشکر مغول و مسلمانان از برای محافظت آن تعیین نمود و از جانبین تجار در تردد آمدند چون خاطرش از مهم دربند فراغت یافت مبتهج و مسرور بجانب دار الملک خویش شتافت

ذکر حکومة براق خان نبیره جغتای و منازعت او با پسر زاده اوکتای

چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود پسر عم خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جغتای خویش معزول گردانیده خود بر سریر خانیت بنشست و خزاین الغو و ارغنه خاتون و پسر عم را تصرف نمود **بیت**

چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت ٥ چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود ٥

بعد از آنکه براق تکیه بر مسند حکومة زد

طریق

طریق تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر سپردن گرفت و از جاده مستقیم انحراف نمود لشکریان را از جور و ظلم منع نمیکرد و رعایا بیچاره را داد نمیداد و در آن اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از پدرش بغازی اغول تعبیر کرده اند بر تلاس و کنجک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیده او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت درین اثنا امیری از امراء براق لشکر بختن کشید و گماشته قوبلا قاآن که در آن دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای گریخت و آن امیر دیار ختن را از خار زغان خالی یافته بامر و تاختن مشغول شد مقارن این حال مغولی بسرایی در رفته چشم او بر آشیانه خطاف افتاد تیری بر آن زد آشیانه ریزان شده دری شاهوار از آنجا غلطان شد بچاه بالوعه فرو رفت و جهة استخراج آن سر چاه کندند هزار و سیصد بالش زر سرخ از آنجا بیرون آمد و همچنین در باغی درختی عالی میان تهی بود و ساده های فراوان بر آن آغشته طایفه از مغولان اسپان شده سرکشش بر اعضا و تنه آن درخت بسته بودند در شب ناگاه اسپان رمیده آن درخت بدو نیم گشت و از میان هجده هزار بالش نقره ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را پیش براق بردند و او این معنی را از امارات دولت و اقبال خود دانست بعد ازین قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب سیحون اتفاق ملاقات افتاد براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور فرمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند چون صباح گردان هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون خطاف خود را بر ایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بیورت خود نهاد و براق مظفر و منصور شد عجب و نخوت او روی بارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع منکو تیمور که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت امتیاز داشت رسید بر آشفت و عم خود برکجار را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده متشمر جنگ و پیکار گشت براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمد و هر دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر حرب برافروخته به آتش تیغ تیز تر و خشک سوختند و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی قتیل و برخی جریح در قفار و صحاری پراکنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب ممکن که به این صوب توجه نمایند و لشکریان که از مصاف خان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت بلاد و تاراج امصار و قری و قصبات ماوراء النهر معمور و آبادان سازیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را استحسان داشته زبان بدعا و ثنا گشادند چه غایت شادمانی و کمال امانی قلماق و دشت قپچاق منحصر در غارت و تاراج است القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکرهای بی برگ و نوا اند بشهر در آمده آنچه خواهند بربایند اکابر شهر و دانشمندان بتقدیم تضرع و زاری پیش آمده مالی پیش از اندازه بر خود گرفتند و براق خواست که با سکان سایر بلاد ماوراء النهر همین معامله پیش گیرد و چون شهزادگان نامدار قیدو و قپچاق و برکجار بر رای ناصواب براق وقوف یافتند با یکدیگر در باب اذیت و آسیب او با

مسلمانان استشاره نمودند برکجار گفت صواب آنست که بر فور بر سر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون
بر توجه و قصد ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایت سعی بیشتر نماید و غرض ما ازین قیل و قال آنکه رعیت پایمال حوادث نشود صواب
آن مینماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقایق عشوه و فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او
منطفی سازد و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گردانند و بعد از آنکه از پاس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت
در دفع اذیت او سعی نمایم چنانچه رعایا بمزید بلایا متضرر نگردند قپچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس
و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم
این سخن موافق مزاج قیدو و برکجار آمده و زبان بتحسین و آفرین بگشادند و با یکدیگر گفتند **بیت** فرستیم او را به پیش براق
که با عقل جفت است و در دهر طاق * بگوید ز هر در سخنهای نغز * در آرد مگر هوش او در مغز * آنگاه قیدو خان قپچاق اغول را با
دویست سوار بسوی شهر سمرقند فرستاد و قپچاق اغول روان شد و بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سمرقند نزول کرد شخصی را
پیش براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داد و رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر با او گفت معلوم نیست که در زیر
این صلح چه جنگست و در میان این دوستان چه مکر و نیرنگ آنگاه فرستاده قپچاق را باز گردانید و پیغام داد که باید که آن برادر بتعجیل
قدم رنجه فرماید و مجلس جنت آیین را بنور حضور تزیین دهد چون ایلچی بازگشت براق بارگاه را بخواص و مقربان و متسلحه و متجنده بیار
آراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قپچاق میبود و چون فرستاده بقپچاق رسید مضمون پیغام ادا کرد مشار الیه بر جناح
استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ببارگاه براق آمده خدمتش از سریر فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده دست قپچاق
بدست گرفت و باتفاق ببالای تخت بر آمدند و یکدیگر را کاسه داشته زانو زدند براق فنون تلطف و صنوف تعطف بتقدیم رسانید
قپچاق را پرسشی گرم نمود و گفت چه چیز از جهان از دیدار دوستان بهتر تواند بود قپچاق زبان فصاحت ببیان گشاده از
مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان اخطار اسفار اختیار کرده ما تنها آفتاب وش
در جهان تیغ زده تا فرزندان در ظل حمایت او بر پای نفاق زندگانی کنیم براق گفت من از کردار و گفتار خود شرمسارم و پیوسته
از اقوال و افعال خود در زیر بار و تعجب درین معنی در خاطر خطور میکند که ما ابنا اعمام یکدیگریم و ثمره یک شجره و گوهر یک صدف پدران
ما جهان بشمشیر گرفته و بیادگار میراث بما گذاشته اند پس ما چگونه نزاع و مخالفت با هم ورزیم در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در
میان مناقشه و تنفاق قایم باشد و شور و آشوب دایم فکیف از اطراف و جوانب ما امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم
و دیگر شاهزادگان بعلفخوارهای وسیع و شهرهای معظم منتفع اند و من بهمین الوس مختصر محقر دارم و شما قیدو مهم ساخته اید و بقصد من
رایت عناد و لجاج افراخته قپچاق گفت مصلحت همگنان در آنست که از گذشته یاد نیاریم و باتفاق قریلتای بسازیم و سینهها از
کینههای دیرینه بپردازیم و بر یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگندها خوریم که در باره هم کینه و کژ اندیشه ننشینیم و نپسندیم و در جمیع
احوال موافق باشیم براق از تنگی و بوی و ناز متبرم و ملول شده بود صلاح در صلح دید و یکهفته بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود

قپچاق را

قپچاق را مقضی المرام بازگردانید و او پیش قیدو و برکجار آمده آنچه گفته بود و شنیده معروض داشت و ایشان نیز رعایت الوس
و رعیت مصالحت تا براق موافق مزاج افتاده مقرر بران شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع
نیکی طرانه بقوریلتای حاضر شوند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد و براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش
بیک تیمور که بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران بمزیت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذا بالله مرا حادثه روی نماید
تو با پنجاه هزار مرد تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قیدو قپچاق
را با امرا و ارکان دولت باستقبال فرستاد قپچاق و براق دست یکدیگر گرفته نزد قیدو و برکجار آمدند و بعد از تقدیم شرایط
مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون
یکهفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شاهزادگان
نامدار و قلت علفخوارها شکایتها کرد و حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بران شد که از ممالک محروسه ماوراء النهر دو قسم تعلق
ببراق داشته باشد و یک قسم دیگر بقیدو و منکو تیمور و برسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب
خوردند و باده بر دوره پاشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روز گذرانند و چهارپایان در مزروعات رها نکنند
و رعایا را بمواخذات و مطالبات ناموجه رنجه ندارند و ولایات را از جوانب بتصرف امیر مسعود بیک بن محمود بیک یلواج گذارند تا
او بحسن کفایت رعیت پراکنده جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشورت بران شد که بهار سال
آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران به ایران کشد و از ممالک اباقا خان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد مشروط بآنکه قیدو
خود آید یا بلشکر مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق قیدو خان بود و باین صورت بغایت راضی و بمدد ایشان چه نیکبخت
آنست که صید مقصود بکمند دیگران کند و همگی غرض قیدو آن بود که مبانی شوکت یکی ازین دو پادشاه روی در انهدام نهد
اگر اباقا خان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه کرده و چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق
منکسر و مقهور گردد فهو المطلوب علی الوجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت
ولایت سعی بلیغ نمود و بمغناطیس عدل و رافت خواطر رعایا بجانب خود جذب کرد و در اندک روزگاری مملکت بحال اول رفت
و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیدند و بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان
او و براقیان سدی حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق بمحک عیش شد در مبادی حال بر سر طبیش رفتند و چون از جانب
منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضرورت ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت
و براق عرصه امانی خالی یافته ببخارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقا خان

مقصور و مصروف گردانید

ذکر آمدن مسعود بیک از نزد براق نزد اباقا خان برسالت بر سبیل مخادعه و نکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و طریق ضلالت

در شهور سنه ست وستین وستمایه براق
اغلان امیر مسعود بیک یلواج را بخدمت اباقا خان فرستاد تا اظهار مخالصت و مصادقت نماید و در شیوهٔ وداد و اتحاد فصلی مشبع
راند و غرض از ارسال او آنکه کمیت لشکر و کیفیت ره گذر کند و چون امیر مشار الیه نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسپ پیاده گشته امیر مسعود او را
همچنان سواره در میان کشید و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال خود را آصف بن برخیا می پنداشت گران آمد و الحق
جای آن بود و بنا بر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود دم در کشید و مسعود و خواجه عنان بعنان شده به اردو فرود آمدند و در زمان منت
خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی رایق و استعارتی لایق بادای رسالت قیام نموده منظور نظر
عنایت و عاطفت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی در بارهٔ او تقدیم افتاد و چون مهم او مبنی بر حیله و دستان بود اثر بدکامی در
حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نمود و بعد از یک هفته که متقارن استشعار روزگار گذرانید بعوارف پادشاهانه
سرافراز شده دستوری مراجعت حاصل کرد و از کریاس بیرون آمد تکاوری را که در رفتار با جاسوس خیال مسابقت مینمود در
زیر ران آورده و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیک رعایت حزم را در هر منزلی و مرحله دو اسپ تیز تک با
معتمدی باز داشته بود که بدست گیری و معاونت آن پای از دایرهٔ بلا بیرون نهد روز دیگر از جانب خراسان خبر رسید که براق
بتهیهٔ اسباب یورش ایران مشغول است و قراولان لشکر نصرت قرین سیاهی سپاه او را در کنار جیحون دیده اند اباقا خان دانست
که آمدن مسعود بیک بپایهٔ سریر سلطنت مصیر مبتنی بر حیله و تزویر بود لاجرم ایلچیان قمر سیر از عقب او بفرستاد تا بهر جا که رسیده
باشند خدمتش را باز گردانند فرستادگان از پی او بتعجیل هر چه تمامتر شتافتند و وصول ایلچیان متقارن عبور مسعود بیک از جیحون
افتاد خایب و خاسر باز گشتند و مسعود بیک کماهی حالات را معروض براق گردانید و حرص و شرهٔ او بر توجه بجانب خراسان
سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده سر
کشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده
همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و چون سلطنت باباقا خان انتقال یافت در تعظیم و تکریم او بیش از پیش
مبالغه نمود و در اوقات زانو زدن پیش او زانو میزد و او را بپهلوی خویش می نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران
مصمم گردانید مکتوبی در خفیه نکودار اغول ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا بداند که ما با سپاهی چون بحر ذخار در تموج
آمده بتسخیر مملکت اباقا خان عبور خواهیم کرد باید که آن جناب از اباقا متخلف گردد و با ما موافقت نماید تا دیار خراسان

و عراق در تحت تصرف آورده بر یکدیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر شعبدهٔ روزگار وقوف یافت از اباقا خان رخصت یافته
بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان متعین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانهٔ خویش رسید آن راز سربسته
را بر امرا و مقربان منکشف گردانید و ایشان چون سر خلاف و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت اباقا خان ترغیب و تحریض
مینمودند تا بر تمرد و عصیان یکجهت گشت و بعد از رفتن نکودار ایلچیان ایلچیان از خراسان متعاقب و متواتر میرسیدند و پادشاه
را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقا خان در کلیات امور با نکودار اغول مشورت کردی در آن فرصت هر چند بطلب
او قاصدان میفرستاد ببهانهای واهی از خدمتش تمسک میجست و بعذرهای نامقبول توسل مینمود تا صورت اسائت او در
مقابلهٔ احسان با ولی نعمت ظاهر گشت اباقا خان خواست که نخست بتدارک حال او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند
امراض ساریه بدیگر شاهزادگان نرسد لاجرم شیرامون نوئین با آن قدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد
فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را به براق رساند شیرامون با سپاهی چون رجوم
نجوم که از عقب شیاطین زبانه کشد روانه شدند و از پی او اباقا نویان بموجب فرموده در حرکت آمد و هر دو فریق در بالای
پشتهٔ رفیع فسیح اتفاق ملاقات افتاد شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد و هر دو طایفه
صفها کشیده سورن انداختند یکی از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قریب پانصد کس از
اعوان و انصار شیرامون را بتیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بهیات اجتماعی در جنبش
آمده آن امیر را که در بهادری شهرهٔ آفاق بود از میان برداشتند و نکودار اغول منهزم گشته بانزار بگرجستان رفت
و با ملک داود حاکم آن دیار ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت او از مخالفت مصون و مامون ماند
گرجیان از شرارت طبع در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدهٔ ایشان اطلاع یافته کلمهٔ الفاد و لا العار و لا المنیة
و لا الدنیة بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بکرباس گردون اساس فرستاد کیفیت
ندامت و استغفار خود بزبان ایشان پیغام داد اباقا خان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار اغول
پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار اغول ظفر یافته او را با زن و
فرزند و خویش و پیوند گرفته پیش اباقا خان برد و علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بروی افتاد ازالهٔ خوف
و یاس و رعب و هراس او کرده از تغییر نیت و خروج از ربقهٔ طاعت سوال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق
مکتوبی چنین رسیده امرا محرک این جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه بازای این گناه زمین
را از چند قطره خون من رنگین نکند بیت سر اینک بزن تیغ فرمان تراست ٥ و اگر عاطفت شاه اباقا

برمبحه این بنده ابقا فرماید بمضمون کلمهٔ العفو عن المجرم من مواهب الکرم عمل کرده باشند از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی
مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانید و امرا بدآموز را بر شعلهٔ آتش قهر سوزانید
و لشکریان او را بر سروران هزاره و صده بخش کرد و شاهزاده را در مجلسی بازداشته پنجاه کس بمحافظت او تعیین نمود و چون از معرکهٔ براق
مظفر و منصور مراجعت فرمود خدمتش را از قید و حبس خلاص داد و یکسواره میگشت تا آنزمان که فرمان یافت **ذکر ترتیب و تجهیز**
لشکر براق و عزیمت بسوی خراسان چون مسعود بیک از دیار توران بازگشته بملک ایران رسید و کیفیت حالات انجا بمعرض
داشت براق بیراق یورش مشغول گشته فرمود که هر روز اسپی را چهار من جو و گندم دهند تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان
مردم بدید آمد و حکم کرد که هر گاوی که در قلمرو یابند بکشند و از بغور گاو سپرها سازند توان دانست که سپری که از پوست گاوان
عجایز و بیوه زنان ترتیب دهند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کنند بار دیگر خواست که بخارا و سمرقند را جهت احتیاج لشکر غارت کنند
اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضهٔ اختیار پادشاهست بقصور استخلاص مملکتی موسوم از مقتضی خرد دور
مینماید باری اینمعنی رعایت باید نمود که اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد رعیت بزنزل و ساوری قادر تواند بود براق ازین سخن
در خشم شد فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند اما دست از غارت بازکشید و چون عزیمت جانب خراسان نمود ایلچی پیش
قیدو فرستاده استمداد نمود قیدو درین امر با خواص و مقربان مشورت کرد امرا گفتند که هرچه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور
نباشد خنای قتلق دختر قیدو که در مبارزی و بهادری تا ینج داستان رستم دستان بوده از فرط شجاعت ترکان او را تیمور بوکا
میگفتند گفت صواب و صلاح درآنست که پادشاه بنفس خویش نرود و از شاهزادگان فوجی روانه سازد و امروز بحمد الله و المنه مملکتی عریض
بسیط از آبا و اکتساب در قبضهٔ خان گیتی ستان آمده که شاهان روزگار و سلاطین با اعتبار در آرزوی این ملک بجان بوده و فروخته اند
و اعدا و حساد متنبه و منتظر فرصت اند و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکهٔ
خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد بنسیه دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ دور مینماید قیدو خان و امرا و نوئینان رای
خنای قتلق را مستحسن داشتند قیدو خان فرمان داد که قپچاق بن قداق بن اوکتای قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چندهزار نفر از
لشکریان خاصه بمساعدت و معاضدت براق کمر بندند و شاهزادگان را وصیت کرد که شما باید که پیش از تلاقی با براق و اباقا مراجعت
نمائید و با ایشان گفت که اباقا با لشکری انبوه که کوه طاقت مقاومت آن نداشته باشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب
آید از مجاورت و مغاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق فرو نیاید و بر هر تقدیر ولایت
ما از فتنه و معرت او در ضمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد که امرا رفع منقدا را از معابر جیحون گذشته در ظل رایت براق مجتمع گردند
چون قپچاق اغول ببراق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان شدند و براق بیاسامیشی سپاه مشغول گشته صدهزار سوار تیغ زن

تیر انداز

تیر اندازی نیزه گزار جمع آورده دو امیر بها در بملازم او بودند که بنوک نیزه کلف از روی ماه می ربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر دو نیم میزدند
و در شب تار بزخم پیکان آبدار ملکهای مور و مار بهم میدوختند رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را مرغاول
نام بود و دیگری جلایرتای القصه براق با حشمتی و شوکتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده از آب آمویه گذشته و مسافت قطع
کرده حوالی مروچاق را معسکر ساخت **بیت** ز آب آمو گذشت و آمد تیز ° در خراسان فکند رستاخیز **ذکر تبشین اغول**
بن هلاکو خان با براق اوغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطان و حرب اباقا خانی

اوی بوده

چون خبر عبور براق و رسیدن او بحوالی مروچاق بسمع شاهزاده تبشین اغول رسید پریشان خاطر گشت و با ارغون اقا و دیگر امرا
مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی سپاه
برانغار و جوانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها در هم شکست و براقیان بهیات اجتماعی بروی حمله کرده تبشین اغول عنان
برتافت و خراسان بدشمنان گذاشته بصوب مازندران روان گشت و با علام آن واقعه استشعار ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب
پیکر و زکرد جهان برآیند بجانب برادر خود اباقا خان فرستاد و اباقا فرستادگان او را بتعجیل بازگردانید پیغام داد که آن برادر و ارغون
اقا باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نمایند و آن سرحد را محافظت نمود روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند
و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق ببادغیس آمده یرلیغ بحکام اطراف و ولاة اقطار فرستاد و از
قدوم خویش اعلام داد براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست بظلم و بیداد بر آوردند و در تخریب قصور و دور و دیار
رباع و اختفاع قیام نمودند و حرکت براق موجب فنای ولایت نهضت او مستلزم عذاب و عقاب آمد و در رمضان سنه ثلث و ستین
سبعمایه مخالفان بنشابور رسیدند طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلایق بمصادرات
مطالبات فوق الطاقت ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر برآمد
فغان ایشان باوج آسمان رسید هریکی از امرای براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافته براق خواست که یکی از نوئینان را
بتعلق و استمالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضای عقل و کیاست بعید مینماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین کرت
بنفس خود مردیست مردانه و شجاع فرزانه قلاع متعدد در تحت تصرف اوست و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد او وقوف گردد
عاصی شود و چون از نکابت ما شکایت نماید دلهای خاص و عام از افعال و اعمال ما متنفر و متبرم است اف یابد جمهور حکام انام و کافهٔ
برایا و عامهٔ رعایا خایف و مستشعر شوند رای صایب آنکه مهم هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را با یلی و انقیاد دعوت
کنیم براق را این رای پسندیده آمد قتلق تیمور را با پانصد مرد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آنوقت بنخیهٔ هرات
از قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین محمد نیازی بود که قمری شاعر در مدح او گوید **بیت** سپهر اگر اندیشد به آینست
که مثل نیازی بیاری نیاری ° و چون قتلق تیمور نزدیک بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون آمد
و قتلق تیمور را با او گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم را از آفات و بلیات سالم ماند باغراب و رغایب خدمت

پادشاه را مستعد و متشمر باید بود و بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم قلعهٔ خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود چون قطع مراحل و
منازل نمود به آن سرزمین رسید قلعهٔ بلند آهنگ دید **بیت** تنش چون دل عاشقان تخت سنگ ٭ سرش چون دل دلبران جنگ جنگ
و در آن اوان ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خدمتش از آمدن قتلق تیمور بحصار خیسار در آمد
بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید و او را دید بر بالش عز و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و اهبتی تمام بکردا و در آمد قتلق تیمور
بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمدیم و ملک خراسان که مرکز دولتست مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است
اگر ملک شمس الدین طریق مصادقت و موافقت مسلوک دارد و حکومت ممالک خراسان و ماوراء النهر باسرها به او مفوض گردد ملک
شمس الدین ازین کلمات اندیشمند گشته با خود گفت که عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن بر اعدا شب
تار کند و قتلق تیمور بعد از تناول طعام عزم بیرون آمدن کرد بعضی گفته‌اند که ملک بطیب نفس از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق
تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک ترک تمارض نمود و خواست که بمشایعت قتلق تیمور قدمی چند بگذارد و آنجا ترک دنیا حکایتی دور
در زبانها نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام گامی مینهاد تا از حصار بیرون آمد
و قتلق تیمور بمردم خود رسید ملک هر چند رخصت انصراف طلبید یا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیرین چون ملک
شمس الدین کرت بمقصد رسید اردویی بعظمت و طمطراق دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق دست ادب بر هم
نهاده و بپای خدمت ایستاده و مجلس بخواتین خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته داده و امرا و نوئینان بغیر از زدن و کشتن
و قتل و غارت و گرفتن عراق و تسخیر آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند مهابتی بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخشع زانو زد و زبان
بدعا و ثنا بگشاد و براق او را بنوازش بیکران مستظهر گردانید گفت عنقریب حکومت این دیار تا سرحد عراق برای و رؤیت تو
خواهد گشت و هم در آن انجمن نام متمولان خراسان پرسید و اسامی چندکس نوشته معروض داشت ملک این معنی را از امارات زوال
و انقلاب دولت او دانست و بعد از سه روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از
تصرف اباقا انتزاع نمایم اندیشهٔ تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زد گفت اگر رخصت باشد یک سخنی بعرض رسانم تا
پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود براق خندید گفت ای ملک قدم تو بر منکوقاآن مبارک آمد امید که بر من نیز مبارک باشد
اکنون هر چه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت اباقاخان مردان جنگی جمع میکند و شما دواب و مواشی گرد میکنید فردا که
مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطهٔ اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت که آنچه
در ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز میرسید اما تا وصول اباقاخان این غنایم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و بعد از آن جریده
روی بکارزار خواهند آورد فی الجمله چند روز ملک در اردو توقف نمود بدیدهٔ امعان در براق و براقیان نظر کرد و براق را

پادشاهی

پادشاهی یافت بس جبار و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت بس مفتن و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شد
و با خواص و ندما مشورت نمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق بمملکت داری و رعیت پروری
نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع از عاقبت البته اباقاخان بر وی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در
استخلاص من چیست بعد از استشاره و استخاره رایها بر آن قرار گرفت که ملک به بهانهٔ استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات
رخصت انصراف طلبید و ملک را این تدبیر پسندیده افتاد و بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و چریک جمع آورده از
مردم شهر تغار و نعل بها بستانیم این صورت ملایم مزاج براق افتاد چند کس را از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک
بهرات رفته در هیچ مهمی و بسیاری استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان گشت
و در عقب او ایلچیان فرستاد تا بازگردد و با مغولانی که در ملازمت او بشهر میرفتند در ساخته و بهانهٔ تمسک جسته با ایلچیان براق
گفتند که بازگشتن ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نمودند صورت حال معروض داشتند پادشاه ازین معنی برآشفته امرا
او را تسکین دادند و گفتند ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بحدود هرات رسید
اکابر و اشراف باستقبال مبادرت نمودند اظهار مسرت و شادمانی کردند و ملک بشهر در آمد در ساختن مهمات تعللی میفرمود و متعاقب
این حال خبر وصول اباقاخان رسید و ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعهٔ خیسار شد و بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش
قرار گرفته گفت عظمت پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و مار را چون عمر بسر آید بر سر راه مقام کند و درین اثنا قپچاق اغول را سببی از
اسباب با جلایرتای گفت و شنید کرده و اردوی خود گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از
عقب او روان کرد تا بنصایح و کلمات رنگین خدمتش را در دام آورند میسر نشد و قپچاق **بیت** آنچه در راه دید غارت کرد
و آنچه همراه بود همه برداشت ٭ و چون بحدود بخارا رسید بیکتمور پسر براق از کش ایلچی پیش قپچاق فرستاد که داعیهٔ خیانت
که بساط نشاط گسترد روزی چند با یکدیگر مستانس گردیم قپچاق جواب داد که روباه میگوید که من از لعب و بازی میدانم که بلای سگ
از خود دفع کنم اما هیچ به از آن نیست که هم را نبینم و چون قپچاق بخدمت قیدو رسید کما هی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و
عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قپچاق نبیرهٔ کیوک خان که مصحوب او به ایران آمده بود داشت فرصت نموده روی گردان شد و
بنواحی بخارا رسید در آن حوالی چندگاه رحل اقامت انداخت و بیکتمور بجانب او لشکر کشید و سپاهش بر خاک هلاک و بوار انداخته
خدمتش با دو سوار جان بکنار برد و مردم بیکتمور بر عقب او سی فرسنگ تاختند و خایب و خاسر بازگشتند شاهزاده براق گریختن ایشان را
بفال بد داشت و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده اعلام داد که این دو جوان خویشاوند که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی بر
گشتند و یرلیغ آنجناب را دگرگون کردند بمجرد توجه آوازهٔ یاغی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قیدو از ایشان باز خواست
بلیغ نماید بعد از آن براق فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم کرد که سپاهیان در علفخوارها اسپان رها کرده بر
دراز گوش و دراز دنبال سوار شوند تا اسپان فربه گردند و مجموع متجند بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و با غنیم جنگ

و هرات را به بیسو و لشکر او داده و ولایات طوس و نشابور به مرغادل که استظهار شاه و سپاه بوی بود سپرد تا منغلای لشکر باشند و نفس خویش در طالقان مقیم شد و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت اباقاخان رسید

ذکر توجه اباقاخان بجانب خراسان و محاربه او با براق اوغلان و انکسار مخالفان

چون براق از آمویه عبور نمود بخراسان آمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز به تبریز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان فتنه انگیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد و بعد از آن باحضار برادران و نوئینان و امرا و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت نمود و دران حادثه با ایشان کنگاج نمود گفت براقیان بی سابقه عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده اند اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است و در مذهب جهانبانی ممنوع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روانست همه مانند سرو با دلی راست بخدمت ایستاده ایم و چون چنار دست بدعا گشاده اباقاخان ازین جواب مانند گل از باد صبا بشکفت و باتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید شمس الدین محمد صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که بحمد الله والمنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار و نوئینان عالیمقدار قویست و مملکتی بسیط عریض در تصرف و لشکری مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر شریف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر در ترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان بهرام صولت بانحاء و اقطار مملکت روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آوردند و برادر خود یشموت پیغام داد تا دربند را بچهل هزار مسلمان و مغول سپارد و خود با ده سوار گزیده روی باردوی اعظم نهد و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان معز الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آمده بموکب اعلی پیوندد و تبشین اغول در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بود و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا خبر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب روی نماید چون یشموت از دربند رسید صاحب سعید شهید عرضه داشت که باقبال شاه جهاندار مهمات هر یک را بتمام سرانجام نمودم و بنابراین شاهزاده یشموت از صاحب رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده ام پادشاه فرمود که ده هزار اسب دیگر مرتب باید داشت و صاحب بمضمون فرموده عمل نموده آنرا نیز مهیا ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمایه با برادران کامکار و نوئینان جلادت شعار بر اطلاع طالع مستقبله بر صوب عراق و خراسان از آذربایجان در حرکت آمد و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی اباقاخان که براق او را محبوس داشته بود خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و غرور مخالفان خراسان معروض داشت و اباقاخان در ارتحال استعجال نمود چون بقومس نزول فرمود شاهزاده تبشین اغول و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند و مقارن این حال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار فرزند ارجمند فرخناک و شادمان گشت و چون مرغزار رادکان مخیم دولت و اقبال گشت لشکریان از عنایات پادشاه بخلعت و صلت و درم و دینار کان بسیار دیگر استظهار شدند و پرتو التفات بر ایام میمنت سپاه

ظفرپناه

ظفرپناه انداخته میمنه را با یاتای غونیان و بعضی از امرای کامکار سپرد و ضبط میسره را ببرادر خویش یشموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامدار سترک بکنار رود مرجان که یورت مرغادل فرستاد مرغادل به کمیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته قرار بر فرار اختیار نموده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگور آمده اند چون اباقاخان بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال فصاحت و کیاست پیش براق فرستاده پیغام داد که رایات نصرت آیات از عراق بخراسان نهضت فرمود تا شما را از ارتکاب مشقت و رنج گرما و سرما خلاص دهد و معنا باسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ظلم و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد **بیت**

زدی آتش و شهرها سوختی
جهان داشتن از که آموختی

خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی مامضی اگر خواهی که معایرت مخالفت بمصالحت و مخالفت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا ما باز از ولایت غزنین تا کنار آب سند جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و معانا دواعی خذلان و خسار و بوار و بواعث دمار و انکسار ترا بدین دیار راهنمونی کرده اند براق از استماع این خبر بجوش کف بر لب آورده در باب صلح و جنگ با امرا مشورت کرد بیسو که بشوکت و عدت و رای و رویت بر سایر ارکان دولت سمت تقدم داشت گفت صلاح در صلحست و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگست مصالحت با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نمائیم مرغادل از حدیث بیسو در خشم شد گفت مجلس سلاطین سخنان سنجیده بزبان باید آورد و وهم و هراس بخود راه نباید داد که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه ترسد لایق سروری و امارت نباشد اباقا بجنگ حکام مصر و شام اشتغال دارد و تبشین اغول و ارغون آقا آوازه وصول او در السنه و افواه انداخته اند جلایرتای گفت که ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مصلحت و فراغت مقصود ما بودی این معنی در ماوراء النهر زودتر میسر میشد گفتار این دو سردار جلالت شعار موافق طبع براق افتاد خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق فن نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود و رکوب در تسویف افتد نظر بر طالع میمون پادشاه مناسبتر باشد براق بر این سخن التفات ننمود جلایرتای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چگونه بود و کیف که دشمن قاهر قادر بدر خانه رسیده و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغادل نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده زیاده از حد خویش سخنان بر زبان راند و پادشاه و امرا بیکدیگر مشورت نمودند آخر الامر رای بهادران قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا بر جرناغی د فرموده اگر بنفس خویش متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک بهرات رسید شنید که اهالی آن بلده براقیان را از انبار و علوفه و آزوق و مایحتاج مدد و معاون کرده اند و بنابرین جمعی از

نویسان را بالشکری پرحم فرمود که بشهر درآیند و بقدر میسور در نهب و سبی سعی نمایند روز جمعه صاحب سعید در مسجد جامع با قاضی
فخرالدین ملاقات نمود و از کیفیت آن حادثه هولناک او را اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه بتنوع کارخانه کجا باقی بجا
شهر جلوه خواهد کرد باید که اهالی شهر سر و پا برهنه از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان
کوشش بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان روی بهرات نهاد
اهالی هرات عریان بر سر راه ایستادند و دستها بدعا برداشته عرضه داشتند که چریک یاغی باغی خان و ماندگان که از فرط نقمه
چون پیاز توبرتو مانند سیر برهنه و عریان کردند اکنون چون ماهی در خاک و مانند مرغ در شبکه هلاک و بوار مانده‌ایم و صاحب
سعید در باب امداد و اهالی هرات از خود بتقصیر راضی نشد و بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد
از آنکه اسواق و محلات و مزاره و صده منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکونهاد و بیچاره چند که از اطراف در آن شهر آمده
متوطن گشته بودند از بلیه چنان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهزار جریب هرات فرود آمد آن موضع را بخیم اقبال جنت
قراولان سه جاسوس گرفته پیش او آوردند و فرمود تا ایشان را بستون خیمه محکم ببستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از
آنها گفت که اگر پادشاه مرا جان امان دهد صورت قضیه را بموجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت که از سر جریمه تو درگذشتم
آنچه واقعست باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق تحقیق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت را
عقیده آنکه شهزاده تبشین و ارغون با لشکرها متوجه شده آوازه در انداخته‌اند که پادشاه بنفس خویش میرسد و برخی را
مظنه آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت می‌آید و زیاده شوکتی ندارد اکنون ما بموجب فرمان آمده‌ایم تا کماهی حالات
معلوم کرده بعرض براق رسانیم چون اباقاخان برین راز مطلع گشت حیله اندیشید که رایت دولت او بدان تدبیر مرفوع شد
و لوای شوکت اعدا منکوس گشت مفصل این مجمل آنکه همان لحظه از سر تخت برخاسته بیرون آمد و با مغولی فصیح زبان گفت که در حین
وقت صباح و سان بارگاه در آید و بکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه بازگشته بر سریر دولت برآمد و با خواص
و مقربان بخدمت براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان بر ستون
بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته درآمد و معروض داشت که از تبریز میرسم و سخنی مخفی دارم اباقاخان فرمود بیار تا چه داری
ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده قصد ممالک کرده‌اند از آنجمله لشکر دشت قبچاق زیاده
از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده بممالک محروسه درآمده‌اند و بعضی از اردوهای ارکان دولت و امرا بغارت و
تاراج داده‌اند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب و سبی دقیقه مهمل نگذاشته‌اند اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم بلشکر
بیگانه مشحون است اگر پادشاه در مراجعت مسارعت ننماید از باقی اردوها و سایر ولایات اثری باقی نماند و پشیمانی سود ندارد

جهاندار اباقا چو بشنید این ° چو دریا بجوشید از خشم و کین

و گفت نیکوکاری کردیم که شهر هرات از غارت
نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردوها و خزاین و خواسته مملکت آراسته بیاغی گذاشتیم امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان

بالیشان

با ایشان کنکاج کرده و بعد از استشاره و استخاره رایها بران قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و
در وقت سوار شدن اباقا برملا گفت که آن جاسوسان را بقتل آورند و در خفیه اشارت کرد که دو تن را بکشند و آن جاسوس
راست گوی را بگذارند و بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاهها و خیمها همچنان بگذاشتند
و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا بموضعی که از برای مصاف معین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل
ورزیده بودند اسپی بدست آورده بدان سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان شد و منازل و مراحل
می برید و از فرح و شادی در پوست نمیگنجید تا ببارگاه شاهزاده رسید و از آمدن ایلچی و حدوث واقعه اران و آذربایجان
و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزار جریب بخیمه و خرگاه و از اسپ و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است و
از آدمی راه در آن دیار دیاری نی براق از استماع این سخن مسرور و خرم شد و مرغادل و جلایر پای فرامان ببارگاه درآمده
رسم تهنیت بجای آوردند **بیت** سرافراز مرغادل جنگجوی ° بیامد دهانی پر از گفتگوی ° که اقبال ای شاه پاینده باد
سپهرت چو ما بندگان بنده باد ° نگفتیم که نبود کسی مرد تو ° نیارد کسی تاب ناورد تو ° شنیدی که با کوشش جنگ و کین
گریزنده شد پادشاه زمین ° براق و امرا بدمدمه دروغ و وسوسه حدیث بیفروغ فریفته و مغرور شده پیش از طلوع آفتاب
پای در رکاب آوردند و بمهابتی و صلابتی که کوه و هامون از سم اسپان زمین نورد میلرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی
هرات رسیدند مسعود بیک با طایفه جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشتند و بکنار خندق رسیده دروازها بسته دیدند و برج
و باره پر از مردم یافت از موجب تمرد و عناد پرسید قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان دیروز در حالت
مرور شهر را بما سپرد و اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازها بر روی یاغی بگشایند و بر ضمیر منیر و زیر صایب پوشیده نماند
که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازها بگشایید و به اندک نزل و ما حضری تمسک آید
بلا و فتنه ببندید که می اندیشم که از شعله قهر جهانسوز شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون فایده برین نصیحت مترتب
نگشت مسعود بیک بازگشته شمه از تمرد و سرکشی هرویان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که
بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هرات التفات ننمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف
گردانید و بمنزل اباقاخان فرود آمد و آن دشت و صحرا را از چهارپا و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و آن روز در آن مقام
بجشن و سور و طوی و سرور گذرانیدند و با خود مقرر کردند که دشمنان را تکامیشی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف ننمایند
بیچارگان شب حزن شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند روز دیگر که نفیر گیرودار از چهار سوی بازار جهان برخاست
سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر براقیان از

دور بصحرایی افتاد بی پایان که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در فضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات
شاهی متحرک شادی براق و گروه او به اندوه مبدل شد و سور و سرور ایشان ببزم و ماتم منقوض گشت و براق بر کنار رود هرات
فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ قورچیان ضیا چشم انجم در مامن احتجاب گریخته بود اباقاخان در باب یاسامیشی سپاه اهتمام
تمام نمود، برانغار برادر خود یشمین اغول سپرد و سندو نویان و بعضی امرا معتبر او را ملازم گردانید و ضبط جوانغار برادر دیگر
خود منقوط داشته سونتای بهادر را بملازمت او نصب فرمود و جمعی امرا را با حاکم کرمان و اتابک یزد و اتابک لرستان
در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت با میر ارغون بود که بوفور عدد و کثرت عدد امتیاز داشت و اباقاخان با اباجای(?)
نویان و الیناق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستادند براق چون صورت چنان دید آهی سرد از
سینه پر درد برکشید، گفت ظن ما خطا بود و یقین ما پندار **بیت** از ایشان طمع بود ما را گریز ○ امرا و مقربان اظهار بندگی
و سرافکندگی کرده، زنگ هموم غموم از آیینه ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از جمله امرا و مقربان مرغاذل و جلایرتای که روز بهادری
ولیست(?) و پناه صفدری بودند با براق گفتند **بیت** چه بودت که شد تنگ از ایشان دلت ○ بدولت پادشاه کامکار در حمله
اول این گروه انبوه را در انحا و اقطار متفرق سازیم و روز روشن برین سپاه سیاه گردانیم مرغاذل گفت زود باشد که من این
اسپ قشقه را در قنغرالنگ یعنی قرق سلطانیه بچراگاه ارم و جلایرتای گفت که یکماه نکشد که بار گیر الغ خود را در الاطاق بعلف ها(?)
کنم و براق نیز بترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نمود، قلب و میمنه و میسره را جاعی(?) که چون ابروی خود پیوسته بکمان کشی عادت
کرده بودند بیاراست و سر دو گروه مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد، از آواز طبل و نفیر گورکه و کوس و نای
کره نای زرین زمان و زمین مانند رعد و برق در جوش و خروش بود آسیای طعن و ضرب گردان شد و از سحاب کمان باران سهام
باریدن گرفت و از غلغله اجناد و ولوله در کوه و زلزله در مفاصل کوه انداخت لشکرها با هم درآمیختند و شمشیر و خنجر با یکدیگر
برآویختند، کاتب حروف گوید که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسید، و قلم مشکین رقم با یراد یکی
قول از آن اقوال اکتفا نموده، باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب درآوردند **بیت**
درفش درفشنده بالا گرفت ○ سر نیزه اوج ثریا گرفت ○ مرغاذل از چپ و راست میتاخت و از یمین و یسار ودی(?) انداخت
ناگاه حکم اندازی یک چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد **بیت** فلک گفت رحمت بران دست باد ○ هزار آفرین بر
چنان شست باد ○ براق از قتل مرغاذل سرگشته و دل شکسته شد و جلایرتای پیش آمد، گفت اگر حکم یرلیغ شود بنده
با چهار هزار سوار قدم در میدان نهد و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بعوض خون مرغاذل دمار از روزگار ایشان برآورد
شهزاده، او را بنواخت و مرکب خود بدو داد، گفت از میدان کین بیشتر ترو که اعتقاد من چنانست که دشمنان کمین کرده اند

جلایر

جلایرتای بجنبید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه تا مازندران خواهیم راند و اباقاخان را بر سر دست پیش تو خواهیم آورد
و بر فور خود را به ارغون آقا و حاکم کرمان و امرا و نوئینان که با ایشان بودند بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشانست زد و انجمن(?) عظیم
جمعی بقتل آورد، و برخی را پراکند، و متفرق گردانید ناگاه تیری بر ارغون آقا زدند و مجروح شد اتابک یزد و اتابک لرستان تیر زخم
خورده، خود را در میان کشتگان افکندند و اباقاخان از جرات و جلادت براقیان عظیم هراسان شد و سواری را پیش سونتای
بهادر که پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده، فرستاد و در فرار و قرار با وی مشورت کرد سونتای بعد از تفکر و تدبیر از اسپ
فرود آمد، بر صندلی نشست و گفت هر که امروز در معرکه پای ثبات نیفشرد آن از خدای و از من باری جان نخواهم گوشید(?) و از اینجا
قدم فراتر ننهم یا کشته شوم یا ظفر یابم مانعمت(?) اباقاخان برای چنین روز خورده ایم و بازفرستاد، اباقا گفت که برو و با پادشاه بگوی
که اکنون هزار مرد توخته(?) و کشته شدند شصت هزار دیگر برقرارند دل از جای نباید برد و همت خسروانه بر دفع این واقعه هایله
باید گماشت و از نشستن سونتای بر معرکه بر صندلی گویا روحی بتجدید بر قالب بهادران ایلخانی دمیدند و ضعف و جبن ایشان
بجرات و جسارت مبدل گردانیدند و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد قولی آنکه جلایرتای نیز در معرکه کشته شد و بروایتی
آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت از تراحم لشکرها که سر راه گرفته بودند نتوانست که ببراق پیوندد و فی الجمله
جوانان هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه در کشش و کوشش و مردانگی داد دادند **بیت** شد از هر دو سو آتش رزم تیز
نمودار شد دود از رستخیز ○ از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بدان سان خیره گشت که منصور از مقهور و مخذول
از مقبول متمیز نشد شاهزاده یشمین اغول حمله آورد، و لوله در زمین و زمان افکندند و چندان خلق از مخالفان تیغ بگذرانیدند که آواز
صریر از سحاب تیغ برآمد براق از صبر و هوش طاق گشته گفت مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده
نکرده ام عاقبت یکبار نکبت بر اعلام مخالفان وزید، لشکریان براق از بیم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف و جوانب گریختند و
شاهزاده، براق با بجز ار کس از معرکه عنان برتافت و تا بلده فاخره بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمودند بعضی از امرا
او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بستند و شاه اباقا مظفر و منصور بازگشته غنایم نامحصور بدست او و سپاه نصرت قرین
افتاد و بعد از این فتح مبین خدمتش عازم عراق شد و منازل و مراحل قطع کرده، در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمایه در مراغه
نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در جغتو به اردوی خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبلا قاآن از ختای آمده
یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و آقا و اینی متابع بوده، از فرمان او سر نکشند و او بار دیگر
بمقتضی حکم بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد معهود ایشان بود قریلتای کرد، مراسم تهنیت و خرمی بجای آوردند و در اثنای
این اوقات ایلچیان منکوتیمور به انواع تحف و هدایا از اقصای ترکستان رسید، شرایط مبارکباد بجای آوردند پادشاه رسولان
قوبلا و منکوتیمور را نواخته با تنسوقات دیار خراسان و عراق و آذربایجان رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر حال**
براق بعد از انهزام و انتظام او در سلک اهل اسلام براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شد، بحدود

بخارا رسید پسرش بیکتمور و اعیان و اشراف ماوراء النهر باستقبال شتافتند و از آن شکست او را در غایت پریشانی و ندامت
یافتند و آثار ادبار بر صحایف روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر افتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش
منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم بر وجود ترجیح مینهاد مسعود بیک نایرهٔ اضطراب و
خفقان او را بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و منتهز فرصت میبود تا بخدمت قیدو رود و درین اثنا شاهزاده براق بزحمت
فالج مبتلا گشت چنانچه دست اطبای حاذق از مداوا و معالجهٔ او قاصر آمد و چون چارهٔ دیگر نداشت بملهم توفیق ارباب عمایم
و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلادهٔ اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین ملقب و مخاطب آمد و در خلال
این احوال ایلچی فرستاد و قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرد و گفت
شاهزادگان مرا در میان یاغی گذاشته برگشتند قیدو گفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن
دو پادشاهزاده یعنی قبچاق و نبیرهٔ کیوک خان دیگری میبود همین حکم میداشت دیگر آنکه براق بسیورغی که آقا و اینی جهت او
اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و بدین خطاب پر عتاب یرلیغ فرستاد و برای لشکر او علوفه و رسوم تعیین کرد و گفت که این
زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها براق پیوسته سی هزار کس بر درگاه او مجتمع شدند و قران موجود بر گرفته
بحفه از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلاد شرقی تقصیر کرده اند انتقام کشد و بدین خیال براق
تکچی با حضار احمد بوری که از احفاد جغتای بود نامزد کرد و در حین وداع بر زبان براق تکچی رفت که اگر احمد تمرد نماید و محاربه واقع
شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزد و بقتل رسد تو در آن باب معذور باشی و همچنین براق
بیسو را باحضار نیکپی اغول فرستاد و براق تکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و پادشاهزاده معدودی بودند براق باو گفت
که پادشاه جهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از پاس و سطوت شاهزاده براق استشعار تمام داشت ازین معنی
ابا و امتناع نمود و بسوی مخیم خود رفت براق تکچی او را انگامیشی کرد و در مراجعت مبالغه نمود و احمد تیری بجانب براق انداخته
المی بوی نرسید براق تیر سهمی جان ستان در خانهٔ کمان نهاده بطرف احمد افکند و اتفاقا بر مقتل او آمده از اسپ در گشت و به
جای سرد شد **ع** ای چرخ کرم رو همه از تست گرم و سرد ○ و از جانب دیگر بیسو به نیکپی اغول رسید و ادای رسالت کرد
و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمت بیسو ثابت داشت چنین گفت که مدتها بر اسپان اخته ما نشسته و جامهای
ملون ما پوشیده و کاسات مروق از دست ما نوشیده اکنون آمده تا مرا در دام بلا و ورطهٔ رنج و عنا افکنی بیسو ازین حدیث
استبعاد نمود و گفت **بیت** قسم خواهی بداد ار و بدیدار ○ که جز بر مجرد احضار هیچ مکروهی وقوف ندارم و
رد و قبول این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است و شاهزاده این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده نیکپی اغول را از
قضیهٔ هایله او اعلام داد و شاهزاده براندیشهٔ براق مطلع گشته از توجه خدمت او بالکل متقاعد شد بیسو و سایر امرا در
مخالفت براق اتفاق کرده و از و تخلف نموده به اردوی قیدو رفتند و لشکریان سلاحهای جهاد در گردن افکندند از تجبر و تهور و

پی باکی

بی باکی براق فریاد بر آوردند قیدو همه را بنواخت و جهت ایشان یورت و علوفه تعیین نمود براق چون رونق از کار خود دور دید
از ساحت سینه مهجور دید ناچار با خاتون خویش و اقربا و خادم **بیت** فرو بسته از گردش چرخ دم ○ متوجه خدمت قیدو
شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال نابایست براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند
که آزموده را باز دیگر آزمودن پیشانی شیر غرین بناخن موافقت خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان
نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمایه روی نمود زمان حیات براق
سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال **بیت** چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال ○ والملک لله الکبیر المتعال
بعضی از مورخان قضیهٔ قتل احمد بوری و حکایت نیکپی اغول و مردن براق بنوعی دیگر ایراد کرده اند و بر تحریر آن زیاده فایده
مترتب نیست رقم تخفیف بران کشیده آمد فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مطاوعت قیدو خان اتفاق نمودند
و خان مشار الیه حکومت الوس جغتای بنیکپی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت یکسال پاسامیشی الوس جد خود پرداخت
باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران بجانب نیکپی اغول کشید و او را
بدست آورد و بیاسا رسانید و در سال مذکور سنه تسع و ستین شاهزاده تبشین بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال
نیشابور از زلزله خراب شد و مردم بسیار در زیر بار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هلاک گشتند و غربا و
احاد الناس را برین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقا خان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند و خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان
بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک فرصتی بپهلوی شهر ویران بلدهٔ در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید

ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و رفتن ترکمان

از براق چهار پسر ماند بیکتمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمعاضدت و مساعدت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند
و حدود خجند به آتش ظلم و تعدی ایشان سوخته مدتی مدید دیار ماوراء النهر که بسعی مسعود بیک روی بعمارت و زراعت نهاده بود
از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستدعی توطن و تمدن باشد دور و مهجور ماند و چند
نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو خان محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب
شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه آقبیک ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعهٔ آمویه بود به اردوی اباقا خان رفت
و بتحریک و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقا خان رسانید که چند گاه است که میان شاهزادگان
و قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ماوراء النهر میگردد بخارا تمکن و استبداد بکاخ دماغ او راه
یابد تخصیص بخارا که لشکر بیگانه از آنجا قوی حال میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود که فوجی از
سپاه ظفر پناه بدانجا توجه نمایند و نوعی سازند که ساکن داری و نافخ ناری نماند میشاید پادشاه فرمان داد که نیکپی بهادر را

بایکتمور با لشکر در مرافقت آقبیک ترکان عازم بخارا گردیدند و با آقبیک گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب آمویه
راضی شوند تعرض به ایشان نرسانند والا در قتل و تاراج تقصیر مکن آقبیک و نیکی بهادر و بعضی امراء دیگر بموجب فرمان روان شدند
و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آقبیک
لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول با یک نوکر بشهر فرستاد و پیغام داد که فرمان اباقاخان چنانست
که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای رسالت کرده رنود و اوباش شهر
بمشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیک بتفصیل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل رسانیدند و نوکر مقتول بازگشته
آقبیک را از آن واقعه ساخت و خود متشرع با نیکی بهادر متوجه بخارا گشت بخاریان دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند و
بعد از آنکه یکدو روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دید علی الصباح پسران آقبیک ترکان متعدد نام دروازها را که بضبط
و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در ریخته دست بقتل و غارت بر آوردند جویهای خون در جریان آمد آتش در
مدرسه مسعود بیک که معظم‌ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه و کتب نفیسه که در آنجا بود جز خاکستر
نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند و درین اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا اشتهار یافت و
آقبیک و نیکی بهادر از آن شان اباقاخان بدیشان نمودند و پسران الغو برسم سوغات جمعی اسیران و مقداری مال از امرا بستاندند
چون آقبیک ظالم و نیکی شوم قدم مراجعت کرد بقیة السیف از کنجها و نقبها بیرون آمده فی الجمله در عمارت و زراعت سعی
پیوستند تا شهر باز دیگر آبادان و معمور شد و در شهور اربع و سبعین و ستمایه براقیان ببخارا آمده آتش قتل و نهب بر
افروختند و هرکرا مالک یکدینار زر و یکمن غله دانستند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت
سال آن بقاع و رباع از انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدوخان حکم فرمود تا مسعود بیک بن محمود یلواج در تعمیر آن مواضع
ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیک
بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت

ذکر بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و بعضی وقایع که میان اهل شرک و توحید روی نموده والله اعلم

در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب شام نورالدین محمود بن
زنگی بود بحکومت مملکت مصر مستولی شد و دولت عاضد خلیفه که آخرین خلفاء اسماعیلیه بود انقراض یافت چنانچه شمه
ازین در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بدروه کمال پیوست و در اول جمعه محرم سنه
ست و ستین بر منابر اسلام خطباء ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاهی صاحب دولت عالی همت

مجاهد

مجاهد و کامکار و دولتیار بود خزاین موفور و لشکری نامعدود داشت ده هزار غلام تیغ زن نیزه گزار در سلک ممالیک
او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت شجاعت بسخاوت منضم و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود شده
پسر صلبی خود را که بزیب اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید
ایام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت تا بتعاقب او از شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود
انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزا و جهاد بجدی
تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید مملوک ترکانی توروز نام بسعی دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند
فرمانفرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثه بغداد او بفرمان هلاکوخان برکسبوقا نویان حکومت
شامات قرار یافت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه درین اوراق سبق ذکر یافت و ملک مظفر اگرچه
چون نام خود بمعز دولت و مستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار رکاب وار پای مردی نکرد و قضا عنان عنفت دستگیری
ننمود و بندقدار که از ممالیک ملک صالح بود قبچاق نژاد بر وی خروج کرد و ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده بلکه بقتل رسانید
بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رایی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملکداری و تحکیم مصالح ملکگیری
شروع پیوست ناگاه داعیه تسخیر ممالک روم از باطنش سر بر زد و در لباس ترو به جاسوس آسا با دو سه کس از خواص بروم
رفت و احتیاط مسالک و اختبار عساکر نمود و باز گشت و چون بعقب او که مخیم اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاد
پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را رهن
مقداری طعام کردیم چه عادت ترا آنست از آن چنانست که در آنجا جای انگشتری خویش مینهند توقع آنکه پادشاه باسترداد و
استحصال آن حکم فرماید تا بدین نیت انگشتری و از نگین جان را بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان وار مملکت آراسته دارم اباقا
از استماع این حکایت بر کمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بر دهان نهاد و چنین حال را بانامل فکرت خاریدن
گرفت و ایلچی باعلام ماجرا نزد پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب خاتم قهرمان مملکت را
بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آوردند پادشاه آنرا بمصر فرستاد سلاطین روزگار از وفور شهامت بندقدار و جرات احوال او
حساب بها بر گرفتند و چون کوه منسبت پروانه حاکم روم با اباقاخان در سمت اخلاص منعقد نبود مکاتبات بمصر فرستاده بندقدار
را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رای بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدین صوب معطوف گرداند تا این بنده
مقالید قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت کارشکنان دیوان اعلی نهم چه خاطر فاتر از دست تطاول لشکر مغول
محیط قوافل شامت و ندامت است بندقدار بنا بر مقتضی همت عالی نهمت خویش جهت تاکید اساس محبت با پروانه تهیه اسباب یورش

روم پروانه داد بعد از ساختگی سپاه پای کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و به اندک فرصتی در حوالی روم
نزول فرمود خوف و رعبی بر ضمیر معین الدین پروانه استیلا یافته شعلهٔ شمع محبت را به آستین خلف وعدهٔ بیوفایی انطفا داده
مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار بر تمامت روم استیلا یافته چندگاه در آن مرز و بوم رحل اقامت
انداخت بعد از چند ماه با غنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط
پروانه را که مبنی بحیله و تزویر و کفران نعمت بود نزد اباقاخان فرستاد پادشاه چون بر غدر پروانه واقف شد با لشکری سنگین
متوجه روم گشت جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان آن مرز و بوم که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستشعر نجدیم
پیوسته او را نیز پاپاره سانیدند و بعد از آن عازم ولایت شام شده امرا عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان
این معنی و فصل زمستان مناسبتر مینماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفهٔ از عساکر ظفر قرین را به آن دیار
فرستاد و آن جماعت بمحاصرهٔ قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر حصین
نزدیک به آن رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه گر آید و چون اهالی بیره احوال روشن خود را تیره یافتند مکتوبی
بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پر
آفتاب بنصف النهار رسید آن برید پرنده نامه برنده بقاهرهٔ مصر رسید و چون شاهباز قله معالی یعنی بندقدار
بر مضمون رساله بتمامه بر حقیقت وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب برین نهج نوشتند که ساکنان محافظان قلعه
باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت تو تا روز ششم ازین تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و
اگر درین وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم مرخص اند والسلام و سیاح عرصهٔ هوا بطریقی که آمده بود باز گشت
و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار بتهیهٔ اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال
در حرکت آمدند و خود با سه غلام بر مراکب یام نشسته متوجه آن صوب گشت تغلست که از قاهره تا بیره
بیست مرحله یام بسته بودند شاه گردون احتشام در چهار شبانروز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید
و سواری دویست از افراد رجال حما بموکب او پیوستند بندقدار خواست که باستین تسلیه و تسکین غبار
خوف و رعبی که بر نواصی اهالی قلعه نشسته است محو کند لاجرم چون مسند مینا وش فلک بوجود خسرو
انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت
آشکارا گردید متوطنان قلعه غلغلهٔ فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند مغولان اگرچه سبب این معنی ندانستند
لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بتجمل تمام در رسیدند

وچون

وچون عبور سپاه از آب بی سفاین مستحیل مینمود بندقدار فرمود تا یکبار سی و پنج هزار شتر در آب انداختند و
از زیر آن شتران شیران بیشهٔ دغا بگذشتند و بر موجب فرموده عمل نمودند نخست خود عنان فرا آب
داد و آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را چون آتش در آب زدند و بآسانی بگذشتند سپاه
مغول و تاتار چون جرات مردان روزگار مشاهده کردند ناچار جبلت بر اقامت رسم داشتند و فرار
بر قرار اختیار نمودند بندقدار ایشان را تعاقب کرد و اثقال و احمال فراوان بدست مصریان افتاد
و این واقعه از شمایل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه بخواب دید که شمشیری بوی داد و یک هفته بعد از آن بزودی سلطنت
ترقی کرد و چون در ظاهر بیره و بلشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آن حضرت را
در خواب دید که شمشیر از وی ستانده بسلطان سیف الدوله قلاون المعروف بالفی داد از خواب
در آمد دانست که آخر کار است و حکومت بالفی منتقل خواهد شد و او را طلب داشته وصیت کرد که چون
بر اوج سلطنت مستعلی گردی ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان مکرمت من مبسوط گردانی بندقدار
در ذی الحجه سنهٔ ست و سبعین و ستمایه بشهر دمشق فرمان یافت کالبدش در مدرسهٔ که از مستحدثات او بود
مدفون ساختند و بعد از آن سلطنت آن دیار بسیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ
دولتیاری بنام او محرر کمال قدرت موشح گردانید و فور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض
گشت و اهوا و قلوب امرا و اعیان آن در سخط رضا او را متابع آمد و بر عزم مقاتلهٔ امرا و اجناد ایلخانی
که در صحرا آغاز ابلستان خیام اقامت را مطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند
در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بزمان صوا و فریاد اغاز
نهاد و الفی غالب آمده اکثر امرای مغول را با لشکر بقتل رسانید فرح و سرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت
کرد و باز در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ستمایه اباقاخان برادر خود منکوتیمور را با نویینان و سه تومان لشکر بجانب
مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گردانند رقم ابلی بر ناصیهٔ ادانی و اعالی کشند والفی با سپاهی که زهره
بهرام به تیغ آتش بار آب میکردانیدند لمدافعت آن جماعت که ذنب فلک با زبانهٔ رمح سرتیز ایشان
کلمه را سابدراس میخوانند نهضت فرمود و در نواحی حمص سر کرده را ملاقات افتاد بیت

ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد ٭ زمین شد سیه آسمان لاجورد ٭ همی چشم روشن عنان را ندید

سپهر و ستاره سنان زانده • در اثنای مقابله و مقاتله از لشکر منکوتیمور الیناق دایامی که جای میمنه بود بیرون
تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند چون
حکم سبقت رحمتی غضبی سبعت یافته میمنه الفی بر میسره منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات موحد آن مغولان
منهزم شدند و از مهمات تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران
که پشت پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته
بودند بیرون آمدند **بیت** بشمشیر هندی برآویختند • همی ز آهن آتش فرو ریختند • و تمامت کفار
تاتار را به تیغ جهاد بگذرانیدند و مدتها وحوش و نسور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل
بود و مسلمانان بر مقتضی الشاکر یستحق للمزید علیه زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه مصر
فتحنامها به اطراف و اکناف دیار اسلام فرستاد و از آن فتح مبین اولیای دین را اعلام داد
و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند

حضرت صاحبی

ذکر مجد الملک یزدی و ترجیع اقبال بعد از وفات خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
مهم صاحبی روی در تراجع نهاد و درین سبز گلشن تا پایه دار عهد کلی بدبخت که افتاد که از عقب آن خار
ناکامی در پای او نشکست و درین طرب سرای ناپایدار هیچ جرعه بلب که رسید که بدرد سر خمار گرفتار نگشت
آفتاب دولت کدام صاحب برجویبار نشو و نما بالا کشید که نکبت و دست برد حوادث از پای درنیفتاد
بیت برجویبار روضه امید تا منم • سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم • مهر منیر را و مه مستنیر را
بی وصمت محاق زوالی نیافتم نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد بود و بسببی
از اسباب از اتابک یوسفشاه رنجیده متوجه اصفهان شد و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرد و چون
او را نازک مزاج و تندخو یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب سعید او را بمهم عملی که نصب
فرمود از عهده آن چنان تقصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و از اعلام فساد و عضد آن بهم نگاه میداشت و چون
بی اتفاقی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک زبان بشکایت گشاد و بدشمنان صاحب سعید پیوست
و درین اثنای روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت
و عظمت سپاه مصر و کثرت است و عدت ایشان حکایت کرد مجد الملک راه خباثت یافته بواسطه
یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانیدند که نایب برادر صاحب باشارت و استصواب اخوین با مصریان

زبان یکی

زبان یکی دارد و از ان خاطر استدعا مینماید که به این صوب آیند تا بعد از تسلیم کنند از استماع این حدیث نایره غضب شهریار التهاب
یافته فرمان داد و تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند و بهر چند تعذیب نمودند و چوب زدند معترف نشد و این قضیه مهمل گذاشته
او را بصاحب سعید خواجه شمس الدین محمد سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد مجد الدین مشاهده فرمود وظیفه استمالت خاطر او
بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی بمبلغ ده هزار دینار اطلاق بنام فرمود مجد الملک چون بر چنین
حرکتی اقدام نموده بود همیشه میترسید و بمجرد تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمی گرفت و با اعدای او صحبت آغاز نهاده فرصتی میجست
و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول کرد و پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت محظوظ از آن سر زمین
مفخر و سرافراز گشت مجد الملک بوساطت ایامی که یکی از مقربان او بود در مجلس او راه یافته بعرض ارغون رسانیدند که مدت یکسالست
نامیخواهم که سخنی از صاحب دیوان و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیله امرا و خواص این معنی میسر نمیشود هر گاه که بر سر
حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان میدهد تا در کتمان آن میکوشند و چون شاهزاده خلاف امرا
مصلحت پادشاه برشوت نمیفروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندان مال که از مجموع ممالک محروسه
بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسیده که بسلاطین
شام و مصر در ساخته و پروانه باستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بروم رفت و الغی باشارت او در اهلاک اعلام امرای
پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاملک در دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود پنداشت
و تاجی مرصع جهت خود ترتیب داده که در خزانه هیچ سلاطین ذوی الاقتدار قریب آن موجود نیست اگر خان گیتی
ستان بنده را بسیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان مواجهه میکنم که قریب چهار تومان از مال پادشاه املاک بنام خود
خریده است از نقود و جواهر و گله و رمه موازی دو هزار تومان دیگر دارد بنابر آنکه بنده برین قضایا صاحب وقوفست منشور
حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل و براتی بمبلغ دو هزار تومان حق السکوت به بنده داده شهزاده ارغون
این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید و اباقاخان اشارت کرد که این سر با هیچکس مگوی تا بتدریج و تانی مهم
او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و رحمت صاحب دیوان مأیوس گشت اساس دولتخواهی با امرا
مستحکم گردانید و چون از علم استیفا و سیاق خطی تمام داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشت و در شهور سنه
ثمان سبعین و ستمایه بعضی از امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب میشناخت و عروج نفاذ مآثر
خود ساخت انتهاز فرصت نموده آن جماعت او را بپایه سریر سلطنت حاضر کردند او بحسن تقریری که
داشت بعرض رسانید که صاحب دیوان درین مدت که بشغل خطیر وزارت منتسب است سرکار محصولات

ممالک را بدرستی باز نموده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین
داستانی در معایب خواجه علاء الدین عطاملک باز رانده و گفت خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق
بیرون از حقوق واجبات اهالی آن دیار مبلغ سیصد تومان از اعمال و استخراج که ده دیناری و اصل فراه نشده و در ترتیب و تجهیز
عساکر نصرت آثار مصروف نگشته و علی ای التقدیرین باری سبحانه و تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای داده و گوهر تیر داد
هر چند در نظر عقل تیری خریف مینمود چون تعلق بزرگ کرده بود پادشاه او را بگوش هوش اصغا نموده از کمال سعادت نسیم
عاطفتش در وزیدن آمده اباقاخان نواختش و عاطفتش زیاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داشت
و بدن او را بخلعت خاص اختصاص داده و هم در آن مجلس بقول اضعف پادشاه سخن تمامت ممالک پرسید و مجد الملک بشفرر
دل بر آنچه مسئول بود باز رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروغ کرده اند و از شاهزادگان و
خواتین هیچ کس در مهم آن مدخل نکند تا بخاطر جمیع سلطان توفیرات اموال دیوانی استغفار نماید و عقیده پادشاه نسبت
بصاحب سعید متغیر شده با حضار نواب و وکلاء او مرغان فرستاد و صاحب از لجاج و بی اتفاقی خویش که با مجد الملک مینمود بید
نادم و پریشان شد مضمون کلمه الحاج اقل الاشیاء منفعه فی العاجل و اکثرها مضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که
روزی هارون رشید با حرم خاص خویش زبیده بشطرنج با حرص اشتغال داشت مشروط بانکه هر که غالب آید مغلوب باخچه او حکم کند
قیام نماید هارون غلبه کرده فرمان داد زبیده خمار از سر و پیرهن از بر و ازار از پای بیرون آورده برهنه و عریان در برابر او بایستد
زبیده هر چند التماس نمود که از سر این معنی بگذرد مفید نیفتاد و ناچار با کام کسوتها از خود دور کرده در نظر هارون بدان سان که سر از جیب
غیب بیرون آورده بود جلوه داد در ثانی الحال زبیده غالب آمد و فرمود تا هارون بغایره حبشی که در روایت
شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند هارون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این
التماس از جواهر نفیس لوافیت ابدار چندانکه در حوصله ارزد و گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین بمن دهی
و او در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود و هارون بکره با فایزه مجتمع گشت و فایزه بمامون حامله شد و چون
فایزه وضع حمل نمود و مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی رسید لوامع علامات جهانداری و امارات بختیاری
و کامکاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد به بارگاه خلافت آوردند هارون فرمان
داد تا چارپایه آورده ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فریاد برکشید مامون که در صف نعال ایستاده
بود دست بشیبی آورده گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شد
و فرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق الله رسوله اولادنا اکبادنا بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت

هارون

هارون در شان مامون همت از دیاد پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفا و اقران فایق آمد و در آداب و مراسم ملوک
فروسیت میدان داری بر اخوان رجحان یافت و چون هارون فوت شد در میان امین و مامون منازعت بدید آمد
طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون ببغداد رفت و بار اول قاد نمخار امین بتیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد ثالث این تصنیف
مشروح گذشت و در آن اوان که بواسطه خلاف ابراهیم بن مهدی مامون ببغداد رسید و باز بید طاقات کرد خاتون از
فراق فرزند خویش محمد امین آه سرد برکشید با مامون گفت که ما اقعد فی بعد الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از
نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معاندت بر لجاج در مخصرات منتج ناکامیهای بزرگ است و مستلزم
عداوت تا جنگ و ترک العاقل یکون الا اشارت و بالجمله در آن زمان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاد و مرتبه او از ثری
بثریا رسید بیت مهرت بگدا اهم از رهپوست دمی • کان ذره به از نور خورشید نشد • غلامان پر نوش
سیم عارض زرین کمر بر مراکب تازی نژاد سوار کردانید و بار دیگر هیمی از دیبای رومی و اطلس شش شتری بر افراشت بیت
زد و زرنگار سیمین حالتم پسند آمد • که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم • بزینی صحیفه مینا بجامه خورشید
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم • غبار وحشت بر دامن ضمیر و صفحه حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز ببارگاه
پادشاه شتافت اباقاخان او را بار یافت نمود گفت سالها کمر خدمت بر میان بسته و پدر ما را کوچ دادی چون او بسرای
باقی پیوست و سریر سلطنت بوجود ما زینت گرفت منصب قدیم را بتو ارزانی داشتیم و ضبط و جمع اموال ممالک محروسه
برای و رویت تو مفوض گردانیدیم امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که تقصیر و تصرف تو بسیار است صاحب دیوان
چون دانست که وقت اقتضاء آن میکند که زبان تخطیه و تکذیب خصم بگشاید و نیز یقین داشت که چهره اخلاص و فا
را بخبر از روز نمد صدق و اخلاص میشاید نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل و توفیق توافق اسباب هدایت در مقام خدمت
فسیح دل و فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد از یادی نعم پادشاه روی زمین را چگونه
انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستدیم و خوردیم و دادیم و بردیم بعضی در خدمت پادشاهزادگان
و خواتین و امرا مصروف داشتیم و شطری در بابت مستحقان دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف
ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خرابه و املاک و ممالیک نواله از خوان انعام و احسان خاقانیست هر چگونه
که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد لحظه داریم به که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نمایم و بهیچ وجه
در هیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از عمر مهلتی متقرر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی یک قبا
میان بسته و الاغی تنگ کشیده کوچ دهیم و بسم بندگی کنیم آن ترا و آن ما نیز چون این سخن ملایم از زبان صاحب دیوان

بسمع پادشاه رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول بضیاء رضا شکفتن گرفت به آب عفو و اغماض غبار تهمت
اعدا را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و اصناف الطاف در حق صاحب باز و گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و شغل معهود را بدستور
سابق بر تو مقرر داشتیم باید که با انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب بجلادت شکر گزارد و باطراف جوانب
رسولان فرستاد. از عنایت پادشاه اعلام داد و نامهٔ برادر خود علاء الدین عطا ملک در قلم آورده مصدر بر این آیه که
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه گردانید **بیت** امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن
کاندر دل من جز دوست نمیگنجد ٥ و صاحب سعید هر چند از پاسی و سطوت ایمن شده بمنصب حکومت مستظهر گشت مجد الملک بواسطهٔ
تقرب ایلخانی در قصد صاحب همچنان مجد بود و بنابر اشراف ممالک منوط اکابر و اشراف گشت و نوبتی مجد الملک این دو بیت
انشا کرده بصاحب فرستاد **بیت** در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن ٥ یا غرقه شوم یا گهری آوردن ٥ خصمی تو بس قوی است
خواهم کردن ٥ یا روی بدان سرخ کنم یا گردن ٥ و صاحب سعید این رباعی در جواب او گفته ارسال نمود **بیت**
با غو چو بر شاه نشاید بردن ٥ بس غصهٔ روزگار باید خوردن ٥ این کار که پای در میانش داری ٥ هم روی بدان سرخ
کنی هم گردن ٥ صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان تقاعد جایز نمیداشت و امارات عجز و انفعال بوجود
راه نمیداد و هر چند جای آن داشت حکایت کردند که روزی اباقاخان صاحب را احضار نموده تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در
بحثی که رسانیده بود مواجهه کنند و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پیش تر زانو زند
و صاحب در حضور دشمن معاند از دست پر عنایت پادشاه آن جام ناخوشگوار در کشید و همچنین روایت کردند که در اثنای
طوی که مجلس بزمش چون عرصهٔ بهشت غم فرسای و شراب تابش مانند آب حیات جان افزای بود و صاحب سه نوبت پادشاه را
کاسه داشته از قبول آن اعراض رفته نوبت رابع از غایت جلادت و رفع تهمت زانو زده عرض کاسه کرد پادشاه
از گوشتی که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت شده بر کارد تکه بصاحب داد و صاحب زمین را بوسه داده آنرا فرو برد و بعد از آن
ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته در کشید و با اینا قان گفت که این تازیک عجب مردی متجلد است چند نوبت از قبول کاسه
اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر آن تکه را رد کند دیدهٔ او را هم در سر این کار از حدقه
مانند آن تکه بر دارم چون مجد الملک دید که مکاید او زیاده تاثیری در شأن صاحب دیوان ندارد در دور عمر و سعایت برادرش
علاء الدین عطا ملک سعی نمود ناگرفت و محاسن او را در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانید و نایب او را که مجد الدین اثیر
میگفتند بفریفت تا در برابر عطا ملک آمده الغار تقریر کرد و فرمان پادشاه بدان جمله قیاد خواجه علاء الدین عطا ملک صادر
گشت و چون خواجه شمس الدین محمد نازکی قضیه مشاهده فرمود برادر را پیغام داد که هر چه مقرران گویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخن

ایشان

ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطا ملک سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک بدین قدر خرسند نمیگشتند و مهم بجایی رسید که
محصلان او را در سلاسل و اغلال کشیدند و گرد بغداد او برمی آوردند و بانواع شکنجه معذب میداشتند تا هر چه داشت از
صامت و ناطق وقایهٔ جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهای آن تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبت
اکتفا نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و یکبارگی آن عزیز متبدل و مستاصل گشت و در آن
اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور مطلق العنان و بنابر تحریک مجد الملک عطا ملک را بابندگران محصلان از
بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیدند همچنان مشار الیه را مقید نگاه میداشتند تا بار دیگر نتیجهٔ
فرج و مخلص از زندان دانست و تفصیل بلایا و محن علاء الدین عطا ملک در رسالهٔ تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و
مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم و دیار بکر می آمدند
و غلات خورانیده آتش نهب در ولایت میزدند اباقاخان جهت دفع فتنهٔ ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات
بگذشت اما طایفه از امرا و نوئینان در ملازمت برادر خود بدان جانب آب فرستاد و بنفس خویش از رحبة الشام بطرف سنجار رفت
و لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی با فرط کردند چنانچه در قضیهٔ سلاطین مصر سمت گذارش یافته و این خبر بسمع پادشاه
رسید بغایت ملول و محزون گشت نیت کرد که سال دیگر لشکر بدان طرف برد. اتفاق نشد و در ذی قعده سنه ثمانین و
ستمایه از سنجار ببغداد آمد و بعد از چند گاه از بغداد متوجه همدان شد و قطع منازل و طی مراحل کرد. در چهار شنبه ششم
ماه مذکور بمقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرد و مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاج
از سمت اعتدال منحرف شد و روز بروز مرض او بهمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی نشسته
بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا آنرا براندند چون کلاغ در طیران آمد غشی بر وی طاری
گشت و در آن غشی مرغ روحش از قفص قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی از وجود خویش خالی گذاشت
و این واقعهٔ جانگسل در عشرین ذی الحجه سال مذکور روی نمود و مدت ملک اباقاخان هفده سال بود و شاهزادگان و امرا و خواتین
چند روز برسم و آیین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند **بیت** نهادند زیر اندرش تخت زر
بدیبای زربفت و زرین کمر ٥ تن شاهوارش بیاراستند ٥ گل و مشک و کافوری خواستند ٥ بکندند موی و
نخوردند روی ٥ زبان شاه گوی و روان شاهجوی ٥ سر سرکشان گشت پر درد و خاک ٥ همه دیده پر خون همه
جامه چاک **ذکر جلوس نکودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد میگفتند**
بعد از رحلت اباقاخان و مراسم تعزیت تا اختلال در احوال ملک راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت

سلطنت نکودار اغول که بسلطان احمد موسوم شده

که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده به سلطنت تکودار اغول اتفاق نمودند و چون تکودار اغول متقلد قلاده اسلام گشت
بسلطان احمد موسوم شد و چنان مقرر کردند که ایلچیان جهت تسییر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار متوجه
ییلاق گشته بقوریلتای حاضر شوند و مسرعان باطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان
از جای برخاست و فراش ربیع اطراف کوه و دشت را بدیبای صفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان
و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قوریلتایی ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود مبشران فتح الباب
سعادت لقد ازدانت الایام حسنا و بهجة اذ ادی الاسلام دولت احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای
سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت ممالکت آمد
شاهزادگان دعای دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر
و بالشها و مرصعات که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و بنین و اخوات و امرا و تومان
و توشون و سایر جنود قسمت کردند و در انفاق خزاین ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار گذاشت و مرغ دل خاص و عام
بدانه انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین عطاملک را از قید خلاص داد
باردو آوردند و خواجه شمس الدین محمد تربیت یکی از خواتین معتبر در پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت و درین اثنا مجد الملک شاهزاده
ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر ترا زهر داد تا هلاک شد و چون شنیده اند که من بدین سر صاحب وقوفم قصد من
میکنند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد بر قضیه سعد الدوله برادرزاده مجد الملک واقف بوده در آن اوقات
مجد الملک بنا بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خانه داری معزول گردانید و خدمتش برنجیده خاطر دراز داد و مکتوبات
اصحاب صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک باز نمود و این حدیث بمسامع علیه
سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و بر تتبع آن مامور گشت که آنچه از عطاملک برادر صاحب دیوان
بزجر و تکلیف ستانده بودند باز دادند علاء الدین عطاملک معروض داشت که هر نعمتی که ما برادران درین مدت یافته ایم از فواضل نعمات
حضرت سلطانیست حالا من بنده همه درین قوریلتای ایثار میکنیم و اشارت کرد تا اموال بیقیاسی را که بر او رد کرده بودند بر بودند
و از موقف جلال فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که امرای بزرگ مثل سوغونجاق و اوزوق مهم مجد الملک را بپرسند و در اثنای
یرغو در میان اقمشه و امتعه او مقداری پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند مخشوش بر آن ثبت کرده بودند
و چون اتراک سحر را بغایت منکر میباشند ازان خایف گشتند و در سر یرغو بر سر آن بحث بسیار واقع شد بخشیان و قومان
گفتند که آن تعویذ را به آب آغشته عصاره آن مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر به او عاید گردد مجد الملک ازین معنی اباء و امتناع

کشته عبدالرحمن ذو الفنی اوی است

نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن دوست صاحب در میان متاع او نهاده گمان می برد که در ضمن آن کیدی و مکری تواند
بود فی الجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سوغونجاق نویان بکشتن او رضا نمیداد مقارن این حال سوغونجاق بیمار شد شیخ عبدالرحمن
بعیادت او رفت و مبالغها کرد تا سوغونجاق بقتل مجد الملک رضا داد و حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطاملک از
کمال حسن خلق و نفس نیک خواست که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضایلست از ذاتی
دارد جمعی مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر همگنان روشنست که در ازای اصطناع
و احسان این آستان دولت آشیان جوهر نفیس این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آن حال جانب حق و خلق سر مویی مرعی
نداشت امروز که بجزای افعال سیئه و سزای اعمال دنیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر حضرت حلم معتاد
این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی
زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و جرس کیدت او پاک باید ساخت و عدم تخصی چنین بی باک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه
فتوح زندگانی باید شمرد بیت یکی شربت آب از پس بدسگال ٭ به از عمر هفتاد و هشتاد سال ٭ و در آن حال خلقی بسیار
از مغول و مسلمانان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت شود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون
آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفریق اجزا و اعضای آن راغب باشند خدمتش را پاره پاره کردند و هر
عضوی از اعضای او بمملکتی فرستادند از جمله سرش ببغداد آوردند و پا و بیختند و آلت تناسلش را بیز دیش منکوحه فرستادند
نقلست که شخصی زبان او را از نوکر داروغه بصد دینار خریده به تبریز فرستاد بیت گر زبان تو راز دار ستی ٭
تیغ را بر سرت چه کار ستی ٭ و پای آن شوم قدم را به شیراز آوردند و دستش بپای وردی مسرعان بعراق رسید بهاء الدین
جامی در آن واقعه گوید بیت میخواست که او دست رساند بفلک ٭ دستش نرسید لیک دستش برسید ٭ و این رباعی را یکی از
اهل طبع انشا کرد رباعی روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی ٭ جوینده مال و ملک و توفیر شدی ٭ اعضای تو هر یکی گرفت
اقلیمی ٭ فی الجمله بیک روز جهانگیر شدی ٭ بیچاره آدمی زاد که بجهت جزئی غرضی نفس خود را هدف تیر ملامت عیار و دو ذخیره
بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در آن جهان به آتش حرمان و خسران و حسرت شقاق میسوزد بیت گرفتمت که رسیدی
بدانچه می طلبی ٭ گرفتمت که شدی آنچنانکه می بایی ٭ نه هرچه یافت کمال از پس بود نقصان ٭ نه هرچه داد بستد باز
چرخ مینایی ٭ و چون مجد الملک بنوعی باقبح وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه قدرت نیابت و دیانت
خواجه علاء الدین عطاملک نهاد و عطاملک هرچند با خود قرار داده بود که بقیت عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان
اختلاط ننماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال پی وسایل تشفع و

رسایل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول دارد که شخصی را از دو غرقاب یکی شماتت اعدا که زمرهٔ انبیا
ازان اجتناب و احتراز کرده‌اند چنانچه حضرت ازمان هارون در قرآن مجید بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی
از کوه طور بیان میفرماید که ولا تشمت بی الاعداء و دیگر غرقاب هلاکت که نفس بعوض حالی صعبتر و امری مشکلتر ازان در
پیش ندارد و طایفهٔ رسل و هادیان سبل ریاض رضوان و حدایق جنان اند در وقت ملاقات با ابو یحیی بمقتضی طبیعت بشریت
ازو مهلت طلبیده‌اند خلاص دهند سزاوار و مروت باشد که آن شخص بحق او رالمنع ورد مقابله کند و بنا برین مقدمه عطاملک
از اعتناق عهدهٔ حکومت و تصدی او ریاست نتوانست که اجتناب نماید چون شغل خطیر سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت روی
منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریفش مزین گردانید راه نیابت بسونجاق نوین تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر
بخواجه شمس الدین محمد قرار داشت و رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او بازگذاشت و رونق ملک و ملت از درجهٔ
معهود زیاده شد و آن وزیر صایب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود آبادان و معمور گردانید جهانیان دفتر
عدل نوشیروان بر طاق نسیان نهادند و ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی یوما فیوما تازه و خرم‌تر میگشت ایلخان از شرب خمر
اعراض نمود در کامی جام تمرد میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت قربت
و فرمان نافذ یافت که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب آمویه تا حدود شام مفوض بکاشتکان او باشد و بحضور
نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف بوجوب رسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصارا
که از اوقاف میدادند دیگر ندهند و موازی آنچه ایشان میگرفته‌اند از مال دیوان بآن جماعت بدهند و در تجهیز قوافل حاج
و ترتیب مؤنات سبیل حج الله تاکید تمام لکلام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا و کرامة
هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا علاء الدین عطاملک آنرا بنویسندهٔ کعبه و مجاوران بیت الحرام رساند و همچنین فرمان
قضا امضا صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد اهل اسلام سازند ذکر اسباب وحشت
که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات که ابنای آن اتفاق افتاد
سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود
میدانست و او چند کرت تمهید معذرت نمود و عاقبت الامر چون مبالغهٔ سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود
بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع کرده متوجه خدمت پادشاه شد و چون باردو رسید یکی از خواتین معظمه در صدد
تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب رنجش ارغون
گشته و درین اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که بر معتقد سلطان بود بعرض رسانیدند که چون پادشاه صادق

الاخلاص

الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی علیه الصلوة والسلام نیتی صافی و رغبتی صادق دارد که اگر با سلاطین
مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه آمد شد تجار روزگاری تردد خاطر
مفتوح گردد و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطهٔ اصلاح ذات البین
و استبعاد از نفاق روشنی قلوب و دیگر حکام که با حکام شریعت غرا عمل مینماید بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل‌تر گردد و چون این
سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالم پناه شیخ عبد الرحمن را بسفارت مصر و شام روانه داشت
مبشر بدخول سلطان در زمرهٔ ارباب دین و ابتهاج بمناهج خطهٔ یقین و از عقب او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتأخرین و
اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین محمد شیرازی مشهور بعلامه و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات لایقه و استعارات انیقه
بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جوابی مناسب وقت رخصت انصراف
ارزانی داشت شاهزادگان بتخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایمان و عرفان سراچهٔ دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از
وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و حکام شام متفکر و هراسان گشتند و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود پیچان و از
صورت معادات ارغون نسبت با سلطان تمامت تضاعف پذیرفت و جمعی از خواص ارغون که در تهییج فتنه و فساد منفرد بودند
علاوهٔ جهات منازعت گشتند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخانیت او چلکا داده بود
امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت پرداختن ادوات معارضت فکرهای پادشاهانه کرده طغاجار
را کوس و علم داده لشکر قراونایی را که در میان مغول از ان قوم بی باکتری نباشد در تابینی او مرتب گردانید منهیان تغییر
نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود
سرداری صاحب وجود را برسالت نزد ارغون فرستاد و خاص از برای امتحان با حضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس
ارغون رسید بفنون عاطفت و احسان او را از جادهٔ اخلاص پادشاه منحرف گردانیده با خود متفق ساخت الیناق قواعد
میثاق را بایمان مغلظه استحکام داد و چون بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون بپایه گاه سلطنت عذری
سقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان که از مواضعه و اتفاق الیناق با ارغون آگاهی داشت بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور
سلطان احمد بحد ثبوت رسانید و پادشاه بعد از تدبیر و امعان الیناق را به ازدواج دختر خود سلطان کوچک از مرتبهٔ امارت
بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینهٔ او منقلع گردانید و مقارن این احوال ارغون جوشی را بپایگاه
کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان ابقای مجد الملک و التهاب نایرهٔ غضب ایلخان و تراجع کار صاحب دیوان
خاتمتش چلکا داده که هرچه در تحت ملک و تصرف اوست از نقود و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه دارد و در دست او

عاریت بوقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون مطمح آنکه صاحب دیوان از مصر جمعی به این صوب فرستند
تا آن سخن رسیده شود و آن مهم منقطع رسانیده آید و نیز چند سال متصرف اموال پدر ما بوده و مرکز دفتری منتج مشتمل بر جمع و
خرج نپرداخته داعیه خیانت که از عهده آن نیز تقصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعه اباقاخان اکثر طوایف
از راه غلبه ظن و ان بعض الظن اثم میگفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و بتوهم و تصور آنکه چون مجد الملک
از کار عطاملک خاطر فارغ سازد بقصد و غدر او پردازد بخواص و ایناقان در ساخته پادشاه را زهری چاشنی داده اند و متعاقب
این واقعه اباقا برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد میکردند و این دو تهمت در خاطر ارغون
جای گرفته علاوه اسباب وحشت گشت و چون این خبر بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست
بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و
مربوطست اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در معرض تلف آید چه از ملازمان کسی که قایم او تواند بود و بتمشیت امور قیام
تواند نمود نیست او را چگونه توان فرستاد و چون ارغون از این جواب ناخوشی مراجعت نمود این مدافعت ضمیمه منافرت ارغون
گشته عداوت او از حد قوت بحیز فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطای خویش رجوع کرده علاء الدین
عطاملک سفر آخرت اختیار کرد یکی از شعرا در واقعه او گوید **بیت** یگانه همه آفاق صاحب دیوان ٭
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان ٭ بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه ٭ چهارم ذی حجه رفت سوی جنان
دیده تفضل از فراق او خوناب می پاشید و روزگار بناخن حسرت چهره امانی میخراشید صاحب دیوان در مقام غم انگشت
و صحن سرا چهره را بسیل خون آلود سرشک بشست و از درد دل و سوز درون در آن واقعه ها یاد میگفت **بیت**
گویی من و او دو شمع بودیم بهم ٭ یک شمع بمرد و دیگری میسوزد ٭ پادشاه صاحب دیوان را اسیورغامیشی فرموده از
لباس عزا بیرون آورد و دران اوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان باقطاع آن ولایت فرستاد
تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب
مدینه علیه السلام را چاشنی انتقام چشانید و خزانه موجود را متصرف شد بعلت بقایای سالهای گذشته مبلغی بر رعیت
حواله کرد و در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمایه با طایفه خواص و لشکریان عازم بلاد ترقی شده در تدبیر
آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون کند و ملک ستانی بی معاونت رجال و مساعدت مال
از مقوله ممتنعاتست همت بر جمع لشکر و تحصیل خزانه گماشت در خلال این احوال عشرات بسمع شاهزاده رسانیدند
که وزیر خراسان وجیه الدین زنگی با الغ نویدی در مدت حکومت مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها

ازمیان

ازمیان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع اکاذیب و مفتریات عرق و قوت طامعه ارغون در حرکت آمده باخذ و قید و
مواخذت خواجه مشارالیه فرمان داد و محصلان شدید عنیف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان
و از عیب مصون بود مانند چهره آفتاب از کلفت تکلف مامون دست درعروه وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب و دغدغه بخاطر شریف راه
نداد و طریق استغاثه و تردد در آمد شد مسدود گردانید التجا بهیچکس از خواص و مقربان نبرد عاقبت مصلحت در میان آمده پانصد تومان نقد
از وی بگرفتند و چون عرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه مذکور را خلعت داده باکراه و اجبار بار دیگر رتق و فتق امور مملکت خراسان
ساخت **ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنغورتای و بیاسا رسیدن پادشاه جهان بخش گیتی ستان**
سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان به ییلاق الا
طاق آمده نیت قوریلتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که نهال عداوت سلطان بر جویبار ایشان بالا کشیده
بود قرار داد که بهنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت در قبضه اقتدار او نهند و با این عزم در اندک فرصتی از روم
نهب کرده باز جود در آمده منتظر وقت میبود و شمه از کید و مکر معاندان دین بمسموع پادشاه اسلام گشت و درین اثنا قنقورتای چریک نامی
با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاده ارغون چریک را اسیورغامیشی تمام کرده مقتضی المرام باز گردانید و چون پادشاه برین راز واقف گشت
گمانی که درباره برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرا او بدانموز را گرفته در موقف جواب و سوال بل در معرض عتاب و
نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان و گناهکاران آن بکتاف خود اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت بر قنقورتای که
پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران درهم شکستند و او و
متعلقان را بیاسا رسانیدند و سبب تغییر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت ارتفاع شریعت غرا و تاکید عقد و قواعد
ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون این معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انخفاض رایت اسلام و اعلان کلمه کفر
با آنچه معتقد ایشان بود میکوشیدند و مراسم وجد و جهد بجای می آوردند بعد از ظهور حالت مشهور برین احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد
از موارد اخلاص لشکر مغول و سرداران آن سپاه تماما منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم
آمد و بحقیقت شمه غدر و مکیدت و شیوه مکر و خدیعت بهلاک و بوار امرا مغول سرایت کرد و چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمه
از حال آن طبقه بوضوح خواهد پیوست **ذکر طغیان ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان**
و هزیمت آن پادشاه عالیشان چون سوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام داد و التماس
تومانات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت چون سریر دولت پدر نامدار از ما
انتقال و استحقاقا متسند و متکار سلطان را چی شاید هر آینه ما را طرفی می باید که حاصل و رو المصالح لشکری که در ظل رایت ما مجتمع

از صرف نموده آید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان اتحاد اینی طریق مصادقت و متابعت سلوک نماید و الا جنگ را ساز
و برگ کن و مهادنت و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت بیت
مرا لخت زین باشد و تاج ترک ۞ قبا جوشن و دل نهاده بمرگ ۞ سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود
در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مألوف ارغون خطه خراسانست و ما از روی اشفاق پدری حکومت
آن دیار بدستور سابق برو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بران مضاف فرماییم باید که بقرلتای حاضر
گردد تا چنانچه رای عالم آرای ما که بیت یکذره ز نورش آفتابست ۞ صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح اقتران
یابد و اگر عیاذا بالله طریق غوایت سلوک خواهد داشت و راه عنان سپرد و نقش ایلی ز دیباچه لوح یکدلی که بشرع عادت فانند
موسوم است بکلی سترد فرمان فرماییم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر ظفر قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست
و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته قراوناس را جهت آنکه انتسابی به امیر ارغون داشتند مواخذت
فرمود و تواجیان بهرام صولت ببغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاجار نویان و طولدای و جوشی و غیرهم را گرفته
بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاد و تدارک کار مانند آستین از دست در گذشت درین اثنا گنجی تو
با جمعی شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خایف بودند گریخته راه خراسان پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات
چریک از دور و نزدیک و ترک تازیک اشتغال نمود و باندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده
دوربین از کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب نیز آماده گشت سلطان احمد الیناق که بصفدری مشهور بود و استظهار
جمهور امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق باو میداشت پادشاه زاده سلاجو و یاسار اغول و پانزده هزار سوار جرار منقلای
گردانید و ایشان بورامین رسیده سیصد خانه وار مردم را که در آن سرزمین بودند تعلق تعلق بارغون میداشتند غارت
و تاراج میکردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت متعاقب وصول رسول از گنجیتو رسیده
از گرفتاری امرا ببغداد داد داد آنست که کار از لب خشک دیده تر بگذشت لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات
نبرد و قتال مشغول گشت و سرعان باطراف و جوانب فرستاد و پیغام داد که اجناد از یورتها و منازل خویش بر جناح
استعجال روان شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار میکنند و چون متجنده اطراف نشینان بدرگاه فراهم آمدند
جمعی از امرا بهادر آن در مقدمه روان کرد و خود در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بقول قامان و منجمان
در حرکت آمد و از انجانب سلطان احمد باستعداد لشکر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید
که الیناق دریای بابل و الوس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زده سوگند بر زبان که تا جزای الیناق در

گذارش

گذارش نهم هیچ مهم دیگر نپردازم و سپس تعجیل روی بری نهاد و هر دو منزل یکی میساخت و شب و روز اسب میتاخت در حوالی خبوشان
ارغون الیناق جوشان خروشان بهم رسیدند و اسپای نبرد در گردش آمد از ابر کمان آن دشت صحرا مصاف مانند لاله زار
در نظر بیننده نمود بیت ز پولاد پیکان و پر عقاب ۞ سپر گرد در پیش سر آفتاب ۞ هر چند که سپاه ارغون قیاس با سپاه
سلطان حکم قطره بمحیط و ذره بخورشید داشت شاهزاده مانند شیر غرین از کمین بیسار و از یسار بیمین میتاخت بهر حمله سرهای
سپاه چون گوی در میدان انداخت بیت ز وبسته در آن غوغای ترکان ۞ ز بانگ نای ترکی نای ترکان ۞
بلرک سروران آن سر بریده ۞ زمین جیب آسمان دامن دریده ۞ برانغار لشکر سلطان ارغون خان از جای بر داشت و جوانغار
او برانغار الیناق را در هم شکست و لشکرها بهم در آمیخته قتلی شنیع روی نمود ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا ماند و چون مجال توقف
ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه شتافت و خواست که بلشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد
جمعی که با او بودند بسیصد نفر نرسید بعیت سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراگنده شدند چون سیمرغ زرین بال آفتاب
و عزم آشیانه مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت کردند و در راه چنانچه پی راستی ایشان
بود بسعک و تاراج مغول دست بر آوردند و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند ارغون تعجیل مانند دود
و میرفت چنانچه بهنگام نزول مجال آسایش بخش نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را
تکمعنه بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید بلکه حکم چنان بود که با آن عزیز فرزند بدرگاه جهان پناه آیند
تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود اکنون باید که طریق تجنب نفرت مسدود فرماید و عقد الفت و تقریب
مسدود گرداند و نیت درست و عقیده صافی متوجه این جانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بر طاق
نسیان نهاده چون ازین جنس کلمات روی آنده بسمع ارغون رسید او قتلقشاه نویان و لکزی گورکان را به
حضرت فرستاد تا پیمانه ما هم ازان نوع در جواب بپیمایند و تمهید بساط معذرت نمایند و آن مرد امیر بموجب فرموده
و بارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند لکزی با خلوتی بسلطان از تفرق جموع و قلت لشکر و کثرت
و استشعار شاهزاده حکایت کرده گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند چون لشکر قراوناس
باو متصل شوند کار دشوار گردد و بر رای علی روشن است که مهمات تارک توقف بر نگیرند و ضرورات ملکی تاخیر
بند بود بیت اندیشه صایب شهنشاه ۞ در گرم روی چو تیغ باشد ۞ دریاب که و العیاذ بالله ۞ گر فوت شود دریغ باشد
سلطان ازین سخنان باده تومان لشکر بیت سواران گردافکن بشیر گیر ۞ خروشنده با جوشن و تیغ تیر ۞ در حرکت
آمد در ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و عقاب

می آوردند تخصیص در دامغان که سنغد بهم قرین بر حوالی آن خوانده و مرانچه از نوبت اول بار پس مانده بود بربودند
بیچارگان آن دیار بدرگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بجناب صاحب دیوان فرمود
خدمتش بعرض رسانید که لشکر را در چنین حالی از امثال این حرکات منع توان کرد که دل شکسته شوند بیت
نباید زوال شکسته کاری بدرست ◦ این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال
انجامید چون ارغون گریزان شد یامغی میحیت که چند روزی از حوادث زمان در ضمان باند بعد از استشاره و استخاره متوجه
قلعه کلات شد و الیناق با دو هزار سوار از عقب او پویان گشت چه از حضرت سلطان مستقبل نبوده بود که من ارغون را دست
و گردن بسته بپایه سریر سلطنت مصیر آورم ارغون با صد نفر از خواص معتمدان و ایناقان بقلعه درآمد فکرت بر خاطرش استیلا
یافت و زور دست اقتدارش برتافت بیت برتافته است مرا روزگار دست ◦ ز آنم که سر بزلف یار دست
در آن اوان بسمع شاهزاده رسید که لکزی کورگان و منشدوی تنگچی بازمانه یار شده اند و بقصد شاهزاده و بلغان خاتون
که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق نموده از استماع این خبر ارغون عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای
صحرا شد تا حقیقت حال بر وی روشن گردد و الیناق در آن وقت پادشاهزاده ملاقی شده حرمت او واجب داشت
و اسبی خنگ کشیده بموافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و با هم انواع سخنان در میان آوردند و الیناق در شیوه
حکومت و سلوک بر جاده مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آورد و شاهزاده چون منازل بلاد منطرق دید و اوالکر
را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت و بجز از تسلیم و توکل پناهی نیافت و با الیناق از قلعه فرود آمده
در موافقت او روان شد و در توجه باردوی همایون پیوست ملازمان او را از جانب بسیار در آوردند و سلطان در
خرگاه بر سریر دولت نشسته آب حسن المآب نقش غم [illegible] از لوح خاطر شسته از فرط انعام فرمان داد که بمحل خود
واآمد شد او چون عرصه امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میانه دو آفتاب موقف گردانیدند یکی آفتاب
سماکه در حرارت از دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب جنانکه نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در
وقت زوال معدوم و تاخیر میگردانید از عارض شاهزاده عرق چکان گشت و خواهرش که در اردو ملازم سلطان احمد
بود از غایت دلسوزی برخاست و پیش آمد تا لحظه بسایه خیمه خود تابش آفتاب حوادث را از کلک سایه پرور
برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی بلغان خاتون را بارگاه کیوان اشتباه راه دادند سلطان احمد تعظیم و احترام
نمود و آیین شفقت و مرحمت ارزانی داشت چون تمامی مقصود بدام آورده بود حرمان از خرگاه بیرون آمد
و در حوالی اردو به جانور انداختن اشتغال نمود و چون از خرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و او را در کنار

گرفته

گرفته عم و برادرزاده صفحات رخسار لعل فام را بآب اشک لعل فام گردانیدند زبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار
خراسان بدستور سلطنت اباقاخان بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی مفرد تعیین رفته ارغون با خاتون خود
بلغان با دلی پر آرام در انجا قرار گرفته فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند
روز دیگر که خورشید جمشید وار پای بر تخت مینای نهاد سلطان احمد بهوای وصال توری خاتون که یورت اصلی گذاشته
بود و آهنگ عراق کار ساز داده و مقرر فرموده که الیناق بعد از سفته ارغون را بپایه سریر رساند و از کمال خفت طیش ترک
جنبد و حبیش گفته بهوس عشرت و عیش ماه رویان ترکی روان شد و در سر خیال الاراعم فارغ از شعبده ایام و غیبت
سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادرش اروق با شاهزادگان و امرا قرعه مشورت انداخته گفت احمد ارغون تحکیم جانی
را مستبدل بر استیصال خواهد گردانید و مسلمانان انتقلیم صاحب دیوان مکرم و معظم داشت مرد فرمند بهنگام
تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد در خون خود سعی نموده در این جهان و در آن جهان معذور و مشکور نباشد
اکنون مصلحت چریک و الوس آنست که شاهزاده بلاجو را بخوانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم و اینام عظیم
با طلاق ارغون تمشیت می پذیرد و تمامت الوس را اندیشه بوقا مستحسن نمود و مقرر فرمودند که چون روزگار مانند
دل گناه کار سیاه و تاریک گردد این عزیمت با مضا رسانند و مرکب مقام ترصد زمان موعود و مترقب
اوان میعاد شدند بیت چو چرخ بلند از شب تاج کرد ◦ ناگاه بوقا بپیش خرگاه شاهزاده آمد
ببهانه آنکه بحکم یرلیغ او را جهت مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب محترم او را از هم درداشت
ارغون از بیم و وحشت مضطرب برخاست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش زندگانی رسید بوقا
دست او را گرفته از خرگاه بیرون شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت مواضعه را باز نمود و تقریر
کرد که خانیت بلاجو را وسیله اطلاق شاهزاده و عروج او بذروه سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق
نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسبان سوار شدند و بر سر ایناق رفتند و مست لایعقل و از
گردش روزگار غافل در پیشه خانه خفته بود امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سر او را از بدن جدا
کرد و قریب بروز اکثر در آن شب مشاهده رفت و خروج و زلازل در منازل افتاد اکثر خواص سلطانی کشته شدند
و یکی از آنجمله بابو یالی ظلام مسک جسته بر مرکب فرار سوار شد مانند باد از عقب احمد پویان گشت
سلطان چهار فرسنگ از امنوانی گذشته بود که آن شخص بدو رسید و از خلاصی ارغون و حادثه شنیع
وقتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان از این خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشت

وروی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود نهاد امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند
در منازل و مراحل از و تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده عازم اصفهان گشت
ارغون چون کار دشمن بیافت و سینه از مواد کینه بپرداخت در آن شب چون بخت خود بیدار بوده آن زمان که عارض
صبح از مشکین زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و تهنیت حیات و دولت و قهر اعادی
سلطنت زبان بگشادند بیت که خوش باشد که بعد از انتظاری ° به امیدی رسد امیدواری ° بوقا که بواسطه
حیات و سلطنت ارغون بود جازمی سواری فرستاد تا لشکر قراوناس راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری را نیز بجناح
استعجال روان کرد که قورچیان تیغ از مرغ روح نوکران سلطان احمد دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان
احمد در آن چند روز نهضت فرمود و سلطان چون باردوی مادر رسید از حادثهٔ روزگار و تغلب لیل و نهار او را خبر
ساخت قوتی خاتون با پسر گفت که اولی و انسب آنست که در همین موضع توقف کنی و اگر ملازم انز باخود متفق
گردانی تا از درگاه غیب چه روی نماید و در این اثنا کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خان ملتبس بود بر حسب غلبهٔ الظنون
و اختلاف عقاید در سپاه او نهضت ترس سخن گفتند روز دیگر چون ذباب تباشیر صبح صادق از چشمهٔ خورشید
آثار انفجار نمود روی گیتی مانند آینهٔ جبینی مصقله بلمعان بر ذوود قراتغایی و شنکقون علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند
از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی زینت لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان فرمود که ما ارغون
را گرفته بردیم و آمدیم تا الاغ و آذوق مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون در کاشته آواز برکشید که صورت
واقعه بدین وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده اند و چهرهٔ مطاوعت را بناخن مکر
و غدر فراشیده او گریخته آمده اگر انتظام احوال الوس و قوام رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود
چون حجاب کتمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست و امرا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر
سلطان مسدود گردانیدند و عقب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود و خود را بر لشکر زدن همان
آن بهایم سیرتان بر سر آهو چشمان حور مقصورات فی الخیام ریختند حلی و حلل و ملابس ایشان خلع کرده تمامت فرش و بساط
زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بربودند و قوتی خاتون را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه از پای بیرون
کردند و از زنان یکی و بی یکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند چند یاسا مقول آنست که در هرج و مرج خواتین و بنات
را از تعرضات و مطالبات معصوم دارند و تعرض بدیشان نرسانند اما شیاطین قراوناس که نسناس بر
آن جماعت رجحان داشت چنانچه از ربقهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بلاحول هیچکس متزجر نمیشدند و ارغون چون

باسعاف

باسعاف مواعید فتح و تایید استظهار داشت با سیصد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله بیت
ز هر سو سوار انجمن شد برو ° یکی لشکری گشن پرخاشجو ° و چون قریب بمقصد رسید قرابقای و شنکور با لشکر
قراوناس سلطان را بسته و محجوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین مغول در آن اوان چنان بود که
چون ایشان بر دشمن مغلوب می افتادند دست می پای می افشاندند و لفظ مربوت بر زبان میراندند حالی که سلطان احمد بنظر
ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا مربون گفت و هم بنجا کاسه داشتند امیر با امور امیر ایمن گشت و در مصنفات متقدمین
و مولفات متاخرین چنین حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب مروی و مسطور نیست چنین عجایب حالی بسا دهای دراز ع
نه گوش وهم شنید و نه چشم دولت دید ° چون ارغون از تادیب خانه لایلدغ المومن من جحر مرتین متادب گشته بود و برای
العین مشاهده نموده که بر اهمال و اغفال سلطان چه خیر مرتب گشت بی توقف و تعلل او را به پسران قنغوربای سپرد و ایشان
پشت سلطان احمد را بقصاص پدر بشکستند بیت همین است رسم سپنجی سرای ° یکی را برد دیگر آرد بجای ذکر
جلوس ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بر مسند جهانبانی چون خاطر ارغون
از جانب سلطان فراغت یافت پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفهٔ از خواتین
و امرا و شاهزادگان که در اردو حاضر بودند در منتصف جمادی الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بر تخت خانیت مستقلی
شد افسر فرخندگی تخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش و فرح بود در عرصهٔ ربع مسکون رشک گلستان
ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلورفام نهادند و مضمون این
بیت نصب العین ضمیر گردانیدند بیت بصحن باغ بجز زیر سرو می منشین ° به پیش خویش بجز یار سروقد منشان °
و مدت یکماه آقا و اینی و شریف و دنی در عین فرح و سرور بودند بیت گهی بربط زدند و گاه طنبور ° گهی مستان
بدند و گاه مخمور ° جهان پیغم بباشد گاه و بیگاه ° در آن کشور ببودند و یکماه ° گهی آسوده ماندند از گروه °
گهی دل را رهانیدند از اندوه ° چون از جشن و سور باز پرداختند ارغون روی بتنظیم مهام مملکت آورد و بیلیغ گیتی
کشای از کنار آمویه تا حدود مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد مشتمل بر بسط جناح رافت و حسم مواد مخافت مشعر بانتساب
آثار معدلت و تجبر بافاضت رشحات نصفت و معدلت و طایفه که هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشتهٔ
حقوق ولی نعمت از دست ندادند بمناصب بلند و مراتب ارجمند رسیدند و یرلیغ وزارت بنام بوقا نافذ گردانید و در سیوم
رجب سال مذکور او را آنچه بدو تربیت کرد فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در میان ناپدید گشت و کلیات و جزویات
امور مملکت را بکفایت او باز گذاشت چون هنوز بکار مملکت اشتغالی نیافته بود او قرنتای در آنوقت افتاد و در وقت

جلوس ارغون شاهزادگان هلاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و گیخاتو و غیر هم حاضر بودند بعضی از ایشان
چنانچه در مبدا مشورت قرار یافته بود میخواستند که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین سبب خلاف امرا ظاهر
شد و ذکر هلاجو در افواه و سایر مملکت بر افسر سلطنت ارغون زیب و زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاد و
پیغامهای لطف آمیز و از برای هلاجو چیزی که فرمایه مهای و نو خورشید عالم آرای داشت و مکتوبی که بنام او تحریر
گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما برین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که راه و رسم یاسا میدانستند
الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید نمود و چمن ملک را از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال
سپاهی و رعیت سعی تمام باید نمود و ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا بخاطر وسواس
شیطانی و هوا و هوس نفسانی راه ندهد که منصب سلطنت تحکم اشتراک ندارد و باید که بهیچ توقف قدم رنجه دارد و تا باتفاق و اقتضا یکدیگر
بتشیید یاسا بزرگ سعی نماییم چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو
نرفت و متوجه قنطری از اقطار عراق شد و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود ارغون چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزادگان
و برادران فرستاد و ایشان در تقاعد از خدمت اصرار نمودند چون ارغون پادشاهی جبار بود و نفس او بکمال سیاست و
مهابت مجبول بر عدم اعتقاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد تا امرا نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند
شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشمند شدند و از منازل خویش در حرکت
آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان بیت

برادر دارنده سوکند خورد • بروز سفید و شب لاجورد • که بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و
دقیقه از دقایق شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب
بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو و گیخاتو را بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان و مازندران را بفرزند خویش
امیر غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا را ملازم او گردانید

ذکر حال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از بلکنک سلطان احمد و رسیدن او بعز دولت سرمدی بجنت مخلد

چون الیناق و بعضی از مقربان و خواص
بتیغ قهر ارغون کشته شدند و بقیة السیف او گریز و پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان
دیار رسیده اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور و طوایف آن سرزمین که از نکبا نکبت و نسیم دولت این و آن غافل بودند
باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید و سه روز در اصفهان توقف کرده
منهیان باطراف فرستاد خبرها بتحقیق نماینده بخاطر میگذرانید که از انجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از انجا برا

دریا

دریا عازم دیار هند و هندوستان شود و باز از قهر و صولت مغول اندیشیده با خود گفت که نقش خویش ازین بساحل نجات
نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب بوار و هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صواب
نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشد و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب منهزم گردانیده
باشد و سنین عمر عقد ستین گرفته بود اگر چرخ سست عهد که بیوفایی عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر و رزانت
رای منیر کفایت را نافع افتد مصلحت و راستی که در دامن توکل بحبل متین اعتصام نمود متوجه بندگی گردد و حقوق خدمت سی ساله
بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت او اهتزاز آید و گناه ما گر بعفو و اغماض مقابل سازد مصرع

ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست دریغ • والا که چندین کس از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه و افوض
امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و بر زبان گذرانیده بصوب اردو توجه نمود و در راه غار ایلچی و آتابک یوسفشاه و ملک امام الدین
قزوینی که ارغون باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود و متعاقب هم برو رسیدند و خدمتش را ببشارت و اوامر که
ارغون خان میگوید که چون خدای جاوید مرا از دست دشمن خلاصی داد مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بمن ارزانی
داشت گناه تمام مجرمان بخشیدیم و کدورت هیچ کس در خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش
مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه به او نمودند مشتمل بر قواعد تمهید مرحمت و تاکید معاقد عاطفت صاحب دیوان
مطمئن گشته از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مسطور است و مانند برق و باد
مسافت قطع کرد و در جمعه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه باردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت در یورت
بوقا فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر بشارت و فرحی نمودند روز دیگر بوقا صاحب را بپایه سریر اعلی برد ارغون صاحب دیوان
را بنواخت و بمنصب وزارت نوید داد و تا باتفاق بوقا بتمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید
و همین بار کار را بخوشی تقبیل منقش گردانید و زبان بدعای دولت روزافزون بگشاد و بوتاق خود رفت فخر الدین
مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد و جاه در قصد او
متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد چون متمکن گردد ترا نیز چون امیر ارغون
و سایر امرای اختیار سازد و بعد از یکهفته چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال صاحبی مشاهده نمود
ارغون را بر ابقای او ملامتها کرد و گفت کسی که درباره پادشاه بد اندیشد و او را با وجود سوابق تربیت زهر دهد
نیکوبندگی از وی چگونه توقع داشت بثبات دولت پادشاه گیتی ستان و فنای صاحب دیوان متلازم اند سخن [illegible]
مشفق و مخلص علاوه نقاری شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین

محمد را در مقام پرسش آورده‌اند احوال را یرغو فرمودند که دستهای او بر هم بستند فریاد از نهاد ترک و تازیک بر آمد که در
ارزاق خلایق چرا می‌بلند صاحب دیوان در جواب یرغوچیان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف
رسانیده‌اند یکی را صد اعتراف مینمایم اما از تهمت این خیانت قصد ولی نعمت خبر ندارم بیت تیر زبان گذرانیده‌ام
در خاطر ٭ نه در عقیدهٔ بنده هرگز این بود دست ٭ با تقدیر چه تدبیر تقریر و لیدیه نافع نیفتد ع با حکم قضا دم
مسیحا چکند ٭ و چون مهلت ایام صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل و معالی را خراب سازند و سر چشمهٔ
جود و مکارم سراب گردانند در کنار رود خانهٔ اهر جلاد قهر صاحب سعید را بسیاستگاه حاضر آورد و از دیدهٔ اختر خون
شفق میبارید و عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان میرانید بیت تیغ نیلوفری آخر چکید بر دل آن که بلالش بود از
لجهٔ نیلوفر ٭ چون صاحب دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست تا جان در بدن باقیست بهانهٔ التماس نمود که لحظه
او را امان دهند و هم آنجا غسلی بر آورد و تا مصحف مجید که همراه داشت تفال نمود پس وصیتنامه بسوی فرزندان
در سلک تحریر آورد و این رقعه باکابر تبریز نوشت که چون تفال بقرآن کردم این آیه بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بندهٔ خویش را درین جهان فانی نیکو
نگاه داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت هم درین عالم بشارت باقی بوی رسانید چون حال برین منهج بود
بمولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که هر کدام هر یک بتطویل می‌انجامد
و موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه شدیم و چون از کتابت فارغ شد
در مقام تسلیم بر زبان راند ع هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ٭ و شمار دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان
سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بدرجهٔ علیای شهادت فایز گشت یکی از علما افاضل در واقعهٔ صاحب دیوان گوید بیت از رفتن
شمس از شفق خون بچکید ٭ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ٭ شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح ٭
بر زد نفس سرد و گریبان بدرید ٭ بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود
گماشتگان دیوانیان او را ضبط کردند و اساس خیرات او را منهدم گردانیدند و اولاد او را فرج الله و یحیی و مسعود و
اتابک که هر یک سرو بوستان معالی بودند از پای در آوردند و بر آن بیگناهان ترحم نکردند چون بر قضیهٔ صاحب سعید مدتی گذشت
ارغون حاکم بغداد خواجه هارون صاحب مغفور را که بر مجد الدین اثیر که با وی تقریر میکرد که از عمال بغداد جهت خاصهٔ خود این
مبلغ گرفته اتفاق دار و بقتل آورد و چون قاضی محکمهٔ ازل تعلیم قضا نوشته بود که خطهٔ خراسان از اشراف اعیان
خالی ماند و در تصانیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخانی بر خواجه وجیه الدین زنگی مکارم اخلاق و

محاسن

محاسن اوصاف گشته سرور آن آفاق بود متغیر شد فرمان داد تا او را بگرفتند و خواجه چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی
بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از آن جمله در منع مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع
مبالغها نموده این بیت در آورده بیت بود جانا غم هجران تو بر بار بی بخت ٭ رحم کن بر من دلخسته که باری این بار است ٭
و عاقبت او نیز بتیغ قهر سیاست کشته گشت مرقد او را جز خواب بر جز ندارد تیر ازینجا ذکر احوال سعد الدوله یهودی که مدتی
چمن دولت او از اقتضای چرخ کبود بلکه باراده خالق معبود سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری در زمرهٔ
اطبای ایلخان داشت و در مدینة السلام بغداد اقامت مینمود و مطبان آن که در ملت با او شریک بودند انتهاز فرصت نموده بسمع پادشاه
رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات و صدقات ایلخانی با ما مساهمت در ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت و
موافقت مرعی نمیدارد و پا در دامن فراغت کشیده ما لیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال مینمائیم این نمیمه اقبال او آمد
یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او و ات ملازم حضرت سلاطین و اسباب خدمت و منادمت پادشاه
و کفایت جمع داشت بواسطهٔ اقامت چند ساله ببغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب و عجم دانای لغات مختلفه شده بود
و در تجربهٔ حوادث ایام سود و زیان نها کشیده و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل کرده و بحسب اتفاق ارغون را در مبدای
ملازمت او عارضه روی نمود و سعد الدوله مسهلی بارغون داد و آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از وی حکایات میپرسید
و وی بر وفق مزاج جوابها میگفت چون سعد الدوله دانست که چون خاطر ارغون باکتساب اموال و محافظت آن میلان
تمام دارد صورت اتلاف و اسراف نواب ارغون در بغداد و عمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات قریب الفهم معروض
داشت و ببرهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و ارغون برادرش رجبت و خانه‌های ایشان از نقود
و جواهر نفیس مالامال و خزانه خاص را مضمون کلمهٔ مالامال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور ارغون تقریر کرده گفت از تعدی و
اعتساف او در بغداد و مدارس علوم مندرس و امرا ربطه بی رابطه است عاقبت در آن ولایت چون عنقا روی در کشیده است و رفاهیت
و استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بی رواج در کم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان ارغون که در کوفه و غیر آن بلده بر
امور نا ملایم اقدام مینمودند بفضول پرداخت و بنا برین مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو قیا و بیان شکورچی ببغداد رود
و باستخراج اموال اشتغال نماید و محاسبات نو و کهن مفروغ گرداند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه
بدار السلام رفتند و تحصیل آغاز نهادند ارغون اگر حکایتی متضمن تعویق تکلفت و بنوعی از معاذیر تمسک مینمود سعد الدوله و
امرا یرلیغ مینمودند که هیچکس در کار ایشان دخل ننماید سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن استخراج نو بعث توفیرات نا معین
و اصل مال معین خزانه حاصل کرده که کوه در مقابل وزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت آمد نقود نا معدود و

اجناس بیقیاس معروض داشته بموقف انها و موقع احماد مقرون گشت پادشاه بدست خود کاسات اروق بدو داده
بخلعتهای خاص خدمتش را اختصاص بخشید و بمنصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرمود و سعد الدوله بار دیگر بهم
اردوقیان ببغداد رفت و استرداد و وصول تمغا و استکشاف نوع سواد و غیر ذلک که ضعف کرت اولی بود مصحوب اردوقیان
متوجه اردو گشت و در قنقورلنگ که حالا آن موضع سلطانیه میگویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده خزانه را بعرض رسانید
اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردوقیان در حسن و اجتهاد آن یهودی فصلی مشبع ایراد
کردند و گفت سعد الدوله قطری از اقطار ممالک در دو نوبت باندک مدتی چندین خزانه جمع آورد و محاسبات براستی مفروغ کرد اگر
تمامت ممالک بعهدهٔ استحکام او منوط گردد تمهوری خزاین و تنظیم امور جمهور در افزاید و پس ایلخان اردوقیان را درین قول
مصدق داشته فرمان داد که طغاجار نویان و اردوقیان و جوشی بامارات متعین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال
و ایشان نایب استصواب او در هیچ مهم برای شهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشارهٔ غیر
قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت پایهٔ قدرت و نیابت او باوج ثریا رسید
و در هر قطر از اقطار قلمرو او متعلقی را بنام حکومت موسوم گردانید مدینة السلام را ببرادر خود فخر الدوله که در جهل
مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض نمود و حکومت دیار بکر و دیار ربیعه را ببرادر
دیگر خود که شعر از شعیر و هیچ از حریر باز نمیشناخت مفوض گردانید و ملک آذربایجان را بلبید بن ابی ربیع مقرر ساخت
و زمام حکومت فارس در کف کفایت شمس الدوله سپردند و گرنه شاهزادگان یعنی غازان خان و گیخاتو در ولایت
خراسان و روم بودندی آن طرف را بدو کسی از جهال اقربا دادی القصه چون تدبیر او برهدف و کوکب طالع او
بدرجهٔ شرف رسید جهت استمالت قلوب طوایف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و
اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در اجرای امضای ادرارات و فتح ابواب البر رغبتی فرا نمود و احکام نافذ گردانید
که فیصل دعاوی و مرافعات شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و ابواب تحکم از محکمهٔ شرع منطهر ناکرده در استخلاص
حق مستحقان و اعانت و استغاثت فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و توتغاولان و آینده و رونده و رعایا بعلت
علفه و الاغ تعرض نرسانند و تکلف در عهد او مشارب ادرارات و صدقات از شوایب کدورات مصفی شد و مشهور
و متعذرات و زر و ارباب ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر بمتون صحایف و منسوق دفاتر بدایع
او مشحون گردانیدند و لطایف و عطایا محفوظ شد و اگر چه او در ترویج دین محمدی علیه الصلوة و السلام و تاکید قواعد عدل و
انصاف مبالغه مینمود ما ضمنا منهزم فرصت میبود تا خورشید تابان ملت بیضا را بگل خدیعت و مکیدت بینداید و شمع عالم فروز

شریعت

شریعت غرا برآستین قهر و فریب و تزویر بنشاند هیهات هیهات **بیت** مرآن شمعی که ایزد بر فروزد
هرانکو تف کند ریشش بسوزد ○ رتبهٔ سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بمرتبه رسید که محسود مجموع امرا و
ارکان دولت گشت گویند ارغون روزی در خلوتی بلاعبهٔ نرد با سعد الدوله اشتغال داشت توجالی نویان در آن
خلوت درآمده دید که خدمتش پا دراز کرده بنرد باختن مشغول است زبان بطعن گشاده آنرا از ابدان ترک
ادب باز خواست نمود سعد الدوله جواب داد که باعث برین حرکت غیر وجع المفاصل چیزی دیگر نیست و تجاوز از فرمود
روی زمین و ایلخان بحکم و کل ما یفعل المحبوب محبوب آن عذر لنگ برهواری قبول فرمود و تمامت امرا و نویینان بر رقعهٔ
مملکت چون نقش اسمی بلا جسم و طلسمی بلا حاصل میبودند القصه نخوت و غرور سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و
بی دولتان قوم یهود زادهم الله نکالا علیهم المساخط کیلا فکیلا و کفی بالله وکیلا استیلا و استعلا آغاز نهادند و باستهزا
و استهانت مسلمانان زبان بگشادند و آن بیدولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق
ارث بوی رسیده و ببدیههٔ عقل معلوم است که تمهید قاعدهٔ ملک و ملت و ترتیب رابطهٔ دین و دولت بواسطهٔ تیغ جهانگیر
تیسیر می پذیرد و مصداق این سیاق آنکه محمد صلوات الله و سلامه علیه انصار و اعوان خود را بر غزوات و محاربات تحریض میفرمود و در
یک روز قریب هزار کس از بنی اسرائیل را در خندق سر بریدند تا قهرا قسرا دیگران قلادهٔ مطاوعت بر رقبهٔ اسلام نهادند
ایلخان اگر بلطف و عنف با موافقان و مخالفان عمل نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار یادگار ماند و ارغون خود بسبب میل طبع
دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در ارکان دیوانی دخل ندهند و ایشان را از آمد
شد باردو مانع آیند و سعد الدوله بیدولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کنند تا از عبودیت
ملک علام بعبادت اوثان گرایند و سعد الدوله بدین اندیشه مراسلات باعراب بیهود نوشت و آن جماعت از توجه لشکر مغول
بدان جانب که اعلام داده اند و فرمود تا انجا رباطی بن دار السلام افکنده بترتیب بنا مشغول شدند و درین اثنا نجیب گلال که هم کیش
آن بدکیش بود در آمده و فرمود که بخراسان رود و دویست کس از اعیان آن دیار که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از تخت
معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات رسانند و همچنین نامها بنفده کس از ائمه بزرگوار که در شیراز متوطن بودند نوشته
پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارد گویند ارغون در مبادی جلوس امر بقتل رابغایت کرده بود چنانچه
روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح انعام افتاده گفت کشتن چندین حیوان جهت اندک لذتی از فتوت قلوب
در دوایل اخلاق ذمیمه تواند بود و سعد الدوله چون مشیر و وزیر شد پیوسته در مجالس او تحسین مستقبح و تزیین مستنکر استعمال
مینمود و سیکیفت کل زاد دولت را با غبان و از خار انگار پیراستن و مشارب ماتارب را از قاذورات محذورات

مقتضی کیاست و فراست باشد در وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب و سهوی و خطایی چون عمر زخوبان جهتی
حریص گشت و هر آینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع
تنفعل عن الطباع وانت لاتدری شاه این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل حال روزگار او گشت چنانچه
تفصیل آن عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت **ذکر بعضی از احوال بوقا و ترجیح کردن ارغون افعالی ابدای** چون ارغون
خان بسعی بوقا بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا از کنار آب آمویه تا حد مصر که قریب سه هزار فرسنگ باشد بحکم یرلیغ
در قبضهٔ حکومت آورد بموجب فرمان چنگیز خانی انکه ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا یکماه بزرگ از رکاب
نمایند در یرغو جز پادشاه سخن او نپرسند و بی آل تمغا او حکم یرلیغ مسموع ندارند و مکتوبات امرا در تفصیل مهمات بدون
یرلیغ مطیع و متبع باشد القصه از رسوم سلطنت جز نامی با ارغون خان نماند **بیت** لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند ۰ زرینه
عود سازد و از ذره خور کند ۰ اکسیر اعظم است حقیقت عنایت ۰ زیرا که یمن خاصیتش خاک زر کند ۰ جلال الدین ملک
سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و امر کتابت متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترکی مهیب عاقل بود و در
جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفید احکام و تمشیت مصالح مملکت و تاکید قواعد سلطنت انواع سعی بجای آورد
و ذکر آن در افواه و السنه سایر و دایر شد و از تاثیر عدل و سیاست او باز در تیهو بنظر شفقت و مرحمت مینگریست **بیت**
گر بخواهد سیاست او کنند ۰ دیدهٔ باز آشیان حمام ۰ مسالک ممالک را به شحنگان مرغ هیبت از آسیب دزد و طرار محروس و
محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از سایسان از اصطبل خاص سیبی از طرف
دکانی برداشت بر مقتضی ظنی که اهل اسواق راضی باشند صاحب دکان را در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی فرزند
را بران داشت که مشتی چند بر بازاری زد بازاری با تبرزه زاری بدرگاه بوقا رفت بوقا فرمود تا فرزند را از میان دوگاه
بدو نیم زدند با حاضران گفت که اگر امثال چنین کسان بمحقرات نوادر افعال مواخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور
باشند گستاخ شوند و ضبط و ربط از احوال بر خیزد و خلط و خبط شایع و دست تدبیر از دامن تدارک قاصر آید چون ارغون
خان نعمت بقا یافت گشت ارتقا بدرجهٔ سلطنت از یمن معونت و حسن اخلاص بوقا میدانست پروانهٔ آنچه خاصیت الجه او ارغ
کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح هر یک بزرگ و اسباب فراغ خواتین تبریز را ای
در بین او بازگذاشت و بوقا برین منوال باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا حضرت و ارکان دولت
را از پایهٔ خود بخط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر حسید مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب یافت و در مقام
رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت ایلخانی کرا از مرد و یارای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زدند و

بضرورت در معادات مدارا میکردند و سر در گریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت میبودند تا
زمانی که مجال خبث یافتند و مبداء نقاری که میان بوقا و ارغون پدید آمد قضیهٔ انجوی فارس بود و تفصیل این انکه سید
فخر الدین از کبار سادات شیراز بکمال و جمال و حسب نسب امتیاز داشت و در عهد اباقا خان ملازمت شاهزاده ارغون
مینمود و چند نوبت بسمع او رسانید که اموال بسیار در ولایات فارس ملک یمین جد او قاضی القضات شرف الدین بود که از
دختر عضد الدوله دیلمی بمیراث بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان حکومت خویش همه را داخل حوزهٔ دیوان اعلی کرده بید
ناصیهٔ حقوق سادات رقم بطلان کشید و بر تصدیق این دعوی و تاثیر حجج و فرامین سلاطین مجل بسجلات قضات مرقوم بمهارات
بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت که اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد بمجموع از شاهزادگان باشد و ارغون خان برادر اباقا خان
یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین ایلچی بفارس فرستاد تا آن مهم را بتفصیل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض
تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند و محمد بیک باتفاق باسقاقی جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بسته
و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت پیشتر فشرد و چون نوبت حکومت
ارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث ملک فخر الدین را باو گذارند و جناب سیادت مآب اکابر فارس را
که در انوقت ملازم اردو بودند اختصار میکرد و بعنف انتزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود بوقا ایشان را
حامی شده گفت چون شیراز با توابع در قبضهٔ ملک پادشاهست سبب این گفت و شنید و تحصیل حاصل و سپردن اشراف و
اعیان بمحصل چیست و چون ایلخان بتخصیص و تعمیه تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را نپسندید و یرلیغ داد
که او در کار سید فخر الدین دخل نکنند و مهمات خالصه و خاصهٔ شریفه را در ممالک طغار نویان بقطع رسانند و سید
فخر الدین در مرافقت یول قتلغ ولد ارغون آقا بشیراز رفته چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید مشغول
نتوانست شد مقدار بیعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و طواحین و دکاکین و غیر ذلک از اعمال فارس معزز کرده نهند
و بر جماعت املاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند و از محصولات گذشته دعاوی کرد و او را نیز علی قدر ما
یقتضیه الوقت بمقطع رسانیدند و این معنی سبب رنجش و الحاط مرتبهٔ بوقا شد و دشمنانی که منتظر زمان چنین میبودند
در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوغان پسر طراغای شحنهٔ قهستانی بود فایق در زمرهٔ ایناقان خاص که در مکر و حیله
و تدبیر قدم بر قدم مغیرة بن شعبه و عمرو عاص داشت و با این خصایل در شیوهٔ بلاغت و براعت سرآمد روزگار و یگانه دوران و
اقران بود و منقولست که در انوقت که سید او را بجهت دعوی املاک بدیوان حاضر گردانیدند و بسبب عناد و انکاری که او داشت
و سخنان انکارانه میگفت حکم شد که قفایش را بضربهٔ چوب یاسا تادیب کنند او خواست که بالقاء بلاغت آن بلیه را

از خود دفع کند لاجرم روی بامرا آورده گفت ثبات دولت روز افزون را اگر مرا تدبیری رایکی چوب مسامحت و مدارا
فرماید چه شود چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفتاد زیاده بنود مجموع متبسم شدند و چون طوغان متوجه سید فخر الدین گشته
این بیت بر زبان راند **بیت** اذا رأیت نیوب اللیث بارزة ٭ فلا تظنن ان اللیث مبتسم ٭ غرض از ایراد این
حکایت شرح کیفیت سخن دانی اوست چون طوغان دو نوبت بسعی بوقا چوب یاسا خورده بود بیشتر از دیگران مرا
بوا معادات و ملخص این سخن آنکه بوقا در عین رفعت و حال عظمت تخم حقارت در طغار قیچوق بال و طولدای و سلطان ایداجی و طوغان
و جوشی دار و دوتیا مینکریت و این جماعت بواسطه تکبر و تجبر او آزرده میگشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه رسانید
که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان بیشتر او را مطیع بالطبع و متبع اند تا از سوء
اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را المختصر بنا بر نکاثت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد و بر خاطر خطیر ایلخانی پوشیده نباشد
که احد او را مشتق دولت و محرم سلطنت میشمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده کاری چنین
ساخت و با آنکه در عهد او زیاده قدری نداشت و امروز خزاین و دفاین و عساکر با محصول دارد و بوقتی که به اردو می آید
هوای کریاس از کثرت ملازمان او صفاً صفاً ازدحام می یابد و چون مراجعت مینماید بمتابعت قاعاً صفصفاً میگردد این سخن اگر
چه بهیچ وجهی از روی فرم پسندیده ایلخانی نمی افتاد اما گاهی بر عقد و جهد حمل میکرد و چون اروق برادر بوقا در بغداد
بیوسون پادشاهان زندگانی میکرد و ایلچیان ارغون را زیاده التفاتی نمیکرد و مال دیوان از خزانه نفرستاد پادشاه و سعد الدوله
را در مرافقت اروق با بغداد فرستاد و چنانچه سمت گزارش یافت و سعد الدوله مبلغ پانصد دینار از مال و جهات
بغداد استحصال نمود و بخزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که هر سال اروق این مبلغ را از میان می برده و بار دیگر
پادشاه و سعد الدوله و ملک شرف الدین سمنانی را ببغداد فرستاده اروق را از حکومت عزل گردانید و از طرف طغاجار
صدر الدین زنجانی که نایب وی بود بواسطه آنکه بوقا از روی مطالبه بقایای اموال فارس نمود خیانت آغاز
نهاد و در مجالس میگفت که بوقا پادشاه باستقلالست چه بی فرمان ایلخان و مشورت امرا کارها میسازد و
و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکند و کار بجایی رسید که مرا ایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز میرود
تا آل تمغای بوقا بران نبیند امیر علی تمغاجی بران ملتفت نمیگردد و چون امثال این بسمع ارغون رسید از بوقا متنفر گشت
و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب با هم حکایت خشونت آمیز میگفتند و پادشاه را از آن امیر
باز خواست نمود و این معنی نیز علاوه رنجش بوقا شد و متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی
که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود متوجه ساختند و خدمتش بالکل از درجه اعتبار افتاده بهانه وجع المفاصل

از خدمت

از خدمت پادشاه تقاعد نمود صورت تعارض بوقا بسمع ارغون خان رسانیدند و حکم شد که متعلقان او دفتر سپارند و گماشتگان
او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایتست اموال فراوان در باخت و طایفه از امرا در مخالفت
ارغون با خود متفق گردانید و نزد جوشکاب که در کنار آب فرات یورت داشت ایلچی فرستاده پیغام داد که ارغون بسخن
بدگویان از من رنجیده است و کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده الحمد لله والمنة که تو از اروغ هلاکو خان و
بعنایت الهی در پادشاهی مخصوص شده اگر سخن من قبول فرمایی عرصه مملکت از شوایب منازعان مصفی گردانم
زیرا که درین امر کثیر از امرا با من متفق اند شاهزاده جوشکاب که چنین چیزی شنیده انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت
که بوقا ناموس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند در ایام فرید یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می آورد و
بعد از تامل با ایلچی گفت باز گرد با بوقا بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق حاصل شود اسامی
آن جماعت که درین قضیه با تو موافقند مفصل کرده با مچلکا بفرست و ایلچی مراجعت نموده التماس شاهزاده معروض داشت و آنچه خود
بموجب فرموده جوشکاب عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاده شاهزاده در جواب ایلچی گفت من در فلان شب باردو
میرسم باید که بوقا متجنده و ارباب سلاح آماده دارند تا باتفاق ارغون از میان بردارند فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را
معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته منتظر بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه
را هر چند زودتر بسمع ارغون رساند تا شر او بر روزگار او طرفت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد
و اما در آن شب معین نرسید و در بامداد آن شب صحوز سلطان ایداچی بعرض سلطان رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده ام
که در گذار تو میگردیده اند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بوقا زیاده
ازانست که بامثال این سخنان در شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مچلکاء ایشان بود دید
بیرون آورد ارغون خان از غدر و مکر بوقا بر آشفت و گفت **بیت** سزا نسزا یابد بر او داشتن ٭ وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست ٭ طلب اندرون مار پروردنست ٭ من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدم نمودم
و مجموع بتصرف او گذاشتم تا با من غدری چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید در همان شب فرمود که
سلطان و دولدای و ایداچی و طوغان با لشکرها متوجه یورت او شدند و خدمتش را دست و گردن بسته پیاده بر سر حاضر آوردند
و ابموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت عمر بوقا بود بمنازل او رسیدند بوقا از کیفیت
واقعه خبردار شده بود و از آب گذشته باردوی یکی از سلاطین معتبر پناه آورده بود امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته
و از آب بگذشتند بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند بوقا را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینه

اوزده گفت هوس تخت و هوای سلطنت داشتی جای تو اینست شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون شاهزاده
جوشکاب بنابر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه ایشان و تعیین موضع و زمان میعاد شرح
و بسط مکشوف کردانید طمعی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون خان بر کوب لشکر
اشارت کرده پیش از آنکه پرده فلک منشور تباشیر صبح را مانند نامه ابراد عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر
جوزا تیغ بهرام آثار بست و با لشکر پوشیده پای در رکاب آورد بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه معدود بگریخت (?)
و به اردوی الجایتو خان توجه نمود و راهها بحکم یرلیغ سپرده بودند و قراولان پیش آمد بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب آمدن
اینجا چیست جواب دادند که قراولیم بوقا گفت قراولی من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جایی نشیند و رعب و خشیت بوقا
در ضمایر او چنان متمکن شده بود که بهیچکس مجال مکالمه با وی نبود تا بمخالفت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه
بکنار پل رسید شمشیر خواست از نیام برکشید بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور نمود و سپاه نصرت پناه پیرامون مخیم
بوقا فرو گرفتند چون از کنار بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه پیش
خاتون خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر متوجه اردوی الجایتو خان شدند و او را گرفته بیرون آوردند ارغون هم اینجا
نزول فرمود بخود سخن پرسیده بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران امتناع نمود جوشکاب ناجی از اعوان او در مواجهه
گفت که فلان روز مرا فرستادی و گفتی که از دور احتیاط کن که اگر محل باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا گفت
سهو کرده من چنین گفتم که بعرض پادشاه رسانیده او را بد اندیش را از میان برگیریم هیهات هیهات بدین تمویه و فریب
اجل مقدر و قضای مبرم (?) دفع گردد جوشکاب زانو خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کنند پادشاه ملتمس
او مبذول داشته شاهزاده بر زبان صمدیان بطش ترکی (?) لشکر بروی خواندند و لشکر را فرمان داد که یورت بوقا را غارت
کنند اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک پایمال سازند و زنان و خواتین او بر سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از جثههای کشتگان
پشتها سازند و موکلان بگمارند که تا زیات (?) و کلانات از لحوم ایشان کامیاب و کامران گردند اجازت رفتن ندهند و بعد از آن
هر یک که با او اندک تعلقی و نسبتی داشت از پاس یاسا و صولت زهرآب (?) ارغون انکار بلیغ یافت بعضی از امرا که
با او اتفاق داشتند در مقام برغو باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند چون اروق برادر بوقا غایب بود یکی از نوئینان
باخذ و قید او مامور گشت عاقبت او را گرفته باردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خود و متعلقانش را با
برادر ملحق سازند در دیبت (?) مکر و غدر احسن زوایل جان نخسی (?) معاینت در دنیا و عقبی مجازات و انتقام را جاذب

بیت
وبالی که طاغی ز کفران کشید ۰ یقین دان که کافر ز کفران کشید ۰ ایلخان بآهستگی تتبع

د توقف نمود

و توقف میفرمود و هر کسی که داغ متابعت موافقت بوقا بر جبین داشت بتیغ سیاست معدوم پیکر گردانید (?) تا خلقی کثیر از
کافر و مسلمان پشت زمین را وداع کرده روی بر منزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون
آقا که خورشید فلک مکرمت و شیر بیشه شجاعت بود مستشعر و یاغی گشته متوجه بلاد شرقی شد ذکر حکومت او بعون
در این اوراق سمت گزارش خواهد یافت

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرای سعد الدوله یهود و نهایت روزگار پادشاه

ارغون بغایت معتقد جوکیان و طریقه ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را
تربیت و تقویت میفرمود و در سنه ثمان و تسعین و ستمایه جوکی از هندوستان بپایه سریر سلطنت آمده دعوی کرد که عمر
مردم بتناول معجون دراز میشود ارغون پرسید که اجزاء آن دواء در دیار ما بدست می آید جوکی گفت آری ارغون حکم کرد
که جوکی بترتیب آن قیام نماید و بعضی از اجزاء آن معجون زیبق و گوگرد بود و ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب
تناول مینمود و در اواخر ایام حیات چله بر آورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله و اردوقیا و بیچکاس از امرا راه نداشت
و در آن چله بابخشیان از معتقدات اهل عالم و طوایف امم استطلاع مینمود چون از چله بیرون آمد ناگاه از شست قضا
ناوک حادثه گشاد یافت مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز بموقان شتافت خواجه امین الدوله طبیب در معالجه مساعی
مشکوره بجای آورد مرض روی در انحطاط نهاد و در این اثنا جوکی سه جام شراب بوی داد مرض نکس کرد و علت
مزمن گشت هر کس از ایناقان و مقربان در آن باب سخنی میگفت عاقبت رایها بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان
رسانند و محبوسان را از قید و حبس اطلاق فرمایند سعد الدوله وزیر زیاده از دیگران بر آتش محنت در جوش بود و اندرون
پر ناله و خروش و از صحت ایلخانی نومید و دل صنوبریش مانند بید میلرزید و وخامت عاقبت را منتظر و مترقب میبود
و در غرقاب بلیت دست و پای میزد و اندیشهای فاسد را بیاد آورد و آهی سرد از دل پر درد میکشید مقارن این اوقات جهت
دفع حجاب ظلمات انفاق مبرات و اطلاق صدقات رهایی محبوسان و خوشدلی نومیدان منشورها و نشان باطراف فرستاد
از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا و مساکین آمد و باقی را بدین قیاس باید کرد چون محالست که قضاء محکم و حکم مبرم تغییر
و تبدیل پذیرد صلات و عطیات فایده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن اوقات قرانقای پسر [illegible]
و جوشکاب و قرابلجاجو را با دو کس دیگر از احفاد چنگیز خان بسعی و مشورت سلطان ابداجی را بقتل آوردند و بعضی گفتند که
توقچاق خاتون که نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بودند پادشاه را مسحور گردانیده است اجرا
او را حاضر گردانید از این حدیث استکشاف کردند خاتون از این تهمت استبعاد نمود و گفت گناه من همین است
که بر عادت زنان جهت میل و محبت شوهران تعویذی بر خود بسته ام اگر جان مرا وقایه روان او میشاید هیچ مضایقه
نیست عاقبت آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند بعد از آن که کار از دست درمان

بیرون رفته در خرگاه غیر جوشی و سعد الدوله مجال خروج و دخول نماند این دو کس در خفیه مسرعی بخراسان پیش شاهزاده
غازان فرستادند تا در مبادرت بتختگاه مملکت مسارعت نماید باندیشهٔ آنکه پیش از حدوث واقعه موکب شاهزاده
برسد و ایشانرا از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که بار نادادن مشتمل بر حیله و مکر است اتفاق
کردند که ایناقانرا که تا غایت تهییج فتنه و فساد بودند از میان بردارند بدین اندیشه در خانهٔ طغاجار بترتیب طوی
مشغول شدند و جوشی و اردوقیا را در انجا شربت هلاک چشانیدند طوغان و قنقورتای قوجال را بیک ضربت
از عقب یاران روان کرد انگاه توکال و قورمشی پسران الیناق سعد الدوله که کوکب سعد دولتش راجع مینمود
گرفته بخانهٔ طغاجار آوردند که روز دیگر سر او را بتیغ قهر از بدن جدا ساختند اولیا دین احمدی از خزانهٔ لطف الهی قبای
بقا پوشیدند و اعدا ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمان گلدستهٔ صلوات
نجات بر قبهٔ ضیا بخش ساکن خاک یثرب فرستادند و در ان حال ارغون که نیک و بد حال و بخت و سستی و قوی و ضعیف
چشم باز کرده از تخلف ایناقان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان عذری گفتند خدمتش دانست که با
ایشان چه معامله رفته و در روز سیوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه گلبن حیات ایلخانی بسموم قهر حادثات پژمرده
گشت و سرچشمهٔ زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته گردید اردو سه روز روان او را آتش داد
که در سلخ صفر سال مذکور بسببی ظاهر شبی در شیراز شخصی شمعی بر گوشهٔ بامی برافروخت و دیگران موافقت کرده در
نیم ساعت از تمام خانها صغیر و کبیر و وضیع و شریف و فقیر و غنی و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته
گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز وداع فروزان گشت اهل آن دیار
که در ان بلده حالی چنان مشاهده نمودند دانستند که در عقب این امر غریب خبری هایل خواهد رسید یا لشکر بیگانه
هجوم خواهد کرد تا شب بدین حیات آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نمودند معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ دولت
یهود بر مهب صرصر فنا کشته شدی آتش در شیراز افروخته گشته بر صاحب بصیرت که درین صورت بدیدهٔ
فکرت نگرد واند که چون عواصف قهر قهار احد در حرکت آید بیک لحظه عالمی را در خاک مذلت اندازد و نسیم
کرم و مواهب مرتضی و الله الطاف جعبه هرگاه که در گلستان وزد غنچهٔ امانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز
بشارت این فتح تا مدار در اقطار و اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند
امام زاهد عابد زین العابدین علی بن الصاعد الواعظ الدمشقی در آن واقعه قصیدهٔ غرا انشا فرمود که مطلعش اینست
بیت مسجد من ورا باسمه الفلک ٥ هذا الیهود و الغزو قد هلک

ذکر جلوس کیخاتو خان بن اباقاخان بن هلاکو خان

بعد از وفات ارغون خان جمعی از امرا متفق الکلمه گشته لکزی کورکان را پیش کیخاتو بروم فرستادند

معلم بوقوع حادثه و نزول واقعهٔ ایلخانی و مبشر بنوید سلطنت پر زحمت معارض و وحشت متعرض و متعلق بانکه در
تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سریر مملکت استعجال نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرد
رایها در حیز اختلاف افتاد امرا از قول خود ضجرت و ندامت روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست
که انی لم اندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی ما قلت امرا طغاجار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لا محاله جمعی که در
مدت اقامت روم ملازمت خدمت مینموده اند و تحمل شدائد ایام کرده حاکم مطلق گردند و مهم دیگران بی رونق
ماند و دیگر امرا بر صدق این قول گواهی دادند و بر خلاف سابق متفق الکلمه شدند یکی از اعیان از عقب لکزی کورکان
بروم فرستاده پیغام دادند که ما بایدو اغول را بخانیت برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرمایند
چون تناقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستادهٔ روم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال
باز نماید و او گفت که هنوز بایدو اغول به اردو نیامده و بر تخت خانیت ننشسته اما امرا از اندیشهٔ اول پشیمان
شده با پادشاه دل دگرگون کردند کیخاتو یکی از نوئینان را با ده هزار سوار در مقدمه فرستاد تا وسواس از
خاطرها مندفع شود و مواد فتنه و فساد منقطع گردد از انجانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند و خبر بر آنکه
منصب خانی از روی تقدم و آقایی شایستهٔ کیخاتو است بی توقف عزم تابید کرد و عروس مملکت را بانواع بال آغوش
باید کشید چون شاهزاده سلیم نفس عاقبت اندیش بود و از غدر و خیانت امرا خایف و نیز چون در خویش جواب
گفت که استحقاق خانیت پدر دارد و برادر با وجود ایشان مرا باین طلب چکار است و نیز جواب مدبران بگوی
خود چگونه دهیم که ملک را بالازین ساخته اند و اقارب را جوانب آن و تقدیم و تاخیر متوقف کرده مجلگاه امرا از مجوب
قوبلاکو کلفاشی پیش کیخاتو فرستاد از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمد و باهستگی قطع مسافت مینمود
تا نزدیک بمقصد رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند و چون بایدو به امر خانیت رضا نداد ایشان از سطوت
کیخاتو مستشعر شدند قنچوق بال گریخته به الاطاق رفت و توکال بجانب گرجستان رفت و طوغان که در سلطنت بایدو
سعی از همه بیشتر مینمود عازم خراسان شد و جمعی از پی او رفته خدمتش با اردو آوردند بایدو حمایت کرد نگذاشت
که پیش از رسیدن کیخاتو تعرض بدو رسانند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه بایلچی رسید که بر زعم فلک کهن سال
شاه نو عزم گاه نو دارد ٥ بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در
مقدمه قیان رسیده طغاجار را مقید گردانید و چون پادشاه بتختگاه پیوست در مصلحت ملکی سخن راند نخست طغاجار
و قنچوق بال را هر یک سه چوب یاسا زدند و تومان قنچوق بال را بشنکور نوئین داد و نوبان طغاجار را بدیگری تفویض
فرمود و حکم یرلیغ شد که طوغان را با اولاد او در قیا سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانند و مبشران باقطار و

واشراف یرلیغها بردند متضمن بر بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول ارباب سلطنت و نشر صحایف بر وجه احسان
وطی بساط ظلم و عدوان پادشاه. حکومت ممالک و راه نیابت و تنظیم مصالح جریک بر سنکور یوسن مقرر داشت و شاهزادهٔ
ابناجی را نامزد بلاد شرقی گردانید چون در انو لا بسمع پادشاه رسید که طایفه از سرکشان روم پای مطاوعت از دایرهٔ
انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخانی اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم نمود تا معاندان را گوشمالی بلیغ دهد
چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور افتاد و در مخیلهٔ
خاص و عام جا گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشمند شد عزیمت روم کرد است طالبان ملک این قضیه را
دست آویزی ساخته پای از حد خود بیرون نهادند شاهزاده ابناجی عزیمت بلاد شرقی منفسخ گردانید در حدود
ری بشرب جام می و استماع نای و نی مشغول گشت و خیال محال سلطنت در مخیله جای داد است و دست کوردا
بتصرف ملک و مال کرمه کر متصدی آن فتنه مشغول گشت و از کثرت اندیشهای طاعیان و تواتر ایلچیان و تتابع
محصلان ولایت اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتادند و از استعمار ولایت و تدبیر مصالح رعیت دل
پرداختند درین اثنا مبشری از جانب روم رسیده خلاصهٔ بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد حال و اجود
فال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته میرسد سنکور نویین طغاجار را بعلت آنکه در خبث ایلخانی دل دیگر گون
کرده بگرفت و با مقدار دو هزار سوار در مقدمه بر نشستاو صدر الدین احمد خالدی را بهمان بهانه چون در در صدف
وجان در بدن در تبریز موقوف گردانید عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را بانواع
عاطفت بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبهٔ زیاده از مرتبهٔ معهود ارزانی داشت و بتخلص صاحب صدر الدین
اشارت راند. شاهزادگان و امرا که بنابر قضیهٔ المسی مستوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند به آستین
استیناس غبار تغیر از صفحهٔ احوال زایل گردانید و با خصال و مطاوعت نیکو بندگی مایل گردانید و در هنگام مراجعت از
روم کیخاتو را عارضه روی نمود چون به الاطاق رسید عرض بعد از صحت نکس کرده مدت متمادی گشت علماء اسلام و رهابین
واساقفه و حکماء یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه استیفاء عمر و استدامت ایام همایون را به نیات خالصه شرایط
صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر بر و فاجر ممالک بحر و بر از فواضل صدقات
سحاب نوال سیران گشت عاقبت بدرهٔ طبیعت غالب آمد و مرض روی در انحطاط نهاد. کوکب مزاج مستقیم الحال
شد و خورشید اقبال از حجاب کسوف زاید النور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه که از تاثیر
وصول نیر اعظم نقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه طرف سریر آسمان پناه را مسند خود ساختند و زخمهٔ ساز
روزگار بقول راست در گوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاد. و خواتین

ماه عارض زهره جبین همه روی در یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داده و هنوز بساط
طوی غیر مطوی بود و از تقریر مهمات و تقریر او امر و نواهی نمی پرداخت امرا مهمات بعرض رسانیدند یرلیغها بتخلیص محبوسان و زندانیان
و اضافهٔ ادرارات اشاعت بر و صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت پادشاه خزاین موفور را که بازیافت دما و
رضافه نقوش مالامال گشته بود از زر و اجناس و جواهر تهی گردانید و بسبب قلت التفات و کثرت اسراف متفرق ساخت و
چون نظر بر نوافح جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل در صدف سینه محافظت می نمودند تمامت خواتین و بنات قسمت
فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست که بدان خود را تزیین و آرایش دهند و الا آنچه در خزانه سلاطین موقوف
داشتن و جه در قعر دریا در تصمیم صدف گذاشتن چه بعد از آنکه در مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان داد که اقبوقا امیر الامرا باتباع
و سنکور نویان و طغاجار از فرمان او تجاوز جایز ندارند و حسن مطاوعه که در ولایت روم ملازمت نموده اند و وظایف نیکو بندگی
بجای آورده اند بحاکم الجوی مثل آب باشند و زمام وزارت را در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش
بانواع فضیلت و هنر آراسته بود نهاد و خدمتش را بصدر الدین ملقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی
اشتهار دارد و منصب قاضی القضات ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیمه و تنظیم
مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در [illegible]
فرمود و چون کیخاتو از ترتیب ارجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه هیچ
از انقطاع زمان اوکتای قاآن تا روزگار چنگیز خان هیچ پادشاهی بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او
باموال و خزاین و مقتنیات آن نشان نداده اند سببیا ابودی کر مبلغ بیست تومان دهی تومان یکی از خواص بخشیدی و تنسوقات
ملوک باشراف بشرف عرض نارسیده بشخصی از نبات محذرات دادی یا بر خواص قسمت کردی هر چند مقربان حضرت آنرا بر اسراف
و تبذیر حمل کردندی التفات بدان نکردی و در مبداء جلوس از قاآن سوال کرد که ارغون چرا عمر و زمان اندک یافت گفتند بسبب
آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا و منجنده افراط نموده و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در
مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد دولت او راه طغیان و عصیان سپردند و دعوی سلطنت
کردند و بر قتل مغول و مسلمانان مبادرت نموده اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب لر و اتابک یوسف شاه
یزدی بعفو و اغماض اختصاص یافت و درباره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خونریزی کار جام و
صراحی بود و زدن و خوردن وظیفهٔ جنگ و ساغر ایلخان بر لذت شهوت مولع و از نحوی رب شهوت ساعة اورث حزناً طویلاً
فارغ دست تصرف بنین و بنات ترک و تازیک دور و نزدیک دراز کرده اساس بی حفاظی آغاز نهاد. بیت

چو وال و نون همه خم شد قد الف قدان ٭ زبس که گرد الف در شکاف کاف همه ٭ از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نموده
صاحب دیوان مالک مال و ممالک گشت بی مشاورت او و معاودت بحضرت علیا امور جمهور میساخت و روز بروز اعتلاء
او بدرجه استقلال مزیدی پذیرفت هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان از تصرف مال کوتاه گردانید و حسن توابع
واکثر اعمال را از اعمال معاف ساخت و در ذی قعده سنه اثنی وتسعین وستمایه حسن و تاجو جمعی از معاف تبریز را بران داشت که
با صاحب دیوان تقریر کردند پادشاه از غایت عنایت با وی گفت که ابقاقان در غیبت تو چنین و چنین گفتند و مسامع ما بالقای
آن هذیانات ملول داشتند و بوشت پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق گرچهره غیب در کسند
پروازی گشت و آن شنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را از زن و فرزند و تمام متعلقات و مملکات بصاحب دیوان
بخشیدیم و حکم یرلیغ شغید کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب و تحقیق براو ساخت از ایلخان مرحمت یافت
زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب بی تمنمان نهاد و چون روزی چند برین قضیه بگذشت عفو و
تجاوزش که در هنگام قدرت بهترین خصلتست کار بسته شد و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در مقام اعتذار معرض
سر افکنده و شرمسار گشتند ذکر اسباب وضع جاو و ابطال آن یکی از اسباب وضع جاو و آن بود که بواسطه تغلب روزگار و
جود خزانه سلاطین رفیع مقدار روی بنقصان آورده و حدوث وبایی که در گله و رمه مغول افتاد و بیشتر ایشان را
یورت کوینید ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضاء کافه طوایف و اسعاف مآرب ادرارات
و اضافه انعامات بدین دو مقدمه مضاف گشت و اتلاف و اسراف ایلخانی رابع ثلاثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه
در مدت دو سال که صدر جهان متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد دینار جهت اخراجات ضرور و غیر ضروری قرض کرد
و عوض از مال دیوان نمی یافت و یوما فیوما جهت اخراجات پادشاه همت تزایدی پذیرفت تا این اثنا عز الدین مظفر
بن محمد عمید که قبح صورت در وراثت هیاتش نسخه تماثیل سیرت او بوده مشیر وزیر صاحب تدبیر گشته از سر خیانت
نفس خواست که در تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مؤید و مخلد ماند الی یوم القیام هدف سهام طعن و لعن کافه انام
گردد لا جرم برای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال واجبی رعایا و زیر دستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی
ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکنند و طریق استقراض نیز بسمت تضایق
پذیرفت و یاس کلی از آن حاصل شد و اگر رعیت را بخراج مواخذه کنند موجب تغیر خواطر و تخریب دیار و
امصار گردد و اگر تجارت باستعداد چریک و اسباب یورش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر خواهد بود و جهد صاحب
که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سلطنت مصیر عرضه دهند اکنون چنین بخاطر می آید

که برمثال

که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخانی نیز جاو در عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال بسیار بخزانه
عاید شود و هیچ کس را زیان و خسران واقع نشود رجا واثق که بدین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام
یابد خزانه معمور ماند و کافه برایا شاکر و خشنود گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان
باتفاق بولاد چینکسانک ایلچی قاآن سخن عز الدین مظفر را معروض گردانید چون ظاهر آن مستلزم فتح عرصه مملکت و تخفیف مؤنات ارباب
تجارت و ترفیه خواطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو خان بر سبیل تعجیل حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از نقود مبایعه
معامله نکنند و رقم نسخ بر ثبات مذهب کشند مگر جهت خاصه پادشاه یا اعیان امرا و امری که موجب ابطال آن زر و نقره باشد اجتناب
نمایند زرگری و سیم بالای برنگ چهره و اشک دیده عاشقان گدازند فی الجمله به اغوا و اغواء آن نسناس حق ناشناس که ولی
نعمت خود را چنین امری ناپسندیده منسوب ساخت یعنی عز الدین مظفر مالک بحر و بر باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و
دیار ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و فارس امرای بزرگ نامدار بتمشیت این مهم پر خطر نامزد فرموده و در هر
شهری جاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان و بتکچیان و قرنه و دیگر عمله مقرر شدند و در طرفی مبلغی مال در مؤنت جاو صرف شد
و از اشتهار این حکایت طوایف امم در غرقاب تحیر و تفکر افتادند و هیأت جاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود چند کلمه بخط ختایی
نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن لفظه ایرنچین تورجی که قاقان خطای بآن کلمه
را ملقب گردانیده بودند مثبت ساخته در میان کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز صواب از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف
رقم زده و بر چند سطر در قلم آورده و خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث وتسعین وستمایه این جاو مبارک را
در عالم روان گردانید تغیر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند چون جاو مبارک
عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخصت پذیرد و غنی و فقیر در درجه یکسان
گیرند شعرا و افاضل عصر در مدح آن بحسب میلان خاطر پادشاه زمان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدن و جهت
نمودار این یک بیت ثبت افتاد بیت جاو اگر در جهان روان گردد ٭ رونق ملک جاودان گردد ٭ و چون حکم
شده بود که جمعی از زر و نقره می پرداختند ترک حرفت خود کنند و دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت آن
فرقه مقرر گشت که از جاوخانه مبلغی مقرری و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه که جاو در دست اندراس نهند آن را بجاوخانه
آورده عوض بگیرند و تجار بحار فارس را که از بلاد دیار آمد شدی نمایند در وقت رفتن جاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه
زر دهند فی الجمله در ماه ذی قعده سنه ثلاث وتسعین وستمایه در تبریز جاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم
به بیع و شری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که از معامله جاو کردن ابا کند سرش بیندازند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و

اقمشه و اغذیه از روی بازار بر گرفتند شهری که از اعمر کوچک میگفتند مانند حجره صبر مشتاقان از خلق تهی گشت فریاد و
فغان صغیر و کبیر بفلک البروج پیوست عوام الناس روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و عز الدین مظفر و طایفه که درین
امر باو اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامه بگشادند و
آخر الامر بسبب اجتماعی قاصد جان عز الدین شده او را با موافقان بقولی از میان برداشت و سر خویش گرفتند و آمد
شد کاروان از دیار منقطع گشت رنود و اوباش شب بر سر کوچه با غوغا کمین میکردند و اگر مسکینی نخچی غله یا سیدی مجو و بجلیه بدست
آورده بود آن از وی میستاندند و اگر ممانعت میکرد میگفتند که در عوض چاو مبارک بستان و چون کار بجان و کارد به استخوان
رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمغا منسود شد امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند
که وضع چاو مستلزم و منتج خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شد اگر این حال چندی دیگر برقرار ماند ممالک ناپایدار ماند و درین
دیار سایر قلمرو دیار نماند ایلخان بسخن ناصحان با بطال حکم فرمود و خلایق با وطان خود رجوع کرده باندک فرصتی شهر و بازار تبریز
باحوال اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه حال و کیفیت مآل کیخاتو خان و انتقال او از جهان** کیخاتو شب و روز در شرب خمر
و مصاحبت ولدان و غلامان اشتغال مینمود و در هتک پردهای عصمت بنات و اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوئینان
ازین معنی بر خود می پیچیدند و زمام انتقام را انتظار میکشیدند و درین اثنا ایشی ده الاطاق بعشرت مشغول شد و چون کیخاتو سر از
بر مانع او راه یافت از سر مستی بایدو اغول را بهرزه آغاز کرد فرمود تا آتیه قلی چشتی چند بروی زد او دیگر که پادشاه زمان را
از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت بایدو اغول را طلبیده از سر عذر خواهی افسر خویش را
بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان بهمین ساق مجلس صبوح بیاراستند بایدو اغول شاهزاده با وقار عیار بود اعتقاد متغیر کرد لیکن
مصلحت وقت را اظهار کدورت انکار کرد امرا و نوئینان که از نصایح امثال کیخاتو خاتون که نسبت متعلقان واقع
میشد آزرده خاطر بودند رنجش بایدو را معلوم کرده با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا از سلطنت
او کیخاتو را زپای در آورند بعد ازین اتفاق بایدو و سایر امرا و شاهزادگان که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت نمودند
و در نقب مستان یکی از مقربان کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شد و اسامی ایشان را ثبت نموده مصحوب ایلچی
بپایه سریر اعلی فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان نوئینان آگاه گشت ایلداود طولدای و قنچوقبال و جمعی دیگر از امرا
که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرده حسن و طایجو که ضیع دولت و زیب نعمت بودند عرضه داشتند که
چون خیانت ایشان بوضوح پیوست در ابقاء ایشان غیر ضرر امری دیگر متصور نیست پادشاه خواست که از دیم از مبنی (?)
بخون ایشان رنگین کرد طغاجار که سررشته فتنه بدست اراده او بود مانع آمد گفت بخت ایلچی را بجضار بایدو فرستاد

اگر

اگر در آمدن تعلل ورزد و رتق و انجاز ایلخانی آن ایلخان حاکمت پادشاه بدین رای همداستان شد و او را به بندهای گران نهاده بطغاجار
سپردند تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب بایدو توقف و استکشاف امور جانب بغداد فرستاد و در نوبت
رخصت و ابقای او برزمره اعادی عقل انگشت تحیر بدندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاجار بود در خفیه قاصدی
نزد بایدو روان کرده پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله به امضا رساند که چون مصاف بین الفریقین بجد قرب رسد
چنانچه مرضی شاهزاده باشد مآل کار کیخاتو بتفصیل رسانیم به این خبر بایدو در حرکت آمد ایلخان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه
یرلیغ داد و از مقام اران بالشکری گران عازم تبریز شد و پیش از خود تیناق را با پنج هزار سوار بطرف همدان فرستاده بود
و اینوقتا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد و در ظاهر همدان تیناق بقزاولان بایدو رسید و میان آن دو
گروه مقاتلتی تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شدند و تیناق انتظار مدد میکرد ایلخان روز سه شنبه سیوم جمادی الاول
سنه اربع و تسعین و ستمایه از رودخانه ام که سرشرا م و اناب اشکار خواست با خواص حضرت و لشکر حاضر در جنبش آمد
اما حال اقبوقا و طغاجار چنان بود که چون ایشان بالشکرها دو روزه راه قطع کردند صبحی طغاجار بی مشورت اقبوقا کوچ کرده روان
شد و از تقدم و عدم التفات او التبوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرمود و چون بمنزل رسید فرود آمد التبوقا کس پیش طغاجار
فرستاده از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن نسبت تنگی و
قلت علف بود در آن منزل ازین سخن بدگمانی اقبوقا زایل نشد و همچنان بدگمان میبود تا روز دیگر که تباشیر صبح علم نور از
افق برافراشت از منزل طغاجار **بیت** بر آمد خروشیدن طبل و کوس ٭ شد از گرد لشکر زمین آبنوس ٭ و بر
طریق دیرینه کوچ کرد و روان شد نزد اقبوقا زیاده شد با و پیغام داد که طغاجار چگونه در کوچ کردن بخلاف یاساق عمل مینماید و
درین نوبت مصلحت چنان دید که نقاب ارتیاب از چهره عجایب احوال بر دارم تا درم در جواب گفت که تا امروز اقبوقا
بحکم کیخاتو بر جمیع ممالک فرمان روا بود اکنون از حکم یرلیغ بایدو ابتدای امارات و تقدم بمن متعلق شد چون ایلچی جواب آورد
خوف و هراس بر ضمیر اقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند و اقبوقا با معدودی چند
روی به اردو نهاد تا کیخاتو را از گردش روزگار و استرداد عطایا او اعلام دهد چون رسید صورت حال معروض پادشاه
گردانید **بیت** زبیمش دو چشمش چنان خیره شد ٭ که گویی جهان پیش او تیره شد ٭ خواست که عازم روم شود اما
بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند مصلحت نیست تاج و تخت بیاغی سپردن و گریختن در مجموع ولایت لشکریان ما و اوان اند غنامت (?)
جمع کنیم و باتفاق روی بسوی خصم نهیم پادشاه بسخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش گشت و در آن اوان
حسن و تایجو روی گردان کرده سایر ملازمان نیز فرار نمودند و حسب اتفاق امرا عاصی که در تبریز مقید و محبوس بودند با شکار (?)

طغاجار مطلق العنان گشته جهت تاراج اردو در حرکت آمد وصول ایشان مقارن نزول ایلخانی اتفاق افتاد و او را گرفته با بعضی
از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی پرچم از روز تیره اعادی خاکسار سازد و
گلگون چهره فتح و ظفر از حمرت مواضع شمشیر آبدار ترتیب دهد **بیت** بیاد ملک چو آب حیات نوش کند
اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او ٭ فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد ٭ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ٭ عروس ملک گرامی
تراست از آنچه سزد ٭ برون ز گوهر شمشیر شاه گوهر او **ذکر جلوس بایدو خان** چون امرا گیخاتو را هلاک
کردند دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی آزرمی چاک زدند طغاجار نوین و دیگران بخدمت بایدو رفته بجانب
او جلگاه دادند و سلسله مطاوعت و اهتمام بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت
آمده روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع اقبوقا و بعضی از خواص ایناقان گیخاتو را بیاسا رسانیدند و تاجو را
حاضر کرده در مقام عتاب و یرغو باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد که گیخاتو ترا چندین قربت و مکنت بخشید و نهال ترتیب
تو بر جویبار اصطناع بالا کشید و آن همه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت او را بکار آیی و در روز شدت از
روی مردی و مروت تکیه در ملازمت او ثبات نمودی و از تو دیگری چه توقع دارد و این زمان عتاب دیگران بموضعی که دیگر
مرجعت ممکن نیست روان کردن حسن رای نیز بچنین جریمه موافق نمود اما بجانش امان داد و آیت قتلی که در الاطاق بهنگام
عربده گیخاتو بموجب فرمان بی روائی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلی حضرت آوردند پادشاه او را بانبیت جراحات
و جسارت او را معاتب گردانید و خدمتش جوابی در دست داشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که گیخاتو بر تخت
خانیت متمکن بود اگر بقتل فرزند و برادر خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بود و تا بضرب شمشیر چه رسد امروز
نیز بنده پادشاهم اگر بیوزغامیشی فرماید به نیم جان بر بنده منت نهد اطاعت و انقیاد او را برسانند مستور بر خود لازم دانم
باید و جواب معقول را پسندیده و مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و آیت قتلی منظور نظر عنایت
شده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و وحشی که مردم از آسیب خمار و دمار او می اندیشیدند موجب قربت
و مزید اعتماد او شد و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه بر سریر سلطنت را بجلوس خویش در همدان
بیاراست و در آن بزم فردوس آیین شاهزادگان و خواتین با تمکین و تزیین بر یسار و یمین بنشستند و ساقیان مهلقین
ساق جامهای ارغوانی چنانکه دانی بر کف نهادند **بیت** پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ٭ در چنگ
جام باده و در گوش بانگ چنگ ٭ شاهزادگان کاف نهاد و ماه رویان خلخ و تمغاج در جلوه گری پری از دل
بربایند و چون از ملهو و سرود و جشن و سور بپرداختند پادشاه پرتو التفات بر تنسیق مهمات انداخته تبلیغیا

باقطار

باقطار روانه ممالک نوشتند مضمون آنکه گیخاتو از ترتیب اسباب ملکداری اعراض نمود و دفتر یاسای چنگیز خان را بر طاق نسیان
نهاده باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را
بر تمکین عزایم پادشاهانه بگذاشتیم حکام و داروغگان ولایات و عمال و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات که پدران
ما در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار ممضی و مجری دارند و بی تغییر و توقیف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل
و مذاهب را تعرض و تعصب ننموده در کنف رأفت و رفاهیت جای دهند و از قوی و ضعیف حیف و غبن جایز نگردانند
و اوقاف اهل اسلام از مؤنات و تکالیف دیوانی مصدق و مامون دارند و هم در مبدأ جلوس طغاجار را
امیر الامرا ساخته و بکر نوین را امور امرا گردانید چاولی و سنجر دانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای
دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید بنغیاد و مرتبط است اقطار قلمرو را به امیری از امرا مفوض گردانید یعنی اختلاف عقیدت
و تغییر نوینان نسبت بگیخاتو سبب آن شد که ایشان از تصرف و تعلق مال و ملکی ممنوع و نومید شدند و چون در زمان
اباقاخان مرتبه نیکی خود در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور منسق و مجتمع و مواد مشوشات
مندفع و لشکریان مطیع و متبع بودند و باین اندیشه دیار بکر و روم را مع مضافات و منسوبات بطغاجار نوین تفویض
رفت و تومانات عراق عجم را بطولدای حواله کرد و قپچاق را بارابر شبانکاره حاکم گردانید و دیگری را بحکومت
مدینه السلام بغداد و مع ما یضاف الیها در نهاد و مملکت کرمان را به ایشان داده کرد و چنین ارزانی داشت **ذکر بعضی از مناقب**
و مآثر نوروز غازی و سعی او در رونق ملت شریف دین مبین امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض
ایام خوارزمشاهیان سی و اند سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بوده و در مبادی دولت
این امرا از جلالت قدر و امارت و نباهت شأن بظهور آورده و در سنه ست و سبعین و ستمایه بکرمه منازل آن جهانی عوض
حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعه او یکی از شعرا گوید **بیت** بسال ششصد و هفتاد و شش بذی الحجه ٭ زمانه پیش
گذشته نماند دیگر بود ٭ که باد گردش گردون بروز یکشنبه ٭ ز فرق خسرو عادل کلاه و تخت ربود ٭ و او چند پسر
داشت که قبای سروری و امارت بر قامت ایشان چست و درست می آمد اما شمایل دین پروری و مخایل عدالت
گستری بنوعی نبود و نغازی مخصوص بود که در آن شیوه انگشت نمای عالمیان بود و ولو در آن ایام که ارغون بوقا بیاسا
رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شد و از شاهزاده تخلف
نمود و روی بدیار شرقی نهاد و در آن اوان که هوا از دود سینه دادخواهان مانند آینه زنگار گرفته بود به اردوی
غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بصورت بوقای برغوجی افتاد و در آن شب هولناک روز بتاخیر ظاهر شد

و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید و تا روز از طرفین تیغ یمانی رسم سرافشانی بجای آورد و چون صبح مویی و آه
ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا ایرغوچی را در معرکه کشته یافتند دکمنای اسیر شده بود و بعد از آن
فتح مبین نوروز بیک تا حدود خرقان رفت و شاهزاده کیپشور را در آن موضع نشانده برلیغها بنام اوی نوشت و چون غازان
خان برین حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز مراحل
منازل می پیمود تا در وادکان بوی رسید از جانبین جوانغار و برانغار و قول بمردان جنگی زیب و آرایش یافته از صدمات
لشکر ظفر اقتران امیر نوروز منهزم شد عنان بجانب سیستان تافت و از آنجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه
قیدو خان شد اظهار صدق عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و فرمان نافذ شد که لشکریان ماوراء النهر قریب
حاجت در ظل رایت او مجتمع شده بمقتضی فرمان مشار الیه بنگر شدند و از سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خاطر
جاری شد که اگر چهارپایی هنگام آب خوردن متنفر شدی گفتندی که مگر تمثال او در آب یافته است سال دیگر امیر نوروز با
لشکری انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نموده آتش نهب و تاراج در ولایات زده از طوس بنشابور رفت و بنا
بر آنکه شاهزاده غازان و امیر قتلغشاه و قتلغ تیمور و غازان بهادر با لشکر سنگین بدفع فتنه او نامزد نموده بودند در طایفه رزم
طوس اتفاق ملاقات افتاد و غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بیکدیگر مختلط شدند و در زینه
رسا نمیرود از بهادر گرزی بر امیر نوروز زد که اگر بکوه رسانیدی از آسیبش متلاشی گشتی و آن تجلد خود را نگاه داشت و یکی از
قورچیان امیر نوروز تیری بر اسب شاهزاده غازان زد و چون آن امیر جوشن دو روی پوشیده بود آسیبی از آن
بوی نرسید و امیر نوروز قورچی را بهفت چوب بنواخت یعنی چون دید که آن شخص جوشن در بر دارد و اسب برهنه
چرا بر اسب تیر زدی و امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی
را معموره ساخته مردم بزراعت و عمارت تحریص و ترغیب مینمود و ارتفاع اعلام اسلام و انتکاس رایات کفر و ظلام
ارتکاب اخطار و اسفار میفرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان ملت بیضا
در مقام منازعت و معادات میبود تا در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قیدو خان منهزم گشت و میان
او و شاهزادگان اورنکتمور کیو اماوی بود عهد واقع شده که نواحی آب آمویه را از تعرض سپاه قیدو محفوظ سازند و چون
این مشاهد شیوع یافت اورنکتمور و نوروز متشعر شده خود را اینگو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع یافت
که دیگر بار مواصلت محال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر تیمور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه
نمودند و زبان باین دو بیت گویا گردانیدند که شیری نترسد ز بسیاری گور ستاره نتابد فروزان چو هور

چو ابر

چو اندر هوا باز گسترد پر بیت بترسد ز چنگال او کبک نر ٥ و بنا بر آنکه مخالفان اضعاف مضاعف نوروزیان بودند
اورنکتمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمدند و جناب امارت مآب برلیغها بنام اورنکتمور نوشته و نوروز نیز بر
بران رقم زده باطراف و جوانب میفرستاد و آثار یاس و سیاست او در اطراف خراسان شایع گشت و رعب و خوف
او بر ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات بنشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده در خدمتش تجاهر
باشتغال فرمود و بعد از محاربه بسیار مهم بمصالحه قرار یافت و در خلال این احوال اورنکتمور را از مهابت نوروز
مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص و اینیاقان خود مشورت کرده مضمون کلمه نصب العین
خاطر ساخت ع بپیش دستی کن که نبود درست نشستن را بدل ٥ از زنطاخانه اورنکتمور مشفقی امیر نوروز را
از کیفیت مواضعه اعلام داد و نوروز با لشکر خویش از نشابور بازگشته سالمش ایلچی برسالت بحضرت شاهزاده
غازان فرستاد و مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که
شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشتی که در ایام ماضی آن بوقوع پیوسته جمیل مقابل
سازد و ملازمان چون عنایت شاهزاده با اخلاص بنده قدیم انضمام یابد و در آن زمان حرکت کند و رکاب همایون را که مدت
استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافت و هرچند سوابق ذرایع مخالفت
بلواحق منافرت مقرون بود غازان خان مطاوعت او را از مقدمات نتایج تایید و نصرت تصور نموده یرلیغی مشتمل بر
استمالت نوروز و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان ارسال نمود و بوصول خدمتش آثار فرح و
علامات فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دلی قوی و املی فسیح روی باردوی شاهزاده نهاد و ولی بتوسط متوسطی
و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده در خلوات قواعد پیمان را بایمان مغلظه مبرم گردانید که
مدت العمر جاده اخلاص و عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط بآنکه شاهزاده جوان بخت کامکار حجره
دل را بنور ایمان و تصدیق نبوت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار منور سازد و در اعلاء معالم ملت
حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز که مرآت آینه موجب انتظام ملک و ملت و
مستلزم رواج دین خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای
داده عاطفت و سیورغامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت و الاغ و تمغا مستظهر و مطمئن
گردانید اعیان حضرت بدل صافی از غوایل غش و عقیده پاکیزه تر از عارضه تبان پوشش روی در روی حرف
موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت ذکر توجه غازان شاهزاده بجانب ری و

طلب فرمودن امرای غدار از بایدو چون بایدو خان مخالفت کنغاتو کرده امرا عاصی او را هلاک ساختند
چنانچه سمت گذارش پذیرفت شاهزاده غازان از استماع این واقعه بی آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت آن
با نوروز مشورت فرمود و امیر نوروز گفت امید چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون جهین را بر مسند جهانبانی نشانیم و
بایدو را مانند حباب که غرق از میان بر گیرم بشرط که پادشاه متقلد قلاده اسلام شود و قال اردشیر بابکان الدین والملک توامان
والدین اصل والملک حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فضایع و چون غازان خان قبل از آن متفحص ملل و ادیان بود
و از انجمله نظر صایب و چنانچه واقعست ملت اسلام پسندیده و مستحسن میفرمود لاجرم درین وقت که امیر نوروز
مرشد طوایف هدایت گشت پادشاه عالم پناه در مقام فیروزکوه در حضور شیخ صدرالدین ابراهیم حموی قدس سره
زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان لشکریان که مشرکان متمرد بودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه
جهان پناه بسلطان محمود غازان موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده در حدود ری خیمه سپاه نصرت مآل گشت
ایلچی پیش بایدو فرستاده پیغام داد که مرکز معهود یاسای چنگیز خان نبوده امرا قراجای خانان اروغ اورا تغر رسانند
اکنون مطموع آنکه جمعی از امرا که بر قتل کنغاتو عمل نموده اند نزد ما فرستند تا تحقیق ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعت
کنار ایشان نهند و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل مال یرلیغها باطراف و جوانب فرستاد و از انجمله
صد تومان بر اینجوی فارس نوشت سالبان امیر ولایت بود و ملک الاسلام جمال الدین حاکم مال ایشان ایلچیان غازان را
تمکین نکردند و فرستادگان او را خشنود باز گردانیدند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان
باردوی بایدو رسیده بادای سفارت قیام نمود امرا از خایف متشعر گشتند و پادشاه را بر مخالفت و معادات
تحریض نمودند و در جواب گفتند که کنغاتو امر خانیت و احوال چریک مهمل گذاشته بود و بافعالی که در خور پادشاهی سلطنت
نبود اقدام مینمود از حکم و یاسای چنگیز خان عار ورا از میانه برداشتیم ایلچی معاودت کرده امر بجمع چریک و استعداد جنگ
غایت جهد مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال با منزله خویش بمحافظت طرف شیراز نامزد فرمود تا در آنجا
خیمه اقامت زده از مجاری احوال نوروز اعلام نمایند شاهزاده زمان امیر نوروز با شش هزار سوار هنگام آنکه
قرص خورشید در تنوره مغرب نهان شد ایلغار نمود بشر و باز رسید و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند لشکریان
شاهزاده غازان تیر در کمان آورده بحمله نخست زیاده از دویست تن را جوار رحمت عالم فنا دادند و توکال از آن معرکه
بیرون جسته عازم اردوی بایدو شد روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان حضرت
اینجانب بر سر توکال رفته بر آن جسارت اقدام نمودند بایدو خان نیز جوابی که متضمن اشفاق و اتفاق بود گفت و پیغام داد

که دا

که داعیه آنست که آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را به
ملاقات یکدیگر گذارند و سخنی که داشته باشند بمشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود القصه
هر دو پادشاه روز معین برقعه میعاد لشکرها آراسته حاضر گشتند بیت ترکان که ملایک رخ و دیو آسا رند ◦
در دست بهم خنجر و ساغر دارند ◦ در بزم گهی لعل زگوهر باشند ◦ در رزم گهی تیغ چو چون بازند ◦ و از غایت
احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو پادشاه را باتنی چند معدود از لشکر پیش رانده باقی سپاه را بجای توقف
نمودند آقا و اینی شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور دینی حکایت گفتند شاهزاده غازان
سخن اینجو فارس و عراق که متعلق بارغون خان داشته در میان آورده گفت که چون تمامت ممالک در تحت تصرف
بایدو خانست اگر در آن باب مناقشه واقع نشود و بتصرف گماشتگان ما گذارند می شاید بایدو در جواب گفت که چه جای
این مختصرات زیرا که مجموع ممالک سمت مشارکت دارد و هرچه خاطرخواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن دادند که
نرد اکار طوی را ساز داده سر حقه ملقات از جانبین باز کنند شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند اما
بایدو بعزم آنکه روز دیگر مهم غازان خان را بمقطع رسانند و آن شب فارغ بال نخفتیدند هیهات هیهات مگر لطف ایزدی
شامل حال گردد از مکاید دشمنان غدار بکار امان باید و فضاد و حساد هرچند از اصحاب شوکت و مکنت باشند پامال
خذلان و اهانت گردند شاهزاده غازان و امیر نوروز بنتایج عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در خاطر دارند
چون سرکار بر اوقتی معین است و تقدیم مستلزم ندامت و مثمر آفات والامور مرهونه باوقاتها لاجرم تکیه بر فضل
ربانی زده در جوف لیل بر بادپایان تازی سوار شدند و میته منزل را یکی ساختند و از آن غرقاب خود را بساحل نجات
رسانیدند روز دیگر که بیت بنمود ز قاف چرخ چارم ◦ سیمرغ سپیده دم پر و دم ◦ بایدو خان از مراجعت شاهزاده
عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مخالفان عصابیت سلطنت بود خبر یافت بر فوت زمان و فرصت تحسرها خورد
و قلق و اضطراب نمود شاهزاده از راه ایلچی فرستاده قرار نمود که اتفاق دل یکرنگی داشته و باعث بر توجه انجم خراسان
ولا و اخلاص بایدو خان بود اما چون امارات اف داو امرا مشاهده گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد بایدو خان
برحسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک الاسلام و جمال الدین محصولات اینجوی فارس را که در مقاطعه او ست
بفرستادگان شاهزاده رسانند و سال دیگر مجموع املاک و اینجو آنجناب تسلیم کنند چون یرلیغ پیشتر از رسانیدند و کسان
شاهزاده طلب مال کردند ملک الاسلام جمال الدین بتفیق حکم یرلیغی هم از بایدو خان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال
مقاطعه سالیانه بود در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند به

اسفاقان استرداد نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه و السنه نوروز دیگ و
ترک و تاریک جای شده که پادشاه غازانست و بایدو در شیوه سلطنت یمنی دارد و از روی دلایل نجومی مینماید که دولت
او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانداری بماند و بکرم آم
نشر صحایف نصفت و معدلت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی قیام نماید که
تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال امیر نوروز بنا بر اتمام مهمات و اسعاف
ملتمسات پیش بایدو خان رفت و مقصود کلی آنکه بر سرایر و ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن بر مقتضی همت بلند و عقل
بی مانند خویش مصلحت امور پیش کرد در خفیه با طغاجار میثاق نسبت که هم پشت گردند و ایوان بایدو چون زمین پست
گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت بهر خلاصی خویش در مجلس بایدو بغلاظ ایمان تمسک جسته که غازان
را بسته بوکلان بهرام صولت بایدو خان سپارم بایدو بدین فسانه و دمدمه فریفته شده او را سیورغامیشی کرده و
انجاح ملتمسات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز جرکوب ابابکران صبا ملمعان ساخته بجد [illegible]
شاهزاده رسید و حیله که در مجلس خود انگیخته بود بعرض رسانید جهت تصدیق یمین غازانی دیگی را بسته پیش بایدو فرستاد
پادشاه و امرا ازین معنی متعجب شده از اجازت او پشیمان شدند چون کار از دست و تیر از شست بیرون رفته بود ا
ندامت نا سیدن چاره نداشت چون دران ولا عرصه خراسان از جود شاه و سپاه خالی مانده بود و ترکان ماوراءالنهر از
جیحون عبور نموده حوالی هرات مخیم ساختند و این خبر بمسامع علیه رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و
جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان گشت چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده
بی استعمال سیف و سنان و آمد شد سهام جان ستان مضمون آنکه الفرار فی وقته ظفر غنیمتی موفور دانسته و چون
ازین شاغله خاطر امیر نوروز فارغ گشت بی آنکه بنفس نفیس بر جنیبت خشک گرداند عنان معاودت بر صوب خدمت
شاهزاده بدست قاصد صبا و شمال سپرد ذکر توجه غازان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر
سلطنت بحسب ارث بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدرالدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بجمال الدین
دستجردانی قرار گرفت و صدرالدین را از راه نیابت طغاجار بضبط اموال ممالک روم فرستادند و او چند روز
بران مهم اشتغال نمودند از آن کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کمتر بنده خود می پنداشت لاجرم انتهاز فرصت
نمود از آن موضع خیمه اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان برتافته با اتباع و
اشیاع و خیل و حشم روی بگیلان نهاد و از سرعت و منزل راه یکی انگاشته و در هیچ مرحله یک لمحه توقف جایز نمیداشت

واکثر چهارپایان برجای بماندند و بیشتر از ملازمت بالضرورت متخلف شدند چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف
و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نمودند و خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش را چندان موقوف
شد که متعلقان به او پیوستند و بعد از آن عزیمت خدمت پادشاهزاده جهانپناه غازان مصمم گردانیدند و در ولایت
سبزوار بتقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته
پایه قدر او بر اوج ثریا رسانید و آنجناب ایمان چند را از صورت ضمایر امرا بایدو و اطاعت شاهزاده غازان
معروض داشت و تقریر کرد که اگر پادشاه فریدون فر اسکندر حشمت کیخسرو آیین آینه ضمیر جهان غای را بنور
توکل و صیقل تسلیم روشن دارند و نیت کنند که چون بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد و در تقویت دین محمدی
ترویج شریعت احمدی باقصی الغایت کوشد و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک ثبت نموده اند
از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه که بیار رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد و من بنده متعهد و متکفل میشوم
که نوروز بیک را بالسلامیشی کنم و از راه گیلان معاوضه سر بایدو را نیم و طغاجار را خود در وصول لشکر ظفر شعار
روزی بشب و شبی بروز میرسانید و دیگر امرا چون میل او شاهزاده مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط شوند غازان خان
بر ذمت همت فلک رتبت لازم گردانید که چون خاطر خاقانیت در تمشیت دولت و تاسیس مبانی شرع و عدل جهانداد
تمام فرماید و بعد از آن بفال میمون و قیاس دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیک با صد جوان
و طایفه از شجعان سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز زمان اندک قطع مسافت بسیار کرده در شهر ذی قعده سنه
اربع و تسعین و ستمایه بوقتی که بیت سپاه شب تیره بر دشت و راغ ٥ یکی فرش گسترد از پر زاغ ٥
چو فولاد زنگار خورده سپهر ٥ تو گویی بقیر اندر اندوده چهر ٥ بدوازده راه از اردوی بایدو رسید
و در پس تپه نزول فرمود و پنهان ایلچی پیش طغاجار فرستاده او با لشکر خود از تشت رود در حرکت آمد و بعد از
وی تورمشی پسر ایناق و طولدای روان گشتند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو بر نهج حادثه
اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کرد و عنان عزیمت بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت نوروز از پی او بدو
روز مانند نور از عقب آهو بیابان شد و بعد از قطع دو مسافت چهارپایان بر جای ماندند و چندان توقف نمود
که تورمشی برسید و بعد از آن او به اباجی جبار قرار اسوار بتکامیشی بایدو فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال
نمود که امروز پادشاه اسلام غازانست و دشمن بر آتش حسرت گداز ان ایلچی به تبریز ارسال نمود تا مجموع کلیساهای
نصاری و دیر مجوس اکه ساختهای دراز بزر و دینار و جواهر آبدار مزین و آراسته بودند غارت کردند و لشکریان

طغرشان در حدود نخجوان بیاید و رسیده او را بر فتند جگر آتش در خوی و ظلمت مراغه زدن گرفت خدمتش را به تبریز رسانیده امیر نوروز بحکم یرلیغ پنهان دولتشاه صاحب نامه او را از کنار جویبار نشو و نمای دولت بستان برای قهر برکند و نتیجه حال روزگار بعذار بازیچه افلاک دوار جز این نبیت شفق ممس از خون شکنامان مرشب آمر کبیت و خلق بصبح از نفس دراز خواهان مرتبه خاقانی گوید بیت هر اول چون تنور آهنی شد ۰ از آن طوفان همی بارم بدامن ۰ درین پیروزه طشت از خون چشمم ۰ همه آفاق شد بیجاده معدن ۰ اگر نه سرنگون سازستی این طشت ۰ لبالب بودی از خون دامن من ۰ در ماه ذی الحجه سال مذکور شهریار جهان سلطان محمود غازان خراسان و مازندران بر تخت سلطنت عروج کرد و غلغل تکبیر گردونیان در خم طاس مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیک بزبان منادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور کافیان کیان که از متابعت خود را مستغنی میدانستند و محرمات را که از آن بموجب نص اجتناب شده هلاک متحرز دند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آورده و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند هرکه گردن از انقیاد و ارتکاب بانی قدیم بجد سرش از تن سینه از تن زنده و اهل کتاب که بحترم جزیه باشند بنا بر حکم منفقین قوانین شرع مصطفوی تعرض نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند و بتشهیر این فتح نامها ایلچی با یرلیغها باطراف ممالک روان شدند اخلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند چون گلخن سرای فانی به یمن دولت ایلخانی مانند ریاض دولت او خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او ترتیب برفت و در تدبیر امور جهانبانی و تقریر نظام مملکت شروع فرمود نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه و یاسامیشی سپاه ظفر مآل را بنوروز بیک مفوض داشت تا چنانچه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و خفض و افزود و جیش اطلاق عمل فرماید و از جهت تیمن و تلعان ال تمغا و پایزه را از مربع بمستدیر که افضل الاشکالست مبدل ساخته فرمود تا در میان آن سکه لا اله الا الله و محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان کلمه الله اعلی که بتقدیم روی بود و مبت مقدم داشتند و چون خطه خراسان دور از نظر افتاده بود آن بلاد فردوس آثار خالی از لشکر مانده بود طولدای را با طایفه از دلاوران که بر حسب اتفاق بجانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون توکال کرکیه با لشکر کرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته بر حسب فرمان طایفه از متجنده متوجه القوب شده خدمتش را گرفته باردوی اعلی فرستادند از موقف جلال فرمان قضا مضا نفاذ یافت که مهم او را پرسیده تغلتش و بوری و قپچاق بال و ایلدکز و جمعی دیگر از نوئینان و غیر ایشان که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرموده بیاسا رسانند.

ازین

ازین ابواب چون فراغتی روی نمود و شرط نظم سیاست ملک برعایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در انجا خبر رسید که رجای پسر براق با سپاه ما وراء النهر عبور نموده مانند شیر غیور بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه در روی زمین تاب مقاومت او نیاورده از مقام خود بیرون رفتند و در استظهار بستند او بند و چون پادشاه را بیقین پیوست که دفع این مهم موسوم بخیر بازوی اقتدار امیر نوروز میسر نشود فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از تمامت قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه در گوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چهار سوی مملکت رکوب لشکر عظیم دست داده مال در خزانه نمانده بود و از حشم و رعایا در مقام مطالبه آورده از مواشی ده ده بستدند و ازین جهت اختلالی تمام بر احوال ایشان راه یافته نوروز بیک بحسن اهتمام چند تومان زر و زر تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته مصالح چریک مرتب گردانید و بعد از برق و باد سرعت سیر استعار کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکر اجاپی تا مازندران تاخته آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیدند گله و رمه فراوان بدست آورده چون آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان بر تافتند و نوروز بیک با آنکه متجنده تخد بیش متفرق گشته بودند و مخالفان را تعاقب نمود بقدر المیسور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود خراسان بر ارباب خلاف و عناد رسیدند و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان در آمدند و نوروز غازی بحملات متعاقب انجماعت منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته مردی میگشت و مبارزی میافگند تا بقیت السیف از آب بگذرانید باز گشت و چون عرصه مملکت خراسان از شایبه خذلان مصفی ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی به نیابت نصب فرمود و سپاه را بعد از یاسامیشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف ملازمت پایه سریر اعلی گشت بیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن ۰ هر جا که برفت فتح رو بنهاد ۰ و بار از خدمتی که بجای آورده بود مزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و پس یرلیغ باطراف قلمرو فرستاده در مرکلی بیکی نصب فرمود و چون جهانبانی یعنی صدر الدین زنجانی در وقت بلغاق و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات چریک نوشتها بنام خویش رقم زده بهر طرف ارسال نموده بود و عقیبه امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خدمتش از منصب وزارت عزل کرد و زمام آن شغل خطیر را در قبضه جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی به برادر خود حاجی بیک ارجاع فرمود و چون سرعت تغیر مزاج طغاجار نویان بر ضمیر ایلخان سمت وضوح یافت او را از خدمت

خویش مجبور گردانیده با معدودی چند بجراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شآمت کفران نعمت کیخاتوخان
و بایدو اغول شامل حال طغاجار گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا اورا دران ولایت بیاسا رسانیدند
و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة
والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان تا انقراض عالم روی منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته
بود امیر سلطان ارغون شیوه طغاجار مسلوک میداشت لاجرم روزگار کینه گذار بجزای افعال ناهموار گرفتار ساخت و
بر ارباب روشنست که غدر و بیوفایی با اولیای نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب جاه دید که
روزی چند نهال اقبال ایشان بر جویبار اعتبار بالا کشید و چون حقوق نعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطه
عنا افتادند بیت شکر منعم فزون نعمت اوست ٥ وکفر او هست موجب زیادتی نعمت این حکم لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم
ان عذابی لشدید ذکر اتفاق امرای برگشته روز بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز چون احوال خراسان
در غیبت امیر نوروز روی باختلال نهاد و فرمان قضا امضا شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت
و از حکم جهانمطاع توکال و برلات در مصاحبت او در حرکت آمدند بنا بر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و
ظلام مکر و خدیعت معاندان دین که در پادشاه بالکلیه و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پرده اختفا بیرون آمده آن
مفسدان فضیحت و رسوایی عالمیان شدند بیان این سخن آنکه شیطان رجیم طایفه را از جاده سعادت منحرف گردانید
تا در خفیه با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانیده و موز چنانچه شیخ
که توکال و برلات در خراسان بروز معین قصر حیات نوروز بیک را منهدم سازند و البتیمور پسر قتقور بای و ارسلان
بالسکر بای که در عهده اهتمام ایشان اند مهم ایلخانی را باتمام رسانند و تمامت مساجد ارباب توحید و معابد و ... را
و کنایس سابقه در ... کرده اند و پیش از وصول نوروز بخراسان روز توکال و برلات ایلچی پیش شاهزاده تاچو
فرستاده او را از مواقعه خویش آگاه ساخته بسلطنت نوید دادند و تاچو بجنب نظام امر رضا بجنبانیده و قاصدی
نزد بایدو فرستاد و او را ازین حادثه اعلام دادند و از کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد حکایت گفتند
چون بخت بیدار بود و دولت قرین و یار عالیمقدار در شب وعده بخیمه و خرگاه اقبال خود در اغالی گذاشته در کمین گاه بپایه
نصرت پناه بایستادند و بهنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواران پوشید معاندان تیر در دل اشتغال و از پای
شجاعت نهادند و خیمه و خرگاه را مانند سراچه خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته
خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز از کمین بکشید و در راه خلاص و نجات بربست و بزخم تیر و ضرب تیغ طایفه را

بقتل رسانید و بکمند قوت و قدرت زمره را مامور گردانید و توکال راه انهزام پیش گرفت و روز دیگر که
پرده شب از چهره ایام برگرفته گرفتار شد او را معرض سخط و عتاب در آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند وافی ان
اسامی فرقه که در خلاف و نفاق مواضعه و اتفاق داشتند بعرض نوروز بیک رسانیدند صورت قضیه نامرضیه مکشوف و
چشم بوزارت دولت مصروف گشت فی الحال برلات و رفقاء او را از سرچشمه تیغ آبخوار شربت فنا چشانیدند و
ایلچی بحضرت روان کردند معلم بوقوع و کیفیت مواضعه دشمنان و البتیمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده
و بقوت و شوکت خویش مغرور گشته در یکروز باردوی همایون بایقرا اوغلان لشکر ایلخانی جنگ در پیوستند و ایشان بر گشته
و منهزم گردانیده در همانجا رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرات و جسارت فرقه اشقیا اطلاع یافتند و
از موده قاطع طغیان پرخراب ساختند و بعضی از سپاهی که در آن اوان پراکنده بودند قواجیان فرستاد و ارباب سلاح از
جانبین در حرکت آمدند بعد از تلاقی سر فریقین بمجاری مولیاک واقع شد و عاقبت بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر
ظلمت کفر استیلا یافته البتیمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ باز داشته پای انهزام در راه
وحدت بکجاوه بیج پادشاه زاده و سی هفت امیر یاسیاه پادشاه دریافته از منازل خود در رخت بساحل دفع کشیدند و
بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان
رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای این ظهور قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی مشکور
که بر خدمت دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت بمتابعت و مخالفت مخالفان متهم داشتند بیت
من توانم که نگویم بکسی ای همه عمر ٥ نتوانم که نگویند مرا بد دگران ٥ و بدین بهتان او را گرفته بطوکلان بهرام حوالت
سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اصناف عذاب بتقدیم رسانیدند و بی ثبوت جریمه پادشاه
فرمان داد که دست والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی منقول است که گفت که در اوان گرفتاری
شبی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز مانده بود بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و
در میانه پیشه مجوف در ... ناگاه از میان پیشه شخصی نورانی با شمعی افروخته بیرون آمد و مرا از مقام پر وحشت
و موضع پر دهشت خلاص داد و گفت ترا رخصت است که صورت واقعه با هفت کس از دوستان محرم بگویی و
دیگر بار دیگر روشن و مشکوه تیقن بآیات صدق مبین منتظر میبودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت منام را
با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه خورشید نجم سکر از طبقه سیاه زنگبار در میدان آسمان
تاخت موکلان مرا از پای بانی سوار کرده بسوی پیشه بردند بنا بر آنکه در عهد کیخاتوخان در باره ایشان انواع عاطفت

احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجراء حکم مسابقت نمینمودند تا هنگام شام مراد ران مقام برکرت موقوف داشتند
من از بازیچهٔ فلک مختان مرفه و فارغ البال بودم و انتظار وشتی معهود میکشیدم و درین اثنا آن شخص بر سیمای که
در صفحهٔ خیام ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلاء شوق حضرت باری و در واردات عالم غیب غشی روی نموده از
پشت مرکب پای ارادت بر زمین انداختم و کلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام درین حال مرقلاوق
تومین از شکار مراجعت نموده بدان موضع رسید و از من استفسار نموده صورت حکم قضا مضا که بکشتن من صادر شده بود
تقریر کردند بر فور اشارت کرد که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید
چون از آن سکرات اقامتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت رسانیدند روز دیگر اصطرلاب رزین آفتاب آن روی
دوستان فلک بریحت تفصیل اسامی مخالفان را برای انور پادشاه عالم آرای سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آن
میان نبود لاجرم از آن بلیهٔ عظمی رهائی یافتم در تواریخ مسطور است که درهمان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین
دستجردانی که نسبتی بنوروز بیک برسند و ارث منکشف شده بود بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمایه
صدر جهان از امیر زنجانیشی فرمود وزیر و مشیر ساخت باو دیگر جمیع ممالکت این مآب رافت جناب صاحبی بسپرد و طراوت
پذیرفت **ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز بجانب سلطان مصر و**
در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمایه که مزاج عالم بجهت اعتدال باز آمد و بلبل در شاخسار گل در پرده وزر شد
رایات نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرمود و نیت شکار یکماهه از اردو بیرون آمد و فرمان داد که
امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش ازین تاریخ بیک سال
تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بودند و مزاج شریفش از بعضی تحکمات نوروزی متغیر شده و
اسباب نکبت نوروز بیک مهیا گشته دشمنان جانی امیر نوروز بتخصیص صدر الدین زنجانی که منصب وزارت داشت در
قلع و استیصال امیر نیکوخصال تدبیرات اندیشیدند و چون در آن زمان که شهریار جهان سلطان محمود غازان قصد کرده
بود که نایدو خان را از میان برگرداند امیر نوروز جهت اتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این
صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامه‌های مزور به شاه مصر و امراء او در قلم آوردند مضمون آنکه اگر چه
پادشاه مسلمانست و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما مانع میشوند مطلوع و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام
نمائیم من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و فیصر ناجی
که تحریر نموده امیر نوروز بولایت مصر آمد شد میمنود مست گردانیده مکتوبهای روانه و در اسباب و جامه‌های او پنهان کردند و

و همچنین از زبان امیر نوروز نامه برادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدر الدین
زنجانی در هنگام کاسه خوردن منتظر غلو استکراو شد این مکتوب را در میان کاغذها که در دول کیش خدمتی بود
تعبیه فرمود و صورت موافقت با نوروز بیک را معاندان مملکت باقی وجهی معروض پادشاه گردانیدند و بموجب
فرمان حاجی بیک و قتیمر را گرفته نامه‌ها مزور ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته برلیغ داد
که برادران نواب نوروز که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر بولتای و امیر قراق باده تومان لشکر
نامزد کرد تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک برگرفته اوست دفین تراب سازند و چون این خبر تمام
پادشاه را از دیگران مقدم داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان او را معزول کرداند
و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغ شاه را بکمک آن دو امیر تعیین نموده با طایفهٔ از دلیران رعب ایشان ساخت
و احکام باطراف ولایات عراق روان کرد که اقربا و مخصوصان و متعلقان نوروز را در هر جا که پابند یابند بی ثبوت
گناه بکشند و از روی عنفوان مالک خلقی کثیر را از انجاعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر
نوروز که جان بسلامت بیرون برده بود در نشابور به اردوی او رسید و از کیفیت آن واقعهٔ هولناک او را رسید و نیم
قتلغ شاه و دیگر امرا بجانب جم اعلام داد و نوروز بغایت پریشان خاطر گشت و الحق جای آن داشت
و چون دانست که طاقت مقاومت ندارد طبل رحیل کوفته از نشابور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی
از امرا و لشکریان که بیکدیگر می آمدند بوی رسیدند و آتش حرب افروخته شد و از جانبین تا نماز پیشین کشش
و کوشش نمودند امیر نوروز از استیز و آویز عاجز آمد عنان برتافت چون بیک فرسنگی شهر هرات رسید روی
به اقارب و امرای خاص خود آورده گفت ملک فخر الدین کرت داماد و حریف منست چنانکه همه میدانید و مرا بر وی
اعتماد و کلیت رای شما درین باب چه اقتضا میکند طایفهٔ گفتند که قلعه و حصار مغول تحت صخرات اعراب
نیز گفته اند حصون العرب الخیل و السلاح مصلحت آنست که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین حصار محصور
نگرداند و بر ملک فخر الدین و خویشی اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت چرا بر ملک فخر الدین
وثوق تمام است هر کس از شما هر جا که خواهد برود طایفهٔ از امرا و ایناقان او که بعقل و کیاست امتیاز داشتند
جان از ورطه بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیک با چهارصد سوار که دم اخلاص و وفای او میزدند
به شهر در آمد و ملک فخر الدین که برادرزادهٔ او در حبالهٔ نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت و مسرت کرده و
آنجناب را در قلعهٔ اختیار الدین فرود و بعد از چند روز امیر قتلغ شاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی

نمود و چون دید که شهرستان آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام احمد جام که ملک فخر الدین داماد او نیز بود بر آن داشت
که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دایرهٔ عبودیت پادشاه بیرون نهاده تسلیم
کماشتگان او نمای والا شهر هرات بل مجموع بلاد خراسان در سر این قضیه خواهد شد و این مکتوب جامی بشهر فرستادند
و چون آن مکتوب بمطالعهٔ ملک رسید فی الحال بخدمت امیر نوروز برد و خدمتش در غیبت ملک گفت که از مضمون
این مکتوب معلوم شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در فکر تنقیح احوال امیر نوروز با خواص و نواب
خود گفت که قتلغشاه درین روزی دست از محاصره باز ندارد و تدبیر ما چیست بعضی در جواب گفتند که بهیات اجتماعی
بر معاندان تازیم و خویش را ازین مهلکه بیرون افکنیم و زمرهٔ معروض داشتند که بعهد و پیمان قتلغشاه اعتماد
نیست ما را هیچ پناهی و جایی بهتر از هرات نخواهد بود قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر اند و هیچ ممکن نیست که قتلغشاه
فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقهٔ از مقربان نوروز گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق
هیچ سخن نیست اما اگر امیر عادل خواهد که درین شهر سالم بماند و دشمنان بروی ظفر نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و
شهر و حصار را از دست غوریان انتزاع نماید چه میشاید که غوریه قصد اندیشند و ما بر قلت انصار و اعوان ایشان
مقابله نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید نواخت ملک از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با
سونتای عهد کرده که خداوند را بگیرد و به ایشان بسپارد و آن زر خود بحکم میسپارد و آنچه ما بشنیدیم کار را از جانب کهنت
معروض داشتیم باقی امیر راست امیر نوروز ازین سخن امتناع نموده گفت معاذ الله که من بنسبت ملک
فخر الدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزای مکار غدار عذاب السعیر است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید
امروز وقت این کار نیست ع همان بهتر که با خرد اکنون ارحم کار فردا را • رمضان که عاقلی مشفق بود گفت
ع بفردا همان کار امروز را • بر تخت منشان بدآموز را • مگردان سر از رای داننده مرد • تا آیین شاهان
پیشین مگرد • نوروز گفت حالا وقت این کار نیست و وقت اظهار تجلد و پایداری است بهنگام ... و پاس یکی از نزدیکان
سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت تمام بملک فخر الدین رسانید که ملک بترسید و با اعیان مملکت از هر نوع
سخنان گفت آخر الامر قرار بر آن داد که ملک هیچ وفایی در چشم مردم کشیده امیر نوروز را بگیرد و بحضور
تا از سطوت غازان خان فارغ و مطمئن زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که از هر صنف مردم هستند
مبادا که نوعی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمن بگشایند اگر رای عالم آرای مصلحت داند دروازها را بمعتمدان
خود بسپارد تا این دغدغه از خاطر رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و بیوفایی نماند بیچاره امیر نوروز از این

سخن را بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و مقربان خود را بدروازها فرستاد و پیش او معدودی چند بیش نماندند و
ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد نعمان و طایفهٔ دیگر از مبارزان غور به
گرفتن امیر نوروز نامزد فرمود و نام بردگان هر یک دری بر دست گرفته از راههای نهانی بکنار او رفتند و در آن زمان
زیاده از چهار کس با نوروز نبود و او بجانب سپاه قتلغشاه تیری می انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت آخر الامر مغضب
کمان را بر زمین زد و درین اثنا امرای غور را دید که هر یک دری بر دست گرفته ظاهر شدند و امیر نوروز به آواز بلند گفت که ای
پهلوان یلدوز بهر چه آمده و این در ما چیست گفت ملک فخر الدین ما را فرستاده که در پیش امیر حایل بندیم تا از زخم تیر آسیبی به
او نرسد امیر نوروز گفت نمیشاید کرد و فی الحال موضع ازین تخته‌ها پناهی می باید ساخت بعد از آن نوروز به زه بستن کمان مشغول شد
یلدوز فرصت یافته گرزی بر شقیقهٔ او زد و محمد سام و عمر هارون و محمد نعمان او را گرفتند و ما دست بسته و دل خسته و
روی در هم شکسته در خانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار از محکل بر در حصار ایستاده بود چون از گرفتن
نوروز خبر یافت فی الحال جمعی را بدروازها فرستاده گفت ما نوروز را بموافقت گوییم که امیر نیابر جمعی که شایع شده میطلبید
این نیز امکان شد که بسبب طلب گرفتن ملک فخر الدین استخراج فوج بجانب حصار بیرون رفتند و غوریان زره داران از آن قوم
میکشیدند و فرقه را در چاه می افکندند تا سعید و نوردین از ایشان گرفتار شدند آنگاه امیر نوروز را با دو کس پیش امیر
قتلغشاه فرستاد و پیغام داد که بتاییدات حق دشمن پادشاه روی بما که از هیبت او شیر شرزه با وحشت بود و فیل مست
با وحشت اسیر و دستگیر گشت بیت ز نگاه کیومرث تا این زمان • کسی را اسیر نشد در جهان • که تخت چنین را بگیرد
بزور • سکر جم کن که مسخم زمیران غور • امیر قتلغشاه فرستاد کان را خلعت داد و نوروز هر چند شفاعت کرد تا
بخدمت رسیدن و سخن پرسیدن بروی اعتبار نمود مفید نیفتاد و قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و تن او را
بر خاک تضعیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه روی نمود سر او را به اردو فرستاد
بر در اعتبار آویختند و یکی از شعرا در آن واقعه قطعه گوید رباعی با عیش شها طبع تو آمیخته باد • و خنجر تو خون عدو
ریخته باد • هر سر که نه هم سر هوای تو باشد • همچون نوروز بر او آویخته باد • و از حالات که نوروز گشته شد ملک
غیاث الدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل رسانید و چون خاطر قتلغشاه ازین کار نوروز فارغ گشت بعد از سه
روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام پناه بر خدمتی که از ملک صادر شده بود جهت او خلعت خاص و
منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاد و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان
ملازم غازان خان بود ملک شمس الدین کرت والی غور و غرجستان بنابر تزاری که از ناصیهٔ پسر خود مشاهده مینمود او را

در قلعهٔ بالا تر حصنیار مقید و محبوس گردانیدند و مادر ملک فخر الدین که در قلعهٔ بالا تر مقام داشت مرا و روز دو نوبت
جهت پسر طعامی ترتیب نموده در صندوقی مقفل نزد او فرستاد و یک کلیدی پسر داشت و دیگری مادر پسر طعام تناول
فرمودی و صندوق را مقفل کرده نزد مادر ارسال نمودی و چند سال برین زیره روزگار تیره گذرانیده مفتاح فرج
روی نموده در بستهٔ او را کلیدی پیدا گشت عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش ملک شمس الدین
فرستاده در باب استخلاص ملک زاده مبالغها نموده هر نوبت بدو جواب مسیر نمود که در ناصیهٔ این پسر امری چند
تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد و نشستهٔ مصاحبت این جلب باشد و نه لایق ملازمت آن جناب بهر آینه
از روی رفعای صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد نور آفتاب را از عار سر ما خورده باز داشتن قبلهٔ
نزدیکتر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق امیرزاده از حد اعتدال تجاوز نمود و ملک شمس الدین اعلام داد
که بموجب فرمودهٔ امیر عمل میکنیم بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر ازین شخص امور نامناسب
صدور یابد عهدهٔ آن در دینی و حقیتی بر وی باشد و امیر نوروز صفحه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد
و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز پیوست و امیر نوروز در صدد تربیت آن ناکس آمده دختر برادر خود
در سلک ازدواج وی کشید و روز بروز مهم او در ترقی بود چون بدروه مکنت ارتقا یافت عذر خواهی امیر نوروز
بروجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید **بیت** سر نا سزایان بر افراشتن ۰ وزیشان امید بهی داشتن ۰
سر رشتهٔ خویش گم کردن است ۰ بجیب اندرون مار پروردن است ۰ فی الجمله ملک بعد از تقدیم آن خدمت
از غازان خان التماس نمود که او را از آمد شد اردو و ملازمت امرا معاف دارند تا همچنان مطیع و ایل باشد و
کوچ دهد و بندگی کند بالتماس او یرلیغ صادر شد حکام غور و غرجستان و قهستان و بادغیس و فراه و غیره
ملک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند بکار استبداد او استقلالی مانع او را دریافته در استحکام برج
و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصهٔ خویش فرمود تا خندقی کندند که غرق آن چهل گز بود و
بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکر و متابعان او بشصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با شجاعت و همت و در
قضایای مهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بزبان حال در بارهٔ او املا میکرد که **بیت** دریغا از و
خالی بر آن رخسار بایستی ۰ و چون خاطرش بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای
مال معتری تقصیر و توانی پیش گرفته بعذر خواهی تمسک میجست و پایهٔ قدر او روز بروز همت تضاعف میگرفت

ذکر توجه خربنده اغل بطرف خراسان و محاصره کردن هراة

در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه الجایتو سلطان

بهرات

بهرات آمد و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان مملکت عراق باشد
و از ایشان بموجب فرموده خطی گناهکاری ستانده بودند که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت
از قدیم باز سرق و راه زدن بود راقم حروف گوید که اکنون سهمات طریقه مشغولند فی الجمله هرگه در ولایت عراق راه میزد آن
جماعت را معاف و معاتب با مواخذه میکردانیدند که این فعل شامت نکودریان از قیصی و رسکی بوده و از آن تهمت
ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید از عراق بر خصت قهستان آمدند و از آنجا شاه بملک فخر الدین
گرت بردند ملک ایشانرا در ظل حمایت خویش جای داده و همه را اسب و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته
آن قوم بی باک را بتاخت ولایتی که انقیاد نمینمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا را بقتل آوردند
و دود از دودمانها بر آوردند و بدین واسطه مظلومان و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه
کردند غازان برادر خود خربنده اغول که بعد از وی به الجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون
آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریانرا از ملک فخر الدین طلب دارد و اگر ملک در ارسال آن تعلل نماید شهر را
محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سجزیان که اهل شر و فتنه اند استیصال کرده اند و رعایا را از زحمت برهاند
چون یرلیغ به الجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف خراسان روان شد و بنشابور نزول فرمود و از آنجا ایلچی بملک
فخر الدین فرستاده پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا و سرداران نکودریرا با اتباع و اشیاع
پیش فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخر الدین اندیشمند شد با امرای نکودری گفت که الجایتو سلطان بملکی
از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون میرسد باید که شما عهد کنید که با من رخصت نخواهیم بهیچ موضع و پیش
هیچکس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشان بود سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند ملک و نیز
دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی بره به او داده در جواب گفت که بوقا و سایر امرای نکودری بتاخت ولایتی
رفته اند بعد از مراجعت نماید الجاغت را بنواب پادشاه عادل سپارم رسول باز گشته معذرت ملک عرضه
داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین سر با نزایی ندارد و لاجرم بتعجیل متوجه هرات گشت و بعد از قطع منازل
بکنار رود خانه رسیده فرود آمد و بنیت آنکه اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیره ترتیب یابد مشغول شد
و ملک فخر الدین اسلحه که از اماکن گونیره گونید پناه برد و الجایتو سلطان متوجه آنجانب شد و چهار روز بر ظاهر قلعه توجه
فرموده لشکر را رخصت حرب نداد بامید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه
میل نکرد و روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با چند

تن از سپاه از قلعه بیرون آمده خود را بر لشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشته روی بشهر هرات نهاد و شهر را با کار
غور و غلج و غیرهم سپرد و با پانصد سوار عازم غور گشت و دیگر روز شاهزاده جنگی عظیم کرد و فتح میسر نشد چون الجایتو سلطان
دانست که ملک فخر الدین در حصار نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات راند و چون بدانجا
رسید امرا و سپاه مثل آستین قتلغ و بالاجو و مرتداق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم بر گرد شهر صف کشیده بایستادند
و نوکران ملک فخر الدین مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عمر شاه خوارزمی
و پهلوان احمد و دیگر سرداران با مردمی زیاده از قرابات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشید و خلقی فراوان
کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه به هفده روز برداشت و از طرفین قریب به ده هزار کس تلف شد و از آن شیخ الاسلام
و خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح و مواعظ ایراد نمود و گفت درین شهر قریب پنجاه هزار
مرد جنگی متوطن اند و با جان و دل در بند ایشان تا قیمت دست از محاربه باز نخواهند داشت و شاید که تیغ روی نماید و این معنی
موجب بدنامی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است ملتمس مبذول افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات کس
فرستاد که باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستند و ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار به اردو روان کردند و التماس نمودند
که در وصول تتمه وجه سعی نمایند پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال فرو کوفت چون خبر معاودت الجایتو سلطان
بسمع ملک فخر الدین رسید بنذور و صدقات مستحقان رسانیده عازم هرات شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود بطایفه که از آن
واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را از دستور پیشتر چهار گز
بلندتر ساخت و از تفصیل خاک ریزش خاک برداشت ربیعی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید بیت
چنان شد شهر برج و باروی او ۰ که پرنده را ره نبد سوی او ۰ در ایام حصار اختیار الدین بازاری معتبر ترتیب کرد از آن
بیازار ملک اشتهار یافت و فرمان که هر زنی که از خانه بیرون آید چادر او را سیاه کنند و روی او برهنه گرد بازار و محلات
برآورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران از رفتن بماتم بر اما منع فرمود و فرمان داد که مقربان در پیش تخت او نقاره زنند
و حکم کرد که بر وریش معماران پیر تشنند هر کس که شراب خوردی بعد از اجرای شرع او را در زنجیر کشیدی و بتاوه کشیدن
آزردن وغث تکلیف نمودی خود شراب نخوردی اما تهیج نمودی فی الجمله در زمان حکومت او دار السلطنت هرات بغایت
معمور و آبادان شد و چون ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت **ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه**
دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز چون نهال اقبال امیر نوروز از تند باد حادثات خزان
بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تقویم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر

مبالغه

مبالغه و الحاح نمود و خود بکسوت اهل صلاح متحلی گشت و اعیان حضرت نیز موافقت بزی ارباب زهد و تقوی متزین شدند
و بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ بقطع مراجات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و ارباب ربا که در ثروت انگشت
نمای عالم بودند سرپنجه مکنت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز بعد از چند روز یکی از جمله ایتام که دعوی
تصفیه با الجن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با شاهزاده تاجو گفت که بعد از چهل روز سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد
و رزین بهادر نایات بخار بنیاد ریز ماغ شاهزاده تقاعد نمود بر نهج دیگر زندگانی آغاز کردند و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت
فی الحال بگرفتن شاهزاده و امرا و ایناقان و آن جاهل یرلیغ صادر شده بر مقتضی فرمان همه را گرفته بیاسا رسانیدند بیت
درون تو از غیب آگاه نیست ۰ بدین پرده اندر ترا راه نیست ۰ زندگی صدر الدین زنجانی صاحب دیوان که گویا
در شان او گفته اند بیت آن خداوند که چندانکه توان گفتن از او ۰ نگرفت زر از ندر کف زاد ش آرام ۰
بعلت تصرف مال دیوانی از امرای بزرگ تورمیار نویین قتلغشاه بخلاف رحمتی در بندگی حضرت سخن گفته بر گرفتند و در روز
یکشنبه بیست و دوم رجب سنه سبع و تسعین و ستمایه بیاسا رسانیدند و خون او که گلگونه روی مکرمت و سخا بود چون آب
روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود در غباوت هم در آن روز
از عقب روان شد و در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمایه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی بر رای و رویت
و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام ناظم مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ
از مصنفات اوست و خواجه سعد الحق والدین مفوض گشت جهان بحسن بنوعی نور و نوا گرفت تا فلک پیر و پای راه استعمال بر
حاشیه ضمیر ارباب دانسته بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاضله و کمال درایت و فرط خوی این دو وزیر
صایب تدبیر هیچ کس ندیده و بعد از ظهور این قضایا چند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و نحوست جوانان و اطفال
بچاه فنا فرو رفتند انگاه عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران صغار رحمت از جهانیان باز گرفت و
بیت بی آب شده سحاب آذار ۰ چون خنجر برق و تیغ کهسار ۰ در جیحون و نیل و دجله نقصان مفرط ظاهر شد
در ممالک پادشاه خصوصا در فارس آب از روی کار و رونق زراعات رفت و خرمن امید ما بر باد آمد مردمان از طلب نان
بجان رسیدند و تا مدت چهل روز میات نان چون عنقاء مغرب روی از بینندگان بنهفت و قرص ماه و خورشید یادگار
زران بماند چون خسرو انجم رخت به بیت الشرف حوت کشید وبایی عظیم در عقب آن عذاب الیم روی نمود و از مرض حصبه
زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دیار روی در خاک نهادند عشاق ناتوان در فراق سبز خطان با هزار ناله
و آه سراییدن گرفتند بیت چون ابر بهاری بردم زار بگریم ۰ بر خاک بود تا که دگر بار بر آیی ۰ در انوال الحان

که از دیوان اعلی جهت تحقیق انبارها و کوتوال اهل حصار رفتند زحمت مهمات رعیت رسانیدند و جهت تغیر نقود و
تعیین زر خلایق متضرر شدند و آمد شد رسولان جهت آنکه در ولایت ورق و قصبات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه قضایا
شد و چون حکم شده بود که غیر زمره مغول هیچ کس سلاح نگاه ندارد و تجار آینده و رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت
سفر بود بواسطه قطاع الطریق و اهل فساد و مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند
حکام چون فساد امر مشاهده کردند از سرکشی که کرده بودند در گذشتند اما آنچه تا این زمان در دست محصلان بماند و اگر تتمه ازین
تکلیفات که بر عامه رفت بسمع پادشاه جهان رسیدی برسانند و مفسده ایجا نفرمودی ملخص سخن آنکه در ان چند نگاه
محترفه و حشام را چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید تا از زمان که حق تعالی بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت

ذکر توجه رایات حضرت پادشاه اسلام بجانب مصر

چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت
روز افزون نشست در ابتاع دین مبین و تأکید مبانی شرع متین سعی موفور مبذول داشت و چنانچه شمه ازین نمط گزارش یافت
در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد
و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین پدران ما بنابر تباین دین لشکرها بدان نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند
و امروز الحمد لله که بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا یگانگی مبدل گشت و مخالفت بموافقت مفوض گشت که فیما بعد از
اندیشه لشکر ظفر قرین فارغ و آسوده خاطر شده و تجار جانبین متواتر و متوالی تردد برخلاف سوابق ایام مطاوعت و متابعت ما را
که متضمن صلاح ملک و دین و مستلزم ثبات و رونق اسلام است از علامات سعادت ابدی شناسند و بدین نوع کلمات که سامعان را
در بادیه تشویق اندازد در ان یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار بجهت اظهار استبشار کرده وعده اطاعت
و انقیاد دادند اما مطلع از قوت بفعل نیاوردند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار میبود غازان با وجود تمکن و قدرت
تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بند شده پر امون تعرض مصریان نگشت و تساهل
و تغافل شعار خود ساخت و پادشاه مصر از غفلت و غرور چهار هزار سوار بجانب راس العین و ماردین نامزد فرمود
تا آتش نهب و تاراج در ان مملکت زنند ایشان امتثال فرمان بالراس و العین گفته روان شدند و بعد از قطع مسافت
چون بحدود شهر رسیدند معدودی چند از انجماعت بلباس مغولان ملتبس شده بنزدیک دروازه راندند و گفتند ایلچی مولای
رسیده و مارا جهت وصول خویش روان کرده و محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر درآمدند و دیگران متعاقب
رسیده خود را در ماردین انداختند سلطان نجم الدین حاکم این سرزمین بود ازین قضیه متعجب گشته ازین تعبیه متحیر شده
چاره ندید مصریان دست بغارت و تاراج و قتل و فساد برآوردند و در پیشگاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر برداشتند و بعوض

مصحف

مصحف چنگ و دف زدند و عفایف اهل اسلام را در قید اسار و خسار درآوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از
قتل و اسر و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند چون اخبار موحش در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب در التهاب آمده
همت خسروانه مصروف بران داشت که جزای حرکات ناشایست را در کنار مخالفان نهد تخت عراق با ائمه اسلام
استفتا فرمود جمهور گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان که بر پادشاه عادل که
قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانیست واجب باشد ولی تأخیر و توقف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولای رسید که قبچاق
و بکتمور از امرا چون والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چند
توقف نمود که ایشان بشرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بمزید مراحم نامتناهی اختصاص یافته در پایه سریر اعلی معروض داشتند
که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمینمایند اگر فرمان شود که جمعی از
سپاه ظفر پناه مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار اسلام یعنی مصر و شام بممالک محروسه
مضاف گردانیم و چون غازان خواست که سلطان ناصر را که با وجود صدق عقیدت سیماب غیرت الیس لی ملک مصر
و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جای داده بیک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد و رقبه الاسلام دمشق
تخت سلطنت را زینت همایون دهد باستحضار لشکرها تواچیان بانحاء و اقطار ممالک روان فرمود و حکم شد
که از ده نفر پنج نفر متوجه فرمان گردند و هر نفر از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و آذوقه شش ماهه مرتب کرده
و نواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانیدند و بعد از آنکه جهت ضبط هر طایفه از امرا مقرر
معین فرمود در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه بطالعی سعد که گردون به آن نفاذ میکرد پای در رکاب که حامل
آفتاب سلطنت بود درآورد و چون دیار بکر مخیم رایات عظمت گشت امرای روم به اردوی همایون ملحق گشتند و در موضع
حاکم ماردین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در انجا طوی کرد مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را
طعام داد و از ان مقام تا معبر راس العین و قلعه خیبر را از علوفه سپاه مرتب مهیا ساخت و خدمات شایسته را
بتقدیم رسانیده مشمول عواطف خسروانه گشت چون کنار فرات معسکر خیام ظفر انجام آمد پادشاه در باب فرمان داد که
سلطان ماردین با یکی از شاهزادگان با ده هزار سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد
اعلام حضرت علیا ابتدا انها کنند و الا آن مهم را بر حسب صوابدید خویش بفیصل رسانند و پادشاه در
فرات عبور نموده عرض لشکر داد و نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلغ شاه نوئین و مولای بمقدمه روان شدند
و پادشاه از کنار فرات بحلب به سه روز رسید و در قصبه که بانواع آراسته بود نزول فرموده ده روز در انجا اقامت نمود تا

لشکریان آسایش یافتند و بعد از آن خان کوه قاربه در آمد و جهت احتیاط قلعه طلب فرمود و در امر محاصره و عدم اعانت
بر آن رایها مختلف شد عاقبت الامر چنان مقرر گشت که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا همه مصریان منقطع السبیل
و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و از روز رزم میمنه تا میسره و قلب و جناحین پادشاه سپهر احتشام بمسافت
خطوات ابرش گردون فرام بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در آن روز بوبایان زانو زده معروض داشت که چون چشم همایون
پادشاه در رشته عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر رخصت شود هر یک از ما اسپی باد پیمای برق رفتار در جنبش آوریم
تا روزی که بکار آید بنظر خجسته سلطان رسانند این سخن گفت و اسپی که بیت شبدیز گر تیز شتافتی ۰ بیک روز یکدشته
دریافتی ۰ پیشکش کرد و سایر امرا موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در
جبل السماق نزول اجلال فرمود و در آن مقام جاسوسی بگرفتند و بعد از تخویف و تهدید چنین مقرر شد که پیشتر از این
امیری از امرای این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قرا سنقور حاکم حلب دید و ملحق شده پیش سلطان مصر گرد
حمص خیمه اقامت منطنب گردانیده بود فرستند چه پیش از وصول لشکر قیامت هیبت بجبل السماق ملک ناصر تجهیز عساکر مصر با وزرا
حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته
فی الجمله چون رایات عالیه بحوالی حماه رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند
که سلطان مصر با تجند پیرامن تربت خالد بن ولید مقام دارد و در آن عرصه تلی است که از آن تل نصر خوانند و در آن موضع دو نوبت
ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده و هر دو نوبت چاشنی ظفر چشیده‌اند و پیکر فتح و نصرت در آیینه مراد دیده و آن تل را
با خود مبارک دانسته‌اند اکنون بهمان اندیشه در آن منزل متوقف‌اند و از آن محل غیر منحرف قتلغ شاه نویان گفت مصلحت
چنانست که تلاقی صفوف در جایی دیگر اتفاق افتد و تل نصر را آنجاعت کوتاه خذلان گردد پادشاه گیتی‌ستان سلطان را با کمترین
لشکر روان فرمود که ماورای عادی محافظت نمایند تا بر قرار در آنجا باشند بعد از این تدبیر بلیغ نافذ گشت که تمامت
امرا و لشکریان با حسن الطاف شرط طهارت بجای آوردند و سر و آب تقید رهستی در اخلاص و عبودیت ایستاده در
مقام چون مجموع عرف صف صف از سر نیاز نماز بجماعت بگزاردند و بزمزمه اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صدا در این گنبد دوار
در انداختند چون از اداء فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین از فتراک بر روی سجده بر خاک ضراعت نهادند
و از درگاه بیت آنکه بر لوح زبان نهاد حرف اول نام اوست ۰ این همه گویند آن و آن خدا و آن دیگری ۰ ظفر و قدرت مسببات
نموده امارات استجابت دعا بر ایشان ظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاد و
مقارن این احوال چون از دمان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان سقط شده بود بقایا لاغر و ناتوان ماند

هر یک

هر یک پیاده در موقف سر بر زمین نهاده حال خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان پیاده
در میدان نام و ننگ جنگ کنند روز دیگر که احتراق مریخ بود و ناصیه دولت پادشاه از اسباب فتح و ظفر تاریخ و نشان شد
که تمامت لشکر سلاح پوشند و مانند برق و رعد در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون نزدیک بابا رنگی رسیدند پادشاه
فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسبت وظیفه آنکه عساکر یکروز دیگر استراحت نمایند
تمامت هر یک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک قیام می‌نمودند ناگاه قراولان خبر رسانیدند که
سلطان مصر رسید سپاه منصور یکپاره سوار شده صفها راست کردند و مصریان چهل هزار مرد نامدار با جگرهای چون چشمه فولاد
متعاقب یکدیگر رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات متزلزل شود
هزاره بیان و طغرلجه و برطاس از مراکب پیاده گشتند و بهیات رجتاغی شیوه آغاز کردند و از نوک تیر بسی جهان را پایان بنزار
افتاد و در بین اثنا از هزاره قتلغ قتلق نویان آواز کوس بر آمد مصریان روی بدان طرف نهادند قتلغ شاه فرمود که
ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموع از اسپان فرود نیامده بودند که باز اشارت شد که سوار گردند بین الرکوب و النزول ترکی
افتاده مصریان در رسیدند و بضرب تیر و تیغ بعضی را بیفکندند مقارن این حال عساکر ظفر قرین بفیض فضل ایزد
متعال مترادف و متوالی رسیده بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران مانند کمان پشت بنمودند مولای
نورمشتی حملات متعاقب لوله در زمین و زمان افکندند و مقدار پنج هزار کس از مصریان بقتل آمد بحقیقت السیف تا کنار
آب عاصی براندند و در اثنا گیرودار اعراب شام بحسب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون از بن منصور به معلوم رای
مشکل گشای صفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طایفه از لشکریان مقرر نموده بود که در مقام حزم و شغیط مراسم
تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سپاه منصور سپاهی اعدا دیدند یکی از نوئینان با مقدار چهار هزار کس که مترصد
بودند در مقابل ایشان رفتند و قورمشی نیز از میسره امداد نمود و در یک لحظه اسامی هفت هزار مرد شامی از جریده
احیا محو کردند و سلطان مصر زرد روی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست جواب گفت
که مهمات دیگرگون و سررشته اختیار از دست ما بیرون شد بهر نوع که دانید صیانت نفس و مال واجب دانید این گفت
و روان شد روز دیگر که ایلچیان از روی آسمان سپاه زنگبار را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین
فتح نامدار سلطان گردون اقتدار تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات
ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند فتح نامه‌ها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون بر رای عالم آرای
پادشاه گیتی‌گشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد و امرا که متعلقان او در

دمشق بودند بدان صوب شتافته اند و اصحاب را صوب خویش گردانیده از عقب سلطان رفته اند حکم جهانمطاع صدور یافت
که مولای و سلطان و بعضی دیگر از نوئینان با پانزده سوار پی سلطان مصر گرفتند و دران راه هر کس از شامیان که یافتند
بقتل آوردند و تا غزه که هشت روزه راه مصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب ده روز در حمص اقامت نموده
خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از انجا بجانب دمشق نهضت کرده و چون بحدود
آن بلدهٔ طیبه رسید سادات و قضات و علما و اعیان و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب
بیرون آمدند و دست در دامن استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بزبان خجسته بیان تکلم رانید که پیش التماس
تمام نموده ایم تا ساقی عفو کاس سبتابس بر دمشقیان دایر گردانید و چمن آمال ایشان را از زلال افضال تازه و نضیر ساخت و
نگاه پادشاه را یکی از مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکر باز دارد از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلق قیا تمسکی موسوم آمد و بنغ
بر سر تغارات منصوب و قبچاق بحکم شهر مامور گشت و حکم شد که از جملهٔ هفت در دمشق دروازهٔ بغداد بگشایند و باقی چون
از ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود ببندند و چون اهالی دمشق بی سابقهٔ خدمتی مشاهده کردند شهریار گیتی ستان آن
طایفه را که بمحافظت عرض و مال ایشان موسوم شده بودند در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب یاساق زده زمرهٔ دیگر بجای آن
فرقه باز داشت و از وفور صدق در غیبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه گیتی ستان شامل حال ممکنان
گشت ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانهٔ عامره رسانیم و تحصیل این وجه بسید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعلق
شدند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلغشاه نوئین با استخلاص قلعهٔ دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس
و عکه و سلامیه و معرة النعمان که انهار او سقی گویند با کلی تفویض رفت و حلب و حما و عنتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام
که شام سفلی عبارت از انست بر بکتمور قرار گرفت و مولای را با یکتیمور مان سپاه بحکومت غزه و آن حدود متعین شد و چون
پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوی کرده خدمات پسندیده بجای آورده و بمزید عنایت
خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از ان طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار
ایلخان با اقتدار خبردار شدند اندک جرأتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسپان لشکریان از دیده می بردند و از غرایب
اتفاقات آنکه دران اوان که قتلغشاه بمحاصرهٔ قلعهٔ دمشق مشغول شد یکی از استادان منجنیق که درین شیوه مهارتی تمام
داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلغشاه فرمود که اسباب و اخشاب و آنچه استاد طلب دارد بوی
تسلیم نمایند استاد بکار خود اشتغال نموده نزدیک شد که عمل باتمام رسد مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده
بود بر دقت و صداقت آن شخص دران حرفت وقوف داشت با قوم خود گفت که اگر منجنیقی فرصت یابد اجزای مجمعهٔ کوه را

متوزی

متوزی گرداند اکنون هر کس از رای استیفاء ناموس متحصنان اسلام او را از مثوبات یوم القیام شمرد و او را منع
کند سر او را آرد یک صره پر هزار دینار بهره و مزد کار او باشد شخصی از مشهوران بی باک این استماع نموده از قلعه بشیب آمد و در
اردوی قتلغشاه متخفی بکار و مترقب زمان افتاد تا میسر شد که شبی متفکر در اردو و ثاق استاد منجنیقی در آمد و در گوشهٔ مختفی
بنشست استاد که استاد اهل بر عمل کرده بود بخانه معاودت نمود پای در منزل نهادن همان بود و زخم بر مقتل همان آن عیار
سر استاد از بدن جدا کرده بایکار در کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری در نهادند ع چون دزد زر رفت
شعلهٔ پاسبان چه سود ◦ عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگر سر دشمن بریده از کوشش تمام کوش بقلعه مراجعت نمود
سکان حصار را بقلعه افلاک رسانیدند و مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار کردند و بدین سبب قلعهٔ دمشق در توقف افتاد و
کوتوالان دیگر قلاع بر تمرد اصرار نمودند و قتلغشاه مصلحت در معاودت دیده با مخفوجی از بقایای امرات دمشقیان به اردوی
همایون پیوست و لشکریان ایلخان که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور
از آب فرات شعلهٔ حیات بعضی از ایشان منطفی گشت بیت با نوش نیش باشد و با عزت ابتذال ◦ و منتشا مراجعت
امرا و دیار شام نفاق قبچاق بود و او سابقا در زمرهٔ ممالک الفی پسلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قبچاق
بملازمت پادشاه باستحقاق شتافت بصنوف تربیت عاطفت اختصاص یافته و بعد از عود غازان خان عیار نقد اخلاص را
متغیر ساخته با سلطان مصر ساخت

ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام نوبت ثانی و شرح بعضی از حوادث آسمانی بتقدیر سبحانی

چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت بعضی نوئینان بمحافظت آن
سرحد تعیین نموده بازگشت و امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمود چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت ازین صورت غبار
بر حاشیهٔ ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت هم خوابهٔ ضمیر میبود و از روی معاودت در آیینهٔ تصور نگاه و بیگاه عکس
پذیر میبود هر چند مقربان درگاه و ملازمان بارگاه بکنایت و صریح خواستند که آن صدر نشین صفهٔ سلطنت را از سر آن عزیمت
بگردانند میسر نشد و ناگاه در شهور سنه احدی و سبعمایه باز علم نصرت طراز بر عزم دیار مصر برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل
چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن خود ساکن شده اند و میل آن ندارند که امثال پای مبارزت در میدان
محاربت و قتال و جدال نهند همت غازانی که غالیهٔ عروس ملک را غبار مواکب اکاسره میدانست فرمود که بی توقف
روانه باید شد و امسال دغدغهٔ تسخیر آن مهم را از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آنست که در نهضت
مسارعت ننمائیم و چند گاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر بدرر نصایح و مواعظ گرانبار
سازیم اگر جواب بر طبق مراد ما آید فهو المطلوب و الا خاک آن ولایت در توبرهٔ اسپان کرده بباران و آذربایجان بریم چون

رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان عنان‌سای را جانب یورتهای اصلی منعطف گردانید و بنوازع بال
روزگار گذرانید تا سال بآخر رسید و سبزهٔ بهار سنه اثنی از لب جوی بردمید آنگاه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین
موصلی را در اوایل شهور سنه اثنی و سبعمایه بسفارت مصر نامزد فرمودند زبدهٔ رسالت آنکه اگر آن دیار شعار پادشاه کامگار
از سکه و خطبه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه سهام انتقام ایمن مانند و الا بایشان آن رسد که از چنگیز خان
بخوارزمشاه بمیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند و بعد از قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شعاولان ایشان
تا بر مخارج و مداخل وقوف نیابند بشب در شهر در آوردند و بعد از سه روز بپایگاه سلطان بردند چون مضمون رسالت بلوازم رسانیدند
والی مصر گفت که جواب این التماس را در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را از خلعت و نعمت مستظهر
گردانیده باز فرستادند قاضیان بخدمت ایلخان آمده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که ایلچیان به
اطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکریان بیلجار معین بدرگاه عالم پناه حاضر گردند و بعد از جمعیت معاودت قتلغشاه و
چوپان و مولای را با سه تومان لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای ۵ نیابند و کوبند گیتی بپای ۵ براه کنقرف
روان فرمود و بنفس خویش در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان
مصر باردوی همایون پیوستند و مکتوبی که مصحوب ایشان فرستاده بودند التزام طریقه که رعایت آن در عهدهٔ سلطنت چنان عقلا و عرفا
حکم وجوب شده بود مهمل مانده چه نام سلطان مصر در آن صحیفه بآب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه سخن
گفته جواب التماس التزام مال برین نهج از مکتوب بمطالعهٔ پادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات
این ممالک بجد انفیرها در مصالح جهاد و غزوات و محافظت ثغور اسلام و اقتطاع احرار مأمور و روزیهای لشکر که در راه دین مرابط
و مجاهدند موجه و مصروف میشود و از آن بخزانه چیزی عاید میشود و اگر بکم و بیش ازان التزامی رود موازی آن خللی برین ابواب
راه یابد و جواب استدعای سکه آنکه بر یک صفحهٔ نقودی که درین دیار جاریست اسم امیر المؤمنین و نام سلطان محمود غازان نقش
کنند و بر صفحهٔ دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض
داشتند که چون نظر پادشاه اسلام و تمشیت امور دینیست اولا و در تمهید ابواب دولت روزافزون ثانیا مناسب آنکه ازین
ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند و بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند ایلچی از رسولان سؤال فرمود که
درین صندوق چیست زانو زده گفتند ما را ازین امر نهانی خبری نیست بجز دو تن هم کسی نمیتوان گفت بیت
چون از درون خربزه واقف نیند کسی بیت هر کس حکایتی بتصور چرا کنند ۵ و بفرمان سر صندوق گشاده انواع
سلاحها در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر غازان خان که کمتر بنده از ملازمان دولت قاهره بر سلطان مصر و قاهره فایق میبود است

افروخته

افروخته گشت اما نفس مطمئنهٔ او که صولت باس و نعمت بتخفیف التماس و رحمت مقرون داشت از زلال مرحمت آبی بر آتش
زد و در حال قدرت ماجرا از فضیلت و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال سه یاق
ایلچیان شاهزاده توقتای با سعید و پیشرو سرالاغ از راه دربند رسیدند و صورت حال آنچنان بود که در اوایل
سال میان توقتای و نوقای در حدود دستقای و بلغار محاربتی سهمناک و معاقتی هولناک واقع شد و توقتای غالب آمده نوقای
مخذول و مقهور گشت از عادت سپهر شدروی و بیوفایی لوکی اینست که بیت یکی را ز خورشید برتر کشد ۵
یکی را خط تیغ بر سر کشد ۵ یکی را دهد ملک و گنج و سپاه ۵ یکی را نشاند بخاک سیاه ۵ چو هر دو رانی امان از جهان
بنز حقیقت چه این و چه آن ۵ و چون توقتای بر سریر فرماندهی متمکن گشت عرق نخوت و تکبر او در حرکت آمده و هوس
اخذ ممالک اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافته ایلخان را در مصاحبت عیسی کورکان پیش غازان فرستاد
زبدهٔ رسالت و خلاصهٔ سفارت آنکه برحسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان تعلق به باتو و اولاد او دارد
و سالهاست که هلاکو خان و اولاد او ناحق دار و حاصلات و ارتفاعات آنرا باخلاف بیاتصرف مینمایند روز گذشته
را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق در مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا جنگ را آماده و مهیا باشد و بدانند
که زره حدود و از ترم تا خم دربند قراولان سپاه ظفرنشان ما زیاده از ندر زده تو ماق خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب
کشیده نشسته اند باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر چون کیسه پر ارزن مصحوب ایشان گردانیده بود عیسی
کورکان و ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت
بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب رفته فرمود که فرستادگان اگر از جهت
استخلاص مملکت اند عدد ایشان زیاده ازین بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت مرایلچی را پنج نوکر کفایت بود اما جواب
طلب ولایت اینست که الملک عقیم و دعوی کسبیت سقیم و با آنکه از عهد هلاکو خان تا الی یومنا هذا اران و آذربایجان
مضاف مملکت ما گشته ما بضرب تیغ آبدار آنرا از تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون استحصال آن جز با شراع
شمشیر تیسیر نپذیرد و بجز دو پیغام عروس ملک در کنار نیاید بیت عروس ملک که جهیزش بریده اند ز تیغ ۵ مگر به تیغ
هر آورد الطلاق بتوان داد ۵ و چون کیسهٔ ارزن معروض حضرت ایلخان گردانیدند و بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند
و آن مرغان همه در یک لحظه برچیدند راقم گوید که مثل این حکایت در دارا و اسکندر مرویست و غالبا در موضع خویش ثبت
افتاد و فی الجمله در آن ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود بیت
بپا راست جشنی که خورشید و ماه ۵ نظاره گر آمد در آن جشن گاه ۵ امرا حضرت و وزرا مملکت و حکام کرج و روم

ورمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف و اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند مدت
سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب مشغول شدند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح
ممالک آوردند و فرمان واجب الاذعان نافذ گشت که رسولان مصر بهمدان رفته اند در آن بلده جنت آیین تا معاودت رایات
نصرت آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت انصراف ارزانی داشت چون ازین امور فراغت روی نمود
فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اصناف اسلحه و ماحضر زاد و نفقه مرتب سازد چون اسباب سفر دست بهم داد
رایات نصرت آیات براه غازانیه که از مستحدثات دولت روز افزون بود روان شدند و در آن یورش بزیارت مشهد
مقدس امام حسین بن علی علیهما السلام تبرک نمودند و از آنجا براه اعالی فراتیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمودند
با آنکه هر روز دو سه فرسنگ راه زیاده قطع نمیشد در آن حدود عقاب صیادت تیغون شکار شتر مرغ حرکت کرده و زرکار
خود شترمرغ آسانست صیادی زیرا که در آن رشن مانند مرغ طیران میکنند و زنند و گوه آثارش از معنی یلج الجمل فی سم الخیاط
خبر میدهد فی الجمله چون پادشاه از آن تماشاگاه فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا اغرق را بموصل فرستاد و خود بر رحبه
الشام رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه رحبه سراپرده خاقانی برافراشتند شهوای قلعه سرور ساکنان آن بقعه و اهالی
کاروان از بطش و اشفاق لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده پسر خود را با قاضی و چندتن از اعیان به پیشکش خدمت فرستادند
و لشکریان را از ابطعار و فعل دیگر باحتیاج مدد و ادوقه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تاریخ حاکمین عرضه
ملامات و انصار دولت قاهره در تسخیر آن ولایات جد و جهدی تمام دارند و ما بندگان خود رقم ایلی بر صفحه ایلکی کشیده ایم
و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روی و نواحی جمع شود ما از تاب خواهی مشعله علی الاحجام لا اعلی قدحا
بموکب اعلی خواهیم پیوست پادشاه را این معقول و پسندیده افتاد و برلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر بتخریب آن نواحی
اقدام ننمایند باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معامله مفتوح دارند و از آنجا رایت نصرت پیکر بجانب حلب نهضت نمود
و هم در پایان قلعه حصار بخیام ظفر انجام ملازمان اختیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاد و اظهار ایلی و اطاعت نموده و در
تسلیم قلعه بعذر سکان رحبه متمسک جست و پادشاه چند روزی بنشاط شکار و شراب اشتغال کرد و بعد از آنکه داد عیش
و طرب داد سونتای و الغو چوبان و تیناق را با جمعی دیگر از سرداران بمدد قتلغشاه نوئین و آن ولایت بگذاشت و بعزم
تختگاه خویش از موصل و سنجار علم برافراشت و از آنجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر فرود حدود دمشق انتظار میکشید
و حکم فرموده بود که متجنده مقدار شبری از مقام خود پیشتر نروند و چون امرا پادشاه جهان پناه از آب فرات بگذشتند
و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان منعطف گردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند و وجوه و اعیان بقلعه تحصن نموده

بودند

بودند قتلغشاه نوئین و امرا بمحاصره نزدیک شدند و قریب بآن شدند که فتح میسر گردد و درین اثنا ناگاه خبر رسید که ملک ناصر
سلطان مصر بدمشق رسیده و اختلافی در آرا پدید آمد که دست اطلاع انسانی که جز بسر پنجه مرگ برتافته نشود دامن کبیر خاطرها
بعضی گفته شد که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم بآسان وجهی میسر شود حالا آن وحشیان از دام رمیده کوچک باید آورد
بتوهم نقد شیوه حاضر را پشت پای زنند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح داشتند و دست از محاصره باز کشیده داشتند
چوپان صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و دو سه روزی آسایش نموده منهزمان از التفات نمایند قتلغشاه نوئین مانع آمد
گفت پی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بجزویات پرداختن از مصلحت دور مینماید و از آنجا مسارعت نموده دوم
رمضان در مرج صفر بر سر پشته رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا را از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند و چون
همانا عنان ملک آنجا رسیده بود و مضارب خیام تعیین یافته از انبوهی مخالفان خوف و رعبی بر خاطر او استیلا یافته
بعضی گفتند که مصلحت در مراجعتست تا تلاقی فریقین در موضعی دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن دلیل
و بد دلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود هر کس از مقام خود در حرکت آیند و اگر بهم بر
و جهی دیگر باشد خود نزد ارباب ثبات و وقار معذور و معاف گردانیده باشیم و نیز شب نزدیکست شاید که ازین غلبت سبیلی
جان بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا رای او را پسندیده داشتند گفتند اینست مقتضی رای راست و اندیشه درست
ع که روشن روان بادی و تن درست ٭ امیر چوپان بمضمون کلمه و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم نصب العین ضمیر ساخته
با طایفه از ابطال رجال فرود آمد و تیناق و سونتای با تنی چند از امرا بجهت موافقت چوپان بیک در حرکت آمدند و قتلغشاه
نوئین و مولای با دو تومان لشکر و توق بزرگ بر پشته متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان ز بالا بگشت
فروغش به تیره بر آمد ز دشت ٭ با لشکری آراسته چون چشم خروس با فر و زینت فراوان و ساز و اهبت بیکران در
جوش و خروش آمده صف کشیدند و از آواز کوس و نغال و خناب حال با و از لشکر تکبیر شعار در صفوف دیگر مرتب داشتند
بیت ز گرد سواران هوا بست میغ ٭ چو برق درخشنده فولاد تیغ ٭ تو گفتی که الماس جان داردی
همان گرد تیره روان داردی ٭ همه صحرا یال بی تن و تن بی یال و سر بی گردن افتاده بود امیر چوپان
چون شیر که در گله آهو افتد از هر سوی تاخت و ملک غالب از سلطنت ارواح می پرداخت تیر او که بی حکم قضا داشت سر
خطا نمیشد او و تیناق باتفاق گردان لشکر خود و دو اکبها نمودند که گوی بالفرض رستم دستان زنده راندن شمشیر او پیشدست
بر سر کشیدی آن الام میسره ملک ناصر تکبیر و جوح رمه از چوپانیان جمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر منعدم گشتند و لشکریان
بر اخذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خاص یافته سلطان مصر را از آن حادثه اعلام و

ملک ناصر ده هزار مرد بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان ارغداق و طغاتیمور بتوهمی باطل از کال بدلی روی گردان
شدند چوپان و تیناق بطرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ زنی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار
بعضی امرا و مشغولی سپاه باخذ غنایم هرچند چوپان و تیناق لشکریان را بر حرب تحریض مینمودند و مرتبه ایشان را طعنه میزدند مفید
نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش درگذشت تیناق و ترسا و کتشو با طایفه دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند
چوپان بیک و بقیت لشکر بسلامت بنفس نفیس خویش عنان برتافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و ساختمی عنایت
و بذل معونت جهدها نمود که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل مستنتج ثواب و مکفر گناه در حضرت آله و چون امرا در
معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند چوپان بیک جان بیرون برد و قتلغ شاه نوئین و مولای با دو تومان لشکر و ساز و عدت
بقیت آن شب بلید الصورت در آن پشته رفیع بسر بردند **بیت** چو سر بر زد از کوه گیتی فروز ٭ دو زلف شب
تیره بگرفت روز ٭ وز آن چادر قیرگون برکشید ٭ بدندان لب ماه در خون کشید ٭ مصریان در جنگ چیره
گشته و در فتح کامیاب پیرامن پشته چون سوار بر ساعد و کمر بر میان محیط شدند و از اطراف محاربه در پیوست
و لشکر ایلخان حملات ایشان را بشتاب از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یکطرف انجماعت را راه دهند مصریان
چون بموجب عمل کردند و طریق مکشوف گشت قتلغ شاه نوئین با توقتای بزرگ لشکر خود را از بالای پشته فرو راندند و مولای
نیز از عقب و نشیب آمد و هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص شده میگریختند
و در شورستان که آب در عرض آن راه یافته بود درافتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر
آنکه از سپاه ایلخان بیرون از کشتگان عرصه هیجا و از برگشتگان ناحیه فنا و هزار اسب با بیست هزار اسب در قبضه
تصرف مصریان آمد ملک ناصر بدین قدر اکتفا نکرده فرمود که اقوام امیر دمشق سه شبانروز با لشکر گران بصوب رحبه رفته و
منزلها از اتقاب نمود و هر که را یافت دست حیات او برتافت سلطان مصر بدین فتح مبین فتحنامها به اطراف بلاد
فرستاد و امیران لشکر ترک را از امیر ناکوتالی در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تعبیه فرمود و فراخور
حال هریک از اسب و ساز و سلاح و رسوم تعیین نمود و بوجود ایشان استظهار افزود و چون مردانگی و فرزانگی
تیناق بهادر در رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسانیده بودند باحضار او مثال داد و چون او را حاضر آوردند احتیاط
کردند که هشتده زخم بر اعضای او داشت ملک بزبان ترجمان ازو پرسید که غازان خان هر سالی ترا چه میداد
که این همه جانسپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود بر
عرش خدای عالم دارد و در روش ولی نعمت خود و پس از برای رحم و دنیا را خدمت نکند و من اگرچه یکسر تن

غازان خان بودم بدولت هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان فرمود تا سوال کردند که بجامه چیک را هر سالی چه میداد شمار
گفت از دو تغار برنج تغار و از همه عجیبتر آنکه در زمان نهضت اباقاخان تا وصول بوقت دین سنوز زیاده از پنج هزار کس از
لشکری را نان سیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات سفر دو ماهه را بر دوش برداشته آمده اند و با وجود چنین و هینی
شنیع که بایشان راه یافته بود اکثر با وطان خود رسیدند و پیش از آنکه بند قبا بگشایند اگر یرلیغ صادر شود که باز یورش دو در
در حرکت آیند بر مقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و معنی چه و چون و چرا اوکی در خاطر نگذرانند ملک ناصر و ارکان
دولت قاهره بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را نظر و فیروزی
قرین بود و فتح و نصرت رفیق و همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بگریز رایات خانی نهادند و در راه
تحمل انواع شدائد نمود بسیاری از امرا صده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام البتی توسن ایام کرم مرکب ایشان
چون عذر لیسجان لنگ بود و عرصه جهان بر ایشان چون حوصله بخیلان تنگ از جوانب ماندگان معرکه ترویج دختران ماه پیکر بار
گیر میگرفتند ع کامی ز راه پیاده و گاهی بران سوار ٭ مراحل قطع کردند و یک تومان از لشکر ببغداد افتادند آدینه چند
تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آنجماعت صرف نمود ایشان را روانه اردوی گردانید و این خدمت به رتبه حضرت موقع
تمام یافت و بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهانبان در حوالی اوجان قوریلتای ساخت و امرا را در موقف یرغو باز
داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلغ شاه نوئین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله ننهاد و لشکر را که در آب و آتش
دعا و قتال بودند هیچ گونه مدد نداد و بجمله چون که سر لشکر بودم میسره مصریان شکسته شد اگر سپاه قتلغ شاه بجد و لمعان
اسلحه و صهیل اسبان امداد مینمودند تا بتیغ راندن و سر افشاندن چه رسد هم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان
پرداخته عاقبت من بنده با معدودی چند از بهادران برکات حمله بردیم تا بفر دولت خسرو و صاحبقران بقیه
سپاه را از ورطه هلاک خلاص ساختیم قتلغ شاه نوئین گفت که چوپان هنگام در میدان مبارزت نمود و من این معنی را
کاره بودم چه گفته اند که العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن چون کار از دست تدبیر درگذشت صیانت ناموس که در
عهده اهتمام من بود واجب دانستم و شفقت بر حال بقایای سپاه باعث بر آن شد که عنان کشیده داشتم و مضمون و لا
تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بند شدم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا که سردار لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش
چوب یاسا زدند و چند روز ایشان را به اردو راه ندادند و امیر چوپان را با آنکه بتشریف خلعت خاص سرافراز ساخت
جهت موافقت اقاوانینی فرمود که سه چوب زدند **ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان**
افاض الله علیه برهانه بیوفایی دنیا نزد عقلا و جهلا مقررست و معین و جفای چرخ ستمکاره کالشمس فی رابعة النهار بر

غازان

عاملی و غافلی روشن کدام گل رخساری بر شاخسار شکفت که تندباد حادثات آن را بر خاک مذلت نریخت و بر گردن عروس
هستی کدام عقد بستند که به اشارت انگشت اجل از هم فرو نگسیخت **بیت** زمانه چو باد است و باد از نخست ۰ نقاب
از سر گل بنوبت کشد ۰ پس از هفته در میان چمن ۰ تنش را بخاک مذلت کشد ۰ کهش بر نشاند بر تخت ناز
مراد ۰ گهش زیر پالان نکبت کشد ۰ غرض از تشیید این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای عارضه بذات
اشرف پادشاه جمشید وش فریدون نشان غازان خان بن ارغون راه یافته به انواع معالجه نافع و دفع اصناف مواد
فاسده راجع و چون بر ریاح انهار ربیع بمنود آثار شدت سرما مانند سپاه اعدا دولت قاهر پادشاه انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب
ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار بجایی رسید که قوت تا بحدی که پابساک عنان وفا نمیکرد از نشست
سمند گردون خرام ملالت روی نمود احتیاج که تدبیر مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول و رام حکم اوست تخت محفه
نشین گشت و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفس موید بتایید سبحانی کوچ میفرمود تمامت خواتین حور آیین عشایر و
عساکر با خستگی از عقب اردو حرکت میکردند و امید داشتند که لکل سکون و غایت لکل کاین ان لا یکون مرض یوما
فیوما چون اندوه مسلمانان زیاده میگشت و قوت روز بروز تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور پیوست و
چون پادشاه دین بیقین دانست که کار روزی دیگر است و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر آویخت به تیغ توکل قطع علایق کرد
پس خواست که شرط وصیت که از شعار انتساب امت بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که محارم حرم حرمت بودند
حاضر گردانید و با حضار امرای رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلغشاه و جوپان بیک و بایدو و سونتای
و پولاد سلطان و مولای و خواجه رشیدالدین و خواجه سعدالدین و دیگر اینافان و مقربان حاضر شدند پادشاه فرمود که بنور یقین دیده
و دریبین نزد ما محقق و مقرر شد که ازین منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار و دار القرار
پیوست و بحمدالله و منه که درین اندک که زمان سلطنت ما بود بتایید ایزدی در تقویت دین محمدی علیه الصلوة والسلام و رونق
احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت
بقدر میسور سعی نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد و
آن نیات سر بمهر در زوایای سینه با خود بردیم بمقتضی نیة المومن خیر من عمله امیدواریم که از مثوبات آن نیز بی نصیب
نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت وخیم در احتراز و اجتناب لازم شناسید
و برادرم خدابنده که مدت چهار سالست که ولی عهدی بروی مقرر شده برخود حاکم و بجای ما خان دانید و از فرمان
او سر نکشید و رعایا را بتکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر مواعظ بسیار گفت و [illegible]

که سه صد منازل آخرت را بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه نقد وجود روح طبیعی و مجاری عروق جهان
بانجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری گردانید و ودیعت تسلیم نمود صبحه صبح محشر در عالم اصغر برخاست و بعد از تجهیز
و تکفین به آیین شرع سید المرسلین ارکان دولت و اینافان حضرت و سایر ملوک و حکام و اطراف و کافه طوایف جهانیان
سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او کمر و دکار بدل رکاب و رخش او فرستاده بود روان شدند و کالبد مطهر او را
به تبریز رسانیده و ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین نایره آتش
جگر را پذیره شدند و در مجمعی که نموداری روز رستخیز بود بر روی نماز گزارده در گنبد خاص دفن کردند و چون خبر این واقعه
هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق **ع** با دجله اشک جامه جو نیل زدند
و در مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل عادل فاضل باذل و شرح عمارات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست
و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت و غلازتی و رعیت پروری او اصحاب دانش و فراست رسالها ساختند
و مجلدات پرداختند شمه از ملکات فاضله او در جامع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این
مقام نیست **ذکر بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان شد** چون
خبر اشتداد مرض غازان خان در خراسان شیوع یافت مرقداق بد اختر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از الجایتو
سلطان که در آن هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت و از جاده صواب انحراف نموده و خجسته بنیاد را
الافرنگ جای داده خواست که او را دست افزار حصول مقاصد خویش سازد بنابرین بعضی از امرا قوشون و تومان را
عهود و مواثیق در میان آورد و متفحص اخبار عراق می بود اما چرخ و اختر ندا تا این کار بر نیاید تو با این کار بر نیایی
در میداد و چون علم داران تقدیر رایت دولت آلای الجایتو سلطان بر قمه جوزا و قبه سپهر اعلی برافراشته بودند و در
حین واقعه ناگزیر غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود و سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان
پای در رکاب مسارعت آورده آهنگ آن دیار کرده بعد از دوازده روز به اردو در آمده متوجه کرباس گردون
اساس گشت بحسب اتفاق در آن روز مرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاس صبوحی کشیده و مست شده متفرق بودند
و چون ملازمان پادشاه از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت که او را بمجلس در آورند
بتقبیل بساط جلالت قیام نمود و صورت واقعه را بعرض رسانید زبان بتهنیت پادشاه کامران شاهزاده سلطان
محمد خدابنده خواست که بمراسم تعزیت مشغول شود و مولای مانع شده گفت افشای این راز مصلحت نیست چه الا
فرنگ سر منازعت دارند و امیر مرقداق در خلاف با او اتفاق دارد سلطان را تدبیر مولای پسندیده افتاد امیر الیس قتلغ

وامیر کرجی جسارت نمود و مهم او بیک ضرب شمشیر منقطع رسانید و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمایه اتفاق افتاد و عجب
اینست از جاه و حکومت که بتوهم شرکت در آن کار برادر بفرزند ابقا برادر فرزند نکرد و از شخصی فاضل پرسیدند که یار بهتر
یا برادر جواب داد که ای عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر و نیرنگ شاهزاده الافرنگ فارغ گشت
بار را از نویسندگان خواص و معتمدان آن راز سربسته را در میان آورد که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرتداق
مشاهده میرود و این معنی بغایت نابر صلاح مخفی و مستور ماند اکنون وقت آنست که بتیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از سایه
او سبک گردانیم امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود درین شب بر سر او رویم و وی را با اتباع و اشیاع عرصه
تیغ قهر گردانیم فرمود که حرکت لشکر ظلام سیل موجب تفرقه خواطر باشد فردا بروز روشن که لمعه بدرفش از افق شعله حیات تاریک
باید ساخت وظیفه آنکه امشب تا صباح سپاه مسلح شده در مقام شب باشند روز دیگر مرتداق آمده بارگاه کیوان رفعت عرش
شکوه شد و چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده دید بر وی ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرری تمام است و بنابر
حزم و احتیاط که لازم سوء الظن است بدرگاه عنان بجنیبه خود کشید عنید پادشاه شخصی از عقب او فرستاده پیغام داد که خبر
واقعه غازان خان رسیده باید که مرتداق بی توقف بملازمت شتابد که تا شرایط عزا بتقدیم رسانیم و چون نه بخت یاور بود
و نه تجربه زندگانی بار و رای نخن باور نکرد و در باره مخلص خود تدبیری بیندیشید الجایتو سلطان دیگری را که از عراق در معان ملحقه رسیده
بود و در معان ملحقه خبر موحش آورد و با مرتداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرتداق را حقیقت حال معلوم شده کسی را
نزد پادشاه ارسال کرد و التماس نمود که میثاقی در میان آید تا بملازمت مبادرت نماید الجایتو سلطان فرمود که اگر آید و نیاید بروی
ابقا نخواهد رفت مرتداق مایوس گشته از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر نبرده از آن کوه با دلی صدپاره خوف و اندوه
عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شآمت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافت لشکریان پادشاه بوی رسیدند
و چون کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم شنیده بودند اسمعیل بازگشته صورت حال معروض گردانید سلطان فرمود که اسمعیل
او را بر مثال کیش قربان گوسفند خونش بموجب فرمان مرتداق هلاک ساخت و تهمان قهر و دو برادر و سه پسر و نواب
او را همان شربت چشانید خاتون مرتداق پسر خود جهانگیر نام را از وی داشت او را بملازمت پادشاه فرستاد و گفت
این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصلست اگر ویرا نیز بدایه نامهربان خاک سپارید میشاید سلطان ترحم فرموده جهانگیر را جان
امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرتداق بمادر و پسر ارزانی داشت ذکر نهضت الجایتو
سلطان از خراسان بطرف اوجان و جلوس او بر تخت برادر غازان خان چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج
گردون کلاه خطه خراسان از شایبه کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و افتاب سردار بر سمند گردون حرکت

عنان

عنان جهانداری بجنبانید حسین بیک و سونج نوین و ایسن قتلغ و مولای و امیر علی توشچی و دیگر امرا و ایناقان در رکاب فلک
فرسای پادشاه متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل خامس شهر ذی حجه سنه ثلاث
و سبعمایه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورد چند روز متصل امرا و خواص
عامه لشکر را و اصناف خلایق را آشهای عالی مهمانانه و صلات و صدقات داد و بعد از آن باتفاق علما نجوم در پانزدهم شهر
مذکور بطالعی که سعود از اوتاد ناظر بودند و نحوس از زوایل اوتاد ساقط برقرار تخت گوهرنگار عرش ابهت که بشامیر سیمین
کوکب مشحون بود خورشید مثال بر آمد شاهزادگان بر جانب یسار چون پروین بر گوشه سپهر برین کمر بسته و خواتین گل رخسار
بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته نوئینان عظام و امرا کرام و قتلغ شاه و چوپان و فولاد و حسین
و سونج و قتلق و مولای و ایلبذر و سنتای و سلطان و رمضان و الغو و غیرهم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مقصد و مورد فرمان
نهاده و بیرون بارگاه لشکریان اکثر من آل یوسف صف صف زده و چندانکه نه نظیر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان
سیم اندام کاسات مدام دایر گردانیدند و مطربان ادای نوش و نای به آسمان رسانیدند و بعد از سه روز که عیش و سور
بنهایت رسید بر رای صایب تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط برچیدند و
نخست حکم شد که کاینا من کان در تعظیم اوامر شرع محمدی و ترویج احکام دین احمدی صلوات الله و سلامه علیه سعی بلیغ نمایند
و در مهم مملکت از یاساهای غازان خان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند پادشاه
جهان جهانبان از ابو نور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و رحمت و شفقت مژده داد و قتلغ شاه نوین را امیر الامرا
ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین در منصب سابق متمکن داشت و چون سال بشش
بنیمه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلاف احوال میشود حکم شد تا او را با سعاقان و عمال بدستور
معهود مباشر اشغال خود باشند خوفی که بر اهل عالم داشتند مغلوب آمد و ازین لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن
عبودیت را راسخ گشتند آنگاه موجودات خزانه با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برفشاندند و چون عقیده
سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه لا اله
الا الله و محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در مسکوکات نقش کردند ضبط اوقاف ممالک محروسه
بنظر اهتمام قتلق قیا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که آنرا بموجب شروط واقفان بمصرف
وجوب رسانند و از اخذ عشر که ولات و متصرفان سابق بخلاف شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند
و اگر بر احوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک ظلمها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی

موقوف ماند و چون خاطر اشرف از تشیید اساس کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت روی نمود عزیمت قشلاق موغان فرمود
و آن زمستان بطرب و خوشدلی بگذرانید و چون سرور خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد و پادشاه از موغان
قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نمود و دار السلطنه اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خود نزول فرمود و در اوایل
جلوس همایون ایلچی قاآن شاهزادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان بچهارصد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب مصافات
و موافقت سخنان محبت آمیز از زبان قاآن به نسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو
سلطان در جواب فرمود که پیش از همه آقا و اینی من میل آن دارم که میان ایشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک
باشد و در راه مجانبت و وداد مسدود نماند ایلچیان طویهای پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود دیدند و آن مجموع را
مقتضی المرام مسیل فرمود فی الجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آب آمویه طولا و از
کرمان و سر حد سیستان تا باکویه عرضا و از آنجا تا آب ایل و قبچاق و الان و آس و روس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر
تا بیش بالیق و قیالیق و خان بالیق و بلاد ختای و از خطه خوارزم تا یورت تاجو و جایی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته
بود حدود و بلاد متحد العهود و داد و متیا که شد قوافل و رواحل بی دغدغه دزد و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ
چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل اوراق است آمد شد میکردند **ذکر عمارت سلطانیه** در بهار سنه اربع و سبعمایه شهریار
جهان الجایتو سلطان خواست که در قنقور اولنگ شهری طرح افکند چه پدرش ارغون در اواخر ایام حیات خویش در آن
امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت از این مرحله فانی بسلیده باقی کشید و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید
فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و آثار عمارت کردند و تا قلعه آن از سنگ تراشیده ساخته آماده گردانند وجوه اجارت
و بهای اجناس ادوات و آلات آن بر متوجهات ممالک حوالت رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابکدست
که در فن خویش ستاره را در عرصه نخجیر میراندند بعمل اشتغال می نمودند و مهر باد که معمار کره زمین را جهت استحکام حصه
خاک بر سر دیوار افلاک بر آوردی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی بوقتی که
کفه زرپاش آفتاب از عمود عیار معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التدریج بر بسیط غرب نشستی ترازوی ادا اجرت
به آرزوی اجر مثوبات بر داشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه داد گر بمنازل
خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب
الاذعان بدان صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض
دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود که بر سر آن چهار سوار بپهلوی هم میراندند و اصل قلعه را مربع وضع

کردند

کردند چنانچه طول آن پانصد گز دیوار بود و یکدروازه و پانجده برج داشت و در اندرون قلعه از امرا هر کسی جای
خود عمارتی کردند و الجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی عالی که قطر آن شصت گز و ارتفاعش صد و بیست گز
بود در غایت تزیین و تکلف باتمام رسانید و مسجد و دار الضیافت و دار السیاده نیز احداث فرمود و املاک فراوان
و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهت خاصه خود سرای بزرگ ساخت و ایوان آن را بمثال
ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوانخانه بزرگ که گنجایش ده هزار کس داشت از قوت بفعل آورد و آن را کریاس
نام نهاد و خندق را در عمق به پشت گاو ماهی رسانید و فرمود تا دار الشفایی با جمیع مایحتاج مرتب سازند و اکابر و اشراف
و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنیاد نهادند بتخصیص خواجه رشید الحق و الدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع
مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا لمرضاة الله تعالی موقوف بسیار مدرسان و طلبه و اطبا را خشنود گردانید
و باشارت سلطانی آن شهر را بسلطانیه موسوم گشت **ذکر بعضی از احوال سلطان مرو**
چون ذکر ملک ناصر و شمه از کثرت و فتح او در این اوراق ثبت افتاد قلم مشکین رقم خواست که نبذی از حالات او را که
بعد از غلبه بر قتلغشاه نوئین و امرای ایلخانی وی نمود باز نماید رجا واثق که بزرگان خرده بر قدوان نگیرند
در تواریخ مذکور است که بعد از فتح قتلغشاه نوئین و امرای غازانی صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک
ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزینه ایمن و معمور تا در
شهور سنه سبع و سبعمایه چشم بد روزگار در کار آمده خرمنش را چندگاهی از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت
بیت ما را ز تو چشم بد ایام جدا کرد ٥ چشم بد ایام چگویم که چها کرد ٥ تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین
سالار و حسام الدین بدرجاشنی گیر که بر سایر امرا ملکت و حشمت و اختیار و اقتدار زیادت داشتند قصد ملک ناصر را
پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان از مکاید دشمنان نابکار وقوف یافته زود در پناه حرم گریخت و با هفتاد و دو
خزینه از زر نقد و جواهر نفیس و حرم و فرزندان و هفتاد و دو تن از غلامان تیرانداز تیغ زن از قلعه قاهره بشیب
آمده عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست **بیت** بری از فتنه همچون طبع عاقل ٥ مصون از رخنه چون گردون والا
سلطان با اتباع و اشیاع در آن قلعه متمکن و مطمئن گشت و قاهره را بدشمنان مقهور باز گذاشت و از جهت اطمینان
خواطر اعدا از دولت قاهره در صحبت رسولی کخدان محضری مرقوم بشهادات اعیان مسجل بسجل قضات مشتمل بر تطلیق
عروس مملکت و افتراق مخدره سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و تنسک و تزهد بمصر فرستاد سالار و بدرجاشنی گیر نسخه
المستعصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و قضات و امرا و ارکان دولت کافه عساکر را حاضر کرد

محضر با ایشان میخوانند و روزنامه تعیین پادشاه عادل سایس مشورت فرموده عاقبت ایبایبه چاشنی گیر
منطبق شده او را بر تخت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت و ساجهار (?) که منشاء فتنه و صاحب اختیار بود علی قبجاق
را منصب نیابت داد اما خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و چاشنی گیر قتال السبع از ممالیک
الفی جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو و علاء الدین بغدادی را با ای کس از سرداران بالشکری صف شکن بحلب
فرستاد و نیابت حکومت دمشق بجمال الدین اغوش اقرم داد و قبجاق را بجاد و قراسنقور را بحکومت حلب و حموه
را بضبط طرابلیس ارسال نمود و بامر یک لشکری فراخور نامزد فرموده و همچنین امرا بدیگر ولایات فرستاد و از طرف
ملک ناصر خاطر چاشنی گیر دغدغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که دروازه ها و رکوب که معهود سلطان مصر بود دیواری
را بر طرف کرده و در اثنای این اوقات امراء عاصی بکرات رسولی پیش ملک ناصر فرستادند معلم بانکه چون سلطان
پی موجب اعتزال و انزوا اختیار فرموده ما باتفاق طوایف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بتجاعده عسکره
و در محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزو جهاد و نشر عدل و داد کمر اخلاص و اجتهاد بر میان بستیم اکنون
مبلغی خطیر از خزانه مصروف سلطنت و ما را جهت تجهیز عساکر و اتفاق راجح احتیاج تمام به آن و همچنین قرب
دویست نفر غلام که هر یکی در روز معرکه صفدری نامدار و پشت لشکر جرار اند و در ملازمت سلطان الیبرجی بودند اکنون
توقع آنکه معدودی چند که از عهد ناصر و رباب (?) چنین انزوایی نعقی (?) توانند کرد نگاه دارند و دیگران را بفرستند چه پیشتر از پیشه
سیجار و تجارات موقوف داشتن از مقتضی فرو تعبیه میفرماید ملک ناصر جواب فرستاد که محقر چیزی که از خزانه
مصاحبت ه وجه معاش از این جانب ملازمان متعین عشر عشیر مال موروث نیست که در مصر گذاشته ام
تا بدیگر فراین مکتب بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود هر آینه هر روز از برای فرج و وجه کفاف
دریوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازم اند غایت نا انصافی و بی آزرمی است چه امروز زیاده از دوازده
هزار بنده و بنده زاده ملک یمین اشرفی و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در حصر
منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده و چشم و گوش به اشارت ایشان باز نهاده اند و ما بر سبیل اختیار پا و خاطر
دل از آنجماعت بر داشته ایم و وجود ایشان را اعدام انگاشته ایم و دیگر مهم عالم در صدد انتقال و انقلاب است و
طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را ان لایقتر که از این خبیثان ترو تدو
سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و زاویه عافیت و کنج قناعت بر ما منغص نگردانند و چون برین قضیه
خیلگاه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری و منصوری را در نهان و آشکار انگاشتن و در نیل مآرب غلوطه دادن

تامنکو

تا منکو تیمور را از ممالیک ملک اشرف که بهادری ماشیر کار بود بو تیم تقصد ملک مظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرده
مقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب آزردگی خاطر به منکوتیمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر
گشتند سلطان مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی نمود اما چون وثوقی بر اخلاص آنجماعت و فراغ از خصمان نداشت ایشان
بقلعه راه نداد و بعد از آن منکوتیمور از آن کار فارغ شده بجانب شام رفت امراء حلب و حماه و طرابلیس و زمره از امراء
دمشق چون بهادر راس خاص بهادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط گردانید و صحیفه موافقت را نزد سلطان
بر ملک ناصر از آن روز فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناختند چه نظام کار دولت جز بتفرق دشمنان و تألف
دشمنان صورت نه بندد این سخن در افواه و السنه افتاد و عقاید و امور انبت چاشنی گیر سمت اختلال پذیرفت
قراسنقور صاحب حلب خواست که قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در دولتخواهی ملک ناصر متحد
متفق گردانند ایشان از این معنی ابا و امتناع نمودند و آنجماعت جهت مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند
ملک ناصر از این حرکت خبردار شد و جمعی را نخچیر بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند بغنیمت گرفته نزد
او بردند منکوتیمور و طایفه دیگر از اعیان که از چاشنی گیر روی گردان شده بملک ناصر پیوستند او را بر داشتند
که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس ملازمت او در سر دارند امیدوار شده بشرف پایبوس او مشرف
شوند سلطان این را مستحسن نموده از قلعه بنشیب آمد و موضع فراغ مخیم اقبال ساخت رسولی نزد جمال الدین اقرم
والی دمشق فرستاده التماس نمود که او را بدان ولایت راه دهند تا مرمت حال لشکریان بجای آورده دفع
معاندان دولت وجهه همت سازد اقرم بدان معنی همداستان نشد و در جواب گفت که سلطان باید که تخت
و دار الملک مصر را از وجود مخالفان بپردازد که ما خود سهل و مواخذیم از این سخن استشعاری بر ضمیر ملک استیلا یافت
از آن منزل بر فور کوچ کرد و بقلعه رفت امرا و نویسندگان و مقربان سلطان از این تعجیل و سرزنش تحریض نموده عرضه
داشتند که امراء مصر و حکام شام که حرف ولاء و هواء سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سر افشانی و جانبازی
آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله ارادات ایشان منطفی شود و اختلال بامور که تا غایت منتظم خستگاه
و پرداخته آمده راه یابد سلطان در جواب فرمود که در این کار سکون و تأنی بر عجلت و تمنی مرجحست و این خروج تا
و مراجعت بجایگاه که مقصود شماتت و قوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد اگر ارادة ازلی به آن
متعلق شده که تخت و افسر بما باز رساند از تعجیل و ادراک مطلوب و تأخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت
نه بندد و شما بعروة توکل معتصم باشید که ناصر عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امرا چون بیک تمور

وبیک شامی و پیر زمان ازین اکه روم تا حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بپایه سریر همای آسای ملک
ناصر استظلال مینمودند و ثقات با حشمت مبانی اخلاص ایشان را بایمان غلاظ مؤکد میکردانیدند ارکان دولت
سرفوجی که بپایه سریر اعلی میرسیدند آن وفاداران از روی نیاز صفحه جاپشانی افتقار بر خاک انکسار نهاده زمین
بوس میکردند و مراسم عهود دیکربار مجدد میساختند جلال الدین اوتمر چون از شوکت و جمعیت ملک ناصر خبر یافت
با ابن الصبیح و دیکر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر جاشنی کیر بودند عنان بجانب مصر برتافت و ملک ناصر و اتفاق
بلطف مهیمن قادر با سپاهی متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر
نزول کرد مقارن این حال امرا اطرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر نام
میران اختر زیر برج قمر باستقبال تجشم فرمود خاص بهادر و قتلق بیک صغیر با چندین از سرداران سپاه که با بشارت آنچه
در موضع حوران خیمه اقامت ملتمس کردانیده بودند و چون طبقات امم و طوایف بنی آدم را متوجه رایت سلطان
دیدند هریکی از ایشان بر زبان کذرانیدند که من نیز برآنم که همه خلق برآنند ٥ بعد از استیمان و طلب میثاق و پیمان
بتل ظلیل شهریاری پناه جستند و سلطان در روز دوم رمضان شنبه نماز و سجاده از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانید با ابهت و
عظمت که زبان تعریف و توصیف از تبیین و تفصیل آن کلال پذیرد از آوای کرنای و غلغله کوس و درای کوش زمین دو
کم کشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن و ران پشت کاو زمین خم کرفت سپاه مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر
و زوپین **بیت** زوپین درخش کمانک ربح ٥ سیاف کمینه سعد ذابح ٥ در ملازمت رکاب همایون روان شدند
کتلچیان چهارصد جنیبت با زین و سرافسار زرین از یسار و یمین می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده
او را بعفو و اغماض نوید داد جاشنی کیر جواب کفت کو چشم که بنکرد بدان روی کو پای که بکذرد بدان کوی
آنکاه درباب مخلص خویش با صاحب تدبیر خود سالار مشورت کرد بر حسب صواب دید او پنجاه خروار خزینه بر داشت
و با چهارصد غلام خاص براه صعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر به بشارت موکب منصور قاهری قاهره
را در آرایش نمود و از ریاض رضوان و باغ جنان نشان داد سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در صباح
بالای قلعه زینت روز دیکر بساط عید منطوی کشت بطالع سعید و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و صفحه
از پادشاه تا پاسبان بخشش و سور و خمور مشغول شدند و چون ضروریات ملکی در پیش بود از اطراد مت جمیع ملکات
او زود ملک ناصر در زمان فرار جاشنی کیر قرا اسنقر و منکوتیمور را با سپاه شام فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل محافظت
نمایند و راه بیرون شد او مسدود کردانند چون جاشنی کیر و غلامان تاجی بموضع جایه اتابک رسیدند بهیکی شدید

که اسلحه از خود تکشیده بودند دران مرحله بکشادند و آن شب تا روز سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیکر که تقدیر
پرتو خورشید زرش معابر داشت قرا اسنقر و منکوتیمور رسیدند و ایشان از سپاهی و ار در میان
سر رفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه ابروی خود بکار آورند جاشنی کیر مانع شد و فی الحال او را کرفته و
بند کردند رسول هوا او طیران آورده بسوی مصر روان کردند و سلطان منشور حکومت دمشق بنام قرا اسنقر نوشته فرستاد
و حکم فرمود که خدمتش جاشنی کیر را مصاحب لشکر بپایه سریر اعلی آورند و خود متوجه دمشق شود قرا اسنقر بموجب
فرموده عمل نمود و چون جاشنی کیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افکنده انکشت ندامت بدندان کرفت
ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت من ترا از حضیض قعر ذل رفعت باوج رتبت رسانیدم از مردی و مروت
چکونه رخصت یافتی که آن همه ایادی و نعم بکفران مقابل ساختی جاشنی کیر بزبانی لال و عبارتی باکلال جواب سؤال کفت که
سالار مرا بدین حرکات باعث و محرض آمد سلطان با امرا کفت که مرا بواسطه امری که صادر شده من جاشنی کیر را
نه حبس میکنم و نه قتل اما بنابر محافظت بیضه دولت او امیل باید کشید چه دیده که نعم منعم نه پسندد ناچیز به و نور ما
که موجب هدایت نکرد و نابید اولی جاشنی کیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل نکشند تا سلطان با امرا کفت که
رخصت کشتن او نمیدهیم هم تا او را نید و جاشنی کیر را در ان جا بر طشتی نهاده کمان بحلق کیرانیدند و قرابه و غلامان و سایر آنچه تعلق
به او میداشت بباد غارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق
ملتمس عاقبت فرمود که بقلعه شوبک رفته آنجا بقناعت قناعت بر حصار روزکار خویش افکند و سالار با اهل و عیال و اتباع
شد معروض داشتند که صد خروار زر و نقره همراه اوست سلطان فرمود که ده خروار از نقره او را کفایت باشد آنچه از آن
قدر زیاده بود داخل بیت المال کنند چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه را بنام نیکنامان
دولت تقسیم نمود و جلال الدین اوتمر را بضبط بعضی از ولایات شام نامزد فرمود و اوتمر بغزه رسیده اقبغا قای
کوچک بموجب فرموده از عقب روان کشت و او را کرفته در قلعه از قلاع محبوس کردانید پسر خرد او با تیغ و کفن
پیش سلطان آمده در باره پدر شفاعت کرد و کفت اکر سلطانی ببخش و اکر جلادی بکش **بیت** لیکن کفت
سلطان ناصب الذنب و اعفنی ٥ و ان کنت جلاداً فخذ السیف و اقتل ٥ ملک ناصر ترحم فرموده اوتمر را بخشید اما حکم فرمود
که بقیت عمر سلاح نه بندد و بر اسب سوار نشود **بیت** زن ابلق تیز رو بمیدان جهان ٥ بس کس که پیاده کشت از اسب
مراد ٥ ملک اوتمر زاویه مسکن خود ساخته بتهیه اسباب اعتزال برداخت راقم حروف کوید که بعد از تتبع
و تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مآثر که در وضع و ترتیب حکایت که اشباهی در روی میدید

مشورتی با وی میرود و چنین گفت که چون درین اوراق حالات ملک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاوون الموعود
بالغی بر سبیل اجمال در عرصه بیان آمد و نظر تالیف چنان واجب مینماید که قضایای آن طبقه را منتظم داشته اتفاق و
بملک ناصر بمت گزارش یابد این نحو نسندیده افتاد و چون وضع تقدیم که لایق بسیاق تاریخ بود فوت شده مجال
وضع حکایت و موضع نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان گشت
و می باید ذکر تتمه احوال ملک مصر جمله اخبار و نقله آثار چنین روایت کرده اند که ملک منصور قلاوون چون مدت یازده
سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید و ملک اشرف که دولتمندی صاحب تدبیر بود
بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر نوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار یادگار
ماند و هم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی نهمت او بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنه و فرنگی مصروف داشت
و در کم از یکماه آن بلده را مسخر گردانید و بسیاری از کفره فجره را بدوزخ فرستاد اللهم العنهم و علیهم سوء الدوار
و اساس آن قلعه را منهدم و منعدم ساخت و بر کنار شهری نو بنا نهاده آنرا هم بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام
گشت و چون ازین امور فراغت روی نمود داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و آن حصاری بود رفیع و قلعه
منیع از بناهای دراز باز مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ دوست برد ایام مسلم نصف آن در بحر پایان
راسی و نصف دیگر بر کنار ساحل راسخ که قوت واهمه در قوت عبور از آن خندق گرفت مرد آب فرو بردی و تختها
سنگهای عظیم بار روی بری بر افراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بر آن نشانده و زیاده از دویست
هزار کافر مقهور در آنجا مجتمع و مساوس شیطانی و هواجس نفسانی را متبع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که امواج آن
بر امواج بحار سبقت میگرفت و از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که بتیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند
پادشاه و امرا با لشکران مفاوز و مسالک بعزم جهاد پیمایان پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین مبین در مقام
ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق پران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان
که محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند و اعضای آن بیچاره هم در فضا هوا کالعهن المنفوش
متلاشی گشت از مشاهده آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ارباب جسارت نایره خشم و غضب
ملک اشرف بر افروخت و بمؤکدات ایمان و شداد ملتزم گشت که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش قهر در
ایشان نزند عنان از جنگ نپیچد و دست از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود تا در برابر باره نقابان جلادت آئین
در چند موضع بحفر و نقب مشغول شده مانند مار در شام زمین راه بر بدن گرفتند و از زیر خندق گذشته ستونها در

زیر

زیر برج و باره نصب کردند و همچنین زمان در او تا بعد رؤس لشکریان توبرهای ریگ باوردند هر کس توبره و چون شماره
رفت دویست هزار توبره بنظر حساب در آمد و یکبار آنها در خندق ریخته فرج و زوایا از آنجا تا روخاشاک
بینباشته شد و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش
در ستونها زدند و بروج مشیده مانند عهد بیجود در آمد و کنگره عکه چون هاى در شکسته مضطرب گشتند مصریان از اطراف و جوانب
چون سیلهای ناگهان بشهر ریختند و قرب سی هزار کس از کافران اسیر و دستگیر شدند و کشتگان از حساب بیرون بود چندان نقود
و جواهر بدست مسلمانان آمد که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد قریب بده هزار کس از اهل اسلام که در محبس از
نور ضیا و نسیم صبا دور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال ملک آن دیار را رفع فتح نامدار
که در قوت متخیله پادشاهان سابق نگذشته بود و بمشام ایشان نرسیده باد صبا و دبور بنزدیک و دور رسید و
ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمایه و در سه چهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعه روم و استیصال قلعه نشینان
آن مرز و بوم را تالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانید و مواضع اصحاب تجرد
و عبادات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب
روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در مانند مساعی دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد و تفصیل
این اجمال آنکه مصر و شام یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نایب و مشتری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته عم با او
خطاب میکرد ع ولکن عم عم النفس و آن نامز ه بتوهم آنکه ملک عذاری با او در خاطر دارد و با دو از امرا دیگر
که مقدم ایشان لاچین بود در کفران نعمت همداستان شده و امرا اغدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در
وقتی که سلطان بجانور راندن با سه چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ رانده سر آن شکست
قلم کبیر سلطان نرا قلم کرد تا در غدر و بیوفایی علم گشت و لاچین ناتمام مهم او باتمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف
از قفص قالب در طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش بر تخت ممالک نشاندند و خود در نظم
و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف
از مکمنات و ملول گشته لاچین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند
تا با او آغاز مخالفت کرد و مهم بمحاربه انجامید کتبوقا بیدره را در جوف زمین منزل آبادان مهیا ساخت
و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق مکنت و کامکاری نهاد گویند ابن کتبوقا کودکی بود که او را شامیان که
در زمانی که کتبوقا قانوین جنگ کرده غالب شدند به اسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه بعد ابن کتبوقا

در مصر غلای عظیم روی نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر از محترفه و صناع بنابر عدم قوت پی قوت بل منعدم گشتند بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر عروس مملکت را بلاجین عقد بستند و چون لاجین در امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد وی مانند شاه سباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از آنجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشید و مدت الحیات آن ناحیه را در تحت تصرف او بماند و لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تشیید اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بحیز ظهور رسانید و فی الواقع صیت شوکتش موفور و پاس و سیاستی مشکور داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست که تاسیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر گرداند و آن طرف را از طغاة بی باک از من پاک سازد بنابر این داعیه لشکری به آنصوب فرستاده بنفس خویش او نیز از عقب متوجه گشت و در ان بقاع و قلاع مخزون بمال و ذخایر مسخر گردانید و سالی بپایان نکشیده بود که روس منابر افناد و وجوه افراد عصابه عصیان پریشانی پی آزادی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون بر سریر حکومت بنشاندند

ذکر بپا رسیدن خواجه سعد الدین محمد صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه در وزارت خواجه رشید

خواجه صاحب دیوان سعد الدین طایفه از نواب خود را بران داشت که بر جمعی امرای خواجه رشید الحق والدین فضل الله تعرض کنند و سر رشته اختیار در کف کفایت تاج الدین اوجی نهاد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف یرغو حاضر گردانیدند بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بپایسار رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند خانها املاک در معرض ضبط دیوان آمد و املاک و اسباب ایشان داخل اینجو خاص گشت و امراء عظام در حضور قاضی القضات ممالک و ائمه سادات سید تاج الدین اوجی را که افعال اعمال او بربطلان نسبش دال بود بیرغو رسیدند چون بی اشتباه بزرگترین ارثام او بود و زیاده از سیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف بغصب و شلتاق گرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تهییج غبار فتنه و شر که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشت بحکم واجب الاطاعت او را با دو پسر بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات این معنی را فاتحه سعادت نموده بر کنار شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از مبادرت دران او دست دو کس مجروح گشت آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بفلک اعلی رسید و اهل سنت و جماعت فنا او را مستلزم بقای ملک و ملت دانستند و دو پسر او را که ثمره شجره خبیثه بودند بهمین راه از عقب پدر روان کردند و امیر محمد زرگر و زین الدین

کیمیاگر را

کیمیاگر را که خواجه رشید الدین فضل الله را بتصرف و تقصیر متهم گردانیده بودند بپایسار رسانیدند و سید عماد الدین که در ابجاتی با نواب خواجه سعد الدین سهیم و شریک بود و بعد از آنکه جانش بخشیدند جهان بینش را میل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید الدین طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش ریاض معانی تازه و سیراب بود و در خلوت و انجمن مستشار موتمن حضرت سلطان گشت و درجات نسخ و تحریر نقش و جلد و تصویر مصنفات او که مشتمل بر تاویلات قرآنی اسوله و اجوبه متفرق و اخبار و آثار مجلدات عمارت و ابطال مذهب و تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسا سلطانی بستان سرای مملکت را باغبان آسا از وجود نهالی چند که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقلع اصل و منقطع فرع گردانیده جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات مملکت کفایت کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهر افشان سلطان جاری شد که خلعت وزارت بر قامت همت علیشاهی جبت و زیبا می آید امرا و وزرا و صاحب تدبیر و خواجه رشید الدین آواز تحسین به اوج علیین رسانیدند و بحکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که علیشاه جیلان بشرکت خواجه رشید الدین طبیب در ان شغل خطیر شروع کنند و بوقتی که از آثار ربیع دار السلام بغداد روضه مینو مینمود خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص و ابنا قانرا طوی داد و دو انجیش دکه مرصع طاقی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل و افسری مکلل که قطعه لعل ممسوح بوزن بیست و چهار مثقال دران بقیمه بود و نه غلام مشتری طلعت سنبله گیسو خوب طلعت با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسب عربی که زین و مرافسار آنها زرین بود بگذرانید و بعین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاهانه محظوظ گشت و هردو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر بتحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید رونق و طراوت یافت

ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نوئینان را بگیلان و توجه رایات نصرت بدان جانب و حمایت ایشان

پیش از الجایتو سلطان از اولاد چنگیزخان هر که بر ولایت استیلا یافت بواسطه راههای سخت و بیشهای پر درخت مطلق تعرض به مملکت گیلان نکردند و چون نوبت حکومت به او رسید خواست که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان که بر در خانه اند حکم نشنوند عار است که اطراف مملکت او دست بردن مناسب نباشد و در باب نهضت بر توجه گیلان با امرا مشورت کرده ایشان گفتند که نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت باید کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بر سر گیلان باید کشید

دوران اولاد در گیلانات حاکم متعدد بوده اند اما امیره دباج از همه معظم‌تر بود سلطان اول رسولی فرستاده او را طلب
داشت و امیره دباج برحسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون بمقصد رسید پادشاه در اعزاز و احترام
بجای آورد و امیره دباج تنسوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیر اجازت و توقفات ایشان تنگ
آمده چند روز بهانهٔ مرض در حضرت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بگاه کرده متوجه وطن
خود شد و الجایتو سلطان ازین معنی بغایت رنجید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرای سلطان که او را نام تختهٔ
طارم نونی با صدر الدین خالدی بگیلان رفته بود و احوال و اوضاع آن ممالک معلوم کرده پیش پادشاه گفت که در باب
عزیمت گیلان فکری عمیق باید فرمود چه مشتمل بر دوازده شهرست و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته باز در
عدتی بی پایان دارد که اگر گیلان مسخر گردد قراین بغایت معمور شود و بواسطهٔ توفیر و توصیف کرای پادشاه ملک لشکر
کشیدن بدان جانب اغلب ترکیت اورا ارکان دولت ازین معنی را آگاه بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید
و میگفتند هر بنده از بندگان دولت که بدین خدمت مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن بسمع رضا
اصغا نمود چون عساکر اطراف مجتمع شد سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بجلو و گشکر و آن نواحی رود
امیر قتلغشاه از راه علو آن متوجه تومن و رشت و تولم گردد و امیر طغاجار و امیر مومن از راه رستمدار و کلاره دشت
در آیند و الجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه بعیش و طرب مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان
بولایتی که نامزد شده بود در رفت و گشکر و آن نواحی غارت و تاراج کرد و پیش از نزول پادشاه در لاهیجان به اردوی
کیهان پوی ملحق شد اما امیر قتلغشاه چون بخلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نموده امیر
قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص نموده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید شرف الدین دانست که
امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد و عرضه داشت که راههای صعب در پیش است و مهابت پادشاه در ضمیر گیلانیان
قرار نیافته این مهم به تندی و شتاب تمشیت نمی پذیرد و صبر و تانی خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بجمعیت لشکر مغرور گشت
خود معروف شده این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا منقلای باشد سپاه نصرت شعار بر عقبت
شب و روز کوه و جنگل طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سرهای راه بر ایشان گرفته بجنگ مشغول میشدند سه
نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و هر سه نوبت فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سرداران ایلچیان نزد
فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و رسولی فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قتلغشاه نوعی گردانید و
قتلغشاه بمصالحه مایل گشت اما پسرش ازین معنی سر باز زده گفت مرطه لشکر به این ولایت میتوان آورد اکنون

که بدانجا رسیدیم گیلان را مستاصل باید ساخت و اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نامی و ناموسی نباشد
و چون از قضاء الهی نامهٔ عمر قتلغشاه طی شده بود خدمتش باستصواب پسر خود فولاد قیا را از منصب عزل کرده
فرمود تا ولد اعز منقلای باشد نجار بنیاد ربدباغ امیرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس شده
پای تحکم بنیاد کردند باتفاق در مقام محاربه و مخالفت آمده بعد از تلاقی هر دو گروه و کوشش بسیار امیرزاده کلانکار روی
بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان در گل فرو رفته عرضهٔ تلف گشتند چون گریختگان بقتلغشاه رسیدند سراسیمه گشتند
و بقیة السیف روی بگریز نهادند امیر قتلغشاه خواست که مردان خود را بیاسا رسانند تا دیگران اعتبار گیرند فایده
نداد و او با معدودی چند پای ثبات پیفشرد و مخالفان رسیده دست بتیر و کمان بردند و خدمتش بزخم تیری از پشت
زین بر روی زمین افتاد و غنیمت بی‌نهایت بدست گیلانیان افتاد اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین
چون بحدود گیلان رسیدند امیر هندوشاه که حاکم آن سرحد بود بقدم اخلاص پیش آمد و اشاره مصلحت خویش کرده بنهاده
باردوی اعلی پیوستند چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمد نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاد و
پیغام داد که اگر مطلوب توصیات نفس و محافظت مال و مملکت باید که بر فور بر ظل رایت ما استظلال نمایی و از
تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب دانی والی لاهیجان که مردی زیرک کاردان
بود در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه جهت چون منی مشقت سفر اختیار کند اگر کمترین بنده میفرستاد
ز سر قدم ساخته بخدمت میشتافتم **بیت** چه حاجت که سلطان فرخنده فر ○ بخود رنجه گردد بدین بوم و بر ○
که گر کمترین بنده ار سپاه ○ بفرمان رسیدی بدین جایگاه ○ ز سر پای کردی رهی در زمان ○ بر پادشاه آمدی بیگمان ○
بنده با فرستاده آن میکرد ○ بدرگاه سلطان بکردار گرد ○ چون به پایهٔ سریر همایون رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی
اختصاص یافت الجایتو سلطان بلاهیجان رسید نماز عید اضحی در آن مکان بگزارد و خبر قتل قتلغشاه بسمع شریف رسید
غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر بابکر با طایفهٔ دیگر از امرا و سه هزار سوار نامدار بانتقام روان فرمود و ایشان
شب و روز از حرکت نیاسودند تا بجنگل قاان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نمودند و کشش عظیم رفت و ترکمان
عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در موضعی حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه
بادیه ورود شد و چون صورت واقعه معروض افتاد نایرهٔ غضب شهریاری در حرکت آمد امیر حسین و امیر سونج را
بمدد فرستاد و ایشان چون بحدود تومن و رشت رسیدند جنگی روی نمود که در آن مدت کس نشان نمیداد و امیر سونج
وجلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر تنبیه مشغول شدند و خود را از اسب فرود آمده با سپاه دیگر نشستند و خاطر بر جو

قرار دادند و لشکریان گیلان اکثر بتیغ رسیده بقیة السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد از فتح میان اورا معمول
رشت و تومن و فومن را غارت کردند و کشتند بادوسا . فرمان داد تا بر قتلغ . و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه
تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جرایم بیشتر داشتند بیاسا رسیدند
و فرقه دیگر را چوب یاساق زدند و بر امیر قتلغ . را از موجب خویش معزول شد و منصب او علاوه منصب امیر چوپان گشت

ذکر فرستادن الجایتو سلطان دانشمند بهادر بهراة و گرفتار شدن او به بلیات

چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیب و زینت و آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت
متوجه درگاه عالم پناه شدند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان الجایتو سلطان و ملک فخرالدین وحشتی در میان
آمده بود چنانکه رقم زده کلک بیان گشت ملک فخرالدین پای در دامن استغنا زد و باردوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت
و تهنیت قیام ننمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین در روی من تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من حرب کردند
اکنون که باری سبحانه و تعالی زمام امور جهانبانی در قبضه اقتدار ما نهاده هم بپایگاه نیامد و بلطف بیکران و عنایت بی پایان
ما ملتجی نشد حالا مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر است که از امرای لشکر شکن و بهادران شمشیر زن شخصی که بتجارب ایام
مهذب گشته و گرم و سرد روزگار چشیده باشد بالشکری بخطه هرات رود و ملک فخرالدین و نکودریان را بدرگاه ما رساند
بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر زدند که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست بهرت شهرت
داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه بلده طیبه هرات شد و بعد از طی منازل بنشابور رسید و کرای تای
را از اقربای خود در مقدمه خود بهرات فرستاد و وصیت کرد که بی تخلف راهها گشایند و رعیت زحمت نرسانند و مخفی
نرسانند کرای چون بجلوه هرات رسید جمعی را پیش ملک فرستاد و پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد
و این دیار را بموجب فرمان همایون معسکر خواهد ساخت و در کل امور بمظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد داشت
ملک فخرالدین بنور فراست دانست که قضیه برعکس آنچه ایلچیان گرای تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان را اعزاز و نوازش
نمود و بدلخوشی تمام بازگردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود و روز دیگر گرای بدیدن ملک
فخرالدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخرالدین را
وداع کرده متوجه بادغیس شد پس از چند روز امیر دانشمند بحلکار هرات در آمده از متوبان خود طوطک بهادر و منده و جاق را نزد
ملک فرستاد ملخص سفارت آنکه حکم واجب الاذعان الجایتو سلطان نفاذ پیوسته که ملک فخرالدین نکودریان را که از مردم
ابیورد و مرو و سرخس و جام و خوف که بهرات آمده اند و متوطن گشته رخصت دهد یا تکلیف کنند که بمساکن خود روند و حاصل

سه ساله هرات از تمغا و دار الضرب و غیر ذلک بعمال و کارگذاران من جواب گوید و الا بموجب فرمان قهرآمیز ملک را از دو
ملک انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخرالدین در غضب رفته گفت دعای من بدانشمند بهادر
برسان و بگوی که زیاده از حق القدوم که مقتضی انسانیت و مروت است ازین دیار توقع توان کرد اگر امیر میخواهد که بطریق تفوق
و تسلط درین مملکت دخل کند و مارا بمطاوعت و متابعت خویش منسوب گرداند بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورة
از جمله محالات و ممتنعات است طوطک بهادر و منده و جاق بازگشته جواب ملک را بسمع امیر رسانیدند دانشمند بهادر
ازین حدیث برآشفت و در همان چند روز براه اسفزار و قلعه کاه و تولک و زاب مرغاب روان گردد و در توجه ملوک و سرداران
آن مواضع مذکوره بتعجیل مبالغه تمام نموده باندک زمانی حکام این ولایات با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند بهادر پیوستند
و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که برخصت فخرالدین بنشابور رفته بودند و هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده طیبه
اختیارا و اضطرارا بخدمت او پیوسته ملازم شده بودند و مقرب گشته و امیر را بمحاربه ملک و محاصره شهر ترغیب و تحریض مینمود
و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطی که راههاء آن مضبوط سازند که هیچ کس خوردنی بشهر نتواند بردن
و بتعلیم مولانا قاضی مذکور امیر دانشمند بهادر سواران را بر طرق گماشت که هیچ آذوقه بشهر نتوانست آمد و چون وقت
رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شد و بنو بدست نمیرسید در هرات عسرتی پیدا شد و خلق متحیر و عاجز شدند ملک فخرالدین ابواب
خزاین و ذخایر که آبا و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خود صرف نمود و
هریکی فراخور احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و راغب
طعن و ضرب شدند و چند نوبت از شهر شبیخون برده بسیاری از سپاه دانشمند بهادر بقتل آوردند چون دو روز برین
نسق گذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را طلبیده پیش ملک فرستاد و پیغام داد که اگرچه ملک فخرالدین سابقا عداوتی ننموده و
طالب خون ریختن مسلمانان نیز نیستم اگر امروز فرمان الجایتو سلطان دیگرگون کنم فردا در معرض تلف و هلاک افتم اگر ملک بجهت
حفظ شهریار جهان چند روزی با مان کوه رود و یکی از فرزندان را بقایم مقامی خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من خود بر آن
مامورم که در کنار آموییه مقیم شوم و مرا هیچ طمعی به این شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند این نوع کلمات محبت
انگیز مصالحت آمیز بسمع ملک رسانید ملک در جواب گفت که از فرموده شیخ که خیرخواه مسلمانان است تجاوز نکنم بهر چه
اشارت شود از آن درنگذرم شیخ قطب الدین گفت صلاح در صلح است و خیر و خوبی در قبول نصیحت چه مردم این شهر بنا بر قلت
معیشت مایل مصالحه اند باید که درین چند روز نکودری را که مفارقت ایشان طاعت است و لعنت بر آن جماعت اعنی جماعة
بیرون فرستی و خود بقلعه امان کوه بعضی اسلحه روی و این سپاه چون پراکنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد

وبازبشهر مراجعت نمایی ملک گفت دانشمند بهادر مردی محیل است شاید که در راه قلعه جمعی در کمین نشانند وچون متوجه
اینجانب شوم مرا بمکر وغدر بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که از اتباع واقارب امیر دانشمند مر کدام که ملک گوید مرا هم
تا بکرو بفرستند ملک گفت میل که از پسران امیر دانشمند بهادر لاغری بقلعه اسکلچه آید وطغای فرزند دیگر او در شهر باشد و
من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم و برین جمله مقرر کردند روزی دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس
ملک بسمع امیر دانشمند رسانید خوشدل گشت چه از محاصره شهر ومحافظت لشکر وخوف دشمنان پریشان خاطر و
مشوش ضمیر میبود وبعد از ان رووس سپاه وملوک اطراف احضار فرمود وکیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد
ملک جلال الدین فرامی وملک نیالتکین وملک قطب الدین اسفزاری وطایفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغری وطغای را
غوریان ومرویان دهی ودر گفتند که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رود فتنها متولد شود که بعد ازان دفع آن متعذر گردد وجماعت دیگر
که مصلحت در مصالحت است چه بعد از رفتن ملک باین ارتحاب مشقتی بتصرف امیر درمی آید دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده مقرر
تا مولانا وجیه الدین درین باب عهدنامه بنویسد داو سطری چند از زبان امیر دانشمند برین نهج در قلم آورد که بیت
بدان خدای که بر درگه جلالت او ۞ بجود کرد امیر ووزیر وشاه وگدا ۞ بدان خدای که در ملک لایزالی او ۞ مقیم رزق رسانست
خالق الاشیا ۞ بالله العظیم وثم بالله العظیم بخدای آسمان وزمین بخدایی که نهان بداند ونهان نهان علم بداند وبرسول
رسولی که بر ذات او سروری ۞ شده ختم مانند پیغمبری ۞ که چون ملک الاسلام فخر الدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند
بهادرم بجای نواب وحجاب بدی نکنم ونه اندیشم وکسی را نفرمایم وهر نیکویی وملاطفت که از دست من بر آید در باره مردم هرات
مبذول دارم وقصد حصار وشهر نکنم وجمیع اتباع واقارب امیر دانشمند وتمامت امرا وملوک اسامی خود را در ان ثبت فرمودند
وشیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید وملک فی الحال وثیقه بخط خویش بدین عبارت نوشت
بیت بذات خداوند وجان محمد ۞ بتعظیم اسلام واجلال ایمان ۞ به پاکی هر حکم از شرع ایزد ۞ بتفسیر هر حرف از نص قرآن
که من که ملک فخر الدینم بجای امیر دانشمند بهادر بدی نکنم وشری نیندیشم وچون در ضمان سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری
را باز گردانم وما دام که امیر دانشمند بر سر رضا ووفا باشد وهیچ بد فرزندی مسلوک ندارد یار او خلاف نکنم واگر این عهد بشکنم
ودر پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم ومستوجب عذاب وعقاب شوم وخواجه قطب الدین حجتی ازین صحیفه را بامیر دانشمند رسانید
امیر مقرر کرد که لاغری با دو کس از اکابر مصحوب بامان کوه رود وطغای با جمعی بشهر در آید وباطغای گفت باید که در شهر طریق
عدل ونیکنامی مسلوک داری ونواب عمال ملک فخر الدین را بلطف وانعام نیکو خواه خویش گردانی ورعیت را بو عطای خوب
قوی دل ومستظهر گردانی وچون این بلده بکلی در حیطه تصرف ما آید تا غنی را که حصار در ه باید کرد وبکیریم وطایفه را که متوجه قتلی

شده

شده باشند بهلاک سازیم طغای با معدودی چند بهرات در آمد ملک فخر الدین قلعه اختیار الدین کمال الدین محمد سام که
از نوکران ومعتمدان قدیم دیرینه بود بسپرد وگفت ای محمد من بجهت مصلحت ملک ومقتضی وقت اوری چند مقیم خواهم بود
در امان کوه باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری واز نیکو بد امور رعایا وشهر غافل نباشی واگر فرزندی مستانی
که دانشمند بهادر بمکر وحیله ترا بدام غرور در آورد وبچرب زبانی وکلمات رنگین ترا فریب دهد وحصار را بگیرد باید که هر چند
باستحضار قلعه گسان فرستد ومبالغه نماید هیچکس را بیش او نفرستی وخود نیز از اختلاط او اجتناب نمایی وگویی که ما مطیع و
منقاد امیریم واز ان سبب بخدمت نمیتوانم رسید که ملک ما را بطلاق وعتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون
ننهیم واگر طمعی کند مبلغ پنجاه هزار دینار نقد وپنجاه عدد جامه وخرواری چند خوردنی وبکسر اسب تازی وفلان غلام ترک را
برسم خدمت پیش او فرستی وبعد از تمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین یلدوز واختیار الدین محمد سنگر و
لقمان ویحیی وفرخ وعلی چپ سیستانی را پیش خود خواند وهمه را خلعت پوشانید وگفت باید که جمله باتفاق بی شائبه
نفاق تابع امر ونهی محمد سام باشید ودر جمیع امور رجوع بدو نمایید از شهریان شاه اسماعیل را از مرویان بهرام کنده سر را
مقرر کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند انگاه شمشیر خاص خود بمحمد سام داد وگفت هر که از حکم تو سر پیچد باید که بدین شمشیر آبدار
آتش فعل سر خاکسار او بباد دهد جمال الدین محمد سام زمین ببوسید ومعروض داشت که درین امر خطیر بقدر مقدور سعی وکوشش
نمایم بعد از ان ملک هزار جوشن وتیر وکمان بر مردم حصار قسمت کرد وبا دویست وپنجاه سوار نامدار وامیرزاده لاغری روی توجه
بامان کوه آورد وچون بشت بکدشت بقلعه بر آمد ونزول فرمود ودر روز دیگر ولد امیر دانشمند را با نجاح مطالب واسعاف مآرب
باز گردانید وپیغام داد که برای بزرگ عالم آرای امیر دانشمند بهادر مخفی نماند که بکنج خود رسیدیم وبرادر امیرزاده لاغری را با جعول
امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا نمایند وبا مردم هرات زندگانی بوجه صواب پیدا کنند واز جاده محبت
طریق وداد تجاوز جایز نفرمایند وچون لاغری بدستبوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم نفس شهر شده فرمود تا
نای رویین در دمیده کوس حربی فرو کوفتند ورایات اژدها پیکر بر افراشته بعظمتی هر چه تمامتر سوار گشت واز کهندستان کوچ
کرده بدروازه خوش رسید شکوه خاک زیر وبلندی وشدی باره ورفعت بروج دید متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش راند
گفت ای امیر روشن ضمیر ماده طغیان وسبب عصیان غوریه ومرویه این چهار دیوار است اکنون مصلحت آنست که تخریب سور
وباروی شهر امر فرموده آید ومحافظت دروازها بملازمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بصوابدید مولانا وجیه الدین آن مهم
با تمام رسانید وفرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهر پادشاه عادل لچایتو سلطان وحکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که رعایا هیچ و
دغدغه بخاطر راه ندهند وبدعاگویی پادشاه اسلام قیام نمایند وبر سر اعمال واشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بهادر جز

لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هرات ازین حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر
کسی پیش جلال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از موجب فرمان تجاوز جایز مدار محمد سام در جواب
سخنان وحشت آمیز جنگ انگیز گفت چون این کلمات بسمع امیر دانشمند رسید در غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و
تیر انسانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که عبرت عالمیان باشد و بفور لاغری و طغای و ملوک اطراف چون
ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهم که هم درین روز
بمحاصره قلعه اشتغال نمایید تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه می باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که محصلی نیست
که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست آید امیر دانشمند گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا وجیه الدین فرمود
که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی
از منتسبان باردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای
نموده شهر تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد امید چنانست که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص
و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه این دیار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت و متانت قلعه خیسار الی
در آفاق و اقطار عالم شیوع یافته و چنگیز پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه تسلیم نمود یا نی اکنون مناسب
چنان مینماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با پست تن از معتمدان بقلعه فرستد تا کیفیت حال براستی معروض
گردانند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را از
ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد و دانشمند بهادر را این سخن دلپسند افتاد و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلاد یکی از اقارب
نزد ملک فخر الدین فرستاد و خواجه ازین التماس برنجید و با خواجه گفت که من در بدایت حال میدانستم که این ترک بر کیش بعهد و پیمان
خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت گشاده گفت ای عزیز غرض ازین آمدن آن نیست که امیر دانشمند و ملک میان ایشان
نزاع واقع شود طوطک گفت که ملک بر سر میثاق خود است اما میخواهد که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بطریق راستی در
میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک است ملک فخر الدین گفت آنچه امیر طوطک گوید عین صدق و محض
صوابست اما ازان می اندیشم که بوسوسه ابلیس پر تلبیس امیر دانشمند از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در
مقام مخاصمت و منازعت فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد چه آنجماعت مردم بلد مغفر الله بتخصیص محمد سام
که سرور دلاوران غور و منبع شر و شورست طوطک بلاد گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح بلاد و عباد
باشد از مکمن قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان دران باشد روی نماید زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطک بلاد توکز

التماس

التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک فخر الدین رقعه بمحمد سام در تسلیم آورد مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص بدین
حصار خواهد آمد و در استرضای او تقصیر ننمایند بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند
نگاه داشته و نوشته ملک در باب طاعت خواجه قطب الدین بمحمد سام رسانیدند فاما در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من
گفته بتقدیم رسانم و چون امیر تجشم فرماید وظیفه خدمتکاری بجای آرم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمد و دانشمند
بهادر را از مطاوعت محمد سام خبر داد خواص و مقربان امیر مبتهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد امیر دانشمند
از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی باشد شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سجزی اند که هر یک در جنگ
نبرد با شیر عرین پنجه در پنجه اندازند مولانا وجیه الدین گفت در رمه این ولایات پانصد مرد غوری بوده اند که چهارصد تن ازان در
خدمت سلطان بقلعه اسکلچه رفتند و جمعی که اینجا آمده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و من تفحص نموده ام که با محمد سام زیاده از سی کس
جلد نیست شیخ قطب الدین روی بامیر دانشمند آورده گفت اگر امیر بجهت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از برای
کند زده چه محمد سام و ولید زر و نعمان و یحیی و فرخ زاد و ابو الفتح جاجاقی بسی بی باک مفتن اند ازان می اندیشم که چشم زخمی بملازمان
امیر رسد و این همه سعی ما باطل و بینا موی حاصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آرزو مباد که من نقض عهد کنم و نیت
بد متوجه حصار شوم و نسبت بمحمد سام و کسان ملک بد اندیشم داعیه با فرزندان خود طغای و لاغری قرار داد که شما و نیالتکین باید که
مترصد و مترقب باشید و چشم و گوش بمن دارید هرگاه که من در حصار کلاه خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بکشید
ایشان گفتند ما بسمع و اطاعت امیر سوار شده بکام رفت و سران لشکر مستعد سفر آخرت گشته بیرون آمد مندوی منجم که دم
از رمالی میزد فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما بدین حصار مصلحت یا نی مندوی رملی کشیده گفت اولی آنکه عزیمت
رفتن حصار منفسخ گردد چه از اشکالی که متوجه دولت ابد پیوندست بوی خون می آید و بیوتی که تعلق باعادی دارد در غایت
قوت است امیر دانشمند ازین سخن اندیشمند گشت مولانا وجیه الدین نسفی گفت ای امیر سخن این رمال پریشان روزگار
اعتماد را نشاید که باری تعالی علم غیب برایشان ننهاد و ما مشاهده کرده ایم که هرچه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا
دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون گردانیده امیر دانشمند خرم شد و برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از
پیش بفرستاد و از عقب او کاجوی با ده نفر روانه گردانید و فرمود که منکوی از زمره اقربای امیر بود از پی ایشان روان گشت
چون امیرزاده لاغری بحصار درآمد محمد سام به بشاشت و بشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام او را بر بحجرگاه
ملک فخر الدین فرود آورد و در یکساعت قریب هشتاد نفر از دلاوران دانشمند حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام مهیا
داشته لاغری را کاسه داشت و آنجماعت را بشرب خوردن مشغول گردانیده مرحله از مجلس بر منجات انواع

اطعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان او را می ستودند درین اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر بر
اطراف و جوانب غوری می افکند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند دست بروی سیلی
یافته بازگشت و با محمد سام گفت که ای پهلوان در پس دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند گمان ایشان در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام
گفت عیاذا بالله که بیگانگان کوی شما بودی اندیشیم و جاق بدست گرفته حمله بدان مردم کرد و ایشان پیاده فرو از حصار بیرون رانده خبر بدانشمند
بهادر رسید که محمد سام جمعی که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نمود از تیغی مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز
بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کار و دلیران کارزار بحصار در آمد و بنابر آنکه محمد سام گفته بود که هیچکس از
اتراک با سلاح بقلعه نیاید و ایشان زرها در زیر قبا پوشیده خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند چون دانشمند بهادر پای در
حصار نهاد محمد سام پیش دوید و شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند فرمود که ای تاجیک بوالفضول تو بکدام
ساز و عدت و حشمت و ابهت از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه ما نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من
تمرد نجست و بر تیغ پادشاه جهان الجایتو سلطان از بجان انقیاد و اذعان واجب و لازم شمرد و تو با این جثه تاجیک مجهول پای از
حد خود بیرون نهاده درین چهار دیوار خربزی و تو در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط گردیدی اگر خواهی تا فرمایم
که بتیغ آبدار دمار از روزگار تو بر آورند و درین قلعه را با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای امیر روشن ضمیر پوشیده نماند
که خدمتکار بایسته و بنده شایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام و رز فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و در ایام [illegible]
و سبب تأخیر در احراز شرف پابوسی آن شد که ملک بنده را امر کرده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیاید و بخدمت
هیچ آفریده نرود و عذر محمد سام مقبول امیر دانشمند افتاده او را پیش خوانده در آغوش کشیده گفت نیو زندی قبول کردم و
قلم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرات و جسارت ترا نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خضوع و خشوع بجا آورد امیر دانشمند
صحن سوار براند و الجاقو در آمد و بر یکدست او مولانا وجیه الدین نسفی و بر دست دیگر کرای طغای بوقا که در بخارا فرزند از اردوی
همایون آمده بود و برتیغ آورده که سرو تیغ بجان مرات باشد روان شدند محمد سام با سرهنگان غور و پیادگان سیستان عقب از
گرده بود که دانشمند بهادر را در مرزینه بوقتی که بپارگاه رسید هلاک سازند چون امیر بر زینه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده
دست او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش ما دیر باش تا بپارگاه ملک فخرالدین رسیم یلدوز گفت راه
نزدیکست و قدم او شمرا چه حد آنست که قدم پیش نهم امیر بخندید و کام بر داشت یلدوز گریبان او را بیکدست گرفته بدست
دیگر گرزی بر سرش زد و ابو بکر سدید که از خواص ملک بود از پس در بالا که دانشمند بهادر انجا رسیده بود کمین بگشاد و شمشیری
بر گردنش فرود آورد و او را بجهنم حصار انداخت مولانا وجیه الدین و هندو جاق و منکو و طغا تیمور و کرای و طغای بوقا و ایا

دامنذوی

دامنذوی منجم و غیرهم که این حال شنیع مشاهده کردند بازپس جستند و خواستند که از حصار بیرون آیند ابواب قلعه و طرق
نجات را مسدود یافتند سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه گوسفند گردند روی بدیشان
نهادند و در یک لحظه تیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیان را بر عرصه خاک و بستر هلاک بخوابانیدند و صحن حصار را از خون ایشان
دریا متموج آمد خواجه قطب الدین حبشی که در میان دو در مانده بود آواز بر کشید که ای قوم سفاک بی باک این چه فتنه است که می
انگیزید و بخلاف حکم ملک فخرالدین عمل مینمایید از خدای عز و جل بترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا هلاک مسازید و چون
طوفان بلا بالا کشید هیچکس بسخن او التفات ننمود لاغری و حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثر ایشان کشته شدند و بعضی
بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بعقب ایشان روان شده آنجماعت خود را بر زیر انداختند
و اعناق و اضلاع دانشمندیان در هم شکسته مردند و غوریه بخندق در آمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام
فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار در آمده بودند تاراج و غارت کردند غوزیان شیرین خاتون را که زوجه امیر دانشمند
بود و در تلبیس رامنهای ابلیس با متعلقان برهنه و عریان ساختند و خیدران تاتی از زیور و حلی و جواهر و اثواب نفیس
بدست غوریان افتاد و عشر آن در تخیله ایشان راه نیافته بود و در آن زمان نیالتکین و طوطک بلاد و طایفه از اعیان شهر
امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس برین حالات اطلاع پیدا نکرده بود و یا پیاده از پیادگان سیستان
که آشنای ملک نیالتکین بود بر در فیل بند آمد عرضه الموضع از او پرسید که بکجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد
سام مرا بجهتی مهمی بقلعان دروازه فرستاده حارسان در باز کردند او بیرون آمد ملک نیالتکین گفت خیرست که چنین بشتاب
میروی گفت انشاء الله خیر باشد ملک گفت دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ گشت یا نه بنجری گفت دانشمند مهمان طوی خود را
که تو را و خورده بود ملک نیالتکین که این سخن بشنید دود حیرت بر دماغ او راه یافت فی الحال سوار شده با طوطک بلاد
متوجه دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند چون بانجا رسیدند دروازه را مقفل یافتند کلید از
ملازمان ملک نیالتکین قفل را به تبر بشکست و آنجماعت بسلامت بیرون رفتند القصه بطوریکه چون محمد سام و پهلوانان
غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان پرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن آمده ندا در دادند که
ای مردم هرات دروازها بر بندید که ما بتوفیق باری سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخرالدین دانشمند و اتباع او بقتل
رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب محلات مشغول شدند محمد سام با مبارزان غور
و سیستان از حصار بیرون تاخته بشمشیر انتقام آخته هر کرا یافتند از ترکان بقتل آوردند از جانب [illegible]
خون ریزش و غوغا در شهر امتداد پذیرفته طول روز رستاخیز ظاهر گشت و بعد از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که

وست از خون ریختن باز داشتند یکی از فضلاء جام در تاریخ آن واقعهٔ عظمی و بلیهٔ کبری گوید بیت بسال هفتصد و شش در صفر
بشهر هرات ٭ بحکم لم یزل کردگار بی مانند ٭ ز دست بر و قضا از کف محمد سام ٭ کشید جام شهادت امیر دانشمند
چون خبر واقعهٔ امیر دانشمند بسمع ملک فخرالدین رسید بحسب ظاهر و زکار محمد سام انکار کرد و زبان بملامت و سرزنش او گشاد
و باطنا مبتهج و شادمان گشت چه از شر و دشمنی آن جماعت قوی ایمن و مطمئن خاطر گشت و مکتوبی بمحمد سام ارسال نمود مضمون آنکه یا سبحی
که این جرات و جسارت از تو صادر نشدی و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و بر دروازها مردم معتمد
بگماری و البته ظهور این فتنه بمن حواله نکنی و گویی که دانشمند بهادر بقلعه در آمد تا دست بردی نماید و دست کوتوال حمایت حرم
از حصار بدن کوتاه کند من از بیم جان بدین امر عظیم اقدام نمودم و از مبارزان امان کوه صد کس را با ساز و سلاح بهرات
فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و زر فرموده او به هیچ وجه علاوه نجویند و چون خبر قتل امیر دانشمند
بهادر و اتباع او بسمع همایون الجایتو سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر یساول را با بجار اتقاء خراسان
تعیین نمود و حکم کرد که پسر امیر دانشمند بهادر بوجای که در حد روم و فرنگ مقیم بود بهرات رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشد

ذکر محاصره بوجای شهر هراة را بفرمان سلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام

بسعی امیر حاکم خراسان بوجای پسر امیر دانشمند بهادر بحسب فرمودهٔ شهریار جهانیان عازم خراسان شد و بعد از قطع مفاوز
و مسالک بطوس رسید برادرش طوغان که با بقیه سپاه دانشمند بهادر در آن نواحی بسر میبرد برو پیوست و باتفاق روان
شده ظاهر بلدهٔ طیبهٔ هرات را معسکر ساختند بوجای ایلچی با ان کوه پیش ملک فخرالدین فرستاد پیغام داد که محمد سام پدر مرا
با طایفهٔ از برادران و اقربا و اعیان لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا مردم هرات بایست محمد را بتو
تا رو را با سایر خونیان بما سپارند و هرچه گرفته اند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند تا مردم از قیل
و قال و جنگ و جدال و حرب و قتال خلاص شوند ملک فخرالدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل
امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدین کار راضی و همداستان نبودم و او از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان
من مردم این شهر نمیتوانند گرفت که بشما سپارند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز در از دو مطیع و منقاد او اند و اکثر
اعیان سپاه در خون امیر دانشمند سهیم و شریک اند چون سخن ملک بوجای رسید در غضب شده گفت ملک فخرالدین مرا از حکم
الجایتو سلطان بجده و بجاعتی را بر آن داشته که پدر مرا بقتل آورند و اکنون میگوید که من ازین واقعه خبر ندارم اگر حضرت
باری تعالی نصرت و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعهٔ اسکلجه را با خاک یکسان کنم و چندان از ساکنان این دیار بکشم
که عدد ایشان علام الغیوب داند و پس بوجای خاطر بر محاصره قرار داده مرغان باسفزار و فراه و قلعه کاه و مجستان

وغرجستان

و غرجستان و تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاد و مجموع حکام و ولات و ایلات و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه
و اهل سواد و معامله را از نیالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال قاضی و امیر عمر ورره و رکن الدین ارزانی
و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار کس در ظل رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از
حدود با خود آورده بود بنا بر فرموده بساختن عراده و منجنیق مشغول شدند محمد سام نیز در کار حرب اماده شد و در غرهٔ شعبان سنهٔ
ست و سبعمایه بوجای باقامت لشکر در برابر برج خاکستر بایستاد و صف کشید و مبارزان غوری و سجزی و بلوچ و خلج
موازی هزار و چهار صد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و مردم دو فریق در هم افتاده داد
قتال و جدال دادند و تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح شهر بسهولت میسر نشد جمعی کثیر از بهادران
بوجای بقتل آمدند بوجای از در شهر برخاسته نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت و گفت درین اوان جنگ مصلحت نیست تدبیر
منحصر در آنست که مداخل و مخارج شهر هرات را ضبط کنیم تا هیچکس نتواند که بشهر تواند برد و لا محاله محصوران از قلت
خوردنی و کاهش زندگانی از رفتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انهدام نهد لاجرم شهر تسلیم نمایند و این
رای پسندیدهٔ ملوک و امرا افتاد و بوجای گفت که مردم دلیر هشیار بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد شد بر مردم آینده و
رونده مسدود گشت و با وجود سعی در حراست راهها هر شب درین اثنا جمعی از شهر بیرون آمدند و چهارپایان که در دشت
و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند میراندند و درین اثنا ملک فخرالدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست چون این
خبر بمحمد سام رسید با خواص گفت که افشاء این راز نباید کرد که مردم شهر دلشکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند
گرد حیلی بر آمده فرمود که از زبان ملک فخرالدین نامهٔ نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده بود الحمدلله که آن زحمت
بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم
درین نزدیکی برادر غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب بمدد میرسند و هم درین شب
جمعی از اسکلجه آمده خبر فوت ملک بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری سلاحدار ملک فخرالدین باردوی از فتنه
صورت واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشت پهلوان را بعنایات بیکران سرافراز گردانید و آن روز
با امرا و نواب بر شراب خوردن و عشرت بشب برسانید و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با
دو هزار کس از شهر بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل درقرابه بیکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین
تلفی کشته و مجروح گشت و در آن معرکه مظفر اسفزاری ندا در داد که وفات ملک فخرالدین رسیده گفت ای غوریان بیکار ملک
تمام فوت شده دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایتست و لقمان غوری که بر برج حصار شمعانیه بود

آواز بر کشید که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغست زیراکه دیروز نوشته بخط ید خویش رسید اگر خدای تعالی توفیق
ارزانی دارد سر از بدن تو برگیرم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکنند و میگویند
که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیله بخاطر او راه
یافته مظفر گفت من که آنجا بودم درگذشت و در حضور من دفنش کردند بوجای مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی این سخن را
میگفتند که ملک فخر الدین از خلق اعراض در قلعه مختار ساکن شده بعبادت مشغول است القصه در آن روز من الغلس و
الی الغسق جنگ قایم بود و دمادم طبلها و ناله کرنایها و فغان و عاطل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر چهار روز دیگر
بهمین طریق حرب میکردند روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما مردم شهر و پهلوانان سپاه بجنگ مامور گردانید و
هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای با ده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم
ساخته بکنار خندق رسانیدند محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون آمد و بحمله اول مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب باز پس
نشانید و هفت هشت نوبت حملات متعاقب یکدیگر را متصدی شدند و از هر طرف جمعی قتیل و جریح گشتند و مدت جنگ
امتداد یافته درین اثنا پهلوان یار احمد بر نسبت محمد سام غدری اندیشید بتفصیل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هرات مخنثی
بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنت هرات بود و در اول حال
بتیر انداختن و کشتی گرفتن مشغول بودی و چون در آن دو فن بذروه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و بطور ایام
رتبه او در تزاید بود تا بمرتبه جانداری ترقی کرده قربتی تمام یافت تا در خلا و ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی رجوع
کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب دویست کس از اهل جرات و جلادت در
تابین او بودند چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانید و در هرات فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال
زده نایره حقد و حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود و فهاد و بیکی تیزگر که کثرت و
شوکت و تبع داشتند اساس محبت استوار گردانید ایشان را روزی بوثاق خود برد و گفت اندیشه در خاطر دارم اگر
در آن باب مدد و معاونت خواهید نمود در میان نهم ایشان اظهار یکجهتی و اتحاد کردند یار احمد گفت محمد سام بغایت
متکبر و تیز رگ منش شده و از قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار بدماغ خود راه داده و بر کسانی که در جمیع صفات پسندیده
بر او رجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون مکنون ضمیر آنست که او را از میان
برداشته شهر و حصار را در تصرف خویش آوریم بیکی تیزگر گفت توابع محمد سام بسیار است و ما فوجی اندک ممکن
است که این مهم تمشیت نپذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پامال حوادث گردند درین باب [illegible]

بجواب

بصواب نامیکرد **بیت** نجنبید از گفت او پهلوان ٭ بدو گفت ای یار روشن روان ٭ مرا نیز مردی و سپهداریست
درین بوم و بر مرا بسی پای بست ٭ و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که از اندیشه در نگذرند و در اول هنگام بار کار محمد
سام باتمام رسانند و پیمان را با ایمان موکد گردانیده محمود و فهاد و بیکی تیزگر بخانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز
درین فکر بسر برد علی الصباح یاران خود طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش و
انعام فارغ شد پرسید که محمد سام بکجاست جواب دادند که در میان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشند
گفتند زیاده از ده نفر پیش او نیست یار احمد ازین سخن مستبشر و فرحناک شد بر فور پای در رکاب آورد و بخانه محمود
و فهاد رفته گفت بشتاب که بدیدن محمد سام میرویم ایشان هر دو جوشن گرفته با صد و پنجاه سوار بمیدان حصار رفتند و چون قلت
مردم محمد سام مشاهده گشت محمود و فهاد گفت مصلحت چنان مینماید که هم در آن میان کار محمد سام بمقطع رسانیم که یاران او
اندکند محمود و فهاد گفت که تاج الدین ابو الفتح و سایر سرهنگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دست بردی نمائیم ایشان قلعه
را بند بند و وظیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد چون محمد سام یار احمد را دید که
بدان شوکت و ابهت بمیدان آمد متاثر گشته با حضار مجلس گفت که خود ببینید بپرسید که بچه کیفیت می آید گفتند
مروی با وستایشیست و مرکز خود درین حشمت ندیده او را معذور باید داشت محمد سام بتخصیص بقلعه فرستاد برادر زاده
خود ابو الفتح و جمعی از ابطال رجال طلب داشت در یک لحظه خلق بسیار از قلعه برون آمده نزد او مجتمع گشتند یار احمد خواست باز
خواست که دست بشمشیر برد محمود و فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد درین اثنا بیکی تیزگر با صد نفر رسید محمد سام
از و احوال پرسید بیکی گفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون خبر آمدن
بر من افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز بآخر رسیده و او بحصار در آمد یار احمد و محمود و فهاد
مراجعت نمودند بیکی تیزگر همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و از کیفیت واقعه فصلی مشبع باز راند محمد
سام ازین خبر موحش متردد و متحیر گشته بیدر و لقمان و یحیی و شاه اسماعیل و غیر از اشراف و اعیان که بر ایشان اعتماد داشت طلب
فرمود و سخنان بیکی در میان آورده از ایشان در آن امر استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه بتحقیق انجامد یار احمد و
محمود واجب القتل اند و ما در کشتن ایشان با تو موافقیم سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را زیاده از دستور
معهود حراست نمودند روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار برآمد یار احمد و محمود و فهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و
یار احمد شمشیری حمایل کرده و خنجری بر میان زده محمد سام بیشتر در تعظیم او مبالغه نمود یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار
صفه در برابر محمد سام نشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن و بفراغت بنشین یار احمد آن نیز بیاران خود تسلیم نمود و

محمد سام گفت ای پهلوان اهل مروت و فتوت نمک چنین خوردند و با یاران خود اندیشهای پنهان در میان آوردند تا کیفیت
چه کردم و از من کدام امر ناپسند صادر شد محمد سام صورت مواضعه باز نموده برخاست و اشارت کرد تا او را مجبوس و تنها
بگردانند روز دیگر مرد و او را سر چهار سوی بقتل آوردند خلق هرات ازین سیاست خایف شدند و در آن روز قرب بیست کس از
ملازمان یار احمد و غیر او خود را از قلعه بزیر انداخته به بوجای پیوستند و در حال این احوال امیر بیاول بجلادت خراسان رسید محمد
دولدای را با چند هزار کس روانه هرات کرد رسید تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته به بوجای سپارد و چون محمد دولدای بظاهر
هرات رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحت مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمایی من ترا در ظل حمایت
خویش جای دهم و نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت بوجای از
وقوع این قضیه اندیشناک شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت اگر محمد سام از در ایلی در آید و شهر را بمحمد دولدای
سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم ضایع گردد و فتح هرات به او منسوب گردد چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از
قیل و قال بوجای باتفاق ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشته مضمون آنکه اگر جلال الدین محمد سام و ملک
قطب الدین تولک که در چنگ کاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آیند و از قبل او با من پیمان کنند و پهلوان
شهر و حصار را بمن سپارد نه محمد و لدای من از ترخون پدر در گذرم و سوگندی که از آن عظیم تر نباشد بر زبان آورم که قصد او و
منتسبان او نکنم و کسی را نیز نگذارم که رعیت را هیچ گونه رنجانم چون مکتوب بمحمد سام رسید آن را بر سر جمع پاره ساخت و
حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن هم از رزم و پرخاش و آویزش و خون ریزش گفت و این خبر به بوجای رسید و در
تضییق اهل شهر و مهم محاصره مجد تر شد و قحطی عظیم و غلایی قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار کس در شوارع و محلات
افتادند که هیچکس پروای غسل و تکفین آن نداشت و العهدة علی الراوی چون مهم بدین مرتبه انجامید نفیر علام برخاست و
بقیه خلق بر قلعه رفته فریاد بر آوردند که ای محمد سام از جبار ذو الانتقام بترس و دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع
سوختیم ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و در روز جمعه طایفه بر تخت موذنان و منبر خطیب بر آمده و
جامها در تن پاره کرده جزع و فزع بفلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا در وا زیر گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا بلشکرگاه
بوجای فرستاد و خدمتش بتکلیف ضرب چماق مجموع ایشان را بشهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق
اکابر و عظما بند از پای ملک قطب الدین باز برداشته او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلب داشت و
بوجای دران باب صحیفه نوشته بحصار فرستاد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازها بگشادند و لشکر بوجای بشهر در آمدند
بوجای حکم کرد تا برج و باروی شهر را خراب ساختند روز یکشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمایه فرمود تا لشکر از شهر

بیرون آمده در کنار رکاه قرار گرفتند محمد سام با دویست کس در قلعه بماند روز دیگر با ده کس پیش بوجای آمد و بوجای
او را در آغوش کشید و گفت از انتقام درگذشتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بکامرانی
تا معارودی چند از نوکران ما انجا روند محمد سام منفعل شده بوجای بخلعت خاص اختصاص داد و فرمود تا امرا و اعیان او را
کاسه داشته هر یک چیزی بدو بخشیدند بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشت و مجلس عشرت بیاراست
و چون صورت شراب بر دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای
مست است و زیاده از ده نفر در خرگاه نی مصلحت آنست که تیغها برکشیم و او را با حاضران مجلس بسازیم و تجدید صیت ناموس
و ... نامدار خود را در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری و رستم باتفاق گفتند که
اگر این حرکت از تو صادر شود مجموع اهل هرات در معرض تلف آیند و بنابر قلت عدد ما مشکل که ازین اردو بیرون توانیم رفت
محمد سام از سر آن خیال خام در گذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد روز دیگر شاه اسماعیل با دو تن از سرهنگان سیستان
بخدمت بوجای مبادرت نمود و مستبشر و فرحناک از خدمت او بازگشت و بعد از آن تاج الدین یلدز بیارگاه او شتافت بوجای
او را زیاده از محمد سام اعزاز و احترام نموده مدت سیزده سال سرهنگان یکان یکان پیش بوجای می رفتند و خلعت از
گرفته باز میگشتند و در اثنای این احوال بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان بملک نیالتکین پناه بردند و زیادت
از صد کس با محمد سام در حصار نماند و مبنی تمام کمال او را دریافت مقارن این حال امیر بیاول که امیر الامرای خراسان بود
با پنج هزار سوار برسید و پیش از این محمد سام قاصدی پیش او فرستاده بود و گفت که امیر بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید
من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم فی الجمله امیر بیاول در سواد هرات نزول
فرمود ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی دغدغه متوجه این جانب شو تا از تربیت و عنایت ما از شر جابوقی و تعدی او مصون مانی
و در آن باب سوگند بر زبان آورد که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا بانواع اصطناع محسود امثال و اقران
گردانم و محمد سام بوا امیر بیاول اعتقاد و با جمیع سکان و بار و حصار پیش او رفت و خدمتش را محمد سام با اتباع و سرهنگان
غور و غیرهم به بوجای سپرد و گفت منصبان را بتو تسلیم کردم ایشان از ابو ماء الجایتو سلطان بقتل رسانند و از جمله هرات
بیرون رو که حکم جنابت که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرضی نکنند و در امر هرات بهیچ وجه دخل نکند
و بر رو روز دیگر نموده امیر بیاول باغوای بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدز و پهلوان لقمان را با بیست تن
از مبارزان غور در نواحی بلبالان بقتل رسانید طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بندهای گران ببرد و بعد از چند
گاه او را با نوکر خاصه روانه عراق گردانید تا از خون دانشمند بهادر را بر ادای ذمت خویش کرد بعرض پادشاه نجیب

رساند که من او را به امر و فرمان ملک فخرالدین تعتق آورده‌ام این خبر به امیر یساول رسید، اندیشه کرد که چون محمد سام
بخدمت الجایتو سلطان رسد از من شکایت کرد، گوید که من پناه به امیر یساول برده‌ام و او اموال و اولاد ما گرفته و اسیر
کرده ما را به بوجای سپرد و با امرا مشورت نموده محمد سام را از راه بازگردانید و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود
محمد سام را به او تسلیم نموده فرمود که با بوجای خدمتش را بحق رساند و خلق هرات از دست او خلاص یافته سجدات
شکر بجای آوردند و نذور و صدقات به مستحقان رسانیدند امیر یساول اهالی شهر و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت
ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان که ولایات هرات به برادر ملک فخرالدین ملک غیاث‌الدین قرار گرفت و هرات المعموره بحالت
اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام بجانب رحبة الشام با عساکر** چون ملک ناصر
بار دوم بخواست مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهره حال از غبار تغیرات بشست و بتعلق
مخالفان دولت قاهره برغم خویش تسلی جست بیان این نحو آنکه در اندک فرصتی صد و بیست و اند نفر از امرای مصری و شامی را که
از ایشان دغدغه در ضمیر داشت از روضه حیات بمطموره ممات فرستاد **بیت** بنزد [illegible] دو رنت
که زندان دشمن به از گور نیست ؎ و از اندیشه سطوت و سیاست قراسنقور والی دمشق و جمال‌الدین اقوش و جمعی دیگر از امرا
مستریب و مستوحش گشته با پانصد سوار از ابطال جنود و قرابین موجود بعزم پابوس الجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و
در مقدمه رسولی بنواب ماردین فرستادند و از کیفیت حال اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض پایه سریر اعلی
گردانید امیر قتلق قیا و ریدوجی بموجب فرموده روان شده با یرلیغ و پایزه در دیار بکر بدیشان پیوستند او امرا بعد از طی مسافت
بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت بود رسیدند و امرا آنجا شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط جلادت
مناط استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مشاهده نمودند و مبلغ
شانزده تومان از خزینه در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن جماعت نیز بانعامات محظوظ شدند و منظر انظار التفات
باقی سنقور گشت و امیر حسام‌الدین مهنا امیر اعراب شام نیز پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت ملک ناصر بیرون نهاد و متوجه آستان
جهان نورد با اظهار ایلی و انقیاد و متعاقب به پایه سریر سلطنت مصیر روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی اثر قبول و اقبال
به اظهار رسانید و یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت با خلعت خاص و تشریفات اقارب و برات سه هزار تغار غله از
عراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد و دران اوان امرای مصر و شام از افراط خون ریختن و آویختن و کردن
ظلم و اجحاف جمهور و اعتساف ملک در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند و علو همت و شمول مرحمت
سلطانی کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد و فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش قیام نمایند

چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوانبخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد از
قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدرالدین لولو نزول فرمود و چند روز جشنهای پادشاهانه قیام نمودند و درین اثنا امیر بدرالدین
پسر امیر حسام‌الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش بانعامات شاهنشاهی بهره‌ور گشتند و تشریفات خاص
از دست ساقیان عدیم المثال کاسات مالامال نوشیدند و بموجب فرموده منشور ولایت کوفه و حله با اعمال مضافات که حاصل
آنجا مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا و مهیا گشت و ملازمان در قشلاق موصل ملازم رکاب همایون بساختن آلات حصار
گیری و استعداد یورش اشتغال نمودند رواة نقله اخبار آورده‌اند که مبلغ پنجاه و چهار دینار در مؤنت جسر و ترتیب مجانیق
و مهمات آن در سنجار و ماردین صرف شده و منجنیقها که در بغداد بود به آن منضم شد و مقارن این حال هزار و پانصد زره و کبر
از مستعملات دیوان و وزارت که در وقت ساخته بودند در هیچ تاریخ منظور نیست که در بلاد و بقاع اسلام مرتب ساخته به
پادشاه پیشگاه رسانیدند و دویست و شصت اسب که پیکر [illegible] بود با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون و زینهای مرصع
و روبندهای بردین نگار زرکش مدبت غلامان پرپوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل با [illegible]
سیر جهت حمل ساوری در ربقه قطار کشیدند و نود چرخ تیرانداز و یازده هزار تیر فولاد و صد قاروره نفط دشمن سوز
و صد خروار کوس پیل پیکر رعد آواز و صد علم عالی قامت از بافت مرتب گشت و سیصد و شصت مرد نقاب با
کلندهای تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت انتقال لشکر علاوه این ساختگی شد و در سلخ رجب طی مهمهای عظیم در غایت و طوع جهان
با غلامیتی کرده رایات نصرت آیات برابر سنجار اعاظم نوئینان مثل سونج و امیر چوپان و ایسن قتلغ و سایر امرا و اینیاقی
مصر و شام با ده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند فضا و صحرا و هامون از جوش و خروش شاه در اضطراب شد روز چهارشنبه
شعبان سنه اثنی و عشر و سبعمایه رایت ظفر نشان سلطان جهان با علی سنجار رسیده پادشاه بر لشکریان جنبه قسمت فرمود روز
کشنبه و در سلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق افتاد روز یکشنبه غره رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نمود و
امیر علی قوشچی و امیر جمال‌الدین اقوش و حاجی دولتمندی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند که رکاب همایون بعزم استخلاص
این دیار از آب فرات گذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبهٔ جلال
را مسارعت نمایند کوتوال حصار بدرالدین موسی کرد غرور بدماغ خود راه داده و اهالی و موانی مواضع رحبه را بقلعه
آورده و پل خراب کرده مستعد قتال ایستاده بودند چون این خبر رسانیدند که ساکنان در جواب دست بتیر گشادند و در آن رزم
پیوستند روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و قامت لشکر نامدار بر حوالی رحبه صف کشیده بایستادند و اوز
کورکه و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی مجذوب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و

خندق در عمق سی گز و در عرض پانزده گز بکرد او فرمود، بودند و بر سر طبقهٔ استاد داشت و تیر ناوک و عراده و منجنیق و سنگ
مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت هدم خندق از بانین رحبه اطراف فرات
بنقل هیزم و در رجب مشغول شدند و خندق و خرکها ترتیب داده سیب خندق بردند و کنار بارو را از بسیار هیزم
حالت طلب ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و بجنبید جهت تخریب دور و حیه که در پایان قلعه افتاده بود و تعیین
اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین و سرتن از اعیان بشیب آمده درخواست کردند که سپاه از تعرض دست کوتاه کنند
و دستارچهٔ خاص و خاتم زینهار از حضرت سلیمان مکان استدعا شد شروط بذل جمله و تسلیم خامه و قلعه تمنی ایشان مبذول
افتاد، بانجاح مقصود بازگشتند اما ساکنان آن بقعه بوسوسهٔ وهم شیطان عنان جنگ از سر گرفتند و چندتن از بالا
و پایان بتیر چرخ از پای درآمدند و از حکم زیغ خراسانیان بانهایت فرو نزدیک آن شد که غابان آواز زنان که در
قلعه با شوهران خویش حکایت میکردند بشنوند با قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بجهت مبادرت نمود و رخصت انصراف
یافت و ایشان از ابر حسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین فضل الله وزیر سپردند نفیر و افغان اولاد و بوستگان
قاضی کوش ساکنان به قلعه کرد و تذاکر ساخت در شب که سلطان اسلام براو پس گردون خرام بیرون حصار رطوب
میوه نمود با وصبا صباح اطفال و عورات را بسمع اشرف اعلی رسانید سلسلهٔ عاطفت و اغماض در حرکت آمده و زر
دیگر مشیر بینظیر دستور آصف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحب قران دوام سلطنت را وفادار و ملک تاکار
این بیچارگان بر حسب ملتمس ایشان فیصل داده آید غایت احسان و نهایت برو امتثال این شفاعت موافق
مزاج الجایتو سلطان افتاد مصلحت آن بصوابدید او مفوض فرمود و رای صایب دستوری با تمام مصالح صلح و
اصلاح و تنقید سوانح اشتغال نمود زبان روزگار با او این خطاب کرد که بیت کلید در گنج سینه تویی ∘
جهان را سر وش خجسته تویی ∘ هرچند نوئینان و امرا و طبقات حشم گفتند که دست از ضرب باز داشتن مقتضی
جهانگیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر صلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بعد از توسط سفرای
وجوه صلح واقع شد که رضای مرد و جانب بدان مقرون بود و بجای نفیر و زفیر نوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان
رسید و در بیست و چهارم رمضان الجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم کرد و رسیده از آب فرات عبور نموده و
لشکریان بر سر چون خلایق بروز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و در آن مضایق خلایق را ازدحام رسید و امیر سونج
بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه اران گشته امیر ایرنجین بجانب روم رفت و
سلطان و امیر چوپان و ایسن قتلغ و دیگر امرا و تومانات بعد از نزول سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند

ذکر رسیدن شهزاده کبک و یسور با چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن عین الکمال ایشان

شهزاده کبک
و یسور و داود خواجه باتفاق چند شاهزاده از احفاد چنگیزخان بالشکری زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار
بهوس تسخیر خراسان از آب آمویه بگذشتند چون این خبر به امیر یساول و بوجای و پیر شاه محمد و ولدای رسید
از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند امیر یساول در فرزنگشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نمود
و ایشان را بنقد و وعده خوشدل گردانیده بوجای و غیاث الدین علیشاه از شاهان بدخشان که در آن اردو بلشکر حاضر
آمده بودند با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال یاغی تحقیق کرده خبری معروض دارد و در اردوز بوجای و علیشاه تا پنج
فرسنگ رفته از مخالفان اثری ندیدند و چون شب درآمد بوجای پادشاه بدخشان گفت که مقام و منزل یاغی معلوم نیست
بدین طریق که ما مسافت قطع میکنیم اکثر چهارپایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و
اسپان اعتمادی مسارعت نماییم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبری از و معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای
اتفاق نموده سیصد نفر از هزار نفر افراز نمودند و تعجیل تمام در سیر آمدند سر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند
بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگانند که از راه بدخشان می آیند غیاث الدین علیشاه گفت که تصور من آنست
که ایشان لشکر بدخشانند که بمدد مخالفان میروند اکنون مصلحت چنان مینماید که درین صحراها توقف کنیم شاید که ازین قوم
کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده داشته عنان باز کشید بعد از ساعتی پنج کس از بدخشانیان جدا شده
بتوهم آنکه زودتر بپادشاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم از سپاه ماوراء النهر
با ایشان مختلط شدند و مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از مخالفان استفسار
نمود آن درماندگان گفتند که شهزاده کبک و یسور و داود خواجه و ایلچیگدای با شصت هزار مرد آهن پوش از آمویه گذشته
و از آنجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان نزد امیر یساول فرستاده و دیگر از الغتق آورد
شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیش رویم تا بیشتر بر حقیقت حال معاندان مطلع
شویم بوجای و شاه بدخشان با آن سیصد سوار روان شدند و بوقت اولاد شاهزادگان رسیده در آن شب بچوب تیغ در
یکدیگر بستند و گرز و کوپال بر سر یکدیگر کوفتند و از جانبین غریو و خروش و صهیل اسپان بچرخ گردان رسید لشکر
منصور آثار جلادت بظهور رسانیدند و قریب صد کس را از مخالفان بقتل آوردند و منکلی نام امیری از خویشان امیر نوروز
اسیر و دستگیر کردند چون بوجای دانست که کبک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند بهنگام صبح
مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و بمقصد رسیده آنچه دیده بود و شنیده بود عرض امیر یساول رسانید امیر یساول در باب

صلح وجنگ وحرکت ودرنگ با امرا واعیان سپاه مشورت کرد اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمن کپک وبار وی رضا
ننمودند امیر یساول گفت هرکه در عواقب امور اندیشه بسیار کند از شجاعت نیاید من باری از بسیاری اعدا وقلت مردم
خود غم ندارم متوکلا علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم فهو المطلوب والا که مغلوب گردم نزد خالق وخلایق معذورم
واز سرزنش ملامت ملامت کنندگان دور باشم رایها بر حرب قرار گرفت وبرجای خویش توقف نمودند **بیت**
چو خورشید تابنده بنمود چهر ٭ شهزاده کپک وییسور رو داده با انبای اعمام ولشکری چون کوه آهن ودریای مواج بجلادت وجرات
رسیدند امیر یساول جوانغار وبرانغار وقول را بیاراست وامرای تومان وقوشون را بموضع مناسب تعیین نمود چون تقارب فیما بین دست
داد امیر یساول پیش از آنکه مخالفان بجنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرده شاهزادگان ازین جرات وجسارت
در غضب رفته بهیات اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند بهادران طرفین ودلاوران جانبین چندان بقتل کوشیدند
که از خون زمین روی زرف سر برغایت آورد واز لوازم دم آن روز برگشتگان صحرا ودشت گلگون گشت امیر یساول مانند شیر
خشمناک بر یمین ویساری تاخت وسپاه را بر حرب تحریض وترغیب مینمود شاهزادگان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند
مجموع حمله آوردند ودر قلع وقمع ایشان اهتمام تمام نموده غلغل در زمین وزمان افگندند چون سپاه ماوراء النهر باضعاف
لشکر خراسان بودند خراسانیان **بیت** دریده درفش ونگونسار کوس ٭ لبان خشک ورخسار چون آبنوس ٭
به بیچارگی روی برگاشتند ٭ سراپرده وخیمه بگذاشتند ٭ امیر یساول وبوجای باهفتاد سوار پای ثبات وقرار فشردند
واز شجاعت ومردانگی دقیقه مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت وبوجای با
چهل نفر در میان لشکر گرفتار ماند بیچاره بکارزار اشتغال مینمود تا آن چهل کس کشته شدند وبوجای از غایت سراسیمگی خود
از سر برگرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد وبزخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از
بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین درگشت **بیت** ز بالای آن باره تابناک ٭ سر نامدارش برآمد بخاک
وآن روز تا شب شاهزادگان از عقب لشکر خراسان رفتند ومیخواستند که در ظلام لیل نیز عنان باز نکشند شاهزاده ییسور مانع
آمد گفت از عقب منهزمان رفتن نزد اهل خرد مذموم است **بیت** چو فیروز گشتی مشو در ستیز ٭ مکن تنگ بر خصم راه گریز
کپک ودوا وخواجه وسایر شاهزادگان بازگشتند هرکه از خراسان بچنگ افتاد بییسور بایل گشت شاهزاده ییسور ایشانرا نوازش واولاغ
داده بمواطن خود فرستاد وچون خبر انهزام امیر یساول وکشته شدن بوجای بمسامع الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشید
ومتوجه خراسان شد وآوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند سلطان محمد خدابنده
معاودت مخالفان شنید از راه بازگشت وعنان عزیمت سلطان منعطف گردانیده وحکم کرد تا دری درج سلطنت وگوهر کان

خلافت ابوسعید خدابنده بضبط خراسان رود ودر آن اوان ملک غیاث الدین بحکم یرلیغ الجایتو سلطان در هرات حکم وفرمان
روا بود

ذکر نهضت سلطان ابوسعید بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بجانب خراسان

چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت
مصروف داشته با قرة العین خویش سلطان ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد ونجابت در ناصیه همایون او ظاهر بود
گفت در بدایت جلوس جد اعلی تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هرکدام که عزیزتر بوده اند بضبط وحکومت خراسان تعیین
شده اند وآن قرار اکثر از این منصب بمرتبه سلطنت رسیده چون ارغون پدرم وبرادرم سلطان محمود غازان ومن که مجدد آن
بوده ام واکنون ترا که ولیعهدی وآثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست با ایالت آن ولایت میفرستم وسونج واغول که از امرا
معتبرند ودرین دولت معمر شده اند وبوقایع وحوادث روزگار مهذب ومجرب گشته اند وگرم وسرد روزگار چشیده اند
تو میگذارم باید که از سخن صوابدید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک وملت تواند بود تجاوز ننمایی شاهزاده بسیار دان اندک
سال در جواب گفت که از فرمان ایلخانی درنگذرم وامید بعنایت یزدانی وبمن دولت سلطانی چنانست که از بنده امری صادر
نگردد که موجب شرمندگی وخجالت باشد چون رای الجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت
حکم فرمود که از امرا ووزرا وارکان دولت ومقربان حضرت بیرانق او لاخود استعجال نمایند تا در رکاب شاهزادگان نهضت
کنند وبراه ورسم بدرگاه مقرر ومعین باشند دیوانیان بر حسب فرمان مایحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر ونقود وصنوف
واثواب قیمتی واسپان راهوار واستران قطار وشتران بار بردار وغیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول نظر تربیت بود
تسلیم نمود ومهران وطبل وعلم وسنجق وسایر آلات وادوات پادشاهی مرتب داشته بردند الجایتو سلطان فرمود
تا علما نجوم رکوب ساعتی پسندیده وخوب اختیار کردند پادشاه برسم مشایعت از سلطانیه تا به ابهر آمد وفرمان داد اردوی شاهزاده
را در پیش روی بزرگ زدند وخود بر فراز پشته رفیع برآمد وبنظاره مشغول شد وحکم قضا مضا صادر گشت که منصب
اشتغال سلطانی طوی معتبر مرتب داشتند والیخان جمیع ملازمان شاهزاده عالمیان بتشریفات فاخره وانعامات وافره مشمول
وسرافراز گردانید وامیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شد بود پیش خواند بزبان گوهرافشان بگذرانید که
سوابق اخلاص ترا با لواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخانی میشناسم ووثوق تمام واعتماد لاکلام بر تو دارم وفرزند
دلبند با جان پیوند خود را با امرا واعیان قان بارگاه سلطنت را بتو می سپارم باید که در شرایط خدمت ومراسم شفقت دقیقه
مهمل نگذاری وایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت ومبادا که بتصور آنکه پادشاه پرورده ام
وپادشاهزاده می پرورم حرکات نالایم که موجب اختلال ملک ومال باشد از تو صادر گردد وبدان سبب در معرض سخط

وغضب ما آهی امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و یاساق پادشاه عمل کنم
عنایت و عاطفت ایلخانی مرا به این مرتبه رفیع رسانید اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکران قیام ننمایم
شایستهٔ عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلاث و عشر و سبعمایه شاهزاده و ملازمان خاصه روان
شدند و دران سال ییلاق در کوشک مراد که در نواحی مازندران است کردند و قشلاق در سلطان دوین و عجب آنکه مولانا
کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایای ترکان در
مطلع سعدین که از مصنفات آنجنابست درین محل به این عبارت نوشت که لشکر خراسان که با یساول و امیر علی
قوچی که بجنگ شهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور بازگشته در کوشک مراد بحراو رسیدند و حال آنکه امیر یساول و
عقیبة السیف که از معرکهٔ کبک و شاهزادگان ماوراء النهر خسته و مجروح در منکوب مغلوک جان بیرون برده بودند و بعد
از پریشانی و سرگردانی بار اردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازهٔ توجه سلطان ابوسعید بهادرخان
در خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان
آن دیار در مهاد امن و امان غنودند و چمن مملکت بتازگی طراوت و نضارت یافت و درخلال این احوال جنتمور از اقربای
شهزاده یسور از پیش او رسیده و عرضه داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد الجایتو رسانید و ملتمسات معروض داشت

ذکر وحشتی که میان شهزاده یسور و کبک روی نمود و بدان سبب یسور در ماوراء النهر بیداد کرد

شهزاده کبک بنابر نفاری که از یسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای بود غمز و سعایت
میکرد و میگفت که یسور با الجایتو سلطان ضمناً موافقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزد و خلق
ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آورد و ایسنبوقا بدان کلمات التفات نمینمود و میگفت که مرا بر یسور اعتماد کلیست
هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد چون شاهزادگان بخراسان و بجای بن دانشمند بهادر کشته شده غنایم موفور با وطان خود باز گشتند
شاهزاده کبک معروض ایسنبوقا گردانید که اگر یسور در مقام موافقت می‌بود ما را از رفتن منع میکرد و اکثر خراسان در تحت
تصرف آورده تا مازندران میرفتیم از امارات صداقت او با الجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از امیران لشکر خراسان را
زاد و راحله داده روانه مرات گردانید اکنون او را موقوف بر عفو و باز خواست حاضر باید ساخت و درین مهم اهمال و اغفال
جایز نباید داشت و ایسنبوقا گفت اگر درین اوان یسور را از بخارا بترکستان طلبیم لشکر خراسان بماوراء النهر در آیند
و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستیم و یسور را طلب داشته به
مقتضی یاسای چنگیزخان مهم او را بمقطع رسانیم شاهزاده کبک مسرور و خوشدل بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته

مستقر فرصت میبود و طایفهٔ از ریاقان ایسنبوقا که با یسور صداقتی داشتند حکایت ایسنبوقا و کبک بسمع او رسانیدند
و شاهزاده یسور اندیشمند شده جبن تمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده زبده سفارت آنکه من ایل و منقاد
الجایتو سلطانم اگر رخصت شود با ایل و الوس خود از آب آمویه بگذرانم اگر اجازت فرماید تمامت ممالک ماوراء النهر را بممالک
محروسه منضم گردانم جبن تمور بخدمت سلطان ابوسعید خان رسیده هدایا و تنسوقات گذرانید مضمون رسالت ادا کرد جبن
تمور را بلواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت جواب این سخن منوط برای پادشاه است و او را به احترام تمام
باردوی الجایتو سلطان فرستاد و ملتمس یسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب
بگذرانند و مقرر فرمود که از حد و بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده یسور محتاج گردد امرا او را
نوازند ابوسعید خان را با لشکر و مال کمک دهند سلطان محمد خدابنده جبن تمور را خلعت و خواسته بی نیاز ساخت جهت شهزاده یسور را
خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسپان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهرنگار روان کرده جبن تمور را مراجعت نموده
از عنایت و عاطفت ایلخانی الجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود معروض داشت شاهزاده یسور رغبت جانب خراسان مصمم
گردانید و بعضی از امراء کبک خان بنقد و وعدهای نسیه فریفته ایشانرا با خود متفق ساخت و شاهزاده کبک از غیبت
یسور آگاه گشت سپاه پراکنده جمع آورد و یسور نیز بهمین امر مشغول شد مسرعان پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاد
التماس مدد نمود شاهزاده جبرایلی باردوی پدر روان ساخت و صورت حال باز نمود الجایتو سلطان امیر علی قوشچی پیر ینیق
و طغای کورکان با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاد تا بعضی امرای خراسان را در مرافقت ایشان بمدد یسور
ارسال نماید و شاهزاده یسور چشم امید براه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش از
وصول امرای خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه گشت و بحسب اتفاق در روز ملاقات مرد و شاهزاده کبک و یسور
سروران سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر یساول و امیر بیرم شاه بن محمود ولدای و امیر تکتوب با لشکرهای
خراسان و امرای عراق که از نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند بمعرکه رسیدند و یسور را مدد رسیده کشته کبک را منهزم ساخت
خراسانیان الجاء و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بجلادت ماوراء النهر از مرور و عبور شاهزادگان و
بر و خراسانیان نکبتی عظیم رسید شاهزاده یسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمد و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچ
از آب آمویه بگذرانید و حکم فرمود که دران زمستان در جلگاه شبرغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند چون
فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه متعین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار رود جیحون رحل اقامت افکند
و هم دران چند روز شاهزاده کبک لشکرهای پراکنده جمع آورده به نیت آنکه از یسور انتقام کشد چون شاهزاده یسور

براندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد تا مردم ماوراءالنهر که ایشان را کوچانیده بود عازم جغتای مراجعت نمودند و ان بیچارگان
دران فصل زمستان گرسنه و برهنه دست عیال و اطفال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب
صد هزار کس بمقصد نارسیده بجانب دیگر کوچ کردند و دران اوان یسور یکی را از مقربان خود را با پیشکشهای لایق
از تلای آبد و جواهر نفیس و غلامان ختایی و اسپان تازی و سایر تنسوقات ترکستان بخدمت الجایتو سلطان فرستاد و
پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاص و مراکب تازی نژاد و خرگاه و خیام زربفت و
شادروان سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را مخیر ساخته تا هر موضعی که خاطرخواه او باشد از حدود
خراسان لشکرگاه سازد و یسور بباذغیس آمده آن زمستان در صحرا فارس بگذرانید. ذکر منازعت خواجه
رشید و خواجه علیشاه و شرکت ایشان بحدود در اواخر ایام دولت الجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بغایت اتفاق
بود و در پایه سریر اعلی گستاخ شده بعضی مهمات دانی رای مشورت خواجه رشید تمشیت داد و خواجه رشید از تنفیعی در مراتب
میشد و تحمل این صورت نمیکرد چه خود را در مراتب از خواجه علیشاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب میان ایشان نزاع در حرکت آمده خواجه
رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده و علیشاه تقدم در رحم او و پیرو من باید بود و اگر درین امر صلاح نبهت
موجه نبند تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنیم و اگر بهر دو سرکشیم باز خواست تنها از بنده چراست و حالا از سه صورت
هرکدام که اختیار کند من موافقت نمایم نخست آنکه متعهد امور دیوانی گردد تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات
سنوات قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که متعلق بوزرای باشد به بنده بازگذارد تا من بقدر وسع و امکان از
عهده آن بیرون آیم سیوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و پس تا حق کفایت
و در ابر ارادی پادشاه روشن گردد الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتگار شایسته اند
رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان و خردمند و هرچه ما را در بایست است جایکه باو گوییم
مهیا و مرتب میدارد و اکنون صلاح در آنست که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشاورت یکدیگر هیچ کار را
فیصل ندهید و به نسبت ممالک در مقام شفقت و این یکی در مقام حرمت باشد و آن دو وزیر حسب فرمان بمصالحه
راضی گشتند و گرگ آشتی نمودند و در تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه بسهم چشم مساهم
و مشارک بودند ذکر وفات الجایتو سلطان و نهایت کار و انجام او سلطان محمد خدابنده روزی بعزم شکار
سوار شد و چون از مراسم صید فارغ گشته بسلطانیه مراجعت نمود و بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال
انحراف نمود و مرضی صعب بر ذات مبارک مستولی شد و اطبا در معالجه مبالغه فرموده زحمت او روی در انحطاط

بفرمان پادشاه

نهاد و هنوز ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز
آمد و پادشاه بحیضه تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجاری
ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند اندیشیدند
که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث صادر شود که آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند
اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرایط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور رفتن وارث مملکت بر
سریر سلطنت متمکن بجای خود بود و سلطان ابوسعید دران اوان در مازندران بود امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور
خراسان و مازندران تعلق به او میداشت علی اختلاف الروایتین در رادکان یا در سرخس بود چون نزدیکان شاهزاده
بکشتگان امیر سونج بودند و بحضور او حرکت شاهزاده تغییری داشت روزی چند دران صورت در توقف افتاد و در روز
بروز مرض الجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این
واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمایه رفت و مدت عمر او سی و شش حمدالله مستوفی گوید بیت از عمر بعید شانزده
چون نه ما گذشت ٭ زر گاه کلاه سروری شاه گذشت ٭ بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت ٭ آنگاه زحال خویش ناگاه گذشت
خواتین و سروران سپاه لباس سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک اثیر رسید ٭ همیگفت هرکس
کسی روز عید ٭ بدین شومی اندر زمانه که دید ٭ مبادا بدین گونه عیدی دگر ٭ گرین شد جهان را خلید جگر ٭
بود عید سرمایه خرمی ٭ ازین عید شد اهل ایران غمی ٭ بود خرمی همگنان را بعید ٭ درین عید شادی شد از ما بعید
و بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت پادشاهی بود در سلطانیه مدفون گشت
ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی
امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت و باتفاق بر سمت سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند
امیر سونج گفت که مقدمه باید فرستاد تا خبر تحقیق بیاورد شاهزاده آن رای را پسندید و امیر سونج یکی از معتمدان را باشارت
شاهزاده بر سبیل تعجیل روان شد چون بمقصد رسید تخت بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم الجایتو سلطان بود رفت خاتون
از سلطان ابوسعید پرسید گفت چرا دیر میرسد بیت لب تشنه خشکست ز زمزم کجاست ٭ دل خسته ز ریش است
و مرهم کجاست ٭ فرستاده بترتیب و نواخت اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جیلان را
برکار امیر چوپان نهاد و امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی بتقبیل سده سلطنت او را بانعام خوش دل ساخته
رخصت انصراف داد و بیرق استقبال اشتغال نمود و سایر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان در جنبش آمدند

و چون باردوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوبان بر بارگاه ملک اشتباه افتاد از اسب پیاده شد و مجموع اکابر و
معارف شرط موافقت بجای آوردند و به نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد امیر چوبان چند نوبت زانو زده
شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه در امر قرلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه
میان امیر چوبان و امیر سونج جهت تقدیم و تأخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدیم
امیر چوبان اسلم دانست و این معنی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بحوالی قلعه رسید خواتین و جمله
نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و اسلحه الجایتو سلطان را بر تخت نهاده میگریستند و زاری
چند براسم تعزیت اشتغال نموده از آن مهم چون فراغت یافتند جامهای سوگ با لباس سور معوض ساختند و بعشرت و طرب
مشغول شدند و در اوایل صفر سنه ست و عشر و سبعمایه در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمودند بیکدست سلطان
امیر چوبان و بیکدست امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشاندند و از بس که زر و گوهر افشاندند زوق سلطانیه محسود دریای
عمان و کان بدخشان گشت آنچه شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام مرتبه داشتند و چون از آن امور سر در ملک روی
نمود پادشاه در آن اوان سن مبارکش بدوازده رسیده بود پادشاه و امیر چوبان روی بتنظیم مهام مملکت و رعایت
رعیت آورد و حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف طریق معدلت و انصاف
رعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند تا همگنان بفراغت بزراعت و عمارت اشتغال
نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خویش مشغول باشند و زمام مهمات را در کف کفایت و
قبضه وزارت امیر چوبان نهاده پادشاه بنابر جلالت سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق
قضایای ممالک ایران تمکن یافته امیر ایرنجین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونج را بایالت ولایت لرمن اخلاط
تعیین فرمود و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین مدتی در ملازمت
اردو رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر
ریش قتلغ که از جمله عظمای امرا بود باستصواب امیر چوبان برای دفع فتنه شاهزاده یسور و بکتوت عازم خراسان شد

ذکر مخالفت شهزاده یسور و شهادت امیر یساول

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشهزاده یسور رسید
خدمتش را داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمده این راز را با بکتوت در میان نهاد بکتوت گفت صلاح آنست
که بدفع و قتل یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد دیگر هیچکس را در خراسان با ما مجال منازعت
و منافقت نماند و در اوایل باظهار خلاف مبادرت ننمودند اما ضمنا بکار سازی مشغول گشتند بعد از رفتن امیر

بتواق امیر یساول بعلت آنکه از یسوریان دختری در حباله نکاح می آورم و شهزاده یسور را طوی میدهم مالی خطیر بر خراسانیان
حواله داشت و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و دو کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد
نمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجه سنه ست و عشر و سبعمایه بهرات رسیده مردم را
در لت و شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام نموده بازگشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده دست
بدعا برداشتند پس از این ابویزید ولد بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام الجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که
در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در پی امر شروع ناکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم را امضا
نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابویزید و مربیان او را که بکتوت و مبارکشاه و یاسیتمور اند
هلاک نسازم از پای ننشینم و از سر لجاج و عناد التمغا نوشته با امرای هزاره و صده بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر ابویزید
کودک است و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر برخود حاکم دانند و از فرمان او
عدول نجویند چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند بکتوت بر این مطلع گشته
بعرض شهزاده یسور رسانید که یساول قوانین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابویزید را که الجایتو بدین
درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید یسور ازین قضیه در غضب رفته
گفت بر یساول هیچ گونه اعتماد نماند و این طوی او را بر مکر و خدیعت حمل باید نمود او را بتعجیل از میان بر می باید گرفت
تا فتنه روی ننماید و بعد از آن امیر یساول با خزانه معمور و اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و
فرو ار از جنس ماکولات و چند خیک شراب و دو هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده یسور شد و نخست بخیلخانه
بکتوت رسید بکتوت بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب
از درگاه طوغان بر آمد و با میر یساول رسانیدند که بکتوت طوغان را و طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول
با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاد و هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که یسوریان اجمال و اثقال او را غارت
کرده بودند و بکتوت خرگاه خاص امیر یساول با جاریه که در زیر چرخ کبود بحسن و ملاحت طاق بود در تحت تصرف
آورده مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد امیر یساول با ده کس بظاهر
هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوت شکایت کرده ملک گفت بشهر در میتوان آمد امیر یساول
جواب داد که مصلحت در رفتن است ملک غیاث الدین چند سر اسب و اسباب سفر او را مهیا گردانیده
خدمتش با سی نفر متوجه نیشابور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت و در اثنای

جنگ امیر یساول بزخم تیری از مرکب درگشت و طارمتاش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از بدن جدا کردند یکی از
فضلا در تاریخ آن واقعه گوید **بیت** در هفتصد و هفده دهم ماه محرم ❊ سال وصه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد امیر خراسان یساول پس اجل باز ❊ بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت ❊ فرخ فلک آن زکه برافراخت بینداخت
اینست مرور صفت و سیر و عادت ❊ بعد از واقعه امیر یساول امیر حسین تنتغ بخراسان رسید و بکتوب به پیش
شاهزاده یسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد قتل شاهزاده یسور کرده بود و بجهت مصلحت
وقت شاهزاده یسور عهدنامه بپایه سریر اعلی در مصاحبت ایلچیان بکار روان ارسال نمود و پادشاه نیز بسبب تاکید و
مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و پیمان در قلم آوردند و فرستادگان را بانواع اختصاص داده باز گردانیدند

ذکر مخالفت وزیران و شهادت خواجه رشید الدین صاحب دیوان علیه الرحمه ❊ میان خواجه رشید و خواجه علیشاه همیشه
تغاری بود و در زمان دولت الجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانکه سمت گزارش یافت
و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت به امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید
جناب امارت مآبی نیز با او دم از مصادقت میزد و این معنی سبب ازدیاد وحشت و نفار علیشاه میگشت و بنابر آنکه
خواجه رشید شمس الدین لطیف ملازم رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان رفته بود
و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال و همت زیاده می پذیرفت نایره بغض خواجه علیشاه شعله زبانه
بیشتر میکشید و هرچند آن وزیر حسود خواست تا بر خواجه رشید تقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثناء
این اوقات عمله دیوان پس هر یک از ایشان که تردد مینمودند دیگری مبرخید چنانچه عادت نویسندگانست
جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر حضرت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تلاشی کنیم و تصرفات
برای ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر همداستان نشد و در جواب گفت که من با خواجه علیشاه
بگویم تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید الدین بیرون آمده بایکدیگر گفتند ما را کاری
از این مرد نمیگشاید نزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند خواجه علیشاه نواب
امرا را رشوتها داد تا مزاج ایشان را بر خواجه رشید متغیر گردانید و مهم منجر به آن شد که خواجه معزول گشته از
سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر
شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم در آن زمستان پادشاه ببغداد رفت و امیر سونج نیز در محفه مرافقت
نمود و زحمت او اشتداد یافت و در مدینه السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده

امیر سونج

امیر سونج بسیار بگریست و بدین اخلاف الجایتو شم فرموده شرایط تفقد بجای آورد و چون پادشاه از بغداد
مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند ملح در طعام
مطلوبست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مرا بدولت شما در وزارت میسر شد هیچ وزیری دست نداده و
حالا اولاد رشید رسیده اند و هر یک راهی و جاهی دارند و در این وقت او را سیزده پسر بود فی الحال خواجه رشید چند
تمهید معذرت نموده گفت بعد از این میخواهم که تدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت از آمدن به
اردو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن ترا بتفصیل بعرض پادشاه رسانم و نشانی بنام تو مکمل سازم علیشاه
و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند و عذر امیر چوپان شنیده خایف و بی آرام گشته تا پیان امرا تحقیق کردند
اما که نفس ناطق امیر چوپان بود بدرم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را با خواجه رشید متغیر گردانیده امیر چوپان اگرچه
چند با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست می نگاشت و کار بجایی رسید که
خصمان بعرض امیر رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربتدار الجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش
آنحضرت را زهر داد و بازار رقیبان برونق پیوست امیر چوپان این سخن را به آب و رنگ معروض سلطان گردانید و دو امیر
بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو باز داشتند و
آن دو امیر باز و شهادت روز قیام نمودند پادشاه حکم کرد تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم بتعلق رسانیدند جلاد
ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد خواجه فرمود که با علیشاه بگوی که بی گناه قصد من کردی
روزگار جزای آن در کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد که گور تو نو و از آن من کهنه باشد و جلاد آن خواجه نیک نفس
حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت
کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک و فرزندانش بدیوان متعلق شده مولانا جلال الدین عتیقی
در تاریخ موت آن جناب فرماید **بیت** رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی ❊ نوشت منشی تاریخ فوت طاب ثراه
چون مدت یکهفته از واقعه خواجه رشید گذشت امیر حسین قتلغ از جانب خراسان و بر قتل او تاسف بسیار خورد
اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه
بیگناه کرده بودند هم در آن سال معروض تیغ یاسا شدند **مصرع** تو بد کننده خود را بروزگار سپار ❊

ذکر بعضی ظهور از فتن و اشتغال شاه زمین در تسکین دشمن در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمایه از اطراف
ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده یسور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران

عنان بازکشیدند چنانچه بتفصیل رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک
از راه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمده سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت
مشورت فرموده رای همایون بران قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده یساور بجانب مازندران
توجه نموده و امیر ارتجی بن با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد
سلطان ابوسعید و امرا بر مقتضی استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ
به تبریز رفت و از آنجا بعزیمت اران بر کنار ان دولت سوار گشت و در اثناء راه از قضاء اله نهضت بآخرت
اختیار فرمود و پادشاه از استماع این واقعه ملول و متأثر گشته بغایت پریشان خاطر شد و درین اثنا قاصدی از پیش
امیر حسین گورکان رسیده بعرض رسانید که شهزاده یساور با لشکر فراوان بمازندران در آمده و ما بنابر احتیاط از سر حد
پیش نرفتیم اگر شهریار جهان طایفهٔ بمدد تعیین فرماید امید بفضل الحق و دولت شهنشاهی آنکه ما او را از مازندران
بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکر بمعاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در جوار ری به او پیوستند و
قراولان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان منازل قطع کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده یساور تحقیق نمود
که لشکر عراق روی به او نهاده اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود و پیش از وصول معاودت یساور باردوی همایون
بواسطهٔ اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یساوریان و انتظام حال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ به بیلقان
آمده و مقارن این حال امراء سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی پیوستند و موجب ملال
گردانیدند که پادشاه اوزبک از دشت قبچاق بدربند رسیده و لشکر سلطان ابوسعید در اطراق متفرق بودند بالضروره
با هزار سوار از افراد متجنده و یکهزار از لشکر دربند پیشگاه کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمد و فرمان داد که مجموع در
کنار آب بر خط مستقیم بر طول فرود آمدند و خیمه زدند تا نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک در ان اطراف آب بعدد قطرات
امطار نزول کرده بودند و ولایات آنجانب بباد غارت و تاراج دادند امیر چوپان در بیلقان خبر یافت که پادشاه اوزبک
در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده بجهت دفع اوزبک اهتمام نمود و باده تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت
آمده بسلطان پیوست و رعبی بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند امیر چوپان از آب کر گذشته
بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه عالم آورد و شکستی عظیم بحال یاغی راه یافته مرتبهٔ امیر چوپان
بعد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بدربند رفته و با مخالفان جنگ ناکرده بودند از منصب عزل
کرده برخی را بیاسا رسانیدند و زمرهٔ از معتبران را چوب یاساق زدند و بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند

و آن طبقه که از منصب عزل گشته کینهٔ امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه سعی پیوستند و
شرح آن درین اوراق از مساعدت وقت مأمول است **ذکر آشوب خراسان و طغیان شهزاده یساور باغوای
بعضی از امرای جغتای** شهزاده یساور در مبادی دولت سلطان ابوسعید خدابنده خرابی بسیار کرد و بسبب آنکه بکتوت
پیش شهزاده راه تقرب یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن امرای خراسان دلالت مینمود مرتبهٔ او روز بروز در خدمت
سلطان یساور سمت تضاعف می پذیرفت چنانچه باستصواب او شاهزاده و امرا در کلیات و جزئیات ملکی و مالی مشغول بودند و
امرای ابوسعیدی بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند تا او را که مادهٔ فتنه و فساد است از میان برگیرند چون غیاث الدین
کرت از بکتوت و یساوریان آزرده خاطر بود امرا ایلچی بهرات فرستاده از وی استمداد نمودند ملک حاجی نامی را از جوانان
بوجای باصد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد و امرا انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانهٔ بکتوت زدند و با پنج نفر از
اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون ببارگاه رسید از کمر در راه کلاه بر زمین زد
از امراء خراسان استغاثه نمود و شهزاده یساور بر فور سوار شد و پسر خود جوکی را با امراء نامدار و هفت هزار
کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان کرد و حکم فرمود تا مخالفان را منزجر ساخته مراجعت نماید شهزاده جوکی
در حوالی سرخس با امرا رسیده نیران محاربه زبانه کشید جوکی غالب آمده یاغی فرار نمود و یساوریان امراء خراسان را
غارت کردند و بعضی از حواشی و مواشی را بظلم گرفته و اسلحه و خیمه و خرگاه مستخلص گردانیدند هزار مرد معتبر تابین
او کرد و فرمود تا بکتوت با ملازمان در بادغیس مقیم شد و خود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت
نمود و این فتنه در ان اوان سمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلغ بیرلیغ سلطان ابوسعید متصدی امر خراسان گشته
بدان دیار آمده بود و بکتوت بخدمت امیر ایسن قتلغ مبادرت نموده بیشتر مردم از اعیان گمان داشتند که امیر
ایسن قتلغ او را مواخذه خواهد کرد و امیر ایسن قتلغ بخلاف تصور امراء خراسان بکتوت را نواخته خلعت
داده منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغاء بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امرا بملازمت
بکتوت روند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند و بکتوت را شاد کام
و منقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و ازین حرکات جمعی گمان بردند که ایسن قتلغ ضمنا با شهزاده
در خلاف سلطان اتفاق دارد **ذکر لشکر کشیدن شهزاده بجانب سیستان و مراجعت بگرمسیر و توجه
او بجانب خراسان** شهزاده یساور در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمایه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت
فرموده بکتوت بحاکم آنجا ملک نصیر الدین مکتوبی فرستاد مشتمل بر وعد و وعید و منطوی بر لطف و تهدید و سوگند

یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت با او بظهور نرسد و اگر تمرد نماید به او آن
رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شد بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده
گفت ایلچیان را دل خوشی داده بعضی از ایشان را با تحف و هدایا نزد شاهزاده فرستاد و باج و خراج قبول کرده برخی از [illegible]
نگاه داشت و خواست که بر رعایا سیستان مبلغی خطیر حواله کند و بواسطه آن در استرضای شهزاده سعی فرماید درین اثنا نوشته
تیمور تکودری رسید معلم بانکه ملک نصیر الدین باید که از جانب تیمور هیچ اندیشه بخاطر شریف راه ندهد که مجموع تکودریان
بخون او تشنه اند و فرصت میطلبند که خدمتش از میان برگیرند زیرا که او نقض عهد سلطان ابو سعید کرد و بعضی از ولایات
خراسان ویران ساخت و ملک هرات هر چند طلبید پیش او نرفت توان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین
چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده [illegible] نفر از ایلچیان شهزاده که جهت تحصیل مال توقیف نموده بود
بقتل آورد و تیمور تا ده فرسخی سیستان قلعه [illegible] آنجا محاصره کرد و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده
بودند بعد از فتح مجموع ساکنان حصار بکشت و بواسطه استماع خلاف تکودریان باز گشت و متوجه خیل و خانه آنجماعت شد
تیمور را بقتل آورده و از آنجا باردوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان مشغول شد و تخمینی از دوستان
ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود او را از توجه تیمور آگاه ساخت و ملک غیاث الدین جمعی از امرا ابو سعید را
که بعد از توجه امیر حسین قتلغ در عراق در ادکان رحل اقامت انداخته بودند برین قضیه مطلع گردانید و ایشان بدین
سخن التفات ننمودند و گفتند این تاریک مارا چه ترساند تیمور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه
داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان در آید و تیمور را از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته
اردوی خود را به پسر خود جوکی سپرده و از گرمسیر [illegible] آمد و امرا که بادغیس بودند مثل تکتوب و مبارکشاه
و دولتک و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده از غایت تدبیر و مکری که داشت با ایشان گفت که میخواهیم که بخراسان
رفته از آنجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسید که سلطان ابو سعید تا غایت تخت سلطنت ننشسته و تمامت مهمات
مملکت از پیش او راست اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم و شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفانش
مستاصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود خدمتش را بکاری نباشد هم از مازندران بازگردیم اگر نشد
که حقوق نعمت الجایتو سلطان بر ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزند ارجمند او را کوچ دهیم و چرا
جانسپاری و خدمتگاری بتقدیم رسانیم شهزاده تیمور چون امرا او را در توجه بخراسان و مازندران متفق
یافت در باب محاصره و عدم محاصره هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد

هر کس سخنی گفتند و آخر الامر باستصواب [illegible] شاهزاده مکتوبی بملک فرستاده مضمون آنکه ما درین مدت چند کرت
ایلچی بهرات فرستاده آنجناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامده و ما بکرم جبلی ابا و امتناع ملک را از
ملاقات خویش نابوده انگاشتیم اکنون که بعزم تسخیر خراسان و مازندران بدین طرف آمده ایم باید که بی غدغه
و تحاشی باب پای خویش بما پیوندی که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر ممالک زمام حکومت تمام خراسان در قبضه
اقتدار ملک نهیم و این نوع کلمات و ترغیب در آن مکتوب مندرج گردانیده چون ملک غیاث الدین بر فحوای آن مطلع
گشت روی بخفیا مجلس آورد و گفت من همان روز که تیمور از آب عبور نموده بخراسان در آمد دانستم که ازو
جز شر هیچ بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه [illegible] در جواب نامه
ملک سطری چند در قلم آورد و خلاصه این سخن آنکه فرمان شاهزاده جهانیان تیمور رسید و مضمون آن معلوم
شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر زیرا که
پادشاه مغفور الجایتو سلطان بخدمت شاهزاده عالمیان عهد موکد و میثاق موید بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان
و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمه و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها
دلالت بر آنکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه
باستحقاقست نه مملکتی که هر [illegible] یاقوت و هر سروری که مکنت آن باشد که در ان مدت شهنشاهی زند و سپاه
شاهزاده نسبت بالشکر نامعدود سلطان ابو سعید ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره ایست در مقابل دریای آب بیت
چو قطره برزرف دریا بری ● بدیوانگی ماند این داوری ● دیگر آنکه طایفه از امرا چون تکتوب و دولتک و غیرهم
که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بخراسان و تخریب دیار مسلمانان ترغیب و تحریض مینمایند بحقیقت دوست آنحضرت نیستند
چه بنده مشفق مخلص آنست که طالب نام نیک خداوندگار خود باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طایفه
از امرا که تازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه آنجماعت معتمد و موثوق بهم
بودند با ولی نعمت خود سلطان ابو سعید مخالفت میکردند دیگر آنکه برادران شاهزاده براق و دوا پیش ازین
تاریخ عدتی لشکرها چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شدند بدین ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران
رفتند و بجز تخریب موضعی چند که سور و بارو نداشت هیچ چیز بدان مترتب نگشت و عاقبت خایف بر رجعت
نمودند اکنون توان دانست که به این مردمی که با این مردمی که شاهزاده در رود در خراسان چه دست پیدا
دیگر بنده را طلب فرموده اند هر گاه که حکام و ملوک خراسان در سلک طاعت انتظام یابند و قلاع و بلدان مازندران

مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب او آمده منهزم گردند این بنده چون دیگران کمر خدمت بر میان بندد و
چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده یسور رسید دانست که ملک ایلی و منقاد نخواهد شد کینه در دل نگاه
داشت و از جلگای هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفته از انجا بتعجیل روان
شد و با آنکه امرای ابوسعیدی در آن دکان اقامت داشتند و ملک غیاث الدین ایشان را از توجه یسور اعلام کرده
بود همچنان در خواب غفلت ماندند و دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا یسوریان بیخبر بر سر آن جماعت بزدند و قتیلها
ایشان غارت نمود مال فراوان بدست لشکریان افتاد و امرای عیاش متفرق گشته بکبوت تا دامغان راندند و شهزاده یسور بطرف
مازندران رفت و از دور ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه ده هزار کس از اشراف سادات و خانهای قدیم بد
اسیر گرفتار آمدند **بیت** کشادند لشکر به بیداد دست • در داد گردون گردان ببست • غنایم بیحد و اندازه بدست
یسوریان افتاد و ایلچیان باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوت نمود و هیچکس سر بایلی و انقیاد او
در نیاورد و بعد از چندروز خبر آمد که امیر حسین بن امیر اقبوقا از پیش سلطان ابوسعید خدابنده رسید و هم در زمستان
خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح وقایع و حالات شهزاده یسور عنقریب رقم زده
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر عصیان امرای سلطان ابوسعید بهادر و استیلای امیر چوبان**
در انوقت که امیر چوبان لشکر اوزبک را شکسته از دربند بازگشت چنانچه ذکر آن گذشت سلطان را از امرا
دل آزرده یافت و سبب این معنی آنکه امرا در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و نیز بنابر صغر سن پادشاه هر یک
خود را صاحب اختیار می‌تصور کرده بحکم اشرف اعلی ملتفت نمیشدند و سلطان این معنی در دل نگاه داشته عاقبت سیاست
امرا را با امیر چوبان در میان نهاد و امیر چوبان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخته چوب یاساق
زد و از انجمله یکی قورمشی پسر علی ایناق بود که بلفظ ترکان در بینی اوراق ازوی به الیناق تعبیر رفته القصه امرا ازین بی
حرمتی از امیر چوبان دانسته گفتند چوبان میخواهد که بضرب سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما
بمراتب از پدران او زیاده بودند ما شستن خود اختیار میکنیم و حکومت دیگری نمی‌نهیم بعد از تقدیم مشورت با
یکدیگر نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال چوبان را بدست گرگ اجل سپارند در ین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و
امیر چوبان بگرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر اغرق گذاشته با معدودی بجانب کوچه تنگیز توجه نمود امرای
بدعهد فرصت غنیمت شمرده در عقبش رفتند تخمی امیر چوبان را ازین واقعه خبر داد و خدمتش بادیادار ابوبکر و
یسنبوقا پسرش را بتحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند و ملک ناصر الدین

غوری که امیر چوبان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و یسنبوقا گفت امیر را
غافل نشاید بود چوبان متنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسین شد و به او پیوست امرا در وسط لیل
بیورت امیر چوبان در ریختند و چندانکه او را جستند نیافتند و یورت او را غارت کرده طایفه از نوکران
جناب امارت مآبی بعز شهادت یافتند روز دیگر امرا از عقب چوبان پویان شدند و چوبان از وصول ایشان
آگاه شده و با آن مقدار که داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو فریق جنگی سخت شد که در هیچ
تاریخ بصعوبتی آن نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق تغاق که یکی از مقربان امیر چوبان بود با مخالفان
امیر چوبان و پسرش امیر حسین از معرکه بیرون رفتند و قورمشی برادر تغاق را با پنجاه دلاور از عقب چوبان فرستاد
با ایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنید و در گرفتن او سعی تمام نمایید و امیر چوبان کلمة الفرار مما لا یطاق من
سنن المرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین راند و گرسنه و تشنه
بمرغزاری رسید و در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم چند بره کردند امیر چوبان التفات ننموده
درگذشت ارس در همان لحظه بران مرغزار رسیده فرود آمدند و بطعام خوردن مشغول شدند و امیر چوبان خلاص شد
بیت کسی را که ایزد نگهبان بود • چه باک ار جهان دشمن جان بود • امیر چوبان چون بنخجوان درآمد
از حاکم آنجا استعانت نمود و او تغافل کرده و چون وقت بازخواست نبود بسرعت از آنجا روان شد و بزودی
ضیاء الدین را معاتبه ساخت و او جان خود را بصد هزار درم باز خرید و هنوز هراسان بود و در آن زمان خواجه
علیشاه بضبط اموال دیوانی اشتغال مینمود بیرق تمام مراسم استقبال بجای آورد و این معنی بغایت موافق
مزاج امیر آمده یکشب در تبریز توقف نموده و از آنجا به اوجان رفت و در آن موضع دو امیر با لشکری بازداشت
از میان او دو تومان جای باز بستند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از انجا به اوجان رفت و از
انجا به تبریز نهضت نمود و امیر ایرنجین که امیر چوبان را از حکومت بکر معزول ساخته بود با قورمشی یار ساخت و هر دو
یکدیگر پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع قیام نمودند و از زبان سلطان یرلیغ نوشته
بمردم میخوانند مضمون آنکه قورمشی و ایرنجین چوبان و چوبانیان هر جا که یابند بشمشیر از ایشان باز نگیرند و بدین نامه
غرور طایفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر جمع و گرد شدند و این خبر بروم رسیده امرای انجا خواستند که تیمور
تاش بن چوبان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید آن فتنه را تسکین داد و تیمور تاش از وی ممنون
شد و در ین اثنا قورمشی و ایرنجین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده عرضه داشت کردند که چوبان از فرمان سلطان سر پیچیده

بنا برین دولتخواهان بار دو در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیهٔ چوپان متردد شد قتلغشاه دختر امیر ایرنجین که حرم محترم
سلطان بود و شیخ علی پسر او که در زمرهٔ معتبران انخراط داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر
امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشانرا از ان حرکت مانع آمده چوپان بنا بر اندیشهٔ بی عنایتی سلطان که در افواه
افتاده بود پیش از وصول خواجه علیشاه را بهانهٔ سر زا علی فرستاد تا بر فراغ بهر پای لطایف حیله اکرده اورا
اعلام دهد و خواجه به سلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و پادشاه غیر عنایت
و رحمت نسبت با چوپان چیزی دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور
سلطان آگاهی داد امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشته بپایبوس رسید چون چشم او بپادشاه افتاد از غایت اشتیاق بیخود
شد و بعد از رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات ناملایم او بعرض رسانید پادشاه
امیر را بلطف بیکران و وعدهٔ جمیل مطمئن خاطر گردانید و چون امرای عاصی به تبریز رسیدند خواستند که آتش
نهب و غارت در ان معموره زنند دیگر اندیشیدند که مبادا حال بدنامی حاصل کرده مردم از ایشان متنفر شوند و از سر
آن خیال گذشته چون بجوداوجان رسیدند امیر سونج عنمش و دیگر امرا که امیر چوپان ایشانرا در ان موضع با سپاه
گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته متهیای و مستعد جنگ سلطان گشتند
ذکر حرب سلطان ابوسعید خان با امرای عاصی و ظفر یافتن سلطان چون از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب
پیکار امرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را بامیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر شیخ علی قوسنقر مصری
و ترمتای سپرد و بر میسره امیر الغو و امیر محمد چیچک و امیر علی پادشاه برادر اورا که خالان آن حضرت بودند
گماشت و امیر چوپان را در پیش خود باز داشت و در میان هر دو سپاه یکمنزل مانده خاتون الجایتون سلطان
که دختر امیر ایرنجین بود کسی نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده اورا
بایلی دعوت کنم یمکن که بی جنگ و خون ریختن این فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یکروز در زنجان
توقف نمود و فرستادهٔ قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتی مطلقا به ان راضی
نشد این خبر بسلطان رسید شعلهٔ غضب و زبانه کشید کوچ فرمود روز دیگر هر دو سپاه سیاهی هم دیدند چون
شب شد هیچکس از ایشان از اسپان فرود نیامدند و تا صباح مجموع لشکریان پاس داشتند و درین شب باز قتلغشاه
خاتون قاصدی نزد پدر فرستاده اورا باطاعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین این سخن بشنود
اورا بهتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت اگر این سخن راست است سلطان از سر حرب ما بگذرد فردا علمهای

سفید برافرازند تا مارا اطمینان خاطر حاصل شود و روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده
این خبر پیش پدر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین قبول افتاده چون ایرنجین روز دیگر علمهای سفید
افتاده غرور او زیاده شد و گفت ابوسعیدیان از ما خوفی تمام دارد و با قورمشی گفت که خوف و رعبی عظیم از شوکت
و مکنت بر ضمایر مخالفان استیلا یافته به هیچ گونه در برابر ما نخواهند ایستاد چون لشکر را منهزم گردانیم مملکت
ایران با سرها مسخر ما شود و طمع خام چنان بر بواطن مخالفان مستولی گشت که ممالک نا گرفته بر یکدیگر قسمت نمودند و
بنوروز تمام امیر قورمشی و تمغاق که بیشتر مقربان امیر چوپان بود و دختر او گذشت و امیر ایستیو قایم مکتوب بوقای
ایلدورچی و چوبان قراونامس **بیت** گردان نامجوی و دلیران نامدار ٭ هر یک بچند قوشون مرد آراسته
روی بحرب مخالف نهادند چون سلطان ابوسعید خان جرأت و جلادت مخالفان مشاهده کرد بتخت حکم فرمود که سر امیر زاده
شیخ علی پسر امیر ایرنجین که قابلیت چندانی داشت از بدن جدا ساخته بسر نیزه کردند و فریاد برآوردند که **بیت**
هرآنکو بود دشمن شهریار ٭ بدینگونه بیند انجام کار ٭ امیر ایرنجین از مشاهدهٔ این واقعه حالش
نزدیک شد که جان از کالبدش مفارقت کند و با وجود پیری شمشیر کشید و مانند پیل دمان روی بمیدان آورد جوانان
هر دو لشکر حملهای متعاقب کردند از غبار معرکه روز روشن چون شب تار شد و چشمهٔ خورشید تابان از
چشم بیننده در ظلمت گرد نهان گشت و دو سپاه ازیکدیگر خانهٔ خویش پیوند یکدیگر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و
شهزاده چیچک که خاتون امیر ایرنجین بود و مادر امیر شیخ علی با شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمد و چند بهادر
بتیغ بگذرانید و از حملهای مردانهٔ او مبارزان جا بها گرفتند و عبدالرحمن پسر امیر قورمشی نیز کوششهای
پهلوانانه نمود و نزدیک بان شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد و درین اثنا سلطان ابوسعید بهادر خان توکل بر لطف
و عنایت ملک دیان کرده تیغ برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تافت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را در آن
شعلهٔ آتش جنگ چون سمندر در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت **بیت** برقی گرفته بر کف و ابری
بر پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ٭ و چون وجوه اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم
رزم فرموده بهیأت اجتماعی حمله در آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمود ایسن قتلغ و امیر علی قوشچی
و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون سیلی که در فراز کوه در انحدار آید و مانند شیران گرسنه که روی بگله
آهو نهند بطرف مخالفان در حرکت آمدند و تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و رسول اجل با حکم
و سهم هر یک متعاقب گشت و از مهب لا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمد و بر موافقت دو

سلطان بادین و داد برخاست که چشمهای ازان سیاه و تاریک گشت **بیت** یکی باد برخاست زان رزمگاه
بزد بر رخ دشمن شهریار • طایفه که رایت تمرد و عناد بر افراخته بودند و بکثرت سپاه و لشکر مغرور گشته
ولوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت و رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان تیره گشته چشم
امید ایشان خیره گشت کچک بعد از جنگ بسیار بقتل آمد و ابراهیم و تغماق و ایسنبوقا بموجب حکم السلطانیه برده
از معلاقها آویخته شدند و در زیر ایشان آتش افروخته تا بدان عذاب الیم هلاک شدند و باقی امیران تمام انجا گردن
زدند و جمعی را که اگر چند با محی نقان نبودند اما گفتند که ضمنا با ایشان موافقند بیاسا رسانیدند و چون این خبر بیار
بکر رسید امیر سونامی حاکم آنجا متوجه اردوی همایون گشت و در راه خبر کرجیکان یافته کسان فرستادند تا ایشان
را گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و بوقا و چوپان و قراوناس و ایلدوزجی را گرفته تورمشی را بدرگاه جهان
پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که سونامی ازهم انجا که رسیده بجانب
اربیل و موصل معاودت نماید و او برحسب فرموده بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف خویش در ان معرکه کار
نمایان بظهور رسانیده بود لقب بهادرخان باضافه اسم همایون آمده در فرامین بعد ازین بدین عنوان نوشتند
که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتح نامها در قلم آورده بهرجا ارسال نمودند و زمستان قشلاق در
قراباغ اتفاق افتاد و همان سال امیر حسین گورکان تیموریان از خراسان بیرون آمد چنانچه ثبت می افتد

ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که روی نمود با تیمور چون شهزاده تیمور تجرد توجه امیر حسین و خبر وصول
او از مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان
شد و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول او بجیبه اول شهزاده تیمور رسید و لشکر شاهزاده از مازندران
انجا و اسیر فراوان گرفته بودند و در هر یورتی چهارپایان لاغر و اجمال و اثقال انداخته میرفتند و در هر منزلی که شهزاده
از انجا کوچ کرده امیر حسین متعاقب او در انموضع فرود می آمد و چون چند مرحله بدین طریق کوچ بر کوچ واقع شد
امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده
تیمور بنشابور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از ان دیار مال سنگین گرفته واصل خزانه عامره گردانند
و خود بجانب مشهد مقدس رفت و تیموریان بنشابور رسیده خلایق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت
طلبیدند محصلان قبول نکردند و دیگر روز درین گفت و شنید بسر رسید و رعیت ترسان و هراسان شد
دست بدعا برداشتند ناگاه از جیبه اول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسنگی نشابور

کرده خوف و رعب بر ضمایر تیموریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیگ و برگ گذاشته بگریختند نشابوریان از آن
محنت خلاصی یافته شکر حق بجای آوردند شهزاده تیمور چون نزدیک مشهد رسید امیر بدرالدین بطریق مختصر ساوری تقریب
کرده با طایفه از سادات عظام استقبال نمود و در ان اوان شهزاده تیمور از پس و پیش اخبار ناملایم شنیده بود
و از عقب او روز بروز لشکر امیر حسین و از پیش خبر امیر غیاث الدین کرت که سپاهی بجا دغیس فرستاده وقتی و تهانی
امرا غارت کرده عیال و اطفال ایشان بهرات برده بودند بیان این سخن آنکه چون شاهزاده تیمور از حوالی هرات گذشته
خرابی لاتعد و لاتحصی نسبت باهل خراسان ازو صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده کیفیت
احوال معروض گردانید چون امیر چوپان در صدد تربیت ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک بعرض رسانید عنایت
نامه و تشریفات حاصل نمود خبر ورود کرده که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف شد ملک باید که تیموریان
هیچ دغدغه بخاطر راه ندهد و از خیل خانه امرای عاصی که در انولایت اند از قتل و غارت دریغ ندارند و چون
تشریف و پیغام و خلعت امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طایفه سفاک بی باک از فرمان او تا بادغیس
رفته شد و مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و در انروز
که سادات مشهد بمجلس شهزاده تیمور در آمدند خدمتش بغایت در غضب بود ایشان سلام کردند و خدمتش
مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد و انجماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر برپای ایستادند که هیچ آفریده را مجال
نطق نبود شهزاده آخر روز سر بالا کرده همین مقدار گفت که لشکر طغاجار محتاجند و مطبخ بگوسفندان قرب امیر بدرالدین
نقیب فرمود که بالراس و العین ما باید که محصلان نامزد شوند تا بزودی مهم سرانجام شود و سیصد نفر متعین شدند که
پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو و مایحتاج دیگر از مردم ستانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت
و نقیب محصلان از شهر برده مرده نفر را انجانه فرود آوردند و مجموع ایشانرا با طایفه از لشکریان که جهت سودا و معامله در
شهر توقف نموده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت پناهی و سادات عظام عتق آوردند و چون امیر حسین
رسید امیر بدرالدین از اسپ و سلاح مقتولان پیشکشی سنگین گذرانید و امیر حسین زبان بتحسین گشاده او را منظور نظر
عاطفت و تربیت ساخت و شاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه فراه شد
و بنابر توقف امیر حسین در حدود طوس تا اسپان فربه شوند چند روز در ان منزل توقف نمود و چون فرستاده شهزاده
بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام گذارد شیخ به او التفات ننمود و قاصد بازگشته شهزاده تیمور در
غضب غلبه رارون فرمود تا سلیل مشایخ عظام را از صومعه بیرون کشیده باردو آوردند شیخ را در روی کوچکی

گرگم اخصفی نبوده، امده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و خلقی بسیار از ایشان بقتل رسید فتح میسر نشد عاقبت از پیرامون
قصر برخاسته موانی ولایت جام را غارت کرده به اردو بردند و در آن اوقات شهزاده بیتمور مبارکشاه بن
بوجای را با سیصد سوار بجانب هرات فرستاد تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد و بعد از بیتمور در قرای ولایت
او سعی نمایند ملک غیاث الدین از معاودت شاهزاده خبر یافته اهل رساتیق در شهر آورده اسباب حصارداری فراهم
گردانیده بود و بعد [illegible] نموده او ارباب و ولایات نیز تحصن و قلاع بسیار جسته بودند مبارکشاه بوجای بپادغیس رسیده
دانست که ملک ساز برد و مهیا داشته و مردم پیرو تراز شهر در آورده و در کهندستان گله و رمه بسیار است روز
چهارشنبه خامس عشر شهر صفر سنه تسع و عشر و سبعمایه از دره پاستان در آمد و لشکریان موانی بلوچ [illegible] که در کهندستان
بچریدند بتحت تصرف در آوردند [illegible] ملک غیاث الدین بعد از اطلاع بر این حال فوجی از دلاوران را بدان طرف نامزد
فرمود در زمان که شاه بلوچ رئیس بلوچان با مبارکشاه بوجای در حرب بود میان از آن غوری و سنجری رسیدند و دویست
تن از مخالفان موانی را بطرف بادغیس راندند باقی بحرب باستادند و از جانبین کوشش بسیار نمودند قریب سیصد کس از
ترک و تازیک بقتل آمدند و از طرف متعاقب متواتر مدد میرسید و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را بازپس میکشیدند
لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را تا در کرخ تعاقب نمودند از آنجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی بدست
ایشان نیفتاد و ترکان در یکشبانروز پانزده فرسنگ راندند قاصدی پیش شاهزاده بیتمور فرستادند که هرات
را تاختیم و چون مردم بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمدند اکنون اگر نیز از پس بمدد ما آید معاودت
نموده شهر را محاصره کنیم شهزاده بیتمور امیر یکتوت و سلطان نامی از قرابتان خویش با ده هزار سوار بمدد مبارکشاه
فرستاد و سواری تاختند ملک از این حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شد چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه
بیرون آمده بر کنار رود [illegible] از اول چاشت تا نماز دیگر نیران محاربه اشتعال داشت روز دیگر امیر یکتوت شیخ الاسلام
خواجه ابو احمد چشتی را بسفارت پیش ملک فرستاده پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام و
بر کنار از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بداندیشی امیر یساول از درگاه پادشاه ابو سعید رو
گردان شدم و حالا بدستور سابق نیکوخواه مردم این دیارم اکنون صلاح در آنست که طایفه که لشکر ملک از بادغیس
آورده اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده بیتمور بدست آید فتنه تسکین یابد و اگر ملتمس مبذول نیفتد مردم جمعی
بجرای این مملکت نامزد کردند و از طرفین مردم مستاصل شوند چون خواجه احمد پیغام یکتوت بسمع ملک غیاث الدین
رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم تو در [illegible] من طلب دارند و مرا طعنه زنند دیگر

کنند

کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابو سعید باز نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خود را
[illegible] که از جانب عراق لشکرهای افاق در رسد اسباب خلاف و عناد خایب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را
بسیستان خواهم فرستاد تا همه را بثمن عدل فروشند و از بهاء ایشان غله خریده بهرات آورند و [illegible]
چون جواب ملک به یکتوت رسید در غضب شد و گفت بغیر از جنگ با این غوری چاره نیست روز دیگر مبارکشاه بن بوجای
را با سه هزار کس بسر پل [illegible] گرفت و یکتوت با باقی سپاه از دروازه عراق با سپر الخیل صف کشیدند و از جیب
ورات حمله آوردند ملک نیز از هر طرف جمعی را در برابر ایشان فرستاد و آن شب تا بروز هر دو گروه جنگهای مردانه
کردند و سلطان از سر پل تا [illegible] یک تیر پرتاب پیش راندند و اسب او زخم تیر افتاد و میخواست که بر اسب دیگر سوار شود
مردم شهر حمله کرده نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری [illegible]
او که از خود و جعبه او گذشته میان انگشت در کتف او نشست نوکران حمله کرده خندقش را جهد تمام از
آب بیرون آوردند یکتوت چون دید که از جنگ غیر از قتل لشکریان چیزی حاصل نیست روز دیگر فرمود که آب از جویها
اندرختند و در مقام ویران ساختن عمارت و کندن باغات آمدند بار دیگر خواجه ابو احمد را بشهر فرستاد که اگر
ملک پنج خانه وار از [illegible] بوجای فرستد فرمایم که لشکریان دست از جنگ باز دارند و الا یک خانه آباد و یک
درخت بر جای نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود بر آن بودند که ملتمس یکتوت مبذول افتد چون خواجه ابو احمد
پیغام گزارده از شهر بیرون رفت که لشکرگاه یکتوت چون دل در زنان [illegible] از غم دنیا خالیست و سبب [illegible]
امیر یکتوت و سایر امرا که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شهزاده بیتمور در آن اوان شنید که لشکرهای عراق
نزدیک رسید یکتوت را طلب داشت تا در باب حرکت و درنگ صلح و جنگ با وی مشورت کنند و بعد از
وصول او بحضرت شاهزاده چنان معلوم شد که امیر حسین تا دو ماه دیگر در مقام خود توقف خواهد نمود و
شاهزاده بیتمور تسکین یافته با امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الجا و غنیمت فراوان
گرفته اند و حرب با امیر حسین خطر دارد مصلحت بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده عمارات
کنیم و الا متوجه دیار خود شویم در ایام بهار آن قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و دوم ربیع الاول
سنه تسع و عشر و سبعمایه بمرغزار [illegible] نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده مترصد [illegible]
بودند و لشکر هر روز بدر دروازه آمده کوشش نموده بازمی گشتند و مدت [illegible] و محاربه امتداد یافت و از طرفین خلقی

بسیار بقتل آمدند لشکر بیگانه چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی بخراسان آوردند و درین اثنا فرصت و دیگر امرا
کسان پیش ملک غیاث الدین فرستادند که اگر ملک خاتون با محترزی بیرون فرستد ما شهزاده را در خواست کنیم
تا بر غور غله نخورند ملک جواب داد که هفت سالست که غله این ولایت ملخ زیان میرساند سخن انگاریم که سالی
دیگر بخورند و بعد از یکماه شهزاده تیمور از چابکان هرات کوچ کرده بطرف گرمسیر حرکت آمد و بعد از ان امیر حسین بهرات
رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و تا میدان زری رفته جمعی از
متعلقان او را گرفته بقتل آوردند و بنا بر شدت حرارت مراجعت نموده در هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین
امیر حسین را خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت آمده انواع اصطناع ارزانی داشت ذکر نهایت کار
و مآل شهزاده تیمور بهادر چون شهزاده عنان بجانب گرمسیر تافت امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شهزاده
کپک بردو افغان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای چهار نفر چون ایلچیکدای و رستم و منکلی
و خواجه فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع تیمور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکری
بقندهار فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان مدد نامزد کند تا باتفاق تیمور را که ماده فتنه و منبع فساد است
از میان برگیرند امیر حسین سه امیر با بیست هزار سوار تعیین نمود که بگرمسیر روند و بملک غیاث الدین در ان یورش
مرافقت نماید و همچنان بحکام سیستان و غیره ذلک نوشت تا معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار
سوار و پیاده فراهم آورده متوجه شهزاده گشتند و چون بموضع فرسنگی رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید
که ما تیمور را کشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بلد و فرنجی یورت شهزاده تیمور رسیدند دو
کسان در خفیه نزد امرا او فرستاده هر یک را بوعده فریفتند و اکثر امرا او قرار دادند که در روز مصاف بایشان
ملحق شوند و شاهزاده بیچاره از این عزیمت بیخبر بود چون شنید که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم متوجه او اند در قرینه
تکت و لشکر خود را الکا و انعام بیحساب داد و بقول برانغار و جوانغار را آراسته در برابر خصمان صف آرا
گشت و بهنگام جنگ و جستن نام و ننگ پیشتر مردم او ناجوانمردی کرده بصف دشمنان پیوستند و مخالفان
نخست بمکتوب را که رکن اعظم بود از پای در آوردند و شاهزاده تیمور که بران نهج مشاهده نمود با خواتین
و فرزندان با دویست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلچیکدای با هزار سوار یکاره بیره از عقب تیمور فرستاد
و بعد از سه روز به او رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیار نمود و آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد

جوکی و شاهزاده غازان با خواتین تیمور بدست افتاده لشکریان ماوراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش
باز گشتند و امرا خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بضرب تیغ آبدار فرو نشست
و پریشانی جز در زلف بتان نماند ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تعیین
خواجه شاه بر امیر چوپان یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمایه که سلطان در اران
بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر اغیا غرزان اغلاق بسر طغرلجه پادشاهی برداشته مردم را بمطاوعت او
دعوت میکنند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از انجمله قلعه با حصانت تمام و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد
قیا را با ده هزار سوار بدفع معاندان نامزد فرمود و او بموجب فرموده بگرجستان رفت اغیا را در قلعه محاصره
کرده و سه روز محاربه نموده مردم قلعه را امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده یاغی را پیش امیر فولاد قیا آوردند و
بفرموده معروض تیغ یاسا گشت و امیر باردو مراجعت کرده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که حسب الحکم
جهانمطاع تنلتش خاتون که مخدره الجایتو سلطان و دختر امیر ایرنجین بود در حباله نکاح در آورد دیگر
امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والده شهریار مرحوم جهان پناه الجایتو سلطان شاهزاده دولندی بمن
ارزانی داشته بود و چون بقضای ربانی او بجوار ایسن خان فرا مید و من از دولت مصاحبت او محروم ماندم اگر
پادشاه عنایت فرموده بنده بمجالست شاهزاده ساتیبک مشرف گردانند در خدمتکاری و جان سپاری بیشتر از پیشتر سعی
نمایم و از سر فراغ بال مراسم کوچ دادن بتقدیم رسانم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته ساتیبک را به او داد
و سال مذکور امیر چوپان بر زمام قیام نمود و درین سال شهزاده کبک در ماوراء النهر بعرض طبیعی در گذشت و او را در
قرشی مسجد جامع سمرقند دفن کردند و بعد از وی دور تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات
یافت و پسر برادرش ترشیرین خان متصدی حکومت گشت و مدت حکومت او تا هفتصد و بیست و هشت
هجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمایه امیر حسین گورکان که والی خراسان بود
برحمت ایزدی پیوست دیگر امیر تیمور تاش بن چوپان که حاکم مملکت روم بود و مخالفان از وی ولایات بر
انداخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شد و باغوای جمعی مفسدان سکه و خطبه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان
خواند و ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانید استمداد نمود و عراق عرب و عجم و بلاد خراسان مسخر
سازد امیر چوپان صورت حادثه بعرض سلطان رسانید گفت تیمور تاش برای ما قیصری گشته مخالفت میورزد
رخصت باید فرمود تا سپاهی برداشته بروم اگر مطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان

آورم و اگر تمرد نماید سرش از تن بردارم سلطان فرمود تا لشکرها در ملازمت امیر چوبان بدان دیار روند امیر
چوبان در میان زمستان با آنکه زحمت تعزی داشت متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پدر
آید بعضی از امرا از مصاحبت او کشته شدند **بیت** تیمورتاش را گفت فرزانه ٭ بپدر آمد و نیست بیگانه
بکش از پدر سر بترس از خدا ٭ مکش شرمساری بهر دو سرا ٭ بعد از لطف و عنف و وعده و وعید
ارکان دولت او را پیش امیر چوبان آوردند تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفتن
بد اندیش برین امر داشتند امیر چوبان فرمود تا او را بند کردند **بیت** خداوند رویین تنان سپاه
گرفتار آهن شد از گرد راه ٭ امیر چوبان طایفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشت
و تیمورتاش را به اردوی همایون رسانید و سلطان جهت خاطر امیر چوبان گناه او را بخشید و بار
دیگر او را تربیت فرموده دست عنایت شهریاری و تاج دولتیاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاد و در بر او افکند ما حصل متنش
را که بعد اخری با ایالت ولایت روم فرستاد و درین سال یعنی سنه اثنی و عشرین و سبعمایه عالیجناب افادت مآب
افضل المتأخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین تفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان
منسوخ نخواهد گشت در قریه الرجال تفتازان که از ولایت نسا است جهان را بنور طلعت نفیس منور گردانیده
آورده اند که یکی از خیشان جرات نموده با جناب مولانا مغفور مرحوم گفت که ما شما را از رجال کانی میدانستیم تما
خود از نسا بوده اید مولانا گفت که ای بی عقل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النسا و شرح بعضی از حالات جناب
مشار الیه در مجلد سادس بتقریب از مساعدت روزگار مامولست **دیگر** در سنه ثلاث و عشرین و سبعمایه
بسعی خواجه تاج الدین علیشاه غرغشه اسباب نازخاتونی مرتفع شد بیان این سخن آنکه در ایام دولت الجایتو سلطان
قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و را با طایفه نزاعی درمیان آمده خواست که ایشان انتقامی کشد حجت کهنه چند
پیدا کرده بنام نازخاتون که زنی بود دختر امیر کردستان و یکدو کس با خود متفق گردانید آن حجت کهنه را پیش
امیر چوبان برد و گفت پدر امیر عادل پیر نوین دران هنگام که هلاکوخان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت همدان
در تحت تصرف آورد و نازخاتون را اسیر گرفت و بحکم یرلیغ اسباب و املاک او از ملک پدر امیر بود و اکنون
به امیر میرسد و در مملکت عراق و اسباب نازخاتونی بسیار است و درین سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر جای گرفت
و آن بلای پیش افتاد یعنی از اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کردند و امیر چوبان نوکران بولایت فرستاد
تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان بتصرف گرفتند و بزرگان برین غرغشه واقف شدند مخفی نماند که از

ملک نوتی بودی گفت این مزرعه نازخاتون است فریاد از نهاد خلق بر آمده به اهتمام امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید
امیر چوبان بچند موضع که گرفته بود طوعاً او کرهاً قناعت نمود چون دولت بسلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن
دو مفسدی دیگر بابت مقدار دویست قباله که اسباب دوسه ولایت دران قباله بود و زر بطلهای کهنه کرده نزد
نایب امیر چوبان بردند و گفتند فلان موضع غارت میکردیم این تیغ را که بنام نازخاتون است در آنجا یافتیم و
این قضیه بنوعی مسموع امیر چوبان گشت که املاک نازخاتونی از شیر مادر حلال تر تصور میکرد و کار بجایی رسید که رعایا
املاک و اسبابی که بده هزار دینار و سه هزار دینار می ارزید بدو دینار و سه دینار که خریدار می یافتند میفروختند اکثر ملاک
ازین بلاد جدا شدند و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه بعرض امیر چوبان رسانید خاطرش بدان التفات نکرد
عاقبت ولایتی که در روم عوض آن از پادشاه ستانده بود بداد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر
چوبان نمود و بلطایف تدبیر آن مسلمانان از آن بلیه خلاص شدند و از امیر چوبان احکام موکد بلیغت نامها گرفت و آن غرغشه
بکلی مرتفع گشت **دیگر** خواجه علیشاه هم دران اوان مریض گشته دست اطبای حاذق از دامن معالجه او قاصر
آمد ضعف غالب آمد سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت
آن وزیر صایب تدبیر در اوجان بیجان گشت و نعشش را در تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و
پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر او را نوازش و استمالت خواست که منصب وزارت بیکی از دو پسر او دهد
برادران بر یکدیگر تقریر کردند و مهم منجر به آن شد که هر دو را بگرفتند و بعد از خلاصی از کشتن هرچه پدر و قوم ایشان
اندوخته بودند بستاندند انگاه برادران باهم در مقام رضا آمدند فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموتی پیدا کنند راقم
حروف گوید که در اوایل دولت سلطان سعید شهید امیر السلطان ابوسعید انار الله برهانه دو طالب علم که باهم علاقه
اخوت داشتند در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات ساکن بودند بنا بر قلت خویش و قحط
و عسرت زمان بلطایف الحیل و هزار جان کندن تخمینا نیم من آرد بوزن شرع بهم رسید آن گروه آش می پختند و اکثر اوقات
اوقات درحین منضم ساختن فتق بیعز یا روغن کردن بر سر آن با یکدیگر منازعت میکردند و کدورت بمرتبه می انجامید
که باتفاق آش از بالاخانه در صحن مدرسه میریختند و سینه از کینه دیرینه پرداخته و بساط مشورت انداخته
بند بر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول شدند و از ثقات استماع افتاده که در هفته شش روز این آش در کاسه بود
بعد از وفات خواجه علیشاه که در زمان سلطنت اولاد و احفاد چنگیزخان در ایران بغیر از او وزیری بر فراش نمرده
بود منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر چوبان بود مفوض شد و اصل او از بیار شیراز است و جد اعلی او ضیاء الملک

عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در آن اوان که سلطان جلال الدین در خوارزمشاه بود و در آن اوان در کنار آب
سند با پادشاه جهانگیر چنگیزخان محاربه و شکست یافته از آب بگذشت ضیاء الملک در رکاب سلطان بهندوستان
رفت و چون سلطان از آن دیار مراجعت کرد موافق خدمات ضیاء الملک را ملاحظه فرمود پایه قدر او را باوج
رسانید و خدمتش در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود دریافت و رکن الدین چون بسن رشد و تمیز رسید همه
توفیق او را بران داشت که ملازم نوئین اعظم امیر چوبان اختیار کرد و یوما فیوما مرتبه او همت تضاعف می پذیرفت
تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان بوی مفوض شد اما زمان دولت وی امتداد نیافت
بواسطه کفران نعمت امیر چوبان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر

تغییر مزاج سلطان بر امیر چوبان و چوبانیان و توجه امیر مشار الیه منشاء انحراف مزاج سلطان بر چوبان آن بود که [illegible]

بجانب خراسان

دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ثلاث و عشرین و سبعمایه
امیر چوبان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر شیخ حسین بن امیر اقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی
عبارت ازوست و سلطان اویس بغدادی پسر او در آورد و سلطان ابوسعید در تاریخ مقصود بیست و پنج
که سن مبارکش به بیست رسیده بود و بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشقی ببغداد خاتون پیدا شد و روز بروز
آتش محبت او افروخته میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بر بست و این بیت از خاتمه غزلیست
که در آن ایام انشاء فرمود **بیت** یا مصر دلم تا دمشق جان بینی ۰ که آرزوی قلم در هوای بغداد است
و روزگار در آن او را بر زبان الهام میسود که **بیت** چو دل در سر نرگس مست رفت ۰ اگر شاه اگر بنده از دست رفت
و چون در توره چنگیزخان قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه افتد باید که شوهر او را بطیب نفس طلاق داده
روانه حرم خان گرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوبان فرستاده صورت داعیه در میان نهاد و چوبان از
استماع این سخن سراسیمه و مدهوش گشت و نایره غضب در باطن او زبانه کشید از روی غیرت جوانی تن بر
وفق رضای سلطان [illegible] هیهات هیهات عشق را بالحان ارباب خرد و ناموس چه کار پادشاه از جانب
امیر مایوس شد با درد بحران مساعت و مانند شمع مباعدت و مفارقت میسوخت و میگداخت و بر
خاطر ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوبان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در [illegible]
تابستان در ییلاق اوجان بوضوح پیوست امیر چوبان ازین سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسیده
و در عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه دار السلام بغداد نیست **بیت** بغداد خطه ایست منور

که خاک

که خاک او ۰ از زر دیگر چون نافه مشکین و مه ختا ۰ بازار خود در سایه او سرد در تموز ۰ پشت زمین [illegible] گرم
در شتا ۰ از شرم این سواد که او جان عالمیست ۰ تبریز در میانه خون شد مراغها ۰ چون پادشاه
از صوابدید امیر چوبان تجاوز نمیتوانست نمود باتفاق متوجه بغداد گشتند امیر چوبان تصور آنکه چون بعد [illegible]
میان محب و محبوب حاصل شود صورت محبت کمتر گردد و امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را در قراباغ فرستاد اما [illegible]
مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید **بیت** میان کعبه و ما گرچه چند بیابانست ۰ دریچه از حرم در سرای [illegible]
و چون پادشاه بمدینه السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او استیلا یافته که از درگاه بیرون نمی آید
[illegible] و متقربان حضرت بارگی داد مکر سفته ایام ماهی **بیت** جهاندار در کنج ایوان خویش ۰ نمیکرد فریاد جانان
خویش ۰ تن گر ببغداد آن زاغ بود ۰ ولش در میان قراباغ بود ۰ امیر چوبان جهت دفع ملالت
سلطان [illegible] شکایت کرد و در [illegible] الموضع او را خرم و شادمان نیافت و فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که
بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم ۰ بدوران شاه جهان شد مسلم ۰ اگر اندیشه تمشیت مهمی بر ضمیر
انور مستولی گشته باز باید نمود تا بندگان آن [illegible] قیام نمایند و الا **بیت** چرا خوش نخندی نکوئی بکن
بکن هرچه خواهی که گوید بکن ۰ سلطان فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اختیار تو نهاده ام و صلاح
و فساد ملک را برای و رویت تو مفوض داشته ام تا چنان کن که من چند روزی بی درد سر باشم و بی غبار خاطر
زندگانی کنم و تا اکنون باری لحظه دمی بفراغت نزده ام تخلص بدمشق خواجه کرد گفت او را از من بیرون برد دیگری
از فرزندان او بجای او چار دو پس من بگذار امیر چوبان ازین سخن ملول و متنفر از بارگاه سلطان بیرون آمده
و [illegible] خواجه رطب السنه بزبان نصیحت او گشاد و فصلی مشبع درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصایح و وصایا این بود
که ترا بنوعی در رضای پادشاه باید کوشید اگر جرمی بزرگ از من صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید
نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر افتد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع بپای ایستاده
ام و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده اما مزاج پادشاه درباره خویش بر خلاف سابق می بینم و اعتقادم
من آنکه سبب بی عنایتی پادشاه سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچ کس را بغیر از
چوبان و چوبانیان در قلم و اعتباری نیست **بیت** زر و زور دارند و فرمان بسی ۰ ندارند
اندیشه از هیچکس ۰ و آن ناکس حق ناشناس بتربیت و اهتمام با پادشاه شناس شد و اکنون در قصد
ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن موافق واقع بود چه صاین وزیر که نصرة الدین عادل لقب یافته بود در

تمشیت امور دیوانی سعی می نمود و صادرات افعال امیر چوبان بانواع وجوه معروض سلطان گردانید و تربیت و حقوق
نعمت ایشان را بکفران نعمت مقابل داشته هرگاه که فرصت می داشت که اگر محصولات مملکت در وجه مصالح خویش
صرف میشود و باقی نیز بحوالهٔ ایشان بمصرف میرسد و من که گماشتهٔ پادشاهم بر یک دینار دیگری را اقتدار و اختیار
ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریار جایگیر آمده موجب ازدیاد وحشت میگشت و هرگاه که پادشاه سوار میشد از
یمین و یسار فریاد و دادخواه می شنید و هیچ آفریده بغور مظلومان نمیرسید و هرچه ازین جنس قضایا و امور در حیز
ظهور میرسید سلطان آنرا از چوبان و چوبانیان میدانست چه غیر از ایشان هیچکس را اختیار و اعتبار نمانده بود
چون امیر چوبان خبث وزیر و تغیر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح خود در آن دید که مملکتی دور دست قریبه
جناب وزارت مآب با خود ببرد و بهنگام فرصت خدمتش گوشمالی بسزا بدهد لاجرم چون زمستان به آخر رسید
از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شهنشاه گردانید که بلاد خراسان از امیری معتبر و لشکر نامدار خالیست
و اگر عیاذاً بالله طالبان ملک خصوصا شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند و باسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع
میشود که شهزادگان داعیه پیدا کرده اند که بدین جانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست و اموال آن ولایت
ضبط می باید کرد اگر رخصت شود من بنده به این امر قیام نمایم پادشاه فرمود که هرچه صلاح است چنان باید کرد و امیر
چوبان از بغداد عازم خراسان شد امیر کرنج و امیر محمود پسر امیر ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر علی پادشاه که خال سلطان
بود و صاین وزیر را مصحوب گردانید و مهمات درخانه به پسر خود دمشق خواجه سپرد و بشوکت و عظمت تمامتر بخراسان
در آمد عمال و کارکنان و کلانتران ولایات به پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوبان نوکران او را
عظام را که اسامی ایشان مسطور شد در آن یورش علمهای سنگین میفرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات
نزول کرد و قاآن در آن حال از ممالک مغولستان ایلچی بتشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرایی که بنام امیر
چوبان فرستاده بود بهرات فرستاد امیر چوبان ایلچی را اعزاز و احترام نمود و با انعامات متکثره او را خوشنود گردانید
و چندان پیشکشات در خدمت او جهت قاآن روان کرد که در حوصلهٔ بشر نمیگنجید درین اثنا مسموع امیر چوبان گشت که ترشیرین
خان در حدود غزنین و قندهارات داعیه دارد که بلشکر خراسان کشد و برای دفع فتنهٔ او پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی
گران نامزد آن نواحی گردانید و لشکریان امیر حسن بهرجا که رسیدند دست بغارت و تاراج بر آوردند و اسیر گرفتند
و چون ترشیرین خان واقف شد جمعی کثیر را از سروران بزرجوی به استقبال فرستاد و فریقین را در حوالی غزنین اتفاق
ملاقات افتاده از جانبین حملها بیند کرده و سروران گوی میدان و برجم سنان گشت و بتأیید یزدانی و نصرت

آسمانی امیر حسن سپاه ترشیرین خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از فتح با مدار غزنین در آمده آنچه ممکن بود
از قتل و نهب و سلب بتقدیم رسانیدند و ظلم و افساد ایشان بمرتبهٔ رسید که مجاورات تربت سلطان محمود سبکتکین
را به اسیری بردند و گورخانهٔ او در هم شکسته اوراق مصاحف و کتب فقه و حدیث را در زیر دست و پای چهارپا
پامال انداختند هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسین مبارک نیامد **بیت** غم زیر دستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار ● و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن
از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرافراز گشت ذکر قتل امیر دمشق خواجه فرستادن سلطان نشان به امرای
خراسان جهت قطع امیر چوبان چون امیر چوبان صاین وزیر را همراه خود بخراسان برد جزئیات و کلیات مملکت
سلطان به امیر دمشق خواجه بن امیر چوبان مفوض گشت بلکه پادشاه را در هیچ امر از امور ملک اختیاری نماند و چون سلطان
از بغداد متوجه سلطانیه شد و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرات بی ادبی او سر بافلاک کشید و اقبال و استقلال
از حد اعتدال در گذشت جمیع امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی از ایشان بخدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کمر می بست
بعضی از ارکان دولت را در خلوتی طلب فرمود و گفت تجبر و نخوت او بمرتبه رسید که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از ایشان گفت
که او را نسبت بیکی از حواشی الجایتو سلطان که خانه وی در قلعهٔ سلطانیه است تعلقی پیدا کرده و گاهی در خفیه بوثاق آن زن میرود
سلطان غنود و بهانه میجست روزی که دمشق خواجه بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل فرمود اما
گرایای آن بود که پیرامن آن حرکت کرده دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشه مقاومت نمود
و امرا را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان ترغیب و تحریض فرمود بمواعید مستظهر گردانید آن جماعت
کلمهٔ چند موافق مزاج او گفته بجایهای خود رفتند و روز دیگر هیچکس نزد او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف کشیدند
و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آوردند سلطان حکم کرد که آوازه انداختند که چوبان و بعضی از
خواص و امرا کشته اند و این سرهای ایشان است خواجه دمشق آوازهٔ اهل غوغا و آوازهٔ قتل پدر شنید سراسیمه
گشت و با قرب ده کس از خواص خویش از جنب قلعه بیرون آمده و بر لشکر زد بگذشت سلطان اقالولو و جمعی از عقب
فرستاد تا او را بگیرند و دمشق خواجه آنروز بر اسپی سوار شد که در الوس نظیر و عدیل نداشت **بیت**
جهان نوردی کام ورزش را بر انگیزی ● بعالمیت رساند که اندرو فرو است ● طایفه که بتکامیشی مامور شده
بودند بدمشق رسیدند و او چندانکه خواست که اسب بر انگیزد چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبی
خشک بایستاد و دست بشمشیر برد که از نیام برکشد نیامد و مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که

مرا پیش سلطان برید آقالولو با مصر گفت که دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بجای مصر خواجه بازگشته صورت
حال باز نمود سلطان انگشتری قاصد بدو داد که امانت بده مصر خواجه انگشتری برد. با قالو لو بیمود و بیک تیغ روز حیات
دمشق بلمشام رسانید و مال از مصر و جامع نیاش بر آورد یری که اطلس کبود را در زیر سایه خود میدید بر بدیده بدرگاه
سلطان آوردند و بموجب فرمان از دروازه قلعه سلطانیه آویختند و عاقبت فرزین بباد غارت و تاراج رفت
بیت مرام و منو غرم از اقبال زمانه ٥ زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا ٥ و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه
دمشق فارغ گشت با خود گفت که پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت
فرمود و گفت که این کار با زیچه نیست که واقع شد هرگاه که چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند
که تدبیر آنست که سلطان چیزی به امرای خراسان نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما
بهر وجه که باشد چوپان را از میان بردارید و فرمان چنانست که هر جا که چوپان را بیابند بکشند و جهت دفع محمود و تیمور تاش
هم لشکر مقرر فرموده ایم تا بندگان بر باد شاهان گستاخی نکنند و از برای اتمام این مهم مردی خردمند را روان روی بخراسان
نهاد و امرای سرحدها چون امیر سونتای و امیر علی بادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیدند با سپاه فراوان
در حرکت آمده بدرگاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای
قزوین توقف فرمود و بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت **ذکر تفویض منصب وزارت بخواجه غیاث الدین**
محمد بن خواجه رشید طاب ثراه سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بر آن
مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده معضلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و بی از
تدبیر شافی و تامل وافی قرعه اختیار بر صاحب صاحب زاده جامع مکارم اخلاق و محاسن الشیم خواجه غیاث الدین
محمد در افتاد و درین باب با امرا مشورت کرد ایشان سلطان را درین امر موافق و ملهم داشته باتفاق عرضه داشتند
که صاحب تبریزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام انجام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و مقادیر
طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضر جدا کند و امور ملکی و مهمی را در مرکز محال خود قرار دهد
جناب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق
و در علوم شرعی و حکمی از ابناء زمان فایق و بر قواعد علوم وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف پادشاه فرمود
که تا پدر او از میان مهمات او بیرون رفت رونقی در مملکت نماند و من همه کس آزموده و هیچکس را مثل او ار آن
ندیدم که وزیر و مشیر من باشد انگاه خواجه را طلب داشته قامت قابلیت را خلعت وزارت بیاراست و ارکان

و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را سهیم و شریک گردانید و فرمود که در محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایات
سعی نمایند و شرایط کفایت و راستی بجای آرند و کلیات امور را بعرض عالم آرای رسانند تا حقیقه قضایا نزد ما
بوضوح پیوندد و هرچند عهده و کفایت تمام از تمشیت آن عاجز آید تا التفات خاطر فیاض لطف بدان مصروف داریم و ضمیر انور
را ملحه بدان متصور گردانیم دیگر فرمود که از برای معموری قرینه بر رعایا ظلم نکنید و آنچه مال و اخراجی دیوان باشد بی کم
ملتمس و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و
مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت در کف کفایت ایشان قرار داد و آن دو
وزیر صایب تدبیر نکو اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه
علاء الدین محمد در شغل وزارت مستقل گشت و جمعی که بخاندان رشیدی بی رحمیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه
نیکو سیرت و خلاف عقیده ایشان جمعیت ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید و افاضل ایام بنام آن خجسته
فرجام کتب معتبره نوشتند و شرح عالی جناب افادت پناه قاضی عضد الدین ایجی بر مختصر الدین حاجب و متین مولانا
و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب حقایق مآب مولانا قطب الدین رازی و غیر ذلک از
مصنفات آن روزگار براین دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بر آن امر هایل**
و کشته شدن وزیر که ملقب بود بملک نصرت الدین عادل و فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امرا
رسید و قتل دمشق خواجه و داعیه پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گشت با هم گفتند که امروز کسی که با امیر چوپان
مقاتله تواند کرد در ایران نیست و این کار که سلطان بما حواله کرده که از حیز قدرت بشر بیرون است و ما چگونه و بچه
کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نوروز و امیر محمد بیک
و امیر چیچک و خال سلطان باتفاق پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان به او دادند
گفتند که ما درین قضیه همداستان نبوده ایم و این بغض و سعایت طایفه از مردم بی عاقبت فتان روی نموده
که عاقبت جزای خود خواهند یافت و تمامت ما بندگان در مقام طاعت و انقیاد دیم امروز باید که تدبیری اندیشید
اختیار را خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود. امرا مناسب وقت
حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود حسن و خواص خویش مشورت کرد
امیر حسن گفت قضیه از رزم گذشته است و دمشق خواجه کشته قاصد میان ماست با او اظهار دوستی
و یکجهتی فایده ندارد و از او ایمن مباشی و مانند کعبتین یکدفعه انگاه غره مشو اگر زنهار کار نیست باید مجموع را اسرار علاج

ست و هر کس که سلطان او را امین سازد ابقا نکنی و ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف ماست و اهل فارس و کرمان
خراج گذار و ملازمان امیرند با ابوسعید یاغی گری پیش گیر و بکن و از سلاطین الوس جغتای ایسنبوقا اگر ابوسعید
لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر ازو انتقام توان کشید و الا چون خراسان بر ما قرار گیرد و ما را بر سپاه
و سپاه را بر ما وثوقی پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بعراق توان برد و کین خود ازو توان خواست و مرکا
که ازین جانب خاطر شود محمود و تیمورتاش گرجستان و روم را توانند نگاه داشت چون تایید سلطانی شامل حال سلطان بود
امیر چوبان رای حسن را استحسانی نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من ازین قوم چه اندیشه کنم وجود و عدم
ایشان پیش من یکسانست **بیت** بپشتی دولت چنین گفت من ۰ چه اندیشه دارم ازین انجمن ۰
که یارد ز من جست جنگ و نبرد ۰ سر بدسگال آورم زیر گرد ۰ و چون ابتدای وحشت سلطان با دمشق خواجه
از غمز و سعایت ملک نصرت الدین عادل وزیر میدانست و او هم در بغداد دمشق خواجه با او گفته بود ازو خاطر داشت وزیر را
طلبید و چون چشم امیر چوبان بروی افتاد فرمود که برادر خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را بتفصیل رسان صاین
بیچاره متحیر ماند مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که او را از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست
وزیر اشارت بجانب امیر کرد **بیت** بدو گفت ریزاد پشتی که آن ۰ کند بر شما اعتقاد از جهان
نباشد بجز تیغ فرجام او ۰ همین است آخر سرانجام او ۰ و امیر چوبان لشکر فراهم آورد و بر خیال آنکه در ایران
کسی سر پنجهٔ او نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوبان بر سمت عراق بعزم کین خواستن**
امیر چوبان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا در مقام مصحف
سوگند خوردند که با او مخالفت نکنند و از وی برنگردند و بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود و برخی را مخالف و در موضعی
که لشکریان بران عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوبان اغماض نمود خرابی دیار مسلمانان بروی
مبارک نیاورد و چون بسمنان رسیدند امیر چوبان بخانقاه معارف پناه حضرت منقبت شیخ رکن الدنیا والدین علاء الدوله
سمنانی که مقتدای معارف روزگار بود رفت و امرا یک سوگند دادند که از وی برنگردند و او سوگند خوردند و هم دران
چند روز خیانت کردند امیر چوبان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکو بندگی و اخلاص او را ادا سازد
و باز شیخ قدس سره گفت شاید که بیمن نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و حرارت تیغ در روی ولی نعمت
و مخدوم زادهٔ خود نباید کشید مشروط به آنکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نمودند بمن سپارد و ما بعد از حقیقت توبه
کنار بمقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ برابر التماس ملک باردو برفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد

ز خزو آفاق

برخاست

برخاست و او را در پهلوی خویش نشاند و بر زانوی ادب نشست شیخ زبان بنصیحت بگشاد و در اثنای موعظه سخن بذکر
امیر چوبان رسانید و گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده و درین دولت بکمال رفعت رسیده **بیت**
چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست ۰ شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش ۰ اکنون غبار آشوب بواسطهٔ
قتل دمشق خواجه در میان آمده اگر پادشاه و سمتی چند که باعث قتل او بوده اند به امیر چوبان سپارد تا این فتنه تسکین
یابد و صواب اقرب می نماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق و استقلال
و استعلای چوبان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و سالها بحضور آنکه از کرده ناصواب خویش
باز آیند شیوهٔ اغماض مرعی میداشتم مفید نیفتاد بلکه هر چند از اینجانب احسان بیش میدیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر
ظاهر شد و قاعدهٔ ارکان دولت من شده محصولات مملکت را بتمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند و حالا
طریق مصالحه مسدود است و رسم مودت و محبت مفقود اگر چوبان در مقام استرضای منست باید که جریده پیش آید
تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود والا میان من و او حاکم عدل شمشیر است و شیخ هر چند در
مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر مشاهده نمود امرا گفتند ای شیخ وجود او برین در خانه و عدم ملازمان من تجدید میان
ما و او جز تیغ تیز نخواهد بود و شیخ هر تیری که در جعبهٔ تقریر داشت بینداخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد
و بضرورت برگشته آنچه دیده بود و شنیده بود با امیر چوبان گفت و او را از مخالفت اولوالامر تحذیر کرد امیر چوبان همچنان بر عناد
و استکبار رفت نموده بجانب سلطان روان شد و بموضعی رسیده میان فریقین یک روزه راه بیش نماند لشکریان پادشاه
دست از جان شیرین شسته شدند و سلطان میگفت اگر خدای دولت بمن ارزانی داشته و ارادهٔ او بزوال نعمت متعلق
نشده هیچ کس بازش نتواند ستد و اگر خواست و غیرت نیست لشکر دفع ضرر نتواند کرد و بنابر حسن اعتقاد پادشاه ملهم
توفیق از دری حقوق تربیت و عنایات ایلخان سلطان و ولد رشید او در خاطر امرا افکنده امیر محمد حجک خال سلطان ابوسعید
و امیر محمد بیک و امیر نیکروز و طایفهٔ دیگر از برگشتگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوبان روی گردان شده در نیم ازتوها
روان گشته روز دیگر به اردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده منت فراوان داشت
ذکر انهزام امیر چوبان نوبت دوم و پناه بردن بملک غیاث الدین امیر چوبان چون از غدر و رفتن بعضی امرا آگاه شد
بر دیگران اعتمادی نماند و اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر ما آیند ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش
و از تدبیر امیر حسن یاد آورده انگشت ندامت بدندان گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و
با خواتین و خواص خویش از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بنابران بود که شاید که لشکریان

سلطان از عقب در آمد به او رسید و امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ همراه او بودند و باقی سپاه تخلف نمودند
به اردوی همایون رفتند و هیچ کس گمان نمی برد که سپاهی بران عظمت پیش از آنکه سپاهی خصم ببینند از هم فرو
ریزد بعد از سه روز جهت مشقت راه ساسیک و خانزاده سرد و کردوجین را که در حباله نکاح داشت رخصت داد که
مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقه قرابتی با او در میان دارید تباه ما موافقه نخواهد گشت
و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان تیز تک و چند جمازه با هفده تن از زرا طلبس بیرون رفت
و دیگر مردم از وی جدا شده بگوشه روی آوردند و پادشاه امیر طغای با دو هزار سوار به تکامیشی جوبان فرستاد و
فرزندش بساوه رسید معلوم کرد که جوبان از راه بیابان بیرون رفته او را که و ممکن نیست و ملازمت نمود
ملازمت ساسیک و کردوجین بخدمت سلطان پیوست سلطان شرایط اعزاز بجای آورد و چشم احترام در ایشان
نگریست امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان اظهار دلبندگی کرده هر دو را از امارت
معزول ساخت و بعد از چندگاه برسر عنایت آمده تومانات ایشان را هم بدیشان ارزانی داشت و امیر حسن و پیر حسین
بطرف خوارزم رفتند و امیر جوبان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود از رود آب عبور نموده لشکر با یاران کشد و کین
از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نمود تا مرغاب عنان باز کشید و در آنجا از ان برگشته گفت بر تقدیری که ملک
مدد دهد موجب کفران نعمت شود و این نام تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد نماید ملتزم انفعال بود و در روزگار
در مذلت و غربت باید گذرانید **بیت** مرا تا مایه که تن مرگ راست ه نواب پرسیدند که چون امیر داعیه
تسخیر خراسان فسخ فرموده اند کجا خواهند رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مردی بزرگ و اصیلست و تربیت یافته
من بهرات میروم تا روزی چند در ان مقام بفراغت زندگانی کنم بیشکی دولتمندی فریاد بر آورد که ملوک هرات از حیله
وفا و مروت عاری اند و طینت ایشان بمکر و غدر سرشته امیر نوروز که مربی ایشان بود با امیر قتلغ سپردند تا هلاک
ساخت و امیر دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش بر آوردند
در رفتن امیر ابر انجمن و هیمند و روم بهتر ازانست که بهرات رود و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در
خاطر امیر جایگیر نیامد و دولتمند کار را با دیگری از مرغاب پیش ملک فرستاد و بایشان گفت **بیت**
بگوئید او را که جوبان رسید ه بیارای خانه که مهمان رسید ه اگر میتوانی دارو جایی بده ه دو سه دو زمان
بران شو که جویای جوبان شوی ه وگرنه تو دانی پشیمان شوی ه دولتمندی پیغام امیر جوبان بملک غیاث الدین رسانید
اگرچه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنابر مقتضی وقت و مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج

کرده بر زبان آورد که **بیت** اگر بخت نیرو شود یار من ه زبان و ارجا سازم ه ه
سر و سرچه دارم همه بهر اوست ه رهی بنده فرمان مرو بهر اوست

ذکر قتل امیر جوبان و توجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین از خراسان

ه بعد از وصول امیر جوبان بهرات به اندک زمانی یرلیغ رسید که ملک
غیاث جوبان را پاپاره سازند تا خاتون او خانزاده کردوجین املاک اتابک فارس بدو اختصاص یابد ملک متردد شده با
ارکان دولت و خواص خویش مشورت کرده گفت اگر قصد جوبان نکنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده سخط و غضب
سلطان بیرون ایم و جان و خان و مان در سر این کار شود و عاقبت رای و بر نقض عهد و بیوفایی قرار یافته یرلیغ سلطان را
پیش امیر جوبان فرستاد و امیر جوبان چون ماهی در شبکه اضطراب آغاز نهاد و چون مرغ در قفص بمنقی آه سرد کشید و
اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من به امید ادای حقوق خویش که بر ذمت ملک دارم و بر پیمان میثاق او
اعتماد نموده پناه به او آوردم **بیت** دل بنهادم تا بدیدم از تو صد لطف و کرم ه من چه دانستم که خواهی شد ستمکار
اینچنین ه و مع ذلک من جوهری نفیسم بدست او افتاده دست هنباز بلند پروازم بدام او گرفتار گشته باید که
مرا آسان آسان از دست ننهد و وسیله اصول مقاصد خویش سازد ملک جفا پیشه از بیچارگی و اندیشه ناکرده بدان کلمات
التفات ننمود و امیر جوبان التماس نموده که با ملک ملاقات کند آن بی مروت حق ناشناس نامرد هیچ نادرست با وجود
چندان ایادی و حقوق امیر جوبان از دیدن او ابا و امتناع کرد سبحان الله بنی آدم بدین مرتبه بی شرم و بی آزرم هم
باشد القصه ملک لا علیه ما یستحق بل علیه اللعنه جلاد را بدین او فرستاد امیر جوبان پسر خود جلاوخان را که از خواهر سلطان
ابو سعید بهادر خان متولد شده بود طلب داشته بسیار بگریست **بیت** دلیر ار بدست بگریست راز
سرشک ازین چنین روز باید بکار ه امیر جوبان بملک پیغام داد که سه وصیت را بجای آورد اول آنکه نگذارد که سر
او از تن جدا کنند و اگر نشان خواهد یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد ببرد و روان دارد دیگر آنکه جلاوخان
که جوانیست نورسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد و بنا بر آنکه علاقه رطوبت شاید که بر جوانی وی رحم
فرماید سیوم آنکه سعی فرماید که جسد او را بمدینه رسول علی ساکنها والتحیة والسلام فرستد تا در عمارتی که در ان بلده
مکرمه ساخته مدفون گردد و ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر جوبان را هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو
سر داشت بنشانی روانه اردو گردانید و نواب امیر نیکو نهاد را هریک بنوعی کشته در گور نهادند و بعضی گویند
که در بعضی نسخ از روی بدولتمندی نخیر رفته و همیشه با ملک بر سر ولایت نشابور منازعت می نمود و روزی در مجلس
خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آن نیست که سرور حکومت و سروری این سخن در خاطر ملک جایگیر آمده

بعراق

و مو و ما و م اسکران بر نعشش نهادند و میدمیدند تا نعش منقطع گشت و انگشت امیر چوبان را در محرم سنه ثمان
و عشرین و سبعمایه به اردوی همایون رسانیدند بنا بر فرموده در اردو بازار آویختند و در زمستان سال مذکور
ملک غیاث عزیمت اردو نمود و در راه خبر شنید که در بغداد خاتون بنت امیر چوبان از امیر شیخ حسن ستانده است
و در حرم خاص جای داده بغایت مقبول طبع سلطان افتاده نحو اندک ملتفت شده است ملک خیالچه از استماع
این سخن در بحر فکر و اندیشه فرو رفته حالی بسیار بر دل مسکین او مستولی یافت نتوانست که مراجعت نماید این
خبر نامردانه کس هم از راه پس فرستاد تا جلاد و خاتون را گر آن زمان بجستن آن کسی نشان نمیداد و بر باد عدم فرستادند بیت
دریغا که پژمرده شد ناگهانی ○ گل باغ دولت بروز جوانی ○ ملک در قراباغ بتقتیل جلالت مناط ماشیده
بواسطه اختیار و اقتدار بعد از مهم او از پیش نرفت ملک را در اردو موقوف گردانیدند تا کسان فرستادند و
تابوتهای امیر چوبان و جلاو خان را به اوجان آوردند و بعد از تجدید و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گذاردند و مرده نعش
را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر چرخ محمل افزود و آن دو تابوت را در
عرفات و سایر مناسک حج بودند و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذاردند و امر رشتو خواستند و بالجمله
برگشته امیر چوبان نفرین کرده گفتند لعن الله علی قاتل جان ما از مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه بردند و
و معارف آن بلده طیبه باز دیگر بر آن جنازه نماز گذاردند و چون عمارت امیر چوبان در قبله مسجد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم واقع شده بود او را بسیر در گورستان بقیع در جوار عثمان و امیر المومنین علیه السلام دفن کردند
این بود عاقبت کار و مال امیر چوبان بیت جریده رو که گذرگاه عاقبت تنگست ○ پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست
امیر چوبان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام
چندان عمارت ساخته و پرداخته بود و آثار ملوک عجم را کاسر است و منبوط قصور و آیینه سلاطین روم و
قیاصره و اجرای آبی که در مکه کرده از مبداء آفرینش عالم تا زمان او هیچ کس آب روان بوادی غیر ذی زرع شان نداد
و مردی و مروت و فرزانگی و فتوت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیزخانی زیاده از آنست که این مجلد
احتمال آن کند رحمت الله علیه و رحمت واسعة

ذکر اولاد امیر چوبان و نهایت انجام کار و بار ایشان

امیر چوبان نه پسر داشت ارشد آن همه امیر حسن بود و در شرقی مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمود و او را
سه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از عظمت امیر چوبان در مصاحبت پدر با مازندران رفت و در آن
ولایات قصد ایشان به یکی از دوستان امیر چوبان پدر و پسر را بحلاج سفرداد و ایشان از آنجا با ارم رفتند و

قتلغ

قتلغ تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نمود بیش پادشاه فرستاد پادشاه عنایت
و تربیت فرموده سر و پا لشکری بجنگ چرکس فرستاد امیر حسن و تالش مردانه یورش شرایط جلادت و بهادری
بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بنواخت اما بدان زخم درگذشت و تالش بمرض طبیعی ماند
بیت اگر چه بجسته شد از مهر بار ○ برستند از گردش روزگار ○ ز حکم قضا چون گریزد کسی ○ اگرچند
کوشد بهر در بسی ○ دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و قوچ حسین بودند حاجی بیک را شیخ حسن کوچک که پسر عمش
بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید پسر دیگر امیر چوبان تیمورتاش بود که پیوسته خود را
از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کارهای عظیم دست داد چهار پسر داشت او شیخ
حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف ملک اشتر و ملک مصر که ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و تیمورتاش در زمانی که از تقضای روم متوجه سیوس گشته بود و نزدیک به آن بلد رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند
بیت چو دستان چوبان بگوشش رسید ○ بگردون گردان خروشش رسید ○ و در باب ابلی و اعتقاد
مخالفت و غبار با سلطان ابوسعید متردد شد خواص نواب خود را جمع آورد و از ایشان در این امر استطلاع نمود و
بعضی از آن قوم گفتند که الیجا بدولت باید نمود و شاید که پیرلیغ فرستاد مملکت روم را بر قرار سابق بامیر مسلم
دارد تیمورتاش این رای را نه پسندید و گفت که اکنون اعیان حضرت سلطانی بعصبیت خاندان چوبانی کمر بسته اند
و سلطان پدر و برادر مرا هلاک گشت و برابر جانب او اعتمادی نمانده زمره گفتند لشکر کشیم و ملک را بنا خود متعلق
ساخته کنیم این تدبیر نیز پسندیده نیفتاد و آخر الامر تیمورتاش فرمود که حصارها محکم که درین دیار است از بهر چنین روز
بکار می آید و قرار بر آن داد که هر یکی از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن مبالغه نمایند و خود در حصار ... کم
محکمترین قلاع بود در آمد بیت چو از بلندی در جهان کس ندید ○ چو بر آسمان نردبان کس ندید ○
به پهنا و بالا جهانی دگر ○ برون از زمین آسمانی دگر ○ و از خوف سپاه سلطان مدتی در آن
حصار بود و عاقبت ایلچی بپیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرد
و من حالا از او خایفم و لا محال مرا نیز که در بدر رساند مهمان شرف چشانند ملک ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام کرد و گفت
اگر امیر تیمورتاش بدین جانب قدم رنجه دارد ملک و مال حکم مشارکت گیرد و چون رسول بحضرت دیده بود و شنیده بعرض
رسانید امیر تیمورتاش از نهار او روم بنیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و قرابین موفور عازم
مصر گشت و فرار جوانان زیبا منظر سروقد با او روان شدند بیت روان بود با او چو یوسف بسی ○

رفته سوی مصر چون او کسی ٥ و بعظمت و شوکت هر چه تمامتر نخست بحلب رسید و امرا از انجا خدمات بسزا
بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شد. ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمور تاش باقصی الغایات کوشید
و او را منزلی که شایسته سلاطین بود فرود آورد و تیمور تاش دست بذل و احسان کشاده مرغ دل ملازمان ملک
بدانه احسان کرد و بدام بخشش قید و صید و ضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلاد مرید و معتقد او گشتند چون
ناصر اهلیت و قابلیت امیر تیمور تاش را در سلطنت زیاده از خود دید و دانست که امرا و ارکان دولت از
صمیم قلب دوست و هواخواه او شده‌اند اندیشید که ناگاه فتنه روی نماید که تدارک آن نتوان کرد برابری فرمود
تا تیمور تاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او در ان اثنا تضرع نامها بنابر اخلاص خویش پیش سلطان ابوسعید
فرستادند و سلطان بر حال تیمور تاش ترحم نموده ایلچی بمصر روان کرد و او را طلب داشت و ملک ناصر انکه اکر
تیمور تاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب انتقام که بوی رسانیده و مملکت شام تعرض رساند او را بقتل رسانید
بعضی گفته‌اند که ملک ناصر چون تیمور تاش را بگرفت فی الحال بکشت و سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید اباجی
بنام که برسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد و سوم پسر امیر چوبان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر
همه دلشاد و او خاتون بود بزرگ منش و عادله و فاضله سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر
شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی ممدوح سلمان ساوجیست و پسر چهارم
امیر چوبان محمود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته
در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و او چهار پسر داشت دو پسر امیر شیخ حسن کوچک که عمزاده ایشان بود زم داد
و پسر دیگر بسعی امیر ایلکانی پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیر چوبان که مذکور شدند و بغداد
خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر پنجم او جلاد خان بود که در راه هرات بفرمان ملک غیاث الدین کشته شد و
جلاد خان از دوندی از دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بودند و پسر ششم امیر چوبان سیورغان بود
از ساتی بیک دختر دیگر سلطان محمد خدابنده و سه پسر دیگر امیر چوبان حسن کش و یاغی بستی و نوروز از یک مادر بودند
و ذکر ایشان نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی چون خاطر خطیر سلطان از چوبان و چوبانیان فراغت یافت تاری طغای
را بامارت خراسان نامزد فرمود بدان حدود فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع این حالات ذره
از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد **بیت** مؤمن ز دین بر آمد و کافر
ز کیش خویش ٥ ترسا محمدی شد و عاشق همان که است ٥ بعد از امتداد روزگار و عواقب لیل و نهار

که موانع

که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادر خان قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و گفت پیش امیر شیخ حسن برو
و بهر طریق که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر بغداد خاتون بگذران قاضی رجب غربان با امیر ملاقات
کرده گفت از جانب سلطان باستماع خبری بدیع و حکایتی غریب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن
آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که حیات را بکار دارد باید که از مقتضی رای پادشاه سر برنتابد
بیت خلاف رای سلطان رای جستن ٥ بخون خویش باید دست شستن ٥ اکنون مصلحت شما در آنست
که طوعاً او کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایید امیر حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان ما روانست و فی الحال
خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفت و بشارت وصل دلدار بهمراهت اقبال رسانید سلطان در بغداد
خاتون و تقبیل و ما بعد من هذا القبیل مسارعت میفرمود و قاضی فرمود ارتفاع جانبین واقع و موانع مرتفع شد اما از
برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه چون صبح امید در تبسم و غنچه
امل در تبسم بود چند روزه مفارقت دلدار در نظر او سهل نمود و چون مدت عدت منقضی و قوت شهوت منقضی
گشت زمان داد تا اسباب طوی و ضیافت ترتیب دادند و به آیین شریعت غرا و ملت بیضا آن مخدره
نشین تتق عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط خرمی و انبساط
مبسوط ساختند و شب تاریک را به افروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گشت و مغنیان خوش
الحان آواز عود و سرود و نغمه چوز ارسانیدند و از سماع آواز روح افزای ایشان زهره بر فلک برقص آمد و فرح
از مشاهده آن بزم متحیر شده مانند زمین پای برجای بماند و چون بغداد خاتون بر اوج عزت تمکین یافت و
بار دیگر چوبانیان از حضیض خمول به اوج قبول رسیدند **ذکر ظلم و تعدی تاری طغای در دیار خراسان علی قبح**
تاری طغای نبیره کنتبوقا نویان بود و در جنگ مصریان کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان بملازمت
سلطان ابوسعید بهادر خان کرده و در زمره خواص و اینافان پادشاه انتظام یافته و او شخصی بود بغایت
فتنه انگیز و بی باک و ظالم پیشه و ناپاک و مشغول اجه خباثت ضمیر وی را از جهت رستنش تورش نموده چنان ساخته که
مانند جهنم بدجمال آن نداشت که گردار و کردو تکیف که ملازمت سلطان که ملازمت سلطان نماید تاری
طغای شکایت پیش امیر چوبان و خدمتش از غایت ساده لوحی و تنگ اندیشی پسر خود را از قصد مانع آمده
تاری طغای تیابر حمایت امیر چوبان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از مشغول اجه استشعاری تمام داشت و چون
تغییر مزاج سلطان نسبت بچوبان و چوبانیان دریافت و در استیصال آن خاندان سعیها نمود و بعد از وقعه ان طبقه

دست به اموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجاء اعیان و اشراف
شده از کمال نخوت و تکبر از کاری اقدام مینمود که موافق مزاج اشرف سلطان نیامد و بنابرین پادشاه او را بامارت
خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هرچند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای
عالی مقدار بود تاری طغای را این معنی دشوار می آمد زیرا که میخواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه
طوغای او کرنا تاری طغای بعزیمت خراسان شده قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که
سالهای دراز بملوک کرت متعلق بود به او تعلق گیرد و ملک غیاث الدین را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو بندگیهای و
وفادار بیها معزول گردانند ملک غیاث الدین درحین به اردوی نصرت قرین عازم مازندران گشته با تاری طغای
ملاقات فرمود و از و رخصت خواست و هرچند این معنی ملایم مزاج او نبود منع نتوانست نمود و ملک بعشوه و
فریب از چنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پابوس مشرف شد و بمراحم و عطوفت پادشاهانه مخصوص
گشت و تجدید یرلیغ ستاند که تاری طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند تاری طغای از استماع
این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراخت و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین
که از ملوک غور که بصورت و سیرت مستغنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن
تاری طغای التفات نکرد و ایلچی بازگشته تاری طغای ملک ارغونشاه را با سپاهی گران بهرات فرستاد تا ملک
شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او برند و ملک زاده رایت خلاف برافراخته قدم در میدان محاربه
نهاد و مخالفان را منهزم ساخت تاری طغای خود متوجه هرات گشته کاری نتوانست کرد و فرای چند از روی آن
مملکت صادر شده خایب و خاسر مراجعت نمود ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنید و شاید انگیخته رخصت
طلبیده مرخص شد و دوران روان که ملک متوجه خراسان شد تاری طغای لشکریان بر سر راه او فرستاد تا او را بجنگ
آرند و ملک بحسن تدبیر از بیابان طبس چنان بهرات رفت که قافله بگرد او نرسید و درین اثنا تاری طغای آتش
ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه آن جوقه که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از
دیار ماوراء النهر عازم خراسان اند و بمدد احتیاج است سلطان ابو سعید تاشتیمور را با بعضی از امرا و سپاهی
سنگین نامزد خراسان گردانید تاری طغای را چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب
پادشاه خواهد گشت خواست که بتهور رهم از پیش برد لاجرم نشابور را غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال
بسیار طلبیده بستاند و روی به اردو نهاد و هرچند حکم یرلیغ می آمد که از اینجا که رسیده بازگردد ملتفت به آن

نشد و در راه با تاشتیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده از آنجا که بغداد خاتون و خواجه
غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و باهم قرار دادند که آن هر دو صاحب را از میان بردارند و بعد
از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود فرستاده
او را درین امر با خود متفق ساختند و جمعی دیگر نیز موافق گردانیده با یکدیگر مواضعه کردند که تاری طغای بسلطانیه
رود و امر دفع ارکان دولت را موافق مزاج سلطان یابد فبها و الا قصد پادشاه کنند و تاشتیمور در حدود قزوین ترتیب
اسباب یورش خراسان تقبل نموده تاری طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کافرمنش خبر از تبیع
سلطان رسیده بود او را بارگاه خویش راه نداد و بغداد خاتون باستیصال خاندان بد نفود او را مستعجل میدانست و
خاطر بر انتقام قرار داده داعیه آن داشت که آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد و تاری طغای از مشاهده
این حالت سراسیمه شد چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاشتیمور را با امیر نورین گفته از و
استمداد نمود و امیر نورین او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد و سلطان در میان
نهاد و خواجه به این سخن التفات ننمود اما پادشاه ازین حادثه عظیم ملول و متفکر شد و تاری طغای جمعی را
ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات
شد خواست که با سلاح و نوکری چند در آید برادر وزیر با تاری طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده
با سلاح پیش وزیر نرود سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد چون دید که تیر تدبیر او بهدف مقصود نیامد تملق و تلبیس
آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر عنایت آید و خواجه متقبل شغل
او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون آیم تاری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین
غدر ایستاد و سرای خواجه دو در داشت یکی در مدرسه و دیگری از بیرون خواجه از بیرون سوار شد و پیش
پادشاه رفت و معروض گردانید که تاری طغای بداعیه احراز شرف پابوس آمده منتظر عنایت و مرحمت
میباشد پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده فرمود که هیچ میدانی که او در باره تو چه اندیشه دارد
و خواجه فرمود که من بنده درگاهم و مشمول اطاعت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بدان عاید گردد سلطان
فرمان داد تا تاری طغای را بگیرند و شخصی خدمتش را خبر داد و او را چند سر اسب باد رفتار و سلاحی چند بر در بسته
داده تا نوکر از سلطان فرار نمود و ناپیدا شد سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بسمت خراسان
از عقب او روان فرمود و تاری طغای بر راه جبال در حرکت آمده از بالای ابهر گذشته در کمینگاه تر دز جلد و

ری درآمد و امید آنکه خویش را بخراسان و اتباع و لشکران خود را رساند و خواجه لولو در انیافت و ایلچیان
قرسیر باطراف و جوانب روان داشت و حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند چون تاری
طغای گرسنه و کوفته با چهارپایان که از رفتار مانده بود نزدیک ری رسیده بود در دهی پنهان شد و نوکری بطلب
طعام فرستاد و نوکر بخانه حاجی اینجاس رفته و جمعی مغولان که دران حدود یورت داشتند رفت و حاجی اینجاس
آثار خوف و هراس در بشره آن شخص دیده دانست که آمدن او بر طریق صواب نیست بزخم چوب از او صورت حال معلوم
کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر تاری طغای فرود آمده گفت امیر معلوم دارد که حکم و ایناق چنگز خان و فرزندان او
بر چیانت آنجا توقف باید کرد تا از غیب چه پدید آید و عجب اتفاق معارض این حال ایلچی رسید و حکم یرلیغ رسانید
که تاری هر جا که یابند بند کرده به اردوی همایون رسانند حاجی اینجاس او را مقید ساخته در عرض سه روز بسلطان رسانید
و در روز آخر تاری طغای حکم همایون شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاشتیمور را گرفته آورد و در ولایت
قزوین بجد و شهر سیاسکی فرستاد سلطان رمضان بوقت غروب نزدیک منزل او رسید و نوکری از پیش روان
کرد که مهمان میرسد تاشتیمور مردی با کیاست زیرک بود دریافت که حال چیست خواست که بگریزد ایلچی
رسید و او را پرسش نمود و گفت فرمان پادشاه خیانت که عزیمت خراسان فسخ نمود و بسلطانیه مراجعه نماید و
تاشتیمور روی بخت خویش تیره دیده از ایلچی استدعا کرد که با هم افطار کنیم ایلچی قبول نکرد که حکم یرلیغ آنست که او را
بسلطانیه رسانیده در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمایه خدمتش با تاری طغای بیاسا رسانیدند و سرهای ایشان را
بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه بیاویختند و باو نهب و تاراج در صامت و ناطق آن دو بیلک صفت که پسر
بوزید و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود جهت رعایت خاطر مادر خود تعرض به او نرسانیدند اما از مرتبه اعتبار ساقط
گشت و خواجه علاء الدین محمد را که بموافقت تاری طغای و سایر اهل طغیان متهم بود و خواجه غیاث الدین محمد او را از
ورطه خلاص داده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه بقتل رسانیده بود و درین قضیه با مخالفان
دولت متفق گشته چون سالها در ملازمت سلطان کرده از دربار کوچ داد و بود به او آسیبی نرسید و رخصت
یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر پرتو آفتاب عنایت و تربیت سلطان بروی نتافت **ذکر وقایع**
متفرقه که در سنه ثلاثین و سبعمایه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید روی داد در سنه ثلاثین و سبعمایه
سلطان ابوسعید بهادر خان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد خواجه علاء الدین محمد را بوزارت مقرر گشت و
چون درین ایام بواسطه وجود تاری طغای اکثر ولایت خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی قلیچی

رعیت رنجانند و بدین خبر مسرت اندوز مردمی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت نموده بزراعت و
عمارت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی و ثلاثین و سبعمایه طایفه از حاسدان بر امیر شیخ حسن افترا کردند که او را
با بغداد خاتون مراسلات نهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد پادشاه از سر
خون او در گذشت و فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون معلوک شد تا از زمان که تحقیق
این سخن نمودند و کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان را بیاسا رسانید بغداد خاتون بار دیگر بروز عظمت و عزت
مستعلی گشت و صاحب اختیار جزویات و کلیات خاتون و وزیر بودند **بیت** بدان هر دو بود
جهان ز ادارار ❁ وزان دیگر از اصدار بود کار ❁ و دران سال سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاد
و او در راه بمرض گرفتار شد و در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین سلطان عنایت نموده
امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که در قلعه کماخ بود بایالت ولایت روم تعیین نمود و تا زمان ایام
دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم اشتغال نمود و درین سال مولانا اعظم زبدة الانقیاء الامام مولانا
نظام الدین هروی که ملک معز الدین کرت مرید و معتقد او بود در مرات نتیجه حیات نیست و در تاریخ سنه ست و
ستین و ثمانمایه سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید گورکان آن امر محدث بر انداخت نخبه بر مال مقرر ساخت
و در سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه سلطان ابوسعید بهادر خان حکومت فارس را به امیر مسافر ایناق مسلم
داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بجایت و استحکام امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در شیراز ملک
چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان نوی واصل میشد و این صورت بر او دشوار آمده که
با وجود او حکومت بدیگری دهد محمود شاه اینجو بواسطه سخن گویی و حسنی و چالاکی و فرزانگی و عقل معاش در مجلس
سلطان گستاخ بود از امیر نسبت به او محبت و مودت میورزیدند و چون مسافر ایناق بنابر تقریب و محرمی
محسود اکثر امرا بود محمود شاه امیر محمود ایسن قتلغ و امیر سلطانشاه بن امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد بیلتن را در
قصد او با خود یار ساخته متوجه خانه مسافر شدند و مسافر ... ایشان آگاه شده خویشتن را بقصر سلطان
انداخت و امیر محمود شاه و امرا بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده پیک
به آن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد و درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه
تمام رسیدند و سلطان با ایشان مستظهر شده آن جماعت پس انشه پادشاه ... را گرفته بقتل ایشان حکم فرمود
و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود ایسن قتلغ را
در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانیدند و سلطانشاه بن نیکروز را در قلعه سیرجان و محمد بیلتن در

قلعه بم و مجد توبجی در قلعه مظفر و محمود شاه اینجو را در قلعه طبرک اصفهان حسب الحکم بازداشت شدند و مسعود شاه
بن محمود شاه را بروم بردند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن موضع بودند و امیر محمود شاه که باز
آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت و محبوسان بعد از مرگ سلطان خلاص شدند و در سنه ثمان
وثلاثین وخمسمایه قوتلدخان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراءالنهر وفات یافت و غزدخان بن تیمور بجای او نوبت
و در آخر این سال پادشاه روز بیک که از نسل جوجی خان بن چنگیزخان بود از دشت خزر آهنگ اران و آذربایجان
کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست وثلاثین پیش از استیلا و تسلط خصم هرچند هوا گرم بود با لشکرهای
گران عازم اران شده بجد و در شروان رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه
نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج اشرف از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از دو هفته بهتر شده
بحمام رفت و مرض نکس کرده اطبا احساس نمودند که از سموم متاثر گردیده و العلم عند الله تعالی ذکر وفات

سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجایتو سلطان بن ارغون بن اباقاخان بن هلاکو خان

چون مرض بر ذات پادشاه جم جاه استیلا یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه و بیقرار
گشتند و اطبای حاذق هرچند در معالجه کوشیدند تداوی آن فایده ننمود و کار از دست طبیب در گذشت و بر تربت
دوا نتیجه چرا ایس مترتب نگشت سلطان در اثنای جولان و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات
افتاد و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست وثلاثین وسبعمایه
بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید بیت گر بگرید تاج و بسوزد تخت کی باشد بعید
بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید ٭ ملک سلطان چون جهان وخلایق مانند رمه بی شبان گشت خواتین
حضرت مرکب هوا پیموده شدند و ارکان دولت هر یک رایی زدند و در چنین حالتی پادشاه اوزبک با لشکر گران
از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی ممالک ابوسعیدی دست از مال و جان شسته دل بر مرگ و خاطر بر ترک
قرار دادند دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود تفرس سلطنت از ارپاخان بابر خان خوفی
از اردو بیرون آمده پیش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و در اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین
محمد رشید طاب ثراه برای رزین و عقل و زین و تدبیرات شایسته انگیخته تا مجموع امرا یکدل و یکزبان
شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و معاونت مسلوک داشته
پس از تجهیز پادشاه سعید تغمده الله بغفرانه ارپاکاون که از نسل اریق بوقا بن تولی خان بود بپادشاهی
موسوم ساخته بعد از آن نعش پادشاه را خواص و نواب بسلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات

خویش

خویش نهاده بود مدفون کردند و ختمات کلام الله بجای آوردند و آتش معهود و افروزند و آن موضع شهر و باز
خوانند ذکر سلطنت ارپاخان سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که
چون مرا فرزندان از هلاکو خان کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر به ارپاکاون میرسد
و در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاکاون
را از خیل خانه خود طلبیده خاطرش را بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر
باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و دامادها باتفاق آقا واینی برسم و آیین سلطان بود او را بر
تخت حکومت نشاندند و مادر سلطان حاجی خاتون بجلوس او رضا نمیداد و امرا آن تبعیت وزیر راضی شدند
گفت چون ابوسعید نماند سلطنت بهر که خواهید دهید الا چوپانیان و چون ارپاکاخان بحکومت متعین شد
تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و نویینان و امرا رفیع مقدار رجوزه او را کمر خدمتش بستند با آیینی
و آن مشتری ماهیت طالع چون خورشید بر تخت جمشید بنشست بیت پری چهره کان بتی خسرو پایی
سر افشان بر یمن مشکسای ٭ و آن روز تا شب بعیش و حضور و تنعم و سرور بسر بردند دیگر روز بوقت آنکه
ملک و روی با اعیان پادشاه ٭ کاینه چین ز جهان بر آمد ٭ ابروی حبش بچین در آمد بیت
سروران سپاه آورده گفت مرا چون دیگر پادشاهان زیب و زینت و تنعم و تجمل مطلوب نیست بجای کمر
زرین پشمینه و بعوض افسر وضع عذروی میان بند و طاقیه کافیست از لشکر متابعت و موافقت و از من
شفقت و مرحمت و بحقیقه شیوه جهانداری و آیین سلطنت قبایی بود بر قامت جلالت و شهامت او
راست آمده اما روزگار او را امان نداد و از ملک و دولت برخوردی نیافت او در جمعه بمسجد جامع
رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت و مناصب را بر قرار بر ارباب سابق مسلم
داشت اما اندیشید که بیشتر جمعی معتبر بوده اند و او معلوم که تا ایشان را بعدم نرساند مهم او تمشیت
نپذیرد و موید این معنی آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در ارپاخان میگریست و سلطنت او را رونقی
نمی نهاد و در این اثنا اعیان عزم کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات و سلطان ابوسعید
را زهر داده ببهانه آنکه در یورش کسالت ورزیده و با دیگر خواتین موافقت نموده در ارسال
خواجه لولو بعز شهادت فایز شد و ارپاخان در آن زمستان لشکر به دربند کشیده و در کنار آب کر در برابر
لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران کرده بودند و قبه بارگاه به اوج چرخ ماه بر افراشت و از طرفین کرد

گرفت ارپاگاخان فرمود تا امرای نامدار با لشکرهای جلادت شعار از قفای اوزبک در آمدند و تدبیر موافق
تقدیر آمد پادشاه اوزبک از عقب خبر یاغی شنیده از جانب خوارزم آوازه قضیه مایله اقتلغ تیمور که عمده
و استظهار طبقه اوزبک بود رسید ناچار طریق مهلت گزید بیت

در تنگی نکرده برا اندکی ٥ دو منزل همی کرد مر کس یکی ٥

شاه و سپاه اوزبک خود را بدان طرف دربند انداخته بمملکت خویش ساخته و
میگفتند لحن کاکنا و الغنا زیاده عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپاگاخان مشاهده نمودند مهابت
او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر نامور مؤید و مظفر بتبریز مراجعت نمودند
و ارپاگاخان شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان را در عقد نکاح در آورد و بدین واسطه دولت او قوت
و صولت گرفت چون ارتفاع مرتبه خویش و انحطاط رتبت دیگران تصور میکرد و در روز استفتاح تعیین
سال ملک سعید شرف الدین و محمود شاه اینجو را که فارون زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بی بهانه
بری از نسل هلاکوخان در تجرتیب دار و نار رسیده بقبق آورد و شهزاده دیگر هم از آن نسل که خامل الذکر بودند
بکشت و پسران محمود شاه از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه
شتافت و در آن اوقات شهزاده توکل قتلق از احفاد اوکتای قاآن با دو پسر که رشک حور و پری بحسن
و ملاحت از عیوب بری بودند از بیم خصمان گریخته پناه به این ملک آورده و ارپاگاخان ایشان را در امور
سلطنت از خود شایسته تر دید حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بجان و جوانی خویشان خود نبخشود و این خون بر
وی مبارک نیامد بیت

بخون ای برادر میالای دست ٥ که بالای دست تو هم دست هست

و امرا از نفاق که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس کردانیده بود مثل امیر محمود ایسن قتلغ و
سلطان شاه بن نیکروز و امیر محمد بیلتین از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاگاخان آمدند و زیاده از دستور پیشتر
بر اسون فتنه و فضول میکشیدند و بواسطه قومی که از پادشاه داشتند ضمنا با میر علی پادشاه مصادقت میورزیدند و
ارپاگاخان از بعضی تفرس نموده خواست که بدفع سر انجماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم ایشان
و علی پادشاه مختصر انگاشت امیر علی پادشاه از اولاد چنگیز بیت که در زمان دولت قوبلا قاآن حاکم او برات
بود و قاآن او را چند نوبت بجنگ ارتق بوقا فرستاد تا او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان
چنگیز و ارتق بوقا که جد اعلی ارپاگاخانست کینه و عداوت بود و بمقتضی الحب یتوارث والبغض یتوارث
امیر علی پادشاه با ارپاگاخان صفایی نداشت و سلطنت وی که بی مشورت او واقع شده بود راضی نبود

قتل ارپا ق

ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپاخان و گرفتاری او و غیاث الدین رشید

امیر علی پادشاه را در حیله و تزویر بر طبیعت غالب بود و بظاهر اطاعت و عبادت و قیام لیل و صیام نهار اشتغال
مینمود و بر نهی منکر و امر معروف اقدام میفرمود و چون دلشاد خاتون در دیار بکر بدو پیوست و از سلطنت ارپاگاخان
خدمتش را اعلام داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه مغفور سرور مبالغه تمام بجای آورد و بران امر که
بی استصواب او واقع شده بود در انکار بلیغ بظهور رسانید و با امرا او یرات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت
کرده صناوید عرب را با خود متفق ساخت و رایت مخالفت ارپاگاخان بر افراخت موسی خان بن علی بن بایدو خان
بن طرقای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و با هیبت و عظمت مرجبه تمامتر روی به اردوی ارپاگاخان نهاد و
با امرای اردو پیغامها و عهدنامها فرستاد و ایشان را از ملاطفت و عنایت موسی خان نوید داد و امیدوار کردانید
و عهدنامها داد و مکر کرد اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه و فوری بنمود حسن اخلاق خود نسبت بموسی خان و امیر علی
پادشاه نزد فرستاده و بر طبق اخلاص نهاد و ارپاگاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرای بزرگ مثل
امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و جوپان قتلغ بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از زمین ویلار او در آمدند و با
آنجماعت محیط شده دشمنان را مرکز وار در میان گرفتند اما در جنگ تعلل مینمودند بتصور آنکه در میان هر دو فریق مگر
صلح و رفع شود و خونهای بناحق ریخته نشود و از اردوی مخالفان مکرر پیغام میرسد که اگر منصب امیر الامرایی
پادشاه دهند او با اردو در آید و این فتنه تسکین یابد و نیز بدان رضا نمیداد و میگفت بیت

نشوم خاضع عدو هرگز ٥ گرچه بر آسمان کند مسکن ٥ باز گنجشک را نشود فرمان ٥ شیر روباه را نهند گردن

ارپاگاخان خواست تا جمعی را که مجموع امرای علی پادشاه موسوم بودند از میان بردارد صاحب سعید از غرور دولت
و شوکت وجود عدم ایشان و لشکر او برات را یکسان انگاشته گفت ع چه جای مفسد که اندیشه هم
گرانمکند ٥ القصه وزیر از سر اقتدار ارپاگاخان با لشکر فراوان از حساب و شمار از قراباغ اران بر عزم
رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در حدود تغتو هر دو فریق را ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه سابع عشر
رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمایه در زمانی که مشتری صاحب طالع وزیر محترق بود حرب در پیوستند
و یکی از سهوهای وزیر پادشاه آن بود که سپاه را دو قسم کردند بخشی در قلب پیش پادشاه جای گرفتند
و قسمی در میسره بملازمت کمر بستند اگرچه ارپاگاخان ساز نبرد و مردان مرد بسیار داشت اما فاتحه غیب بزد
امیر علی پادشاه میگفت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین و در اثنای محاربه

و مصاریه امیر محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه که عداوت دیرینه در سینه داشتند بمدد اعدا سر برافراشتند
و توق اربا کاخازرا اند افته پیش سلطان بتافتند و با وجود این صورت پادشاه پای ثبات و وقار پیش فشرد و
جنگهای مردانه میکرد و مقارن این حال حیله بر خاطر خطیر امیر علی پادشاه گذشته سواری را فرمود تا جانب
میسره تاخته آوازه در انداخت که پادشاه بگریخته و عذاری بر طرف فرستاد تا گردن افراخته آواز برکشید
که سپاه وزیر و لشکر میمنه از هم فرو ریخت امرا و بهادران این خبر شنیده راست پنداشتند و مجموع و
ترکمان ترک تمام و ننگ گفته روی از معرکه برتافتند سیورغان بگرجستان رفت و سایر امرا در اطراف
پریشان و سرگردان شده خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده داد جهانداری
دادند و چون دیدند که کار دیگر است و کار فرمای حاکم قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار بر قرار اختیار کرده
و طایفه بتکاپشی رفته مرد و را در سه گنبد ان عراق گرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش با وجود
آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در برابر جفاهای او
انسانیت و مروت بتقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نکو اخلاق خوش صورت نیکو سیرت
متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار بکشتن او رضا داستان شد و در حادی عشر رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین
محمد رشید از قضایای ربانی شهید شد و برادرش نیز با دو سه امیر بعد از سه چهار روز همان شربت چشیدند این
دو سه بیت مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید از کتب تاریخ بنظر رسیده ثبت افتاد بیت

جای آنست کاختران هر روز ۰ بر سر از دست چرخ خاک کنند ۰ دردمندان دهر از سر درد ۰ جامه در
بر چو صبح چاک کنند ۰ الغیاث الغیاث در گیرند ۰ ناله و آه دردناک کنند ۰ که وزیری چنان عزیز را
چنین خوار و زار هلاک کنند ۰ امرا بضبط تفحص اموال وزیر و متابعان او کسان بتبریز فرستادند
و رنود و اوباش که در آرزوی چنین روزی سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج برآورده
و از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب
نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند
و قریب هزار سرای که بوزیر نسبت داشت بتاراج رفت و بسیاری از آنانکه قوت بر تابی نداشتند
صاحب ثروت و خداوند مکنت و تومان گشتند و ارباکا خان را در ولایت مجلس گرفته به اوجان بردند
و بدست ورثه امیر شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید و در سادس شوال همین سال نردلاخ

خاتون

خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل گشت بحکم ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی دولت و شوکت خویش امر استغنی دانسته رایت استقلال و استبداد بر افراشته در
تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت میفرمود و در مهام مملکت دخل نمیداد امرا از این صورت متنفر شده
اطاعت او را از معایب شمردند و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن می بودند که از غیب چه
روی نماید امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود به امیر جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم
دیار عرب بود تفویض نمود و آن مرد عاقل را چون دولت زیاده وثوق و اعتمادی نداشت در ایام اختیار چون
چشم بصیرت گشوده جز دلجویی مردم نفرمود و بغیر از استمالت خاطر دوست و دشمن بر هیچ امری دیگر اقدام
ننمود زهی سعادتمندی که در زمان قدرت و مکنت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان را
بمراتب علیه و مناصب سنیه رساند و دشمن را بلطف و احسان و بر وامتنان دوست گرداند نه آنکه
بمجرد اعتبار ده روزه بکار غرور و پندار بدماغ راه دهد و زبان بغض و دشنام گشاید و در مقام ایذا و
احتراز مخالفان قدیم و هواداران بر جاده اخلاص و مستقیم آید و با آنکه باد و مونت معاش یکجا همه از حاشیه
خاطر هیچ یک از این طبقه بر ندارد و در سینه بی کینه ایشان تخم جفا بکارد و نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا القصه بطول مها چون آوازه استیلا و استعلای امیر علی پادشاه و قوم او در اطراف
دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی بر مقتضی کینه دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت
امیر علی پادشاه برافراشت و همت بدفع استیصال او و متابعانش گماشت و التجا بدرگاه نویین کامکار امیر
شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبالاغا که پسر عمه سلطان ابوسعید بهادر خان بود برد و در آن اوان والی
ولایت روم او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع استیصال دشمنان تحریص و ترغیب نمود

ذکر خروج محمد خان و خروج امیر شیخ حسن امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای بتسخیر ولایت اران و آذربایجان
منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن یول قتلغ بن امیر تیمور بن انبارجی بن منگوتیمور بن هلاکو خان را
بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته با لشکری آراسته بعزم ستیز و آویز و
آهنگ دار الملک تبریز کرد و چون نزدیک به آن حدود رسید اندیشید که بی جنگ و خون ریختن احتمال دارد
که دست در گردن مطلوب حمایل کند و بنابر این رسولی که بر دقایق سخن آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد
زبده سفارت آنکه ما همه در یک الوس بوده ایم و ابا و اجداد هم میدانیم و لطف در احوال یکدیگر معلوم داریم

نویان

اکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی را که شایسته حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید
بیت چو این کار آن جوید این کار این ٭ پر آشوب گردد سراسر زمین ٭ و ایلچی فرستاد و قرار بر آن
یافت که در نواحی قراوره از توابع الاطاق بیتیغ دو رویه کار یکرویه کنند و در رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین
و سبعمایه مرد و گروه را در موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و درین حال امیر علی پادشاه رسولی بجانب امیر
رسید و پیش امیر حسن کسی فرستاد که ما هر دو مسلمانیم و دو پادشاه بر سر ملک محاربه مینمایند چه لازم که ما در میان باشیم و در
قیامت بخونهای ناحق معذب و معاتب گردیم امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر سر پشته
بر آمد و امیر علی با طایفه دیگر قرار یافت و خانان بر جنگ و جدال اقدام نمودند آتش حرب اشتعال یافت و
موساییان بر رومیان غالب آمدند اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت محمدیان وزید چان این نحس آنست که محمد خان
آثار عجز و ضعف و انکسار در صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان برتافت و موسی
خان از عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او بغنایم و جمع بهایم مشغول شدند و درین حال امیر علی پادشاه فرصت تاراج
نوبت فتح و ظفر قوم سادات در انجا رفت تا بتجدید وضو قیام نماید و احتیاط داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت
نماز بگذاردی فی الجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت که جلمود صخر حطه السیل من علی از بالای پشته بشیب آمد
و کار امیر علی و توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد بتافت و امیر حسن بخانیمبی گرد
جمعی کثیر از امرا گریختگان را بر خاک مذلت انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن
سرزمین را بوجود خویش مزین گردانید و مخلفه محبوبه سلطان ابوسعید دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد و چون
بغداد خاتون که بزور و تکلیف از او بستانده بود بوصال دلشاد خاتون بدل شد دنیا محل آفات و جای مکافات
امیر شیخ حسن باز ماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و
خوشدل گردانید و منصب وزارت بمسعود شاه بن محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین محمد زکریا که داماد خواجه
صاحب سعید بود و او و سلطانشاه نبیره امیر نوروز که در قتل بغداد خاتون سعی کرده بود بعالم عدم فرستاد و فتنه
رفته عرصه آن دیار را از بقیت قوم اویرات پاک ساخت و به تبریز آمده شهزاده ساتی بیک و سیورغان را
بلوغان روان کرد و چون ازین جهات باز پرداخت بساط عیش و عشرت انداخته روزی چند استماع نغمه
چنگ را بر استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مرجح دانست و درین اثنا امرا هوای مخالفت کرده با امیر محمود
ایسن قتلغ بطرف خوارزم رفت و از آنجا بموسی خان ملحق شد و امیرزاده علی جعفر راه خراسان پیش گرفت

ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بعراق و تبریز علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه
از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاده امیر شیخ حسن ولد امیر علی قوشچی را
که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر
امیر شیخ علی و سایر امرا سهل نمود و چون هر کشوری که مفترق بودند تا باشد از تفرق ایمن نباشد امرای خراسانی که بسلطنت
طغاتیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق نمودند و لشکر جمع آورده عازم عراق گشتند و در راه امیر اکو شاه
بن امیر نوروز و بن ارغون آقا و امیر عبد الله بن امیر مولای و طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور و امیر شیخ علی
اختیار کردند و باز گشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر پادشاه و سپاه شد و اما از جانب عراق امیر کرنج
و ترت بن تاری آمده ضعف ایشان بثبوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند
اوقات در تصرف آوردند امیر شیخ حسن از این قصه خبر یافت و بطرف ایشان رفت و با شاهزاده ساتی بیک و
پسرش امیر سیورغان تجدید مبانی عهود و پیمان موکد ساخت و بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند و ارکان دولت
طغاتیمور در ولایت عراق و عجم دست بفساد بر آورده بطلان اوراق اراده کردند و سپاه عراق از ایشان
تخلف نموده خراسانیان با طغاتیمور خان کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلغ بجنگ طغاتیمور
خان آمد و بعد از محاربه منهزم گشتند و بدین سبب خراسانیان در شهر توی تمداق که موسوم است بایسن قتلغ بود قتل
و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود با طغاتیمور صلح کرده باتفاق روی به امیر
شیخ نهادند و در منتصف ذی قعده سنه مذکور فریقین در ولایت مراغه بهم رسیدند صف کشیدند و دست به
اشتعال تیر و کمان و سیف و سنان طغاتیمور عنان برتافت **بیت** نیاورد از بس جهم جز
جو بوی خمیر از میان شد برون ٭ تمسک بالعود امداد نمود ٭ رفتش شب و روز برهم فزود ٭ طایفه از
اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده بایستادند و جنگی عظیم کردند و شمشیر بدست امیر شیخ بقتل آمدند و
بقیت السیف روی گردان شده موسی خان از معرکه بیرون رفت و در مزاره ملک نیهان شد
امرا و اویرات قلعه تحصن نمودند امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره ایشان نامزد
کرد و آن دو امیر با طایفه بر حسب فرمان با اویرات جنگ کردند و بعد از یکماه آنجماعت را
متفرق ساختند و موسی خان در مزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی معروض
تیغ یاسا گردانید و طغاتیمور و امرای خراسانی که از مصاف امیر شیخ عنان برتافته بودند تا بسطام در

در هیچ جا توقف ننمود و در آن موضع امیر ارغون شاه و سایر امرا که در راه از طغا تیمور تخلف نموده بودند
رسیده عهود و پیمان تازه کردند و امیر ارغونشاه طریق غدر مسلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذی الحجه سال
مذکور از میان برداشت و دیگر فرزند و دشمن بزرگ امیر شیخ بزرگ کشته شد امرای خراسان بدستور سابق
در خدمت طغا تیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مشتغل گشت و
امیر محمود ابن قتلغ و امیر اکرنج که چند نوبت فتنه انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف گریخته پشمینه پوشیدند
و بوسیلهٔ شیخ شرف الدین درگزینی رحمة الله علیه پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر شیخ مذکور حیات ایشانرا
سبب اختلال ملک و مال دانسته آن مردو مهمان عزیز در قشلاق موغان بجاسا رسانیدند

ذکر رفتن طغا تیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت

شیخ حسن بن تیمور تاش که ملقب بشیخ حسن کوچک است داعیهٔ خروج پیدا کرد و حیله اندیشیده غلامی ترک لوچی را
که قراجری نام داشت بدست آورد و آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمور تاش و آوازه
در انداخت که این تیمور تاش است که از زندان مصر خلاص یافته و سالها سیاحت کرده و چند جاده
گذار دو مادر خود را بقراجری داده در کنارش میرفت و ازین جهت غلبه بروی جمع آمده فتنه آغاز کرد
و مکتوبی به امیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از قدوم تیمور تاش اعلام داد امیر شیخ حسن حاجی حمزه مذکور
که محرم امیر تیمور تاش بود پیش امیر شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معنی نماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ
حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و خدمتش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمور تاش است
چوبانیان و امرا و اویرات که از امیر شیخ حسن بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده به امیر حسن کوچک پیوستند
و هر چند در آخر دانستند که مهم او روی اندود است فایده نداد و لشکر سنگین در ظل رایت امیر شیخ
حسن چوبانی مجتمع شده مرتبهٔ او عروج تمام یافت و با سپاهی گران آهنگ آذربایجان کرد و محمد خان و امیر شیخ حسن
تومان و دیگر امرا در برابر رفته اما ساتی بیگ و پسرش امیر سیورغان موافقت ننمودند و ازین جهت
خاطر امیر شیخ حسن بزرگ ایشان کوفته گشت و در عشرین ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه در حد
ولایت آلاطاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویهٔ صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده آتشی
بلند برافروخته و مردم امیر شیخ حسن بزرگ را گمان که مکر جمعی مواضعه کرده وعده داده که بجانب آتش
روند و مقارن این حال پیر حسین بن محمود بن چوپان از صف برون تاخته بچوبانیان پیوست و نقصان تمام

بسر حد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نماند و فرار بر قرار اختیار کرده بطرف تبریز گریزان
شد و چون بمقصد رسید چند روزی پنهان شد و محمد خان که برداشتهٔ امیر شیخ حسن بود با طایفه از خواصان در معرکه
پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان در جنگ تیمور تاشیان افتاده پیش از آنکه
غنچهٔ عمر او به نسیم بلوغ شکفته گردد تند باد حوادث فرو ریخت رباعی آن گل که هنوز نو بدست آمده بود
نشگفته تمام باد قهرش بربود ۵ بیچاره بسی امید در خاطر داشت ۵ امید دراز و عمر کوتاه چه سود ۵
فوجی از تیمور تاشیان بتبریز رفتند و پسر امیر اکرنج و امرای اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان داشت از قتل
و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و در هیچ معین بسیار تنگ داشتند اهل قزوین و قرار عام فرمنهادند و در صحرا انگیدند
گریختند عیاذاً بالله اکثر آبادی نیاز حاجی بوز بدی از عمارت خشت و از زراعت برگ گیاهی در آن
دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان فتنه بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفهٔ روی نمود که مسلمانان از آن
بلیهٔ عظمی خلاصی یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمور تاشی را هوای استقلال در خاطر پدید آمد و با خود اندیشید
که تا شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود نگردد و منصب تیمور تاشی قیام نتواند نمود و فرصت نگاه
داشته تیغی بروی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت بیت خود تیغ خطیبش همی دارد ۵ که اصلاً هیچ
برّایی ندارد ۵ امیر شیخ حسن حال گریخته بدر فرو را اظهار کرد و گفت که این حیله انگیخته منت بعد از این
قراجری زنگار تیمور تاش خوانید بیت منش ساختم بهتر این و آن ۵ وگرنه گدایی بد آن ترکمان
امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در هیچ مکان نیاسود و در نخجوان شهزاده ساتی بیگ و امیر سیورغان و امیر تیمور
تاش فرو نشستی از آنکه پسر او فاش کرد و خواست که دست برد نماید تا جرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی
عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با آن مقدار لشکری که داشت روی به او نهاد و قراجری تاب
مقاومت نیاورده بگریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه گشت و چون امرا و اویرات از توجه او خبر
یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمور تاشیان
در نور با امرا و اویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در
سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوبانی را از پدر غرور کاری از پیش نرفت خواست که مهم وجه
شاهزاده ساتی بیگ و پسرش سیورغان از پیش برد بواسطهٔ این شاهزاده ساتی بیگ را بر سریر سلطنت
نشاند و فرمود تا سکه بنام او زدند و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ ایلکانی لشکر کشیدند بقصد

انکه او از حرب گریخته هنوز استقامتی پیدا نکرده درین محل او را آسان از میان توان برداشت امیر شیخ حسن
بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفته از انجا بعزم کین بیرون آمده خاطر بر حرب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین
رسل و رسایل در میان آمده صلحی کونه واقع شد شهزاده ساتبیک و چوبانیه بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای دردیار
بکر استقلال یافت و اراتنا بعضی از ممالک روم مضبوط ساخت و رقی را ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن چوپان
مخصوص گردانید و پسران امیر اکرنج در ولایت کردستان و خوزستان رقم اختصاص کشیدند و اولاد امیر محمود شاه
اینجو بر ممالک فارس استیلا یافت و در اصفهان سید جلال الدین میر میران و عماد الدین لبنانی صاحب اختیار شدند و امیر
مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در یم و ملک معز الدین حسین در هرات
و طغا تیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه بن نوروز در طوس و مشهد و امیر عبد الله مولای
در قهستان دران ایام حاکم و فرمان روا بودند

چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه شیخ حسن چوبانی زیاده وثوقی و اعتمادی نداشت
خاطر بر سلطنت طغا تیمور خان قرار داد و اتابک خود تاشتیمور و امیرزاده قتلغ بن مبارک را باستدعای حضور
آن روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیدند پیغام بگزاردند و طغا تیمور بر سلطنت ممالکت پادشاه مستور
سلطان ابو سعید نوید دادند خدمتش از آن موضع با امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد وزیر و دیگر خواص
و مقربان روان شد و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد
اما بغیر از خسران هیچ فایده بران مترتب نگشت زیرا که طغا تیمور و امراء خراسان در جمیع امور ممانعت
خواجه علاء الدین محمد مینمودند خواجه بزرگوار در دریای که سوز قراری و استقراری پیدا نکرده بود ملامت
فروغ می یابیست کرد تا کار پادشاه رونق و طراوتی گیرد بدو اینمعنی مضایقه اغاز نهاده و از مقتضی الحاح و عناد
و راه سیاق سر موی تجاوز جایز نمیداشت و همت بر مصادرات و بطلان ادرارات گماشته در منوجهات
املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تصرف داشت و مناقشهای بیرون
پیش گرفت و با آنکه اصناف و الاف حالات آن املاک در مایحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت
در وجه صرف میشد و امیر شیخ حسن هر چند که التماس مینمود که محقری که از زبان پادشاه اسلام غازان خان
تا غایت مرفوع القلم بود برقرار ماند ملتمس او مبذول نیفتاد و از طمع پادشاه و خساسات وزیر روز
بروز آثار ملالت و انکار بظهور می پیوست و امیر شیخ با خود میگفت
جو تدبیر این کار بد کرده ام

گناه از

گناه از که بینم که خود کرده ام وچون هیچ امنی نداشت بالضرورت بدان مکروهات تحمل مینمود و درین
اثنا شهزاده ساتیبک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوبانی از کمال کفایت و کاردانی بطغا تیمور و شیخ حسن ایلکانی
پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستادند و در اثناء تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی
را بران داشتند که پادشاه را بدشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون
وفاقی پادشاه بنفاق مبدول شد امیر شیخ حسن چوبانی در خفیه بطغا تیمور پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوة
و بر یامات که مسالت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر بندگان مبسوط و ممدود بود اکنون اگر رضای حضرت شهنشاهی
بدان مقرون گردد ما شاهزاده ساتیبک را در نکاح تو آوریم و مجموع چوبانیان کمر خدمتکاری و فرمان برداری بر میان
جان نبندیم مشروط به آنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما منیا زد و اتفاق نمائی طغا تیمور به این فسانه و افسون دل
از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم اما این نخن را استحکام باید شیخ حسن چوبانی
گفت که این کار وقتی استحکام یابد که پادشاه بخط خویش رقعه بنویسد مشتمل بر استمالت علوا بر از قتل
شیخ حسن ایلکانی تا ساتیبک آن نوشته را دیده رضا دهد طغا تیمور از قلت تدبیر و عدم ملاحظه امور عواقب
و خواتیم احوال سطری چند در قلم آورد و فرستاد مضمون آنکه چوبانیان باید بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند
تا امارت الوس بروی مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده شوند چون این تمسک بدست شیخ حسن کوچک
افتاد فرحی و اقبال بر روی خود مفتوح گردانید اکنون لشکر از هم فرو ریختم و شب هنگام بکنار لشکر
حسن ایلکانی رقعه نواب او را طلب داشت و رقعه طغا تیمور با و فرستاد و پیغام داد که آنکس که
از مازندران آوردی و هزار تومان در حوایج صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکر ها میکنند و امراکه
از زر و دشمنان میشماری تحمل آن ندارم که امثال این امور اگه موجب نقص تو باشد مخفی دارم امیر
حسن ایلکانی کو این کلمات شنید و خط دید متعجب و متحیر شده دست بر دست زد و از خواص
طغا تیمور جزو را طلب داشت و آن کتابت بدو داد و نورو خجل و منفعل شده فصلی شنیع
در قریب شیخ حسن کوچک که طغا تیمور آورده بود بر زبان راند و از مجلس طغا تیمور رفت و زبان
بملامت و سرزنش او بگشاد طغا تیمور از شرمساری هم در آنشب کوچ کرده متوجه خراسان شد
و دیگر امرا باطراف جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک تدبیر گسیخته گشت
و اساس دولتی چنان مشعبد بیک تدبیر منهدم شد بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون امیر شیخ حسن ایلکانی

را از معاونت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یاسی روی نموده اندیشه بران گماشت که تدبیر این واقعه بکیفیت
کند و جبر این کسر از کدام راه کند نماید عاقبت رای او بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنک بن کیخاتو
خان بن اباقاخان که او را عزالدین میگفتند بپادشاهی موسوم گردانند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در
ممالکی که در تحت تصرف او بود خطبه بنام او خوانند و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت
و زمستان ببغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت ذکر سلطنت سلیمان
خان و بعضی قضایا که در ان ایام شد امیر شیخ حسن چوپانی که شهزاده ساتیبک بنت الجایتو بپادشاهی
برداشته بود و بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که
ساتیبک قصد او دارد و بنابرین رعایت حزم نموده چند کس از نواب او سیورغان پسرش که علامات
فتنه در بشرهٔ ایشان مشاهده میکرد بقتل آورد و سلیمان خان که از احفاد ایشموت بن هلاکو خان بود بر سریر سلطنت
نشاند و ساتیبک را بطوع او کره او در حبالهٔ نکاح آورد و در عراق و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان
روا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نمود و چون آفتاب به بیت الشرف خود رسید در سال سنه اربعین
و سبعمایه به اوجان رفت و امیر پیر حسین چوپانی از غوغای شیراز زبان خسته به او پیوست و سلیمان خان
از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده به او ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در ان
اثنا امیر شیخ حسن بزرگ با پادشاه جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم
ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و بحدود آب تغتو رسیده این جماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی
به او نهادند و در نواحی تغتو فریقین با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند و امیر پیر حسین چوپانی
در ان معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرات و جسارت او
از میسرهٔ چوپانیان ابراهیم شاه و اردو بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود کرپا حمله آورده بر میمنهٔ بغدادیان که
مفوض بمحمد اسن قتلغ و مسافر اناق بود غالب آمدند و مسافر اناق یادگار سلطان ابوسعید بهادر درین معرکه
بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان خایف شده راه گریز پیش گرفتند و امیر شیخ حسن چوپانی یکروز
در عقب ایشان رفته بیکجس را نهب نموده بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمایه در
تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم داده
و ملک اشرف نیز بطرف فارس فرستادند امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور کاری نمی آید

در ذی حجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن عنان بیندازند و درین اثنا امیر یاغی بستی بن
چوپان بسبب خوفی که از امیر چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده بهزار اسب که در موضع
سهند بعلفخواری گذاشته بودند دست به پیش افکنده میرفت و بحسب اتفاق ممر وی قریب باردوی شیخ حسن
بزرگ افتاد و بغدادیان گرد بسیار دیده تصور کردند که بجنگ ایشان می آیند رعب و هراس بر ضمایر ایشان استیلا
یافت و منهزم گشتند و غنیمت دانستند تا بغداد عنان باز نکشیدند و درین اثنا ازین اوقات امیر شیخ
علی کاون و برادر خود طغاتیمور خان زبان بطعن و تشنیع دراز کرده با او گفت که تو دو نوبت بلشکر عراق
لشکر کشیدی و بحصول مقصود باز گشتی و این معنی موجب سقوط رتبه و انحطاط مرتبهٔ تو شد من اگر سپاه
بانجانب کشم عراق را باسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن مملکت در دماغ او راسخ شده با سپاهی تمام
متوجه آنجانب شده ندانست که بیت سعادت ببخشایش داور است • نه بزور و بازوی زور
آور است • چو دولت نبخشد سپهر بلند • نیاید بمردانگی در کمند • و در خفیه به امیر
سیورغان پیغام فرستاد و او را با خود متفق ساخت و چون شیخ حسن کوچک ازین حادثه آگاه شد برادر
خود ملک اشرف را با لشکر صف شکن بجنگ دشمن فرستاد و مرد و گروه در حدود ابهر بیکدیگر رسیده
حربی صعب اتفاق افتاد و در ان ملک بن اسن قتلغ در ان معرکه مردانگیها نمود و دلاوران از طرفین
سلسلهٔ اتفاق مخالفان از زخم تیغ و ناوک سنان از هم گشودند اهل خراسان جرات و جلادت عراقیان
مشاهده کرده عنان بر تافتند و در کمال خجالت و شرمندگی تا مازندران می شتافتند و امیر شیخ علی
کاون پس از مراجعت بجنگ امیر وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی
ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان و عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود
شمرده از انجا مبالغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم
شده هم از رزمگاه متوجه ولایت دیلمان گشت و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغهٔ امیر شیخ علی
کاون خراسانیان فارغ ساخت و از دیلمان به تبریز رفته از انجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد
و در مقدمه قتلق خواجه ختای پیش فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزاده [illegible]
مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرد و مولانا طوطی و اعظم را طلب داشته و تا بحضور
او مبانی عهود و مواثیق مشید گردد امیر شیخ حسن مولانا را بر رسالت نمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده بود

لشکرها رخصت داد تا بجانبهای خود رفتند وبعد از رفتن مولانا طوطی امیر پیر حسین چوبانی وخواجه مجد الدین رشیدی
را با پنج هزار سوار بجانب دیاربکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد وخود با ده هزار از عقب متوجه شد امیر
حاجی طغای ازین واقعه خبر یافته فرار بر قرار راجح شمرد ودر یکشبه دو روزه راه قطع کرد وتا صحرای موش
راند مولانا طوطی را بکلمات عتاب امیز رخصت انصراف ارزانی داشت مولانا بخدمت امیر شیخ حسن رسید
وآنچه دیده بود وشنیده بعرض رسانید امیر شیخ حسن بدان سخنان ملتفت نشده همچنان میرفت تا بولایت موش
رسید ودران دیار خرابی بسیار کردند ودر خانها آتش زده فرمانها نیز نوشتند حاکم ماردین ملک ابراهیم
خدمتگاری سلیمان خان وامیر شیخ حسن چوبانی کما یجب وینبغی قیام نموده توارشی وسیورغال یافت
واز حدود ماردین امیر حاجی بیک بن امیر حسین بن امیر چوبانی بموجب فرمان لشکر سنگین باهنگ جنگ امیر
شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر وقراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال
ایشان فرستاد وبعد از کوشش وکشش فراوان شکست بر چوبانیان افتاد وامیر شیخ حسن چوبانی از دیار
بکر بولایت روم در حرکت آمدند وچند موضع که تعلق به امیر شیخ حسن ایلکانی داشت خراب وویران
ساخت وسلیمان خان با بعضی از عساکر به تبریز آمد وامیر شیخ حسن کوچک به ارزن الروم شتافت
واز متمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت ویکماه در آنجا توقف نموده بشهری که از مستحدثات سلاطین سلجوقی
بود بر حد حاجی طغای را محاصره نمود وچون فتح میسر نشد از آن محل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن
به تبریز آمد سلیمان خان وامیر مشار الیه این زمستان رحل اقامت انداخت ودر تابستان امیر شیخ
حسن چوبانی وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بایلچیانه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده
پیش او روان ساخت وخدمتش ده مرد معتبر را از نواب امیر سیورغان برقناره زد و
فرمود تا ایشان را از کثرت تیر چون ظهر خارپشت گردانیدند وامیر سیورغان را اندکی در تبریز محبوس ساخته
بعد از آن بحصار روم فرستاد وخود بالاق وقصبه لولاق رفت ویورت حاجی طغای ومنازل
سوتائیان را غارت وتاراج کرده به تبریز مراجعت کردند ودر شهر عمارتی نفیس رفیع از مدرسه
وخانقاه طرح انداخت ودر اندک فرصتی باتمام رسانید در آن زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود

ذکر اتفاق ووداد یاغی باستی بن چوبان وملک اشرف که داد امیر تیمورتاش بن امیر چوبان بود ورفتن
ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ وگریختن از وی

در آن زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز نومید از

شیخ ابو اسحق

شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق درآمد یاغی باستی به او ملاقات کرده میان عم وبرادرزاده مبانی
محبت و وداد تاکید یافت وچون هر دو از امیر حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ
رفتند در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بکردستان درآمده بود وامیر شیخ حسن وظایف اعزاز و
احترام بتقدیم رسانید ومقدم ایشان را معزز وگرامی داشت مقارن این حال طایفه از امرا اوبرات
به امیر شیخ حسن چوبانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند امیر شیخ حسن کوچک تقیه او را اوبرات
تفتیش رسانید وحیله اندیشید جمعی را بر آن داشت که بسمع امیر شیخ ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن
کوچک کسی پیش یاغی باستی وملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفته اید وتا غایت اثری
ظاهر نشد اگر شما را مراجعت دست نمیداد من تدبیری دیگر اندیشم وانتظار نبرم **بیت**
زمانه از آن کس تبرا کند * که او کار امروز فردا کند * امیر شیخ حسن بنابر قرب جوار دشمن اندیشناک
شده خواست که ایشان را بگیرد واز محرمان مجلس یاغی باستی وملک اشرف را خبر داد وچون در اجل
آن دو امیر تاخیر وتعویقی بود بر فور گریختند ولشکر باقی از عقب رفته بی نیل مقصود بازگشتند امیر شیخ
حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود وامیر شیخ حسن به تبریز رفت ویاغی باستی وملک اشرف به نهایت شکستگی
وضعف وسستی به ابهر رسیدند وخواستند که از آنجا متوجه فارس شوند دران ولا شنیدند که
لر ری ملک ابن قتلغ با احتشام بسیار در موضع حابلق است اورا پا سپهی کرده با آن مقدار لشکر که
داشتند بر سر او تاختند وخدمتش را بقتل رسانیده اموال فراوان گرفتند ومتاع احوال
خویش کرده با ملاذ ومرجع اهالی جرباذقان که او را صارم الدین محمد گفتندی باصفهان رفته در باغ
رستم نزول کردند جلال دیلمی ورؤسای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند امیر ابراهیم صواب
از جمله بازماندگان پیر حسین چوبانی با غلبه تمام با امیر یاغی باستی وملک اشرف بموت افراد اهل اصفهان
مصادره اغاز نهادند واز متمولان آنجا مال فراوان گرفتند واسباب سلطنت آراسته دادند از
شتر وعلم ونقاره وکوس وتوق وبیرق وغیره ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند وبابرقوه
رسیده آتش نهب وغارت دران ولایت زدند ودران یورش از لشکر ایشان آسیب
لا تعد ولا تحصی برعایا رسید از آنجمله قرب دو هزار نفر که از آسیب لشکر بیگانه پناه بنغاری برده
بودند در حوالی بوانات شیراز بیکبارگی دود هلاک ساختند امیر شیخ ابو اسحق حاکم شیراز از خبر یافته

بترتیب آلات قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانیدند و چون امرا ایلکانی بشیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستارچه بر روی نهاد و بگریست امیر باغی بستی از سبب گریه پرسید امیر اشرف جواب داد که برادرم امیر شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته شد ملک اشرف باغی بستی اگر چند ضمنا از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی مستبشر و شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زمانی اظهار تاسف و ملال نمودند ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده بتبریز رود امیر باغی بستی را بترغیب امیر ابراهیم صواب و استصواب او که از اعیان فارس بود رفتن بجانب شیراز ترجیح مینمود ملک اشرف گفت اول مهم کلی بتبریز است اگر به این جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود عاقبت باغی بستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و ابراهیم صواب امیر سلطان شاه عادل جاندار که امیر محمد مظفر او را امداد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند

ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوبان

از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر شیخ حسن چوپانی بعد از تسخیر ممالک اران و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه و طایفه از امرا بروم فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود در ... نمود تا بگرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه قضیه نهانی در میان داشت بتوهم آنکه شوهرش بر آن قضیه وقوف یافت مستشعر گشت و دو سه زن که رتبه محرمیت اسرار داشتند با خود متفق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن مذکور را بالقشدن خصیه هلاک ساختند عالمیان ازین واقعه متعجب و حیران شدند از آنجمله خواجه سلمان فرماید بیت

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار • در آخر رجب افتاد اتفاق حسن •
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان • بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن •
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت • زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن •

و قاضی مظفر الدین شاه قزوینی در آن تاریخ گفته

بیت نویین مان شیخ حسن چوپانی • از حکم قضا و قدر یزدانی •
در سال ذمد و در شب آخر رجب • بر دست زنش تباه شد پنهانی •

از غرایب حکایات آنکه در روزی که منتهی شب حیات میشد خدمتش از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علماء تبریز بود پرسید که اگر دشمنان مخفی ناگاه

فروگیرند و دور از مجال نباشد که کلمه توحید بر زبان جاری گردانند و محل آن نیز نشود که معنی آن در دل بگذرانند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود چون در ایام حیات نیت او با مسلمانان مقصود بود بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او در حکم سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد چون از آن قضیه تا بکار این امر شنیع صباح شد صباح گریخته بکام رفت و زنانی که در آن قضیه با عزت ملک متفق بود متفرق گشتند و شیخ را مرده در خانه گذاشت و چون هیچکس را یارای آن نبود که گرد خانه امیر شیخ حسن گردد و سیاستی بافراط داشت لاجرم این حادثه دو روز پنهان بماند روز سیوم او افادعه را فرستادند تا معلوم کنند که سبب دیر بیرون آمدن به چیست خادمه بحجره خاص امیر شیخ حسن آمده او را با گلدستگان مرا رساله یکسان یافت و از زنان مجرمان کسی را ندید و اتباع شیخ حسن صورت حال دانسته بعد از جست و جوی عزت ملک و سایر قتله پیدا کردند و خاتون را الجوارح مرجه تمامتر هلاک کردند و اجزای او را ببر کارد بریده میخوردند سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن را که رشک بحر و کان بود بساطهای در زراندوخته شده بر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود

بیت یکی کرد گرد و نخورد و بمرد • یکی کرد نا کرده خوش خورد و برد •

بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان بنا بر امیر قوچ حسین بن امیر حسن بن چوپان که محبوس بود و کشته بنقرابغ رفت و حاجی حمزه و مولای و چوپانیان اختفای که عناد و سرکشی میکردند امارت او و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شده بلشکر خود پیوست آنجاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنا بر آنکه براه و جاه از همه زیاده بود منصب امیر الامرایی الوس مفوض گشت و سلیمان خان از استیلای امرا بتنگ آمده باستدعای ملک اشرف و باغی بستی کسان فرستاد چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاه ندامت افزود و پشیمانی هیچ سود نداشت

ذکر مراجعت ملک اشرف و باغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بظهور آمد

سابقا مذکور شد که ملک اشرف و باغی بستی عزیمت شیراز فسخ نموده بازگشتند چون خیال سلطنت تبریز و سایر ممالک شیخ حسن در دماغ ایشان جایگیر شده بود بتعجیل راندند و در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیدند و از آنجا با وجان رفتند و بنا بر سرعت سیر و کوچهای متعاقب اسبان لشکریان در راه ماند اکثر ایشان پیاده و بزبان حال بودند امرا بدین حال از اوجان بتبریز آمدند و شهریان با ایشان استظهار کرده منحرف شدند و عام را طاقت مقاومت نبود دیگر گریختند و ملک نظام الدین عغیری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف بشفاعت آن فتنه را تسکین داده با امرا در شعب غازان نزول فرمودند بعد از واقعه امیر شیخ حسن

جوپانی امیر سیورغان که فرموده و در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و ذخایر فراوان
امیر شیخ حسن که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داد. از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش
ملک اشرف و یاغی بستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نموده ایشان نیز برسم استقبال نموده و زمستان را بهم
رسیدند و از آن موضع بقصر طاق کوچک سکبیر که ییلاق امیر چوپان بود رفته دو ماه بعیش و فرحی گذرانیدند و از
اطراف و جوانب لشکرها بدیشان پیوستند و جمعیتی عظیم دست داد و خبر اجتماع قوم سلیمان خان و مردمش
رسیده متفرق گشتند و او در آن زمان قراباغ را معسکر ساخته بود سلیمان خان بدیار بکر رفت و
حاجی حمزه مولای وی برادرش محمد و علیشاه وزیر و بر طال کرجی و طایفه دیگر از نواب سلیمان خان
باردوی امرا ملحق گشتند و عماد الدین سراوی که مستوفی ممالک سلیمانی بود در قیتول ملک اشرف
قدیب بوناق وزیر او خواجه عبد الحی بکیفر رسنگی از یورت امیر سیورغان و یاغی بستی در ربود
نزول کرد و شبی خیال بنگ او را بر آن داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قیتول امیر سیورغان
شده با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مردم خود جبه پوشانیده بر سر شما می آیند ایشان
متوهم شده نوکران خود را مسلح کردند و در عقب ملک اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی بستی
مسلح شده قصد تو دارند او نیز بترتیب اسباب جنگ پرداخته مردد گردید تا صبحدم بر اسبان
سوار ایستاده منتظر یکدیگر میبودند چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز همگی
نشنیده ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این حرکت چه بود جواب فرستادند که عماد الدین
سراوی آمده و سوگند ان مغلظه یاد کرد که ازین معنی خبر ندارم و مرکز این از نجا در من خطور نکرده
و اگر امیر سیورغان و یاغی بستی با ما در مقام موافقت اند باید که عماد الدین سراوی را بفرستند
و ایشان عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده فرستادند چون بقیتول رسید مقتول
گشت و او را با هم متفق شده بتبریز رفتند و مردم تبریز سیورغان و یاغی بستی را تعظیم بیشتر
میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت بایشان پیغام داد که نشستن مغول
در شهر بخلاف یاسای چنگیز خان است و دامن کوه سهند علف زار است ایشان وعده رفتن
و در آن امر تعلل مینمودند و ملک اشرف متوهم شده بدامن کوه سهند رفت و درین ایام جلال الدین
پسر امیر قتلغ ... از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان بستی لشکرها

ابتر

مرتب کرده اند و امشب عزم شبیخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش
در صحرا زدند و تا صبحدم سپاه او بر پشت اسبان منتظر بودند روز دیگر تا ساعتی لشکر
گرد کرده با برادر خود مصر ملک متوجه نخجوان شد چون نزدیک شهر رسید شنید که سیورغان و یاغی بستی
در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت خوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت
آمد و امیران از دامن کوه نخجوان گذشته در معموره نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در
صحرای اغنابا بایشان رسید و نایره حرب اشتعال یافته از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور
رسانیدند بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و یاغی بستی منهزم شدند و امیر جدای تکاپیشی
بنخجوان رفته ملک اشرف در موضع تابتل از صحرای سکمورکه که وقتی شهری بوده فرود آمد
و نوشیروان نامی که از نسل کابان ملازم او بود بتخت نشانده حکم کرد که خدمتش نوشیروان عادل
کنند ذکر حکومت ملک اشرف بن تیمور تاش بن امیر چوپان ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بگنجه رفت و
سیورغان و یاغی بستی و قاضی محی الدین بردعی و ملک فخر الدین حبشی را پیش او فرستاده طالب
صلح شدند ملک اشرف بدان رضا داده امیر سیورغان پشیمان گشت و از یاغی بستی مفارقت
کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود تخت او را اعزاز و احترام
تمام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه امیر سیورغان سرگردان فارغ ساخت و یاغی بستی
بملک اشرف پیوسته بکمال تواضع با یکدیگر آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیدند ملک
اشرف بدرب ... و یاغی بستی بدرب چهامین نزول کرد و بعد از چند روز ملک اشرف بخبر بسر
یاغی بستی رفت و او را بقیتول خود برده بنوعی مقتول کردانید که متجسس بران اطلاع نیافت
و آوازه در انداخت که یاغی بستی گریخت و ملک اشرف در ممالکت برادر خود امیر شیخ حسن
چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد و جد امیر شیخ ابراهیم که
با وجود پدرش کیقباد حکومت شروان تعلق باو میداشت بخدمت ملک اشرف آمد و
احترام تمام یافته بکلاه و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشت و درین اثنا
ملک اشرف بر قتل امیری از امرای خود اقدام نموده کاوس مدت العمر مثل آن کسی مشاهده نکرده
بود متوهم شده و رهنما شب بجانب شروان گریخت و یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبد الحی وزیر

واخی شاه را بعد از خواهی پیش او فرستاد و برای کاوس و کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه
از کمر و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش
خواستگاری نمود و کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نموده اشیاء المبعوث مناسب فرمود
آورد و آنچه محتاج الیه آن دو مهمان عزیز بود بر وجه اتم و اکمل مرتب ساخت و خواجه واخی را العنایات
و رعایت بی‌نهایت ممنون و خشنود گردانید و برای اشرف نسوقاتی که لایق پادشاهان کامکار سلطان
ذوی الاقتدار بود روان کرد و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک با ما وصلت کند و از ما دختر خواهد
و از این جواب دور از صواب ملک خواست که بجانب شروان لشکر کشد اما چون زمستان به آخر رسیده
بود و موسم حرکت بدان طرف گذشت از قراباغ کوچ کرده تبریز آمده و آن بهار و تابستان بطرب
و عیش گذرانید و ملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک بنابر امری ناخوش که از وی شنید
در قفص آهنین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی و الکتین بهادر را بقتل رسانید و ارتق بن خواجه
جلال الدین بقلعه برکله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود مجد رومی که معتبر معتمد او بود
با دو هزار سوار بجارده تبریز گذاشت و مجدی با غلامان کلمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک و ارتق و
رشیدی را از بند خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده
در قلب زمستان تبریز آمد و در بهار وبائی عظیم در آن شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه
آن شد و بسیاری از خلایق بجهت تعدی و ظلم او جلاء وطن اختیار کردند و در اطراف سرگردان
گشته بلاهای غریب گرفتار آمدند و اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شروان
روان گشت کاوس لشکر یکبار از آب آورده که راه بگرفت و اشرف را کاری از پیش نرفته
صلح کرد و هر یک بدار الملک خویش بازگشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و
سبعمایه از قراباغ بعزم رزم شیخ ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای اباق اغرق بنهه فرستاد و در آن
موضع دیده برادر خود ملک اشرف را با طایفه از امرا المنقلای روان کرد امیر شیخ حسن از توجه و کثرت
لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کاخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن مانع
آمدند و بغداد را استحکام ساخته دل بر تحصن نهادند اشرف به بغداد رسید شهر را محصور
یافت و چند روز از سر قیان جنگ کرده مهمی از پیش نرفت روزی امیر محمد که یکی از معتبران

اشراف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت که ای ظلمان مادر را در بجانب
که رسنگ روضه حیات شما گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید
ندیم امیر احمد گفت که ما در روم قرار گرفته بودیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور است به آن صوب رفته
بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ خرابی آن مملکت به اینجا آمدیم تا تمام از این ناحیه بیرون کرده
بمهم خود مشغول شویم و در اثنای این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لاچین غلام اشرف که
قریب بدروازه ایستاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و خوفی بر خاطر ملک اشرف استیلا یافت
بی موجبی راه انهزام در پیش گرفتند امرا بغداد خواستند که در عقب گریختگان روند دلشاد خاتون
مانع آمد و از لوکران اشرف هر که به بغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بغداد باز از
فتحی به آسانی میسر شده ملک اشرف به تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و بعضی
از گرجستان و کردستان را بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین فرمود و
زمام اختیار جزویات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبدالحی بود و مملکت او استقامت گرفته از
هیچ جایی معارض و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و امتعه و اقمشه
جمع آورد و در مملکت خویش هر کس که گمان بیشتری بردی او را محبوس یا باخیر ساختی تا آن
محقر و بی رسیدی در تواریخ مسطور است که هفده خزانه مرتب گردانیده و راقم حروف در این سخن را
استبعادی می‌نماید و در این سخن مصیب است بی‌خطی و ملک اشرف در هر چند گاه امیری از امرای خود
قصد کردی و بر اموال خود رقم اختصاص کشیدی منصبش را بدیگری دادی و در اوایل سنه ثمان و اربعین و
بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر چند امیر دیگر بجانب شروان فرستاد و کاوس و کیقباد در اطاعت معاونت و
اثبات بنمود بالضرورة در قلاع متحصن شدند لشکریان اشرف در آن دیار خرابی بسیار کردند و در سنه
تسع و اربعین امیر جدای بالشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد و چون نزدیک رسید
ملک جمیع امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا او را بتعظیم تمام آوردند ملک اشرف در
باره آن امیر نیکو خصال انواع تربیت و عنایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخر داد و در مدت چند
روز از آب ارس عبور نموده در یورت امیر جدای فرود آمد و خدمتش خدمات پسندیده بجای آورد
و بعد از سه روز اشرف ظالم او را بقتل رسانیده قشون و مردمش را غارت کرد و بعضی منکر

عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته بقلعهٔ از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی را که
وزیر که هم خط خوب و هم انشاء مرغوب داشت وزارت داشت و بعد از چندگاه خواجه عبدالحی وزیر را
پیش کیا اسمعیل رودباری فرستاد تا در قلعهٔ الموت محبوس ساختند و کیا اسمعیل بچشم
اعزاز و احترام در وزیر نگریسته دختری از اقارب خود در حبالهٔ نکاح در آورد عبدالحی بملوک گیلان
مراسلات آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام داد که عنقریب کیا را برای تو منتخ خواهیم ساخت و اشرف
چون از حال وزیر خبر یافت که در عین فراغت و رفاهیت و فرصت روزگار میگذراند از ارسال
او به الموت پشیمان شد و اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهد
وحیله پیش آورده فرزندان و متعلقان عبدالحی را که گرفته بود نگاهداشت و درباره ایشان انعام
و احسان مترادف متوالی گردانیده آنجماعت پیغام به الموت فرستادند که پادشاه با ما در مقام
عنایت و بعد از چندگاه ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب بحری فراشی که پیش او اعتماد
تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه با صاحب اعظم ازین دیار مفارقت نموده احوال مملکت
و ملازمان مضبوط است قطیفه آنکه بی توقف و دغدغه در مصاحبت بحری شده خواجه عبدالحی را
استدعای ملک اشرف و هوس وزارت بی آرام گشته عزیمت کرده کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف
اعتماد نیست او ترا از پیش من بدر نتواند و زر نصیحت نشنود و در مصاحبت بحری روان شد
و چون نزدیک بمعقد رسید مهتر بحری بخدمت اشرف رفته از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت
او را بخانهٔ خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و ترتیب فرموده مهتر بحری
بموجب فرموده عمل نمود و خواجه عبدالحی در خانهٔ مهتر بحری بر بالش و بالاتکیه زد و ملک اشرف
شب بخانهٔ بحری آمده عبدالحی را بدان نشان دید با مهتر بحری گفت که او را القلعهٔ النجی با بدبر
بحری پوستین از دوش عبدالحی کشید و او را با برادرش برد از کوهی لاغر رسانده بدیختار

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع

در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمایه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر خواجه معین سربدار را
گرفته بقلعهٔ روئین دز فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد و امیر
بزرگ با خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بودند اشرف خواست که تمام گرد شهر

احاطه کنند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت پیش از دو دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز هر روز حرب
کردند کنوبت جنگ سلطانی انداخته بسیاری از اشرفیان بدروازهٔ عدم رفتند و عادت اصفهانیان این بود که هر روز چهار دانگه
دو دانگه جنگ میکردند و بوقت زوال یکدیگر خبر باد میکردند و باز میگشتند و روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ
باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر اشرف هر روز بر خفت مراجعت مینمود و در آن روز تاب شدت حرارت هوا و لمعهٔ
آفتاب جهانتاب نیاورده بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید هروی
مجاور مزار رکنا را نزد اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی خواهد ماند شهر نگاه داریم
و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد و خطبه خوانده و در حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی فرستاد
تا در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس مثقالی و دیگر اجناس
بیرون فرستادند و اشرف بعنق منکسر راه نظر متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده عادل اختاجی فرستاد تا قاضی شمس الدین
و خواجه غیاث الدین سکرلب و سلطانشاه سراوی و جمعی دیگر از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانیدند و خواجه عبدالحی و
و دلو جو سر را از آن موضع بیرون برده بقلعهٔ از قلاع کردستان برده بکوتوال قلعه قیچی سپردند و موسی عبدالحی را احترام تمام نمود
در مقام دلجویی او زندگانی میکرد و این خبر بنا بر زمین جانانه عرضه داشتی پیش ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید
مبادا که کردان مستولی شوند و اشرف موسی را طلب داشت و در بغداد بعقوبت کشید و آن بیچاره فریاد آورد که جرم من چیست
و گناه من کدام اشرف مکتوب را بدو نمود موسی هیچ خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده و ملک اشرف بار دیگر ترتیب
او کرده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانهٔ تاریک باز داشت و در آن از آنکه سنگ برآورد و سوراخی گذاشته هر
روز خواجه را چهار قرص جو میداد تا وفات یافت چون ظلم اشرف بالا گرفت از اوجان بطلب مولانا نظام الدین غوری که از صلحا و
ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا چاره بدان موضع رفت و اشرف استقبال او نمود در مقام عذرخواهی آمد که بعد ازین با بندگان
خدا معاشی پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتمادی نیست و بر فور بازگشته
عازم تبریز شد و از آب ارس گذشته در نزدیکی شهر خبر او رسید که دلو بایزید بازگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کسی
بطلب او فرستاد ملاقات نکرد طایفهٔ از دلاوران ارزاروان ساخته جنگ کردند و کاری از پیش نرفت و مدت چهار روز در موغان
بدین سبب توقف نمود هرچند دلیران نامدار فرستاد فایده بران مترتب نگشت عاقبت عازم تبریز شد و زر فراوان بلشکریان
داده امرای عظیم القدر بحرب او نامزد کرد و هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوستند و دلو بایزید در آن معرکه نوفیتمور را که مردی بهادر
بود از امرای توشون ملک اشرف بضرب چماق از اسپ بینداخت و بر فتراک بسته بر مینه بیاورد و اندیشه اشرفیانه امنهزم گردانید

ملک اشرف اسپی را از عراق عجم طلبیده با ساز و عدتی تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان بایکدیگر موافق شده اظهار مخالفت
کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و باظهار لشکرهای اطراف فرمان داد و از دو جانب عجب واقع شد در قراین
بگشاده و چون مجال زر شمردن نبود میان همیان زر بمقیاس و تخمین بسپاهیان میداد و اشرف بشتر جمعی از امرا که فرستاده خود بود بعراق
تمام از عقب روان شد و از اتفاق حسنه هم آن روز که امرا باو رسیدند در خاطر دلو بایزید بی آنکه جنگی واقع شود خوف و رعب افتاد و
میان ایشان تفرقه روی نمود دلو بایزید قبضه شمشیر در جای و سر شمشیر در سینه خود نهاده فوت کرد و خود در انگشت و ابی بیعوله
گریخت و امرا که در یار بودند بر سر او رانده و سر هر دو جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از ضمان فارغ ساخته
عظیم مستبشر و شادمان گشت و او را تربیت نوازش مستظهر گردانید و سرهای مخالفان بر تخته نهاد و فرمود که تا گرد ممالک بر آوردند
بعد از این فتح بزرگ ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل
حرف و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی بر آوردند و حکم کرد که هر کرا دست دهد عمارتی کند و آن که قدرت نداشته
باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعة ساکن شوند و از دحام خلایق در اینجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و اشرف
چون خفاشی در خانه تاریک نشسته بود در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و ستاد حضور او
آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب میخورد و بسبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم تخفی در ملازمت او نبود
که کس نزدیک او را انگشته بود و پنجاه مرد را او سوم میداد تا شب و روز بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که سر آن
در حرکت آورد او واقف شود و بغور رسد و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشارت او زنگها بر آن بسته بودند و وزرا و تیکچیان
در برابر او دیوان میداشتند غرض آنکه پیوسته بر در خانه غلبه باشد هر سالی تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و دیوانیان را گرفته
بقلاع میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب مینمود در سنه احدی و خمسین و سبعمایه ملک اشرف دختر حاکم ماردین در نکاح
آورد و جهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را با مال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزینت و عظمت
هر چه تمامتر ملکه را بتبریز رسانیدند و در شهر و ربع رشیدی آیین بسته بر رسم و آیین سلاطین ذوی الاقتدار طوی سگینی کرد ذکر

توجه جانی بیگ خان بجانب ولایت آذربایجان و انقراض ایام دولت ملک اشرف

چون ظلم اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اشراف و اکابر آن مملکت جلا اختیار کردند خواجه شیخ کججی از تبریز رفته
از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخته و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان
نهاد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفت و در آنجا بوعظ مشغول شد و پادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان که بیت پادشاه علما خسرو دانشمند
مولانا سعد الدین تفتازانی افاض الله علیه سجایب الغفران شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب افضلی

تشریف حضور رازدانی میداشت روزی در خدمت قاضی در اثنای وعظ شرح بسط و ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و
اهل مجلس بگریه افتادند جناب قاضی روی بجانی بیگ کرد و گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست
تعدی او از دامن خلق کوتاه گرداند اگر درین باب التفات نفرماید در قیامت معاتب و مخاطب خواهد بود پادشاه از این سخن
متاثر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت کمتر چند تومان سپاه بر درگاه پادشاه عالم پناه جمع آمد جانی بیگ خان
متوجه آذربایجان گشت در بدایت آن حال که این خبر باشرف رسید باور نکرده گفت سپاهیان جهت مرسومات مواجب
آوازه می اندازند چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق انجامید اشرف امیر علی قلتبه و جمعی دیگر از ارکان دولت که [illegible]
سابق فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند سال از ربع رشیدی بیرون آمد و در شغب غازان نزول کرد و خواتین و بنات
خود را که در قلعه النجق ارسال نموده بود باز آورد و چهار صد قطار شتر و هزار قطار استر از جواهر و زر و سیم و نقود و
اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته بعضی را مرسوم و چیزی داده باوجان روان ساخت مردم میگفتند که
لشکر جانی بیگ خان اکثر از چوب رکاب ساخته اند و از ریسمان لجام و صد کس را از ایشان یک مرد جنگی نیست
چون آوازه وصول متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت با خواجه لولو و خواجه خان لنگر گفت که خواتین را با خزاین
شمار کرده در گریوه و مندبر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من باوجان میروم اگر خبر غلبه ما بشنوید
به تبریز روید و اگر بر عکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را بگریوه و مند روان کرده خود عازم اوجان شد روز
اول در کنار رودخانه مهران رود فرود آمد لشکریان در آن موضع رسیدند ایشان را زر و سلاح داد و پیش از خود بجانب
اوجان فرستاد و اخی چون رازان جمله بود روز دیگر جبه بر بعضی از نوکران و تاجیکان و شاگرد پیشگان که با او بودند
تقسیم نمود و با قرب دو هزار سوار بر بالای پشته بر سر راه دول منتظر بایستاد و ناگاه ابری پیدا شد و از پیش روی
بادی مهیب بوزید و تگرگی عظیم باریدن گرفت چهارپایان روی گردان شدند و در حین جمعیت اشرفیان در اوجان
جانی بیگ خان از راه بر سر او رسید چون سپاهی سپاه دید فرمان داد که بر طریق شکار پرگه گرد ایشان در میان
گیرند امرای اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و جمعیت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند
و در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف در پشته سعید آباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه دول
پیدا شد چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند
و بطرف تبریز عنان بر تافت آن شب در شغب غازان نزول کرد و بامداد بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد و مردم از و
باز مانده چون باوغرق رسید پیش از دو غلام گرجی با او نمانده بود مردم هر دم دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین

صلای تفرقه در دادند اشرف چون آن حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و خانهای شیخ محمد بالیقی بر مراد او آمده بود
چون شیخ محمد از حال اشرف خبر یافت باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورد و کسان باعلام آن حال پیش
پادشاه فرستاد و حکم شد که امیر باچی رفته او را بدرگاه رساند امیر باچی چون اشرف به تبریز آورد از بامها خاک بر سر او باریدن
گرفتند و زبان بفحش و دشنام برگشادند و برا با اهانت و خواری هرچه تمامتر بخانه والده خواجه شیخ کجج رسانیدند ملک کاوس
شروانی و قاضی فخرالدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاوس بوسید و تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داد
و یکی از انها وفا نمود و اشرف را پیش پادشاه بردند پادشاه او را مخاطب و معاتب ساخته فرمود که چرا ولایت ویران کردی اشرف
جواب داد که این خرابی از نوکران بر حضرت من واقع شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده به تبریز رود رفت و انسان را نولایت
زراعت بسیار واقع شده بود و دو نوبت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه عدل و ظلم از
اینجا قیاس توان کرد و ما احسن ما قیل **بیت** ظالم برفت و قاعده زشت ازو بماند ٭ عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
جانی بیک خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش او را بصحرای برد اما ملک کاوس و قاضی محی الدین بعرض
رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار یک شب خواب امن نمیکنند این سخن در میزان خرد جانی بیک خان سنجیده آمد
حکم بقتل او فرمود و شمشیری بپهلویش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد سر او را به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند
و رعایا شادمان و مستبشر گشته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند **بیت**
دانی که چه کرد اشرف خر ٭ او مظلمه برد و جانی بیک زر ٭ پادشاه با دو هزار سوار به تبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود و
یک شب آنجا بود و صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز بجماعت گزارد و لشکریان او در میان راه و در دخانها فرود آمدند و هیچکس را یارای
آن نبود که قدم در خانه رعیت نهد و پادشاه عازم اوجان شد و پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر
ملک اشرف تیمور تاش و دختر او بخت را همراه خویش برده خواجه محمد صاحب دیوان جهت جلوس شاهزاده طویی عظیم نمود و بردی
بیک را بر تخت نشاند و اخی تیمور پسر امیر جاروق را بوزارت او تعیین نمود و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیک اخی تیمور
را در تبریز گذاشته خود جهت علفخوار به بورزقان رفت و اکثر نوکران و ملازمان اشرف پیش اخی تیمور جمع شدند درین اثنا
اخی تیمور خبر یافت که نیم تنه ملک اشرف مشحون بجواهر در موضعی پیدا شد و زیر اخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاورد و جواهری که قرون
از چند و چون و بهای آن از حیز تخمین و قیاس بیرون بود و متصرف کرد و بر مردم تقسیم نمود و جمعی کثیر بخدمتش ملحق گشتند و
مقارن این حال از اردوی جانی بیکخان خبر رسید که پادشاه مرض یافت و ضعف بر او غالب است و مناسبت چنان مینماید که بردی بیک
خان بر جناح تعجیل متوجه شود چه پادشاه عزیمت نمود اخی جوق از رفتن او خبر یافته با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف

طاقت

بخدمت مبادرت نمودند و بر مسند حکومت متمکن شد و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابو بکر خواجه علیشاه چیلان
وزارت داد و بتقشلاق قراباغ رفته در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد **ذکر وفات امیر شیخ حسن**
و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی از
خاکدان پر محنت بریاض خلد خرامید این واقعه در بغداد اتفاق افتاد و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست
و خواجه سلمان در تهنیت جلوس او قصیده گفت مطلعش اینست قصیده ظهیر فاریابی را تضمین کرده این چند بیت از آن قصیده
ثبت افتاد **بیت** میسران سعادت برین بلند رواق ٭ همی کشند ندا در ممالک آفاق ٭ که سال هفصد و
پنجاه و هفت ز ماه رجب ٭ باتفاق خلایق بیاری خلاق ٭ نشست خسرو روی زمین باستحقاق ٭
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق ٭ خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس ٭ پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست ٭ پر از جواهر انجم سپهر را اطباق ٭ چون بردی بیک از تبریز بسرای رفت
اخی جوق بر آن مملکت مستولی گشت و در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد
عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کوه باستقبال رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شد میسره سلطان که قوم او برا
بودند و با هم اتفاق نداشتند منهزم گشتند و میمنه او اخیان بر داشتند و هیچ فرقه از آن دو گروه غالب مطلق نیامدند
آنشب در جوار مزار ابو ایوب انصاری رضی الله عنه گذرانیدند بامداد که صبح راست شد اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب
رفت و قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمد ظلم و تعدی آغاز نهاد که ناگاه سلطان اویس رسید اخی جوق بطرف
نخجوان بیرون رفت سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود امرا و اعیان اشرفی بپابوس سلطان مشرف شده تربیت
یافتند و طایفه از اشرفیان خواستند که غدری کنند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان
بیاسا رسانید و جمعی از اشرف و اعیان لشکر امیر اشرف که در بیرون بودند به اخی جوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ
آوردند و مدت دو ماه انتظار کشیدند و هیچکس باشان ملحق نشد سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم کرد امیر علی پلنگ
را بجنب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه اوضاع با سلطان در مقام نا راستی بود راه سه روز را بیکماه رفت تا که قراباغ
از امیر علی تکاسل و تکاهل مشاهده نمود باخی جوق ملحق شد و بر سر علی پلنگ راند خدمتش روی بگریز نهاد و چون لشکر
متفرق بود مصلحت در توقف ندیده عزیمت بغداد نمود و اخی جوق طایفه را که امینی نامزد کرد ایشان تا مراغه رفتند و
هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام در آن زمستان از عقبه های بکر گذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از
ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نمود

مراد آن ظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنهٔ ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشید متوجه
آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز در آمد و آوازهٔ وصول سلطان اویس شنید مراجعت نمود چنانچه در مجلد
چهارم گذشت سلطان به تبریز آمد بمور خانه خواجه شیخ کججی نزول فرمود و اخی جوق با جوقی از معتمدان پیش صدر الدین
قبانی که پدر خواندهٔ او بود بیقان رفت سلطان اویس ایلچی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار گردانید و بعد از
چند نوبت که رسولان آمد شد کردند سلطان امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بیقان روان ساخت تا
اخی جوق را بدرگاه عالم پناه روان گردانیدند و مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز برین قضیه گذشت و
اخی جوق و علی پیلتن و جلال قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شد پادشاه را خبر داد
از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفسد مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند سلطان در تبریز معلوم فرمود که
پسر ملک اشرف تیمورتاش که جانی بیک خان او را با اولوس اوزبک برده بود بخوارزم رفته و از آنجا نیز آمده
ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشهٔ فتنه دارد سلطان جهت جرم ملوده
تیمورتاش بالاتفاق رفت و خضرشاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده را شربت فنا چشانید
پادشاه والی اخلاط را اخوج لقب داد و جهت او خلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و فرقهٔ از ارباب فتنه که انتظار شورش
میکشیدند مایوس گشتند سلطان اویس برادرزادهٔ خود ابواسحق پسر ایلکان را باستخلاص ری روان ساخته او غلاغه
بخاطر خود راه داد متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم بامر سلطان و تقویت اعراب ابواسحق را گرفته بمی قاتل بخورد او داد
و بیرام بیک پسر سلطانشاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یک لحظه آرام و قرار نداشت از مستی با حریفان مجلس
جنگ کرد و سلطان او را ببغداد فرستاد باز آورد و خواجه سلمان ساوجی در آن زمان کتاب فراق نامه در فراق او
مرتب ساخته است و سلطان چند گاه در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطهٔ وبا باز از آنجا باوجان
آمد ییلاق کرد و بیمانجه ایلچی دایهٔ سلطان که امرا عظیم القدر او احتیاج داشتند عزم حج کرد ببغداد رفت و امیر سلیمان
بیمانجه را خواسته منصب امیر الامرایی یافت و او را بعد از آن سلیمان اتابک گفتند و او وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار
یافت مولانا الیاس قلندر در شان ایشان گفت بیت امارت بر سلیمان شد مقرر ° وزارت بر نجیب دنگیجران
فلک زانو زد و میگوید جهانرا ° که اینک آصف و آنک سلیمان ° در سنهٔ ثلاث و ستین و سبعمایه بحج رفت و در راه خیر
بسیار از و در وجود آمد و در سنهٔ خمس و ستین بسبب مخالفت کاوس شروانی سلطان خواست که بقراباغ رود ناگاه خبر رسید
که خواجه مرجان حاکم بغداد دم عصیان میزند سلطان عزیمت دار السلام نمود در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان

حدود رسید خواجه مرجان بند جراح گشاده صحرا چهار فرسنگ آب گرفت سلطان تا چند روز هیچ امری میسر نشد عاقبت الامر
از اعراب بموجب فرمان نعمانیه شدند تا کشتیها پیدا سازند فرا محمد حاکم واسط که در زمرهٔ خدام سلطان انتظام داشت
پانصد کشتی بر کنار دجله یافت و آورد و از جانب اعراب خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمد فردا
وعدهٔ جنگ است اگرچه چتر همایون سلطانی سایهٔ دولت بر سر بندگان انداخته غالب آنست که دشمن مغلوب شود سلطان
همان شب از دجله گذشت با مراسوت بامدادان که نظر مخالفان بر توق ظفر پیکر افتاد خوفی بر ضمیر ایشان استیلا یافته
از یکدیگر فرو ریختند کیخسرو و شیخ علی محمد پیلتن و علی فواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمرهٔ از آنجماعت بیاسا رسیده و فرقه
را بحسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته جمیع سید و مشایخ و سادات دار السلام بعزم دستبوس پادشاه
جهانگیر شده خون خواجه مرجان را درخواست کردند از آنجا که مقتضی طینت پاکشان بود از سر جریمهٔ او در گذشت و خواجه
مرجان دروازه را گشاد و بخدمت مبادرت نمود خواجه سلمان فرماید بیت باز بگشادند بر گیتی در دار السلام
در طواف آید غلامانرا بکاس من مدام ° زاده خارست گل زان نیستش بوی وفا ° خود کسی بوی وفا نشنید از
ابنا لئام ° لاله لالا سیه روی و زبان در کام لال ° زان سیه رویی سر اندر پیش چون اهل ندام °
بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت ° اینچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام ° آب را شد چشمها روشن
که شاهنشاه گل ° بر سر کشور آمد تازه روی و شادکام ° سلطان از آب دجله عبور کرده در خانهای پدر خود
نزول کرد و یازده ماه بفراغ بال توقف نمود و سلطانشاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیگر روان شد و قلعهٔ
تکریت بصلح از پیل تیمور بستد و از آنجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین
رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید بیت موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل ° باد این خبر مبارک بر پادشاه
عادل ° زیبد که از قدومت امروز نیل مصرش ° چون آب دجله افتد در پای شهر موصل ° و تمامت رمضان
در ماردین گذرانید و بنا بر آنکه بیرام خواجه ترکمان عم قرا یوسف دهنهٔ موش را اگر راه غلط تنگ و دشوار است گرفته
بود سلطان براه چغفور و غار اصحاب کهف در حرکت آمد بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم
گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمانان غارت یافت بیت خصم تو مار بیست که حسب بصحرای موش ° مور حسامت
چنین مار فراوان گرفت ° سلطان براه موش بر الکلیسیا متوجه تبریز شد و فصل تابستان در آنجا بسر برد و
چون موسم خزان رسید ببغداد آمد و قرب شش ماه رحل اقامت انداخته در آن اوان بهار عازم تبریز گشت و چون
در غیبت پادشاه ملک کاوس شروانی دو نوبت بقراباغ آمده مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام

بیک و امرا را بطرف شروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت نیاورد. در قلعه از قلاع متحصن شد و قریب به ماه امرای سلطان
در شروان توقف نمودند کاوس چون دید که مملکت بکلی خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیک او را
مقید پیش سلطان برد بعد از سه ماه سلطان بنظر عنایت در حال کاوس نگریسته از سر جریمه او در گذشت و مملکت شروان را
بدستور سابق باو ارزانی داشت چون حکام توابع و مضافات شروان و دربند باکویه مثل حاجی قرا عز و حاجی فرهود این حرمت
و [illegible] بخدمت سلطان مبادرت نمودند و بصنوف نوازش و التفات سرافراز گشتند و مدت الحیات در
مقام اطاعت و انقیاد ثابت بودند و مملکت سلطان چنان معمور شد که هرگز غیر آن نبود و در سنه تسع و سبعین و سبعمایه امیر حسن
برادر سلطان اویس برحمت حق گذشت و عزای بعظمت داشتند و کالبد او را بنجف کوفه بردند و در جوار پدرش امیر
شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید **بیت** دریغا که خورشید روز جوانی ◦ چو صبح دوم بود
کم زندگانی ◦ دریغا که ناگه گلی ناشکفته ◦ فرو ریخت از تندباد خزانی ◦ یقین است ما را ازین خانه رحلت
ولیکن نبد این کسی را گمانی ◦ که در غنچه از صبح پیری نسیم ◦ زند خیمه بر جنت جاودانی ◦ دریغ آن سر و افسر
شهریاری ◦ دریغ آن قد و قامت پهلوانی ◦ و هم درین سال والی بغداد سلیمانشاه خازن وفات یافت سلطان اویس
خواجه مرجان را تربیت فرموده طوق و علم و نقاره داد و بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معهود ایالت
امارت کرد، عمارات عالیه را که پیشتر بنا نهاده بود دجله و ناتمام مانده باتمام رسانید و از سر نو نیز بناهای رفیع ساخت و
هم درین سال بیرام بیک که محبوب سلطان بود وفات یافت و بعد از قضای الهی بسبب مرگ او دامن حلم و افراط [illegible]
بود سلطان غرامی داشت که هیچکس مثل آن نشان یاد نداشت پادشاه نمد سیاه بر تن سفید پوشید و خواتین و امرا
پلاسهای سیاه در گردن افکندند فضیحتی کهنه که هیچکس در هیچ تاریخ مثل آن نشان نمیداد خواجه سلمان گوید **بیت**
آسمان بر سینه پر آتشش پشت دوتا ◦ شد بهایا های گریان بر سر بهرام شاه ◦ شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات
در میان خاک ریزان طیب الله ثراه ◦ در میان خاک و خون پنهان تواند دیدنش ◦ آنکه نتوانست دیدن گرد
مشکش کرده ◦ بر سرش روحانیان فریاد و زاری میکنند ◦ همچو مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه ◦ انجمن چون
انجم چرخ زین غم در کبود ◦ مردمان چون مردم چشم اندکی در سیاه ◦ حرمت سلطان رعایت [illegible]
ورنه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه ◦ ای خردمند آنچه در بایست ماند غیر عمر ◦ از جوانی و جمال و بخت و
مردی و جاه ◦ در اوایل سنه سبعین و سبعمایه حاجی ماه خاتون که محبوبه و مادر خوانده اولاد سلطان اویس بود
وفات یافت و تعزیتی بغایت سنگین داشتند و در سنه احدی و سبعین در تبریز وبای مهیب واقع شد چنانچه قرب

[illegible]

سیصد خوار نفر فرو ریختند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسید و العهدة علی الراوی که کثرت و لایت برتبه
بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس در آن دیار تلف شده باشد در سنه اثنی و سبعین سلطان اویس
بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغا تیمور خان حاکم مازندران شده بود در روان گشت و ذکر قتل طغا تیمور خان
و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی در حدود ری اتفاق ملاقات افتاد
جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل آمدند و سلطان بسمنان رفت و باستصواب امرا پیشتر نرفت
و باز گشت و ری را بتغلغ شاه داد و بعد از دو سال تغلغ شاه را که از آنجا باصفهان رفت و سلطان آن ولایت
بعادل آقا داد و در سنه ثلث و سبعین بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند ناگاه
برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون از بام کوشک اوجان ناست رفته
از بالا بزیر افتاد و جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید **بیت** دریغا که باغ بهار جوانی ◦ فرو ریخت
از تندباد خزانی ◦ دریغ آن مه سرو بالا که او را ◦ ز بالا فتاد این بلا ناگهانی ◦ تو دانی چه افتادت
ای زمانه ◦ فتادست مهر کرم را جانی ◦ سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش کرد متوجه تبریز شد
و شاه شجاع بسبب آنکه سلطان دختر بشاه محمود برادرش داده بود و بوی نداد از سلطان آزرده خاطر گشت رقعه به
امیر ولی فرستاده او را بمخالفت خاندان شیخ حسن تحریص کرد امیر ولی در جواب نوشت که اویس را مملکت
مفت بدست افتاده اگر بندگی شاه تا همدان قدم رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم در سنه اربع و سبعین
امیر علی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری در آمد تا بساوه رفت اکابر و اشراف آنجا با امیر ولی خبر فرستادند
که این شهر سلطان اویس است و او لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم فقیر بیچاره درین دیاری باشیم اگر امیر ولی
این فصل زمستان و هنگام سرما از سر ما در گذرد غایت عدل و احسان باشد امیر ولی گفت مال چند ساله بی طلب
باستقبال من بیرون آید تا باز گردم و الا ناموس مرا زیان دارد ایشان بدین سخن التفات ننمودند امیر ولی بجانب
مازندران معاودت نمود و درین سال کاوس شروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر او هوشنگ را که در آن
ولا ملازمت مینمود تربیت نموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در اواخر سنه سبعین خواجه مرجان والی بغداد
و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین
غلبه آب در بغداد بجایی رسید که بحر عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قرب چهل هزار کس در زیر بار دیوار
اقرار رفتند ناصر بخاری در آن واقعه گوید **بیت** دجله را امسال رفتاری عجب مردانه بود ◦

[illegible]

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ◦ و خواجه سرور ازین غصه رنجور شده غریق بحر فنا گشت سلطان حکومت
عرب با میر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را معمور گردانید . باد دیگر دار السلام مجمع
فضلا را نام شد ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده بود ربیع رشیدی نقل فرموده که قبل ازین بسه ماه بر زبان مرگ
مرگ خود اطلاع پیدا کرده کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود در آن حروف گوید که از جمیع علیم
دور مینماید که با وجود وقوف بران حالت عزم تسخیر ولایت دیگران کنند و هیچ شک نیست که از کمال کیاست
و وفور عقل موصوف بود و بتمیز و ادراک معروف فی الجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین عرض ضعف بر
ذات همایون سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی
شیخ کججانی بر بالین حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان فرمود که ملک تعلق بحسین دارد و
حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگست تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن را
برخصت قتل او حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد ازین مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الآخر
سال مذکور برحمت ایزدی پیوست و در همانشب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را از بیرون شروان و شیخ حسن
در عمارت دمشقیه دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده ◦ آسمانی را فرود آورده از اوج خویش ◦ بر زمین افکنده و با خاک یکسان
کرده ◦ آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود ◦ زیر مشتی گل بصد خواری پنهان کرده ◦ نیست کاری مختصر کز بر
حقیقت میروی ◦ بقصد خون و مال و عرض صد سلمان کرده ◦ زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو
آسمانا از زمان آغاز دوران کرده ◦ روزگار از روزگار دولت سلطان اویس ◦ یاد کن وان بر خلایق
رحمت سلطان اویس ◦ روز دیگر سلطان حسین باتفاق امرا عظام عباس و مسافر و محمد دواتی و عمر قپچاقی و سلیمان
آتابک و حمزه پسر قرا و صالح و لولو و رحمانشاه و سلطانشاه و اسرائیل و من بعد من بذا العیل که در پای تخت حاضر
بودند بر سر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بود و شیخ علی ایناق که در همدان بود بدین
اتفاق همداستان شدند و خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفته و این چند بیت ثبت افتاد
بیت ای در پناه چترت خورشید پادشاهی ◦ محکوم امر نهیت از ماه تا بماهی ◦ هم ملکت ایمن از صدمت تزلزل
هم دولتت فارغ از وصمت تباهی ◦ از رای تست عالی رایات کامکاری ◦ و از شان تست منزل آیات پادشاهی

اصلاح

اصلاح معدلت را کنگاه تو بود آمر ◦ افساد مملکت را تیغ تو بود ناهی ◦ تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد ◦ در اقتضاء
گردش زین سایه الهی ◦ خورشید در زمانت خواهد که عین باشد ◦ تا سکه جبینش سلطان حسین باشد ذکر بعضی از
حالات سلطان و وقایعی که بعد از جلوس بوی نمود سلطان حسین چون بر جای پدر نشست اشغال و مناصب امرا
و سایر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش برایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین در اوجان
قریلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که بدفع پیرام خواجه ترکمان و برادر او قرا محمد و پدر قرا یوسف
ترکمان که بعد از فوت سلطان حسین دم از عصیان میزدند لشکر کشید و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شد
عادل آقا و دیگر سرداران لشکر برسم منقلا روان فرمود و در راه قلعه بند ما باندک زمانی مسخر کردند و دران اوان پیرام
خواجه در ارزن الروم بود و قرا محمد در قلعه ارجیس سلطان بعد از فتح قلعه بند ماهی بمحاصره قلعه ارجیس مشغول گشت
قرا محمد التماس صلح کرد و بنفقه مهلت طلبید که قلعه و غرض ازین امهال آنکه خندق کند و نیز آنکه امید آن میداشت که از جانب
پیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاد ترک محاصره کرد و در آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده فرمان
داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک بر هم چیدند که ده گز از بالای قلعه بگذشت و درین اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی
جانب پیرام خواجه سیاهی سپاه دیده اند و قصد شبیخون دارند سلطان و امرا باتفاق سوار شده بر سر مخالفان راندند و
پنجاه نفر از معتبران تراکمه دستگیر کرده به اردو رسانیدند و پیرام پادشاهانه شامل حال ایشان گشته فراخور هر یک رسوم و
سیورغال مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمد و مال معهود که هر سال بیست هزار گوسفند بود متعهد شد
و عرض داشت که چون موکب همایون معاودت نماید بعد از بیست روز غیبا طیفوس دریابد و پادشاه بتبریز معاودت کرد
و قرا محمد بر حسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت سلطان عنایت کرد و آنچه قبول کرده بود
به او گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشت و عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه بعیش و طرب مشغول شد و چون
موسم بهار در رسید سلطان باوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه جهت پایبوسی مملکت به اردوی همایون ملحق گشت و امرا
سلطان چون اسرائیل و عبدالقادر و رحمانشاه و درویش و گروهی انبوه از دلاوران و نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نمودند
باهم قرار دادند که اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت را به برادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی که پادشاه او را از ولایت
نفی کرده بود و خدمتش بشام باز آورده و امرای مذکور در خرگاه سلطان بروی عادل آقا آوردند و گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی
اکنون ترا نمیخواهیم عادل گفت ع بعد ازین اختیار پیش شماست ◦ دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و خواهی
نخواهی بقبول خود در آمد . ازانجا عزیمت سلطانیه نمود امرا از گذاشتن او پشیمان شدند و جمعی از عقب فرستادند تا او را عذر

نموده باز آوردند و آن ترک کهن با فسانه و افسون ایشان التفات ننمود تا قزوین سلطانیه در هیچ مکان توقف نکرده در انجا
رحل اقامت انداخته شاه منصور که پناه به او آورده بود و عادل آقا همدان بود داد طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار
جمع آورد و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین بلیغز را تکلیف کردند تا
بر مال مملکت برات نویسند ایشان گفتند ما برات می نویسیم اما در سالی یکبار بیش مال نمیتوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم حروف
گوید که درین مقام حکایتی از خواجه جمال الدین بلیغز بخاطر رسیده ثبت افتاد که خواجه جمال الدین بلیغز دو پسر داشت عبدالله و فضل الله
و خواجه بغایت معبر سخن گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده چند خروار کاه طلبید آن
ترک چون پیغام امیر بگزارد خواجه در جواب گفت که بجان عبدالله و فضل الله که تبن در میان ما چندان نمانده که عصافیر بمناقیر بر سطوح
کشند ترک معنی این کلمات هیچ فهم نکرده باز گفت که یک سمان تلای دو ریعنی امیر کاه میطلبد خواجه در جواب فرمود که اعاده عبارات
از عادات اولو الالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی فرستاده امیر ایستاده بود با او گفت که اگر هزار نوبت کاه
خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم در جواب خواهد گفت نوکر بالضروره پیش امیر زکریا رفت امیر گفت کاه آوردی نوکر
معروض داشت که هرچند از خواجه کاه می طلبیدم او قرآن میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده
چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی برسم سیر سوار گشته و اسباب تجملات پادشاهی گذاشته به تبریز آمد و بدر
افکندن و ضبط سرکوچها فرمان داد رعیت از سر رغبت فرمان برداری مینمودند و از انجا امرا خزانه و جبه خانه پادشاه
تصرف نمودند و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند تا با میر وجیه الدین اسماعیل غدری کنند و پادشاه
ازین حدیث آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاده تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و آقا شاه منصور و جمعی از امرا با پنجهزار
سوار از عقب امرا عاصی فرستاده در حین توجه از مرحله سورلغ با امرا او برات و اکراد مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه
بندگان پادشاه باغی شده از آن حدود میگذرند که در مقام منع و دفع ایشان شود بسیورغال اختصاص یابد و آنچه ازین جماعه بگیرد
بر وی مسلم باشد ده هزار سوار سرهای راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند چون بتنگه صعب المسالک پیش آمد که کوههای
بلند بدان محیط بود و عبور از انجا متعذر مینمود عاصیان خیال پختند که هم ازین راه که آمدیم باز گردیم و دران اثنا شاه منصور که
منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون بازگشتند ناگاه قوشونی سوار دیدند که پدید آمدند و آن سواران امیر
احمد خلج و نوکران او بودند که آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند که این قوشون که باشد یکی از آلمیان گفت که
امیر درویش است که بجنداول معین شد درویش از گوشه فریاد برکشید که من با شما ام امرا عاصی خواستند که خود را بر امیر احمد زنند
امیر چون کثرت دید عنان از جنگ باز کشید و چنان کرد که آب گرگان که اکنون گوبرک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور

بن مظفر بن محمد مظفر با مقصود مرد آراسته برسید و اعدا را محقق شد که حال چیست چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی بگریز
داشتند بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند و شاه منصور ایشانرا دلجویی کرد گفت تا مرعی و ربح باشد
نگذارم که آسیبی بجان ایشان رسد و بیشتر امرا عاصی گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را گرفته پیش عادل آقا آوردند و عادل آقا
بکشتن او امر فرمود و جمعی شفیع شده قاضی صد تومان قبول کرد و بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا منصور و مظفر باز
گشته بمراغه رسیدند سلطان چند نشان بجهت استمالت و نوازش آقا و امرا ارسال نمود و علی حده فرمود تا مکتوبی به آقا
نوشتند و در حاشیه آن بخط خود سطری چند نوشته به آب زر در قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت
او باد بعده ما به بنشش طلاق سوگند خورده ایم که روی مخالفان را در حیات ایشان نه بینیم و متوقع است که آقا روا ندارد که در سوگند
حانث شوم وظیفه آنکه بی توقف در نشان ایشان یاسای بزرگ بتقدیم رساند و عادل آقا بر فحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع را
حکم قتل فرمود و شاه منصور هرچند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خدمتش کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند
و سلطان در حق همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا تقسیم نمود
و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شد و در سنه ثمانین و سبعمایه امیر اسماعیل پسر امیر زکریا که از قبل
سلطان والی عراق عرب بود کشته شد تفصیل این اجمال آنکه امیر اسماعیل جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده بود و ایشان
با ضلال شاهزاده شیخ فرصت میجستند که او را بقتل آورند در جمعه از جمعات آتش در خانه عبدالملک تمغاجی افتاد نوکران امیر بدانجا
رفتند و در خانه خلوت شد و از ملازمان بداندیش وقت غنیمت دانسته ده نفر منتظر ایستادند که امیر کی بدر آید و امیر بنا بر تفرقه
نوکران آن روز اندیشید که در منزل خود نماز پیشین بگذارد و بمسجد جامع نرود چون اراده پادشاه بی وزیر نوعی دیگر بود مولانا شهاب الدین
جیلی پسر امیر زکریا وزیر یعنی امیر اسماعیل را التزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سر ترکش و شمشیر امیر بیرون آورده ترکش [illegible]
بخش داد و شمشیر را بقرا احمد سپرد تا برسم حکام عراق بردارند و امیر اسماعیل از خانه بیرون آمد قرا احمد زانو زد که ای امیر بغور ما برس
که سپاهی می بریم امیر اسماعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود میخواست که بعد از نماز پرسش نماید بغضب گفت که چون از مسجد بیرون
آیم بغور شما برسم مبارکشاه در پهلوی او زانو زده گفت که بغور ما کی خواهی رسید که از بی برگی بجان رسیدم امیر فرمود که ای مردک
چندان ابرام نمایی مبارکشاه منحوس شمشیر امیر اسماعیل که قرا احمد داشت از نیام برکشید و بر پیشانی امیر اسماعیل چنان زد که بروی در
افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسماعیل بانگ زد که ای علم دار دریاب امیر مسعود بجانب او روان شد و در راه
بشهادت رسانیدند قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ رفته صورت حادثه را معلوم داشتند او این سخن باور ننموده در گوشه
پنهان گشت خاتون شاهزاده با آن ظالمان گفت که اگر راست میگویید سر او را بیارید قاتلان شمشیرها کشیده بسر اسماعیل رفتند

و هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر او را از بدن جدا کرد. بخانه شاهزاده بردند بغداد پر فتنه و آشوب شد. رنود و اوباش سر بغارت
و تاراج بر آوردند و سر امیر اسماعیل را از چوب در آویختند از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسماعیل عمارتی میساخت و چوبی از سر
عمارت بیرون ماند نجار قصد کرد که ببرد امیر اسماعیل او را منع کرد و گفت که نباید که سر شخصی از اینجا بیاویزند و عاقبت سر او را از آن
چوب بیاویختند چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز امیرزاده کرپا پنهان داشتند و آخر بر او رسانیدند پسر
بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه قضیه اسماعیل پیش چشم میداشتم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود
القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاده بشهزاده شیخ علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام است ما صولت و شوکت
از آنجا یافته ایم و بر حسب وصیت پادشاه بتو میرسد و ما را بران قول مزیدی نیست اما ترا از سرداری که بضبط مملکت قیام
نماید چاره نیست از امرا رفع مقدار هر کدام که خواهی بدان جانب فرستیم و اگر خود یا سامینی سیاهی هیچ مضایقه نیست دیگر آنکه
هر چه از ارکان دولت دران مملکت بر قرار مسلم باشند شیخ علی تخان برادر خود سلطان حسین بسمع رضا اصغا نماید ایلچیان
خوشدل و مسرور باز گردانید بر سر سلطنت و خلافت بغداد متمکن بنشست و قتله امیر اسماعیل خزاین و اسباب و مراکب
نقد و جنس بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم و حشم شدند و هر یک را تراکس نواب ترک و تاجیک معتبر شدند و اولاد
امیر اسماعیل را آورده املاک ایشان دیوانی کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات آنجماعت آغاز نهادند عبد الملک تمغاجی
بوزارت معتبر گشته خدمتش اغواران بپیشکش نهاده دست و هواخواه خود گردانیدند و جناب وزارت مآب برای
هر یک ضبط و نسقی نهاد که زیاده بران ممکن و متصور نبود و چون قاتلان امیر اسماعیل بیک ناگاه پای بر معارج رفعت و سروری
نهاده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمیتوانستند آمد بنا برین چنین مصلحت دیدند که امیر علی آتابک که امیر حاجب
شاهزاده شیخ علی بود بر نمودند. امیر اسماعیل در مشهد مقدس و روضه مطهر امیر المومنین علی علیه السلام محبس و مقید روزگار می
گذرانید آورده پیشوا ساختند و او بواسطه خللی که در حبس بدماغ او راه یافته بود از فیصل مهمات امور عاجز می آمد
چون خاطر خطیر شاهزاده بضبط پادشاهی ملتفت بود هر عربی بششتر فرستاده پیر علی بادک را که در زمره امرای پدر او انخراط و
انتظام داشت طلب فرمود پیر علی ببغداد رفته امل عذر بل شاهزاده عالی قدر را اعتباری نداده و بضبط ملک و لشکر اشتغال
نموده از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده تجاوز نکرد و عراق عرب از تصرف سلطان بیرون رفت سلطان
حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قوریلتای کردند و در ان بهار از اطراف و اکناف مملکت که در تصرف
سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معامله بغداد و تسلط پیر علی بادک تخان کردند و رایها بران قرار گرفت
که در فصل پاییز سلطان با سپاه تبریز و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه عراق عرب شوند ذکر توجه لشکر عراق و تبریز

در فصل

بجانب بغداد و بعضی حوادث که در آن ایام تا زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین بن در فصل خریف سنه اثنی و

سلطان اویس بغداد

سبعین و سبعمایه سلطان حسین و عادل آقا با سپاه عراق و آذربایجان عزیمت بغداد کردند و در شهر و رخبر رسید که
شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک از دار السلام بعزم رزم و انتقام بیرون آمده بپا ساسیتی مشغولند روز دیگر شنیدند که
مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه ششتر گشتند و چون هزیمت ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که
بهیات اجتماعی عزیمت ششتر کرده خاطر از فتنه پیر علی بادک فارغ سازد و این معنی مخالف مزاج سلطان آمد چه میخواست
که دران اوان که موسم خوشی بغداد بود بدانجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت که تا میان شاهزاده
شیخ علی اتفاق روی ننماید اقامت در بغداد دست ندهد مفید نیفتاد آخر الامر آقا با لشکرها در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص
ششتر روان شد و سلطان با خواص ندما ببغداد رفت عادل آقا چون بنواحی ششتر رسید ایلچی فرستاده شاهزاده و پیر علی
بادک را نصیحت کرد و ایشان بعذرهای نامقبول تمسک جسته جوابهای نامعقول میگفتند و آقا همچنان میراند تا مسافت
بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورت در قلعه متحصن شدند آقا از اردوی
عظیم که میان او و قلعه حایل بود بکشتی بگذشت اغلبه از مردم در رود آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال
یافت آقا همت بر استیصال شاهزاده مقصور گردانید و مهم محاصره را بجد گرفت شاهزاده از بالای حصار آقا را پیش طلبید
گفت از خدای تعالی شرم نمیداری که مرا از مملکتی که پدر من نامزد کرده بود اخراج کردی و اکنون درین موضع که از دوزخ نمونه
ایست هم نمیگذاری چاره جز این نمیدانم که بدرگاه شاه شجاع روم تا ایمن باشم آقا منفعل شد و قرار بران داد که شاهزاده
بششتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود شاهزاده شیخ علی بالضرورت بصحبت بادک و حکومت ششتر راضی شد و خدمت آقا
مراجعت نموده روز عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته با لشکر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا
بسلطانیه رفته در مسند عز خود قرار گرفت و بجهت اقامت سلطان در مدینه السلام بغداد خاطر نامبارکش از وی
برنجیده بود در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت و درین ولا عبد الملک تمغاجی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان
پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک فرستاده استدعا نمودند و ایشان اسباب یورش آماده ساخته در قلب زمستان
متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش پادشاه فرستادند که بعزم پابوس می آییم سلطان حسین چون خبث
طبیعت بادک معلوم داشت بدین سخن اعتماد ننمود و محمود دواتی و عمر قبچاق با فوجی در برابر فرستاد پیر علی بادک
در حمله نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرد خلقی کثیر را بقتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید جسر بربند متوجه
تبریز شد شاهزاده شیخ علی بگذاشت که هیچکس از عقب رود متعقب جان بیرون نمی برد چون موسم وزیدن باد سموم بود

از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود را به تبریز رسانید این همه نتیجه رنجش آقا دانست و درین
ولا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و گماشتگان امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه
منصور بواسطه عدم قبول شفاعت درباره امراء عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش به
امیر ولی پیوسته قلاع و ولایت ری را مستحکم گردانیده دم از مخالفت آقا میزد آقا چون بحدود ری رسید پرتو التفات
بر تسخیر قلعه شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در انجا بود رسولی پیش
آقا فرستاده پیغام داد که **بیت** ز هرچه کردم و گفتم کنون پشیمانم ٥ اگر آقا از سر جریمه من درمیگذرد بار
دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرده گفت **مصرع** بازای گر آنچه بودی افزون باشی
شاه منصور به آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فرمانداد از آقا استغاثه نموده یک
هفته مهلت طلبید تا از امیر ولی رخصت جسته قلعه بسپارد و در روز انقضاء وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر
خود سلطان حسین بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند دولت حصارگیری را سوخته متوجه سلطانیه
شد **ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد** در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه عادل آقا
بفتح قلاع ری درحرکت آمد چنانچه گذشت سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز بمدد آقا فرستاده و در ملازمت
سلطان غیر والیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بود کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی که ملازم
بودند از کثرت اشتغال خود بمهم سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در ان دودمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاک
و بیباک نبود بنابر رنجشی که از برادر در خاطر داشت حروف غدر بر لوح خاطر می انگاشت و آن جنایت پیشه
برای اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد سلطان حسین و قاقتلق را که خاله و دایه سلطان احمد بود از
عقب فرستاد تا خدمتش را بهر طریق که باشد بازگرداند و دایه بسلطان احمد رسید هرچند مبالغه نمود که
مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش او ازدیاد پذیرفته از اردبیل بیرادان و موغان رفت و حشری
فراهم آورده حمزه پسر فرخزاد که او حاکم اردبیل بود با علیه تمام بوی ملحق شد و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز
در سال مذکور به تبریز آمد و سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد و سلطان در دولتخانه بجای
پدر و برادر بر مسند سلطنت بنشست و در مقام تفتیش و تفحص آمده مخانب سلطان حسین را بدست آورد و تیغ
و از بزم رابکسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانید و در دمشقیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده
گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفته در حوالی سهند بر اسپ گله بانان سوار شد و خود را بسلطانیه افکنده عادل آقا

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

وشاه منصور بعد از سه روز به انجا رسیده او را بعظمت هرچه تمامتر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده
خدمتش را بقلعه گرا و تو فرستادند و سپاهی پرخاشجوی عازم تبریز گشتند و در موضع میان باغی باستی پسر امیر
شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر پیر ملک خود را از عادل آقا بکرانه کشیده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا
پادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود گریخته از راه
مرندجان بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر تواجی را در تبریز
گذاشت خویشتن در مرند رحل اقامت انداخت محمد دواتی در قرا بسطام را بکنار ارس روان کرد و ایشان پل
ضیاء الملک را محکم ساخته انجا قرار گرفتند سلطان احمد در خفیه بمحمد دواتی و مسافر پیغام داد که شما نوکران پدر منید
چرا خدمت عادل میکنید سلطان احمد موافق شده بلجار کردند که در فلان روز یاغی شوند محمد دواتی برحسب وعده
در منقلای اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از
ایشان درباب دفع محمد دواتی استمداد نمود عباس و مسافر گفتند که ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا
بالضرورت کوچ کرده از راه مراغه بدیار مغول توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط گردانید به سلطانیه رفت سلطان
احمد کیفیت معلوم کرده حمزه و باغی باستی و ابوسعید را بانج قوشون به تبریز فرستاد و درین اثنا امیر مسافر و
طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده باستقبال متوجه اردوی سلطان بودند چون فریقین نزدیک بیکدیگر
رسیدند حمزه و جماعت گفتند که این طایفه پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل
آوریم و در مبدا ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در هم بستند عباس و مسافر کشته شدند حمزه و باغی باستی
سرهای ایشان نزد سلطان احمد فرستادند سلطان از این معنی موافق مزاج نیفتاده گفت به این حرکت عادل
آقا هرگز مطیع من نخواهد شد سلطان به تبریز خرامیده شهر را آیین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول
شد که ناگاه خبر رسید که پیر علی بادک و شاهزاده شیخ نزدیک آمدند و کیفیت حال آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین
عادل آقا ایلچیان به بغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام نمود و بعد از مراجعت آقا به سلطانیه بغداد و بیان
بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمدند و ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز
بعزم رزم نهضت فرمود در ان حوالی صف روز فریقین را اتفاق ملاقات دست داد عمر قپچاقی که در جوانغار
سلطان احمد بود با طایفه صف دیوان کرده بشاهزاده شیخ علی پیوست سلطان احمد را بر دیگران اعتماد نماند
فرار بر قرار اختیار کردند و از راه خوی نخجوان رفت و در وقت عمر نخجوانی بعد احمد ترکمان ملحق شد پیر علی بادک

وجمعی از امرا شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده خایب و خاسر بازگشتند قرا محمد با سلطان گفت که ما برای
کوشش خود آمده ایم کرد مشروط بآنکه تو با نوکران در محلی که تعیین شود ثبات نمایی و قدمی فراپیش ننهی تا ما بطریق عادت
خود با ایشان جنگ کنیم دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس دران باب طمع نکند و اگر ازین دو شرط
یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد قرا محمد لشکر ترکمان را ترتیب داده هر صد سیصد نفر را
قوشون ساخت و هر قوشونی را امیری دستچه گردانید مقرر آنکه از هر قوشونی ده مرد پیش روند و تیر اندازند و چون خصمان
قصد ایشان نمایند بگریزند و ده نفر دیگر بعد از آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا پای مخالفان از هم فرو ریزد فی
الجمله قرا محمد ترکمان لشکریان او دشمنان را بدان طریق برهم زد شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک را بقتل رسانیدند
و حشم و خدم او هزار هزار در انگشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز آمده
بقیه سپاه بغداد را رعایت فرمود و پیر علی بادک را برسبیل استهزا پیش عادل آقا فرستاد و آقا سر بادک را بر سر بازار
آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح گردانیده
خود و قتلق را بقرا محمد داده دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این دو عقد منعقد شد عادل آقا گفت حرا بالضرورة
جهت نسق معاملات ولایت پادشاه به تبریز می باید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهد
گردد و خواجه صدر الدین را از زنجان پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد و سلطان را خبر داده بی تمکین بهر خواجه
شرف ملاقات پادشاه حاصل کرد آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان بهیچ نوع اطمینان پیدا
نکرد و شیخ کججی و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا مبانی پیمان را با ایمان موکد و مشید گردانند و خود در
تبریز مترصد و مترقب می بود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسیده اغرق را براه قلعه قهقهه ارسال نمود
خود از راه نخچوان بطرف اران و موغان رفت قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاد در موغان توقف
نمود عادل آقا در اوجان نزول کرد امرا بغداد پیش او رفتند و خدمتش همه را با انعام و عطایا و نوازش ممنون
و خشنود گردانید و از لباس تعزیت که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت
اشتغال نمود عازم اران شد و تا حدود برزند رفته امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار بدان یافت
که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد و داروغه
و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا بدین قرار مراجعت کرد بسلطانیه آمد امرا بغداد با آقا گفتند
که معتمدی بفرست تا ما دار السلام را جهت تو ضبط کنیم آقا بدین سخن فریفته شد تورس که پسر خاله او بود و سرداری

صاحب

صاحب وجود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین النجفی داد و دران اوان عبد الملک تمغاجی خزانه سنگین جمع
گردانیده بود که بجانب عادل آقا فرستند چون آوازه وصول تورس رسید ارسال آنرا موقوف داشت چون تورس نزدیک
رسید خواجه عبد الملک بعد از تأمل بسیار صلاح در متابعت دید و تورس و امرا بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند
بشهر در آمده در موضعی لایق نزول کردند عبد الملک تمغاجی که بر بغداد مسلط بود با طایفه از اهل غدر که امیر اسمعیل کشته بودند
بسلام تورس رفتند و بمجلس او رسیدند فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شد خانه عبد الملک غارت یافت
و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدردمندان و فقیران و مفلسان واصل گشت و خزینه که جهت عادل آقا بهم ساخته
بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب ولو بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش بدید آمد تورس
از دفع آن عاجز گشت و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد سلطان احمد برین حال اطلاع یافته از
تبریز بجناح استعجال روی ببغداد نهاد و شاه منصور از حبس قلعه کراو تو خلاص شده پیش سلطان احمد رفت و بعواطف
مهر و لطف پادشاهانه اختصاص یافته مصحوب خویش ببغداد برد چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از
تورس بپرداخته بیچاره از راه بعقوبه روی بفرار نهاد طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیدند و بعد از چند روز
با خواجه قوام الدین النجفی برحسب فرمان بقتل آمد سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و مسعودی قورچی و سلطان عرب
اندیشه غدری کردند امیر ستای و صورت حال اتفاق ایشان بعرض رسانید آن جماعت معروض تیغ بیباک گشتند سلطان
احمد شاه منصور را بجویزه و ششتر فرستاد و آن ولایات را در حیطه ضبط و تصرف آورد دیگر سلطان زانده و حکم وی
نشنید سلطان احمد آن زمستان در بغداد بسر برد در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمایه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت
آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب
گردان و دلاوران و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین از هم گسیخته سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه
بدرگاه سلطان مجتمع گشته در اوجان نزول فرمود و آقا خبر گیران بسر راهها فرستاد و یقین میدانست که پادشاه از عقب
خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بامیر قطان بهشیار سپرده روی بهمدان
نهاد و امرا تبریز سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع
بهوس تسخیر آذربایجان بحرکت آمد بجرباد قان رسید آقا و سلطان بایزید بدو پیوسته مشمول نظر عاطفت و احسان
شدند و باتفاق روی بهمدان آوردند سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاد پیغام داد که سلطان بایزید آقا و مخدوم منست
و مال و گنج از و دریغ نمیدارم و هرچه شاه در باب او فرمایند از مقتضی آن سر نه پیچم آقا عادل بنده ماست که عاصی شده روی

بدان درگاه آورد مطموع آنکه تقویت او نموده باشند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهند شاه شجاع باخود اندیشید که سلطان
بنام سلطان بایزید بستاند و خود در حیز ضبط آورد و عادل اقا مغلوب گرداند و آنچه مخزون ضمیر او بود با ایلچیان درمیان نهاد
و ایلچیان منهم برین وجه قرار داده بازگشت شاه شجاع حکم کرد که امراء تبریز دیگر پیش عادل آقا نروند و ملازم سلطان
بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نمود بخدمت سلطان رسیدند سلطان برین مصالحه فریفته نموده و متوجه تبریز شد
سلطان بایزید امراء تبریز را یراق مناسب کرده شاه شجاع جمعی از امراء فارس را با وی بسلطانیه فرمود که همراه ایشان رفته
بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و بیتکچی جهت ضبط اموال نیز تعیین فرمود و خود بجانب تستر رفت امراء
تبریز عمر قبچاقی و محمد جمشید با او گفتند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع توان داد و بران قرار یافت که فارسیان را
بقلعه نگذارند چون بمقصد رسیدند کوتوالان قلعه در مقام اوغان آمده باستقبال سلطان بایزید نشتافتند امراء تبریز
ابراهیم شاه و عبدالکریم که از امراء فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک علوفه و ترلی بدیشان دادند
دیگر التفات نکردند فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند سلطان بایزید قریب پنجاه
روز بحکومت بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر قبچاق را بقتل آورد و از کمال نادانی امراء دیگر
متوهم شده بگریختند سلطان احمد خبر وهن و ضعف برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفت مهمات مضبوط
ساخت و پسر خود اقبوقا که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود نجار
نهاد و جوبان قورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش
به تبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید
و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از یکهفته به تبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان را در بغداد ببینند و سلطان ایشان را از
بدانجا فرستاده خود از عقب روان شد بعد از رفتن سلطان به بغداد عادل اقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید
و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند سلطان احمد از بغداد دیگر به تبریز آمد امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحب
قرانی گریخته بود از راه گیلان در اوجان بخدمت او پیوست و سلطان درباره امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشت
و خدمتش را با امیر سنقای بسلطانیه فرستاد تا عادل سرکش را بهر نوع که توانند رام سازند و در خلال این احوال سلطان
احمد در تبریز رنجور شد مرفوع القلم گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافت چون عادل اقا این
خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکرها جمع آورد ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان
منقلای در زنجان فرود آمد اقا داماد خود امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقبال فرستاد تا فرصت نگاه داشته

مخالفان

مخالفان شبیخون زنند و کسی ازین حادثه حاجی سلطان را اعلام داد حاجی سلطان مردم جلد را از قیتول بیرون برده در کمین
گاه بایستاد لطف الله سحر بمنزل حاجی سلطان رسید دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده
اکثر لشکریان اقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته کاب گسسته عنان تا در سلطانیه بدوانید
شهریان پیش اقا رسیدند و هرچه دیده و شنیده بودند بازگفتند اقا هرچند اسب خوب که سالها جمع آورده بود بباد فنا رفت
تا باندیشه آنکه سلطان احمد مرده تجلدی مینمود و خود را تسلی میداد درین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون می آمد
چه شنیده بود که جمعی در کمین گاه غدر ایستاده اند که هرگاه که امیر عادل برسم معهود بطریق تماشا بیرون آمد دست بردی نمایند
ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج قوشون مرد از دروازه [illegible] در آمده در برابر قلعه ایستادند تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون
نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال اقا راه یافته زیاده ملازمی ندارد دویست نفر پیاده شده سپرها در سر کشیدند و
بدروازه قلعه شتافتند از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ روان گشت و بعضی بقتل رسیدند و جمعی زخم یافته بازگشتند روز
دیگر امیر ولی و سنقای رسیدند از آنجا که بشهر امیر سید علی را پیش اقا فرستادند امیر ولی پیغام داد که بر تو پوشیده نیست
که حضرت صاحبقران مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و با پادشاه رجوع معامله من و تو فرموده
اکنون مناسب آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم خراسان و استراباد کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که
دران اوان حضرت صاحبقران انار الله برهانه بماوراءالنهر رفت و این صورت بسهولت میسر میشود این کلمات واهی
در خاطر گرگ کهنه یعنی عادل آقا تاثیری نکرده در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه بخشد که مالیخولیا پنجاه هزار مرد مغول
در استراباد و خراسان ساکن اند و حضرت صاحبقران با دویست هزار سوار در ماوراءالنهر متوطن است چگونه مرد عاقل
امثال این خیالات بدماغ راه دهد و فرستادن منقلای و آمدن شما برین یا آشتی و صفا مسافات دارد و مرا بدین
فسون در دام چون توان آورد چون امراء از ملاقات اقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساختند
از مبداء طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند درین اثنا سخن صلح نیز میگفتند و نتیجه بران مرتب نمیشد روزی فرهاد اقا تا باب
امیر ولی بدروازه قلعه آمده زبان بنصیحت بگشاد و عادل اقا را ببیرون طلبیده هرگونه حکایات گفت این خبر به امیر سنقای
رسید مسرعی به تبریز فرستاد پیش سلطان احمد که امیر ولی با عادل اقا درین معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق ایشان
فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و دران هنگام سلطان جهت بقیه ضعف صوابدید اطبا که هوای بغداد مناسب
اتمام صحت عزیمت آن طرف داشت بنابر مقتضی وقت سلطان خواجه منصور و پدرش خواجه خواجگی با پسر عادل اقا حسن
نام با خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه گفت پسر را به پدر رسانید و آقا را بعنایت ما مستظهر گردانید اگر آقا در مقام اطاعت

آید بمجموع متوجه تبریز شوید والا امیر ولی به آذربایجان رفته حاکم باشند و ستنای بمحاصرهٔ سلطانیه مشغول باشد خواجه منصور بمقصد
رسید و او ایلچی فرستادند تا پیغام پادشاه به آقا رسانند آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون فرستاد باز آتش
حرب و فتنه بالا کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور به بغداد رفت و ستنای هر روز دو نوبت جنگ
انداخته در باب محاصره شرایط جد و جهد بجای می آورد و در اثنای این اوقات ناگاه با چهار هزار سوار که داشت ترک محاصره نموده
عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم توقتمش خان بود بیان این سخن آنست که لشکر توقتمش سیوبیه پیش سلطان
احمد می آمدند دران اوان که حضرت صاحب قران در استراباد استیلا یافته بود و قشلاق ورزی فرموده قاضی سرای
برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می آمد چون خدمتش بدربند باکو رسید احوال معلوم کرده ایلچیی را
نزد خان فرستاد و شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرصه خالیست و فی الحقیقت
الوس جغتای بر خان واجب و لازم و توقتمش فولاد اغلان و بکا اغلان و بخشی را با چهار هزار سوار نامدار بدربند
فرستاد تا آنجا مقیم شوند قاضی به بغداد رفت و ادای رسالت نمود و مقبول صاحب جمال همراه قاضی بود و سلطان را
نسبت به او تعلقی پیدا شده آن خبر انتشار یافت بیت ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز ٭ وگرنه عاشق و معشوق راز
دارانند ٭ و قاضی منفعل مراجعت نمود و این صورت را ماده مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم
شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آورند ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بکوبخت و
تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال یکهفته بقتال و جدال اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و
نهب آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم دران زمستان
بولایت خویش بازگشتند بیت نهب تبریز و قتل و غارت او ٭ بود تاریخ نازنین تبریز ٭ چون امیر ستنای بر خاست
حاجی سلطان و طایفه را در آنجا بگذاشت و بعد از رفتن امیر ستنای بسه روز عادل آقا در قلعه عوض چند کرد که در بیرون
وقوف نیافتند و در غرهٔ ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمایه مکمل بیرون خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد
آوازهٔ یاغی شنیده شمشیر بر گرفت و روی بدشمن نهاده زمانی جنگ کرده چند زخم بپای رسید و هلاک شد سرش را
پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند و آنها در آخر سال فتحی چنین میسر شد و از
حکمای محاصره خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرا حضرت صاحبقرانی بعراق در آمدند و درین
مقام بخاطر گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیهٔ احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس
در ضمن قضایا حضرت صاحب قرانی گیتی رقم زده کلک بیان گردد اکنون عنان جواد خوش خرام قلم بذکر چند داستان

که از ایراد آن درین محل چارهٔ نیست انعطاف می یابد هرچند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان
درین مقام ثبت افتاد و عیب ننمایند **ذکر قتل طغا تیمور خان** خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه
عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت طغا تیمور خان چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود خواجه یحیی در سرکوب
جواب دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که به او فرستاد مندرج گردانید قطعه گردن بنه جفای زمانرا
و سرمکش ٭ کار بزرگ را نتوان داشت مختصر ٭ سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف ٭ چون صعوه فرد باش و فرو ریز
بال و پر ٭ بیرون کن از دماغ خیال محال را ٭ تا در سرت نشود صد هزار سر ٭ خواجه فرمود تا در جواب پادشاه این را نوشته
فرستادند قطعه گردن چرا نهیم جفای زمانه را ٭ راضی چرا شویم بهر کار مختصر ٭ در پای کوه را بکداریم و بکداریم ٭
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر ٭ یا با مراد بر سر گردون نهیم پای ٭ یا مردوار در سر همت کنیم سر ٭ و بعد از تردد
رسل و فرستادن رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر بنهضت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر درگاه بارگاه بس
راندند و دران زمان خواجه غیاث الدین بحرابادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و از ایام بدکار
غیر فتحی فراش و خواجه سرای کس نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرگاه در آمدند و در امور جهانبان
سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی تبرزین بر سر پادشاه زد چنانچه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش از بدن جدا
کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیدند هرکرا از توابع طغا تیمور خان دیدند بروی ابقا نکردند و در مدتی اندک
از عظمت وی نشان نماند و سربداران در آن نواحی جرایی لاتعد و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از حد و د مازندران خراسان مراجعت
نمودند قتل طغا تیمور خان برین نهج بود کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین نقل فرموده و این کمینه
در تاریخ سربداران بنوعی دیده که با این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر استیلای
امیر ولی بر ولایت استراباد** امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغا تیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت
پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغا تیمور خان بمقصد غدر سربداران شهادت
یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته بنسا رفت و امیر شبلی جوفی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی در حبالهٔ نکاح آورد و ولی
به امید بسیار و نوا اندک بجانب مازندران معاودت نمود چون به بستان رسید از نزد او شیخ علی هندو قریب بیست
سوار و پیاده در خدمت او مجتمع گشتند و در آن وقت یکی از سربداران بنام حسن دامغانی پادشاه آن طبقه حاکم استراباد
بود با پانصد سوار بیرون آمده تمامت بسر امیر ولی راند امیر ولی بالضرورت پای ثبات بیفشرد و بزور بازو سربداران منهزم
ساختند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام سربداریه

ذکر قتل طغا تیمور خان

ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استراباد

بکوش اقاصی و ادانی رسید . اتباع خاندان طغاتیموری که در کوشها مختفی بوده بودند پیش امیر ولی آمده بخدمت پیوستند و امیر ولی با سازی ابستی تمام عزیمت استراباد نمود و ابو بکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاسمان بود با دو هزار سوار و پیاده . از سربداران با امیر ولی جنگ کرده گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی بی دغدغه بر سر حکومت استراباد متمکن گشت و پهلوان حسن دامغانی همت بی خاصیت بر دفع او گماشته فرمود تا پنجهزار سوار در موافقت ابو بکر شاسمانی متوجه استراباد شدند و ایشان منازل و مراحل قطع کرده . در سلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح در میان مردم امیر ولی کم بود خدمتش بهم توفیق اشارت کرده سپاهیان سنگها در بندو گریاس دوخته کار مهیا ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده . بر شیوهٔ مردان بر پشت زین نشستند و از سر غیرت و حمیت امیر ولی با غلبهٔ تمام متوجه حرب سربداران شدند و رعایای مملکت زبان بشیع و نصرت او گویا گردانیدند و در حین تسویهٔ صفوف استعمال رماح و سیوف ترسی بدل سربداریه افتاد . از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که تات قاشتی و سربداران منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را تکامیشی کردند ابو بکر شاسمانی خود را بر آب گرگان زد . نتوانست که بگذرد و از تعاقب یکی رسیده سرش از بدن جدا کرد و ابن شاسمانی سفاک و بی باک بود نوبتی بعمارت قلعه اشتغال مینمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش او آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زدند و در گل گرفتند فی الجمله از سربداریه هر که از تیغ نیز کان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهادند و امیر ولی در استراباد قوی حال شد . دیگر سربداران مجال انتقام نیافتند امیر ولی پسر بزرگ طغا تیمور خان لقمان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند چون نزدیک رسید لذت حکومت بر حق گزاری نعمت غالب آمده کسی پیش او فرستاد که شما را بجایی دیگر قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغا تیمور نسبتی داشت حکم کرد تا در مملکت او نباشد چون حسن دامغانی بسرای آن جهانی رفت و حکومت سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافت و بتدریج سمنان و فیروزکوه و رستمدار در تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در ضمایر قرار یافت و بنابر عدالتی که داشت مملکت او بنهایت معموری و آبادانی رسید ذکر خروج سید قوام الدین در دیار مازندران خروج سید قوام الدین بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده . و جناب سیادت مآب امیر قوام الدین و ازاحفاد ائمه قوام الدین بزرگند و درین تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه است در بلاد و ساکن این روایت را مقبول و مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب درین باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام که منسوب بامام محمد عسکریست در قریهٔ از قری آمل گوشه نشینی اختیار و شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفهٔ از مردم مازندران نسبت به او اعتقادی پیدا کرده . عازم آنجانب شدند و امیر افراسیاب چلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق به او میداشت

وبه و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر امیر جایگیر آمد و این راز با جمعی محرمان در میان نهاد و قرار بر آن یافت که هنگام فرصت خاطر از افراسیاب فارغ سازند روزی افراسیاب بزیارت سید آمد و طایفهٔ که انتظار وقت میکشیدند از کمین گاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم المصوفی اولا بالخرقة بجناب سیادتمآبی تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چندگاه جلکا ، جلادر را از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا شدند و بجز قلعهٔ فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی گفتار در خروج سربداران و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قری بیهق خواجه بود بغایت محترم و محتشم بود با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه تاج الدین فضل الله نسب او از جانب پدر بحسین بن علی علیهما السلام منتهی میشد و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی طیب الله ثراه و جناب خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابو سعید بهادرخان بود و در زمرهٔ ندیمان او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابو مسلم علی برخ میگفتند و بقوت بازو و کشتی گیری و تیراندازی عدیل و نظیر نداشت روزی بر زبان فرخندهٔ سلطان رفت که در قلمرو ما که باشد که با ابو مسلم کشتی گیرد و تیراندازد امیر المؤمنین عرضه داشت که مرا در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابو مسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین شد که بخراسان رفته عبد الرزاق را بپایهٔ سریر اعلی رساند و امین الدین از گفتهٔ خود پشیمان شد که مبادا انفعال بعالم بشریت او راه یابد و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را در اردو حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول و مطبوع سلطان آمده بعنایت و نوازش اختصاص یافت بعد از دو سه روز که در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدرهٔ سیم با آن منضم گردانیده . از حقیقت آن استفسار نمود گفتند که فلان پهلوان این کمان آویخته و وصیت کرده . که هر کس که این کمان بکشد بدرهٔ سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده سه نوبت کوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آوازی بر آمد و بدرهٔ زر را گرفته بپاشید این حدیث بسمع پادشاه رسید قرب عبد الرزاق در حضرت پادشاه زیاده گشت . روز دیگر سلطان فرمود تا دیوانیان او را عمل نیک فرمایند و عبد الرزاق با ابو مسلم تیراندازی بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق ده قدم از تیر ابو مسلم بگذشت ابو مسلم انفعال تمام یافت چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را رعایت بواجبی فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند

که صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار دینار تسلیم دیوان نماید و باقی را برسم محصلانه بگیرد
امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور از رعایا استخلاص و استخراج نمود و بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب
مستی بیدار گشت یک دینار از آن همه زر موجود نیافت و در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده جواب آن چون بیرون آید
که ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه خطاب و عتاب فارغ شد روی بوطن نهاد و چون
بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده و تبیین این مقال آنکه دران اوان ایلچی بباشتین فرود آمد از دو برادر که ایشان را حسن
حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید و حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند ایلچی نشنید و خواست که به بعضی عورات
دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و تحمل این فضیحت نمیتوانیم کرد ایلچی را بزخم تیغ کشتند خواجه
علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنید کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و
ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثناء این حال امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید و غوغا و شورش دیده از عذاب آن بپرسید
چون از حقیقت آن حال واقف گشت که بر ما و همه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین نمایند که ایشان مردم بغیرت و حمیت اند
انگاه فرستادگان فرمود خواجه علاء الدین محمد را بر وفق مرام بازگردانید خواجه علاء الدین محمد کس فرستاد که خونیان و آنکس که
حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد را که دران نواحی خیال رستمی در سر داشتند جمع کرده بود
و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند و امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت و خشونت سخن گفت
مهم نزاع و خصومت تمام رسیده حرب در پیوستند و دو سه نفر از ملازمان جناب وزارت مآبی بقتل رسیدند باقی بازگشتند امیر
عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر
ما مسامحه کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن بدین سبب و قول سابق این طبقه براین
لقب ملقب گشتند بعضی از مورخان گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ
حسن جوری بودند او را با عاملی که رئیس بود نزاع واقع شد رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی مشهور
بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود
از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را گرد کرد و ایشان او را
بسرداری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا سر خود را
در اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد والقول الاول اصح و خواجه علاء الدین
محمد خبر فوت پادشاه شنیده و این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که با سربداران پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود رود و

تا شورش

تا شورش و آشوب آرام و قرار گیرد و بدین عزیمت از فریومد بیرون آمد عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد
با فوجی از سربداران در حرکت آمده در دره شهرک نوبوی رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال افراخته و آتش کینه و نزاع
افروخته بر جنگ اقدام نمود خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر و متعلقان او گریخته بساری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان
بازگشت و قوی حال شد و خزینه خواجه بر ایشان قسمت کرد و متعاقب هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند درین اثنا امیر عبد الله مولائی حاکم
قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نمود و مبلغی سنگین از اجناس بسیار برسم جهاز دختر ارسال نمود و امیر عبد الرزاق
خبر یافته محمد اتیمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد اتیمور با ایشان رسید آتش حرب بالا گرفت چون قهستانیان قریب
هفتصد مرد آراسته بودند و مردم جلد محمد اتیمور منهزم شد و دران حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد آراسته
به او رسید و باتفاق بازگشته خود را بلشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج از ایشان کشته شد باقی سپاه روی بانهزام نهادند
و آن جماعت غنایم را سربداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شد گفتند قلعه باید که این اموال محفوظ
ماند و بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهادند که نوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شد
علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد در حباله نکاح آورد دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض
امیر ازین وصلت آنست که با پسر او که جمالی فایق داشت پی در پی اختلاط کند چون دختر از دفع عاجز گشت از سبزوار
بیرون آمد و روی بنشابور نهاد روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را از عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین
مسعود در سنگلیده بدختر رسیده خواست که او را باز گرداند آن ضعیفه تضرع نمود گفت تو مردی مسلمانی و صلاح و دیانت
آراسته مدتی ملازم پدر من بوده بدوستی خیر دگر که جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه کس را در موقف پرسش باز
دارند اندیشه نمای و از سر من در گذر امیر وجیه الدین مسعود در رفت و گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست مراجعت نمود و
پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که براو نرسیدیم عبد الرزاق زبان بدشنام برادر گشاد و گفت از
تو بوی مردی نمی آید و نامردی امیر مسعود در جواب گفت که تو مردی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبد الرزاق برجست که زخمی
بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد عبد الرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالاخانه بیفکند و پایش بشکست و امیر مسعود خود را
بر زبر برادر انداخته شر آن ظالم از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بسبزوار بازگشت برادرش آن صورت
معلوم کرده غضب فرمود که چرا دختر نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال باز نمود گفت مرا بروی ترحم آمده گذاشتم از بهر خدا که شما نیز
از آن در گذرید امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاد امیر مسعود آهسته آهسته پس میرفت چون مسافت برادرش
از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم عبد الرزاق بدرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور

ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه اتفاق افتاد **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار** امیر مسعود مردی شجاع مردانه و عاقل
فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته بود مردم نیک را تربیت فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی
و آنجناب خالی داشت در قلعه از قلاع کوه سبزوار نزدیک بود و این قلعه بذخایر فراوان و اسلحهٔ بیکران مشحون بود و از سایر قلاع
امتیاز داشت امیر مسعود با بیست و پنج نفر در شب بدر حصار رفته و کمین کرده چون در قلعه باز کردند خود را انجا افکندند و سر کوتوال را از دیوار
قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرده و خال از قلعه که مشحون بود بذخایر فراوان که سالها در ان موضع توطن و تمکن داشت بیرون
آورد، کوتوال خویش نشاند و اسپ و جبه فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد که تا کلهٔ خواجه علاء الدین
محمد که در علفخوار سلطان بود بیاورند آنگاه روی بنشابور نهاد امیر ارغونشاه مهم ایشان مختصر شمرد با چهار هزار مرد بجنگ سربداران رفته
منهزم گشته دست از نشابور باز داشته در طوس ساکن شد امیر مسعود ضبط نشابور نمود. امیر ارغونشاه امیر محمد توکل را طلبیده
گفت اگر بدفع سربداران مشغول نشویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکتش آواره
گردانیم دیگر آنکه شیخ جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته مرد و از یک ولایت اند ممکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل
شود و در انوقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود **ذکر خلیفه و ارادت شیخ حسن
جوری بآنجناب و ظهور شیخ حسن بعد از و واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغونشاه او را بقلعهٔ یازر** ناظمان جواهر اخبار در
رشته سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب
علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ نمود و بتجوید خواندی و علم قراآت دانستی و ترک تحصیل کرده مرید شیخ بالوی زاهد شد که در
آمل بسر می برد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود
روزی ازوی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه مقیدی گفت ای شیخ آنچه می طلبم ازین مذهبها دوات میانی پیش شیخ نهاده آن را
چنان بر سر شیخ خلیفه زد که بشکست شیخ خلیفه از سمنان بیحرآباد آمد. ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله حموی شد و مقصود او
نیز از خواجه بحصول موصول نشد و از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن به آواز خوش بلند خواندی خلقی کثیر مرید و
معتقد او شدند و فقها انکار نمود. از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بسخن ایشان التفات نمی فرمود آخر
فقها فتوی کردند به این صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند چون منعش میکنید منزجر نمیشود و اصرار مینماید
این چنین کس واجب القتل باشد یا نه اکثر نوشتند که باشد و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید خدابنده فرستادند
سلطان فرمود که من دست بخون کسی نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقها بسبزوار
رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و دران ایام شیخ حسن در قریهٔ

جوری

جور از تحصیل علم فراغت یافته بمرتبهٔ مدرسی فایز گشته بود یکی از تلامذهٔ او کرامات شیخ خلیفه را پیش او نقل کرد و شیخ حسن بصحبت
آنجناب رسید مودت به ارادت قوی تبدیل یافت و ملازمت شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد فرمود بیاد داد و رقبهای
درس و فتوی را و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان همچنان غلو میکردند و در اثنای این اوقات بامدادی
شیخ خلیفه را از ستون مسجد آویخته یافتند و خشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد
بعد ازین واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و خدمتش بطرف نشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه
دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه و نشابور قدم در دایرهٔ اطاعت و متابعت او نهادند هر که مرید میشد نام او نوشته میگفت که حالا
وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته موقوف اشارت باشند شیخ حسن کلماتی فرمیده داشت و تقریری مستحسن مردم
چنان معتقد او شدند که اگر جان می طلبید روان میدادند متفقهه به امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد
امیر ارغونشاه امیر محمد باستی فرستادند تا تفحص حال او نماید امیر محمد بمشهد آمد شیخ حسن و اتباع او را دید همه نکو معاش یافت که
بکسب و حرفت انتعاش مینمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه گردانید
از سر شیخ حسن درگذشت بار دیگر حاسدان که خدای عز و جل ایشان را انصافی کرامت کناد پیش امیر ارغونشاه غمز و سعایت کرده
گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیهٔ خروج متفقهه دارد چندان ازین
نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را بقلعهٔ طاق که در دیار یازر بود فرستاد چون خاطر امیر ارغونشاه
از جانب شیخ جمع شد سه هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود اسفراینی را گفت تا با بیست و پنج هزار مرد از راه دیگر هم بدان
طرف رود و خود براه دیگر در حرکت آمده مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین در حوالی نشابور بیکدیگر پیوسته بدفع
امیر مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آنوقت مقیم نشابور بود و بیش از هزار سوار با او نبود دیدبانان
خبر رسانیدند که مردم جونی و قربانی متوجه اند امیر مسعود دو فرسنگی نشابور لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورد
و در وقت صبحدم جاسوسی خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این سخن با هیچکس نگوید چون
آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد با یاران دیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته
در رسید پیادگان متوهم شدند خواستند که فرار نمایند امیر مسعود ایشان را استمالت داد، بر حرب تحریص نمود و گفت ای یاران
و پهلوانان هر کدام از شما باید که سه چوبه تیر بیندازد و خود با هزار سوار حمله آورد، پیادگان تیرریز کردند و ترکان روی بگریز نهادند
بعضی کشته شدند سربداران وجیه گرفته پیادگان را سوار کردند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد
و بهنگام چاشت بلند امیر محمد توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که فردا هر کدام امیری

بزرگ خوامید شد و یکبار عنان سبک و رکاب گران کرد حملهای متواتر کرد امیر محمد و سپاه روی بفرار نهاده اموال فراوان
بجا گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب دانه و بیغیشان آواز نقاره بر آمده امیر ارغونشاه با پنجاه هزار سوار
پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان چگونه طریق انهزام سپردند و دست آنجماعت از کار رفته خوف و رعب
ضمایر ایشان استیلا یافت حمله کردن سربداران همان بود و گریختن همان امیر ارغونشاه هرچند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند
مفید نیفتاد و او نیز بالضرورت عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با غنیمت بیرون از حساب مظفر و کامیاب بیلاده فاخر بنشابور
مراجعت کرد و مردم آنجا بلطف خویش امیدوار گردانید و بواجبی ضبط شهر و مضافات نمود عازم سبزوار گشت ذکر خلاص
شدن شیخ حسن جوری از قلعه بازار و اشتغال نمودن زر او بنوی و او امر بدل جمع و فراغ خاطر چون امیر ارغونشاه شیخ حسن
را مقید گردانیده بقلعه بازار فرستاد درویشان و مریدان او متفرق گشته روی بمساکن خود نهادند و او را مریدی بود در قریه از
قری توس خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ میرفت جمعی درویشان با او ملاقات کردند پرسید که از کجا می آیید و شیخ کجاست
ایشان در گریه افتاده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان بتوبیخ و سرزنش گشاد و گفت ای بیوفایی چند نامسلمان روا باشد
که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید بر فور خواجه اسد بجانب
ایتمور روان شد در آن اثنا امیر ارغونشاه با کوکبه عظیم پیش آمد بنابر آنکه با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت
تصدیع این بنده جهت آنست که اگر شیخ من در قید حیات باشد مرا رخصت فرمایی تا نزدیک او روم و اگر نه ایستم
اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغونشاه از امیر محمود اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید داشته باشد
امیر محمود در تصدیق شیخ گفت که بیاید هزار مرید امیر ارغونشاه فرمود که هرکه را مثل اسد ده مرید باشد عالمی را فرا گیرند
بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن گفته او را پیش شیخ فرستاد و کوتوال قلعه پیغام داد که شیخ را نرنجانید اما
از محافظت او غافل نباشد چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق
عصبیت ایشان در حرکت آمده متفق و دل یکی اتفاق نمودند و با یکدیگر گفتند که در استخلاص او سعی می نماییم اگر آن حضرت را ملازم
فهو المطلوب والا فرطه‌ای آورده باشیم و اگر کشته شویم بدرجه شهادت و ثواب آن جانی رسیم و نیت مصمم کردند
و بجانب بازار شتافتند و بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ انداختند و التماس نمودند که از حصار بدر آید و
شیخ حسن بعد از قیل و قال از حصار بیرون آمد با درویشان متوجه سبزوار شد بعضی گفته اند که امیر مسعود خواست
که مانعی دولت خود را استحکامی دهد و رایش بدان قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده معتقد اسناد
و خود را لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند بلطف بازار شتافته شیخ را از قلعه بیرون آورد و در حال باز نموده التماس قبول

آن بکار کرده گفت اگر قبول کنی فهو اگر نکنی سیار عنان چون دست باشد مرا درایکشند شیخ حسن سر از جواب پیچیده
و در هم انفقت امیر مسعود بسبزوار آمد قول الاصح جنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بعضی بر موضع خواهد
هویدا شد ان شاء الله تعالی فی الجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون آمد درویشان که از اثر تراکم گوران گریخته
حتی اشطار از دور گشته بودند از گوشها بیرون آمدند و در ظل ایت شیخ حسن و امیر مسعود بسبزوار
خلق کثیر جمع گشتند و هم در خود آغاز سیاست نمایان ایشان در سرکش محافظت و سیاست مملکت ساعت
بساعت متکفل گشت و شیخ او امر خود را به آلات حرب ترتیب و تحریض منمود و بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان
کر نعلف سربدار آن مهمات رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغا تیمور خان بعراق بود و امیر محمد بیک نیز او بضبط
بعضی از ولایات خراسان قیام منمود و هم او غونشاهی از طوایف سرمد او بیش امیر محمد بیک جمع آمده اند و
خدمت نامه شیخ حسن جوری ارسال بود مضمون آنکه امیر مسعود که مرد سپاهی است اگر داعیه حکومت و سروری
داشته باشد دور نمی نماید و این معنی از شیخ که مردی از اهل گوشه نشینی است طلب نمیکنی بعد از و الحال
نمی اندیشد که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از عهده خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد
بار این حرکت از اهل ارشاد و دور است بغایت مستبعد و مستوجب شیخ حسن بمضمون مکتوب محمد بیک مطلع شد
صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب لسیاق تاریخ نسبتی داشت بی تبدیل و تغییر
لفظ در این مقام ثبت افتاد بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بی نهایت بر مصطفی و آل و اصحاب و عترت او بحضرت
امیر اعظم خلف العاظم الامرا فی العالم ذوالمجد والمفاخر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی فی الهمه متابعت آثار
و تقوی داعی مخلص دعوات باخلاص مرفوع میکرد و انهی علی ما یلیق قدیر این دعا یا پانزدهم ذوالحجه از مقام نشابور
بحرکت از حال خیر و جوب محمد می نماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عز شانه که این
ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه و علما دین و تابع ارباب صلاح و
تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت هشت سال بعد از آن تردد نموده به قال و قیل
مشغول شده و این سخن ائمه طوایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتقار
ستر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنیده و بتدریج معلوم کرد که آن
بزرگ مرشد راه حقیقت از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش آنچه مقصود و معقود
این ضعیف نحیف بود رسید و الحمدلله علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت

رسید این ضعیف در همان شب بطرف نشابور سفر کرد و در بیست و سیوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمایه دو
ماه دیگر در نشابور بگوشه‌ها منزوی و مختفی میبود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد
نمودند از انجا بطرف مشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از انجا به ابیورد و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت
و با هیچ آفریده نمی آمیخت و مع هذا در هر جا که یکهفته می بود مردم تردد آغاز میکردند و بعد از ازدحام میرسید تا در
اول شوال این مقال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در ان سفر بماند و از انجا نیز بهر جا که مقام کرد همچنین تشویش
پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در
ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جا ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین عزیمت ترکستان نمود
و مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این زحمت باز بطرف هرات معاودت نمود و از انجا بخواف و قهستان و سر چند
روز در موضعی دیگر میبود و از انجا عزیمت کرمان کرد فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بار بطرف مشهد
مقدس رفت و از انجا بولایت نشابور و قرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و در ان کوهسار هر چند روز در گوشه دیگر
میبود و بسر می برد تا درین مدت خلق بسیار و بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت
می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجایی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقهه نشابور و اصحاب
اغراض حیلها انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک
اداب شرعیه و حکام را در وهم انداختند و بر معتقد این ضعیف اتفاق کردند که ان بود که امیر محمد باسق روزی پیش
این ضعیف رسیده بود و سوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض او شد و بدان
سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدستجردان افتاد و براه بیابان در بند و مخوف بود و
طایفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رضویه علی ساکنها السلام والتحیة رفت
و چند روز مقام کرد دیگر بار مشایخ و متفقهه بمقصد برخاستند و بجانب حکام نامها روان ساختند و بعضی را در
وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست
کرده گفتند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه پیدا یامعدان شاه الله ایلچی بمشهد
مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد و او را
معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست این معنی باز نمود از انجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این
ضعیف را عذر خواهی نمودند قرب دو ماه درین گفت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع آرام نمیگرفتند

تابجایی

تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه درویشان عزیمت حجاز از راه قهستان توجه نمودند و در انوقت خدمت امیر بزرگ
در نشابور بودند از عزیمت درویشان خبردار شدند و بعد از خواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت بسر این فقیر آمدند
و نواب و خدمتش شفقت آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف باز رفتند و قرب شصت متعاد تن
از درویشان سر و پا شکسته بولایت طوس بردند و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار و نشابور رفتند و از انجا بولایت
باز آمدند چون بدانجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش چیست گفتند چون ما را معلوم
گشت که خدمت شما را گرفته برخاستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان سوال کردم که شما را طمع آن هست که من بمقام
شما آیم و عمل شما بردست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را نیت است که با طریقه و
روش این فقیر گروید می باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه یاران گذارند که ایمن بنشینیم و میسر نشود پرسیدم که
فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد از ان گفتند که طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت
نمایید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مشوش و مزاحم شما نشویم القصه این ضعیف
عزیمت خراسان نداشت اما طایفه از درویشان که مصاحب ایشان بودند دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین
طرف مراجعت افتاد و اکنون مقصود ازین جمله تصدیعات آنست تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف
بر چه نسق گذشته است تا بامروز رسید و مدت دو ماه این فقیر در سبزوار مقام داشت از جمله ولایات خراسان
پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسید که بدفع بر می باید خاست
و نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان
در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز مقتدا و پیشوایی نکرده ام
نخواهم کرد این معنی با پیشوایان دین می باید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع بر خیزند بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان
و مسلمانی درین باشد ما نیز درین کار یکی باشیم از جمله مسلمانان یکی امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که
هر چه بهبود مسلمانان در آنست ما بدان قیام خواهیم نمود و از آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح
مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلاح و
خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه نزدیکست که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند و بر مقتضی نص قرآن
مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی
تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و

و پیشوایان بیهق با تماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه
مشتمل برهمین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرد. اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات فرمایند دست از فتنه و خون
ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند انشاء الله تعالی بروجهی قرار گیرد که مسلمانان بعد الیوم در مساکن خود ایمن و مطمئن
توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب بروجهی دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقعست که تمامت خلایق در شور آمده از حد
طاقت شد. صورت حال اینست که باز نمود. باقی شک نیست که امیرزاده در غایت کیاست و فراست نشان میدهند
و سرکه این ضعیف ناوردی نهی هیچ آوزند مشغول نبود و نخواهد بود اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان
معقولی که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که
دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت ازین تصدیع خدمت نداد ایزد تعالی یار باد و
توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی. بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود
برشبور و سبزوار تسلط یافته عازم امیر ارغونشاه گریزان شدند امرا طغاتیمور خان باشارت او
ایلچی پیش شیخ حسن و امیر مسعود از مازندران فرستاده پیغام دادند که پیش ازین پادشاهی نبود که شما متابعت او کنید
بعد الیوم که اکنون طغاتیمور خان بر سریر عزت متمکن گشت وظیفه آنکه شما اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم دانید شیخ فرمود
که پادشاه ما را اطاعت خدای عزوجل می باید کرد و بر مقتضی قرآن مجید عمل باید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر
دیگران دفع او واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول بنده کاری کند ما نیز متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود
چون باز گشته ایلچی صورت معروض گردانید طغاتیمور خان گفت ایشانرا اسیر باغی گرفت و هفتاد هزار مرد جمع آورده بلزوم
سرداران روان شد و امیر مسعود و شیخ حسن نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر یک خود را رستم دستان می‌شمردند
و سام نریمان می‌پنداشتند بجانب مازندران روان شدند و بکنار آب گرگان نزول لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه
فرستادند که اگر ما و شما بفرمان ایزد تعالی عمل نمائیم حرب چون رنجش از میان برخیزد و هر که سرکشی کند بفعل خود
گرفتار آید طغاتیمور خان خبر یافت و ایشان روان کرد که شما مست و روستا مینمائید که ما را آماده خود سازید و مردم
روزگار فریب دهید چون بهم فرا رسیدند هر دو لشکر جنگ عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون
در آن معرکه بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمد و خلقی بسیار دران عرصه فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شدند امیر ارغونشاه
و امیر عبدالله مولای و سایر امرا باطراف رفتند امیر مولای بعد از چند روز در قهستان وفات یافت و برادر
او امیر محمد پیش امیر شیخ حسن آمد و مرید شد و زمره از نوکران جنگ طغاتیمور خان تا سرداران مسلم نمیدارند

و اما میگویند که چون برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که
بر مهمی اقدام نماید که دفع شرمندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران کار
او بتفصیل انجامید فی الجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون شیخ حسن و امیر مسعود را هوس تسخیر هرات در دماغ راه یافته
سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشیدند و در آن مصاف که ایشانرا با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر تیغ
یکی از سربداران شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک
غور مذکور گشت

ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود و جلوس محمد ایتمور بجای او

امیر مسعود از معرکه ملک حسین انهزام یافته
بسبزوار در آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار گشت و بجنگلی در آمد مردم رستمدار سر راه بروی گرفتند
و هم بهجا ربه انجامید خلقی بسیار از طبقه سربداران تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار بنیخواست
که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان انجا بود سعی نمود تا خادمش را بقتل آوردند بعضی گفته اند مدت
حکومت او هفت سال بود و در آن زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار در حرکت آمد محمد ایتمور که یکی از بندگان پدرش بود و
سخاوت و شجاعت با هم جمع داشت بنیابت خود در ولایت بگذاشت چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در خزینه
بگشاد و سربدارانرا اعطا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمد و محمد
ایتمور را در حرکت رونقی تمام پیدا شد و بانک فرصتی خواجه شمس الدین علی مخالفت او اظهار کرد و محمد ایتمور بقتل
رسید بیان این سخن آنست که خواجه شمس الدین علی مردی بزرگ زاده اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود سربداران
شرایط اعزاز و احترام او کما یجب و ینبغی مرعی میداشتند و او پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و
در میان ایشان نشستی و دایم بزبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ و توجه
درویشان تمشیت پذیرفت و جانب ایشانرا ابو سرهنگان سربدار مرجح داشته این طبقه را بر آن جماعت می آغالید
عاقبت طایفه از اعیان ملک با خود متفق ساخته بمجلس آقا محمد ایتمور در آمد و بنیاد عتاب کرد و با او گفت که عجب
حالیست که درویشانرا پیش تو هیچ قرب و قیمت نیست و ارذال و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمایی با وجود آنکه مهم تو بتقویت
این جماعت پسندیده اخلاق منتظم شد و حالا از حد خود تجاوز نمود. این کار بزبان او رفت و دشمنی درویشان ظاهر کرد
و باعث برین مخالفت و قیل و قال آن که خدمت خواجه شمس الدین علی ضمنا داعیه حکومت داشت اما در کتمان آن
باقصی الغایت میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد ایتمور گفتند
که ما نیز همین میگوییم که حضرت خواجه میفرماید اکنون از مسند حکومت برخیز که تو بنده زاده و ما را عاری تمام است که تو سرور

وحاکم ما باشی ومحمد ایتمور را معلوم شد که مردم باغوای خواجه با او سر مخالفت دارند و جواب گفت که من باتفاق شما این
کار پیش گرفتم و ولایتی که اهل آن سرکشی میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط گردانیدم و هیچ درویشی را ازینجا نیازردم
حالا آنچه مصلحت شماست چنان کنم ایشان گفتند برخیز و درین خانه درآی که ما حکومت تو نمیخواهیم و آقا محمد ایتمور هر چند
مردی بهادر جلد بود اما چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه ببستند
و خواجه شمس الدین علی را گفتند که مهتر و بهتر ما تویی و شیخ حسن بتدبیر مهمات می پرداخت درین کار فکری نیز
می باید کرد خواجه فرمود که کلو اسفندیار درویشیست که با درویشان ارادتی دارد باید که همه مددکار او باشند تا او حکومت
را رونق دهد و بقرار باز آورد یاران گفتند که این کار قبائیست که بر بالای شما دوخته خواجه گفت من درویشی و گوشه
نشینی خود بعالم ندهم ولیکن تقویت درویشان بر من واجبست ایشان گفتند هرچه مصلحت باشد تقدیم باید رسانید خواجه
فرمود که بخت محمد ایتمور باید گشت چه اگر او خلاص شود هیچ یک از ما زنده نگذارد و بصوابدید خواجه شمس الدین علی
سربداران محمد ایتمور را کشتند و کلو اسفندیار را حاکم ساختند مدت حکومت محمد ایتمور دو سال و یکماه بود **ذکر حکومت
کلو اسفندیار** کلو نه اصل داشت و نه تدبیر راه تکبر و تجبر پیش گرفته بیجا بیگاه سیاست از و صادر میشد سربداران از
وی ملول و متنفر گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون
دانستند که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهادند و گفتند که حرمت
ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود پیش تو بود ما از جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج و رونق ما سعی
نمایی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی اعتبار گردانیدی و اراذل و اوباش را بر ما مرجح گردانیدی و علوفه خلایق را
بایشان رسانیدی ما ازین سواهی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد محمد ایتمور کردید دانستم که در شما مردی و مروت و
فتوت و حیا نیست چه مدتی مدید در میان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت بناحق او را کشتید حالا من
ترک ریاست شما دادم هر که خواهید بر مسند حکومت بنشانید سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمده زبان بدشنام او گشادند
کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد چشم شمشیری بر وی راند و فخر الدین عصار مشهدی چماقی بر سر او زد کلو اسفندیار نیز رخت
بسر منزل عدم کشید این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد و گفت چون این قضیه
نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم برای و رویت تست [illegible]
فرمود که سزاوار این کار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است سربداران و درویشان او را طلب داشته خواستند که او را بر مسند حکومت
بنشانند باز خواجه شمس الدین علی فرمود که لطف الله در حداثت سن است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و

نزدیک

نزدیک بچشم استخفاف در خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین حاکم ما باشد **ذکر حکومت امیر شمس الدین فضل الله**
او مردی بود براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانید چندان پروای ملک و لشکرکشی نداشت و همی عظیم بر طبیعت غالب داشت
در اوان طغاتیمور خان در مازندران شنید که سربداران را رواج و رونقی نماند بنابرین فرمان داد تا لشکرها مجتمع شوند و متوجه
خراسان شود سربداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند خوفی عظیم بر امیر شمس الدین مستولی شد
عاجز و متحیر گشت سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند که اگر امیر شمس الدین سپاه را سر کرده بمازندران برود شکستی عظیم و نقصانی
فاحش بحال ما راه یابد بغیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست خواجه سر رضا جنبانید امیر شمس الدین فضل الله بطیب نفس
امر ریاست بر او گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی** هر چند صاحب
تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون در تحمل و سیاست فصیحی و دیگر کتب خواجه شمس الدین علی معتبر گشته متابعت
جمهور نموده میشود و میگویند که خواجه شمس الدین علی مردی باکفایت و فراست و شجاعت بود در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر
نداشت و در کفایت بمرتبه بود که با غسالان شهر سر یک شد چون طغاتیمور خان شنید که حکومت سربداریه متعلق باو گشت فسخ عزیمت
خراسان نمود خواجه شمس الدین علی سرگرد آنست که ماده فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او
بجایی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و
شراب بر زبان راند هر مجرمی را که میگفتند که ترا پیش خواجه می بریم قالب تهی میکرد گناه کار را در میان هزار کس شناختی و
شبها با یکدو تن در محلات طواف کردی و اخبار معلوم کردی و در ولایت منهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی
بسمع او رسانیدی نقیب سبزوار بعلت آنکه میگفتند که از نسل حجاج یوسف ثقفیست زهر داده بعالم آخرت فرستاد و ولایت را
معمور گردانید و خرابیها را آبادان کرد امیر ارغونشاه از دفع او عاجز آمده بود و خواجه شمس الدین علی لشکر بآنجانب کشید و [illegible]
نمود و نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه خبر رسید که ملک معز الدین حسین در فراه جرد نزول فرموده خواجه ترک محاصره کرده
چند مرحله در ادکان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان نام استقلال یافته و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز آمده بود و خواجه شمس الدین
علی لشکر بآنجانب ملک حسین روان شد ملک از فراه جرد پیش نرفت عاقبت ملک حسین بهرات رفته خواجه شمس الدین علی
بمملکت خویش بازگشت خواجه شمس الدین علی بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل او حاکم دامغان
بود در شیوه عصیان می ورزید خواجه متوجه دامغان شد چون بدانجا رسید بمدت یک هفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران
و خواجگان آن دیار را بقتل رسانید و مراجعت نموده بسبزوار آمد و هندو را بآنجا آورده مملوک ساخت و او را ملازمی بود
موسوم بحیدر قصاب که تمغا تعلق باو میداشت و بعد از محاسبه مبلغی بر وی باقی شد خواجه خدمتش را مصادره کرده هر چه

داشت بستد و از روی معامله چیزی پیش حیدر باقی مانده مصلحان همچنان تشدد مینمودند حیدر عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه
رسانید گفت دیگر مرا هیچ نماند محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام ده بود گفت زن خود را ببر و
در خرابات بنشان و از ان ممر وجه دیوان تسلیم نمای حیدر بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود در خلوتی
گفت که من دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست بر آید معاونت نمایید و الا بیک زخم هلاک سازید تا بعقوبت
کشته نشوم آن شخص گفت که درین باب با خواجه یحیی کراوی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسید گفت امشب
امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید داشت خواجه یحیی را بواسطی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و غرض او
چیست گفت مردانه باش که نخواهیم گذاشت که آسیبی بتو رسد حیدر نماز شام بالای قلعه رفت و خواجه یحیی نیز حاضر شد و خواجه
شمس الدین علی از خانه بیرون آمد حیدر قصاب پیش رفت و گفت من از خاک برگرفته شما ام امروز بر من فضیحت میرود و خنجر
از آستین بیرون آورد و بر سینه خواجه زد که از پشتش بیرون رفت حسن دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی کراوی
شمشیر از نیام برکشید گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار حسن گفت ای خواجه ندانستم که این امر بمشورت شما واقع
شد مدت حکومت خواجه چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه بظهور پیوست یکی از فضلا بعد از
واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند که **بیت** ای وزیر وحیدر کرار روزگار ○ وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

ذکر حکومت خواجه احمد کراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه
یحیی کراوی کمر بستند خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت هیچکس زهره آن نداشت که در
مجلس او سخن بیهوده گفته اهل صلاح و تقوی در زمان او بفراغ بال روزگار میگذرانیدند تربیت و تقویت علما کردی و درویشان را
رعایت نمودی و بر مستحقان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و برگ بند بودندی و بر سر خوان او
غنی و فقیر پیوسته می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت مهمات شرعیه را بفضلا امین تفویض مینمود سلطان قزان
خان از مملکت ماوراء النهر جهت خواجه تنزیهات خاصه فرستاد چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغا تیمور
خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و به اردوی پادشاه ملحق شد سه روز طویها ترتیب دادند و در آخر روز سیوم حافظ
شغانی و محمد حبش و غیرهما از سربداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان نیامده در اثنا آش کشیدن ما میتوانیم
که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد خواجه یحیی گفت هر گاه که من دست
بر سر نهم شما تقصیر نکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی به پادشاه زد طغا تیمور خان هلاک شد لشکریان بگریختند
و پسران پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول گشت

چون از ان مهم فراغت یافت بمقر عز خود باز آمد و از غایت عدل و داد مملکت او در نهایت آبادانی و معموری رسید و
بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او گذشت جماعت بی وفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و
غدر آمدند در زمانی که خواجه یحیی بدهلیز سرای در آمد برادر زن او علاء الدین بر پس او ترش بنشست و خنجری در پهلوی
او فرو برد و خواجه یحیی در ان گرمی او را بگرفت و قاتل و مقتول از استر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زد هر دو
در ان لحظه بر جای سرد شدند در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان استراباد بود بدین حادثه اطلاع
یافته روی بسبزوار نهاد جمعی که در کشتن خواجه یحیی سعی نموده متوهم شده بقلعه شان رفتند و شانزده روز
آتش در انجا زد تا همه خلق بسوختند **ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کراوی** مولانا کمال الدین عبد الرزاق در
مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه
یحیی شمرده علی ای التقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب
بر سر حکومت بنشست و او مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول میبود و چندانکه بمملکت می پرداخت
حیدر میخواست که لشکر با سفراین کشد و خواجه نصر الله که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین بود دم از مخالفت میزد
گوشمالی بدو دهد و خواجه ظهیر ازین کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب با او گفت که یراق لشکریان باید گرفت
و تو بلهو و لعب مشغولی ارشد فرمانده بر خیز که شایسته این کار نیستی و خدمتش از ان منصب معاف داشته خود
متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند که مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود **ذکر حکومت حیدر قصاب**
چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بگیسر امیر ولی باستراباد میروم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان بجانب
اسفراین منعطف گردانید خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره
ایشان مشغول شد درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من بطریق دست بوس دست
حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بروی زن و قتلق بوقا در وقت مهر کار حیدر بتفصیل رسانید و زمره گفته اند که مدت حکومت
حیدر چهار ماه بود واقعه او در ربیع الاول سنه احدی و ستین و سبعمایه روی نمود **ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه
الدین مسعود که او را میرزا میخوانند** چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعه اسفرا
بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا را بر دوش و بغل خود بزرگ کرده بود در حکومت بنشاند و میرزا کما یجب
بتنبیه بدان امر قیام مینمود و در سبزوار دو کشتی گیر بود آمری یکی بود و پهلوان حسن مایل بآن دیگر و بدین سبب
وحشتی میان ایشان پدید آمد پهلوان میرزا را گرفته بدستجردان فرستاد و در هم انجا بغو نموده او مقتول گشت

مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه پهلوان
حسن بر مسند حکومت تمکن یافت در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که شمه‌ای نوشته شده است
و از بیم یکی از حکام سبزوار بعراق رفته بود بار دیگر در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشت و خلقی کثیر
و خلقی کثیر بروی جمع آمدند ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و حسن دامغانی بعد از شنیدن این خبر متوجه
طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته درویش عزیز اطاعت کرد و چند خروار ابریشم بدو داد
و گفت در خراسان مباش و دیگر بطرف عراق توجه نمود و در ایام اصفهانیه از بازرگانان قماشها و دیگر اجناس می‌آوردند
چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستاند تجار از پیش پهلوان حسن آمده و استغاثه
نمودند متعاقب درویش عزیز بقلعه رفته کوتوال را کشته آن مجموع اموال بی نقصان ببازرگانان تسلیم نمود
نگذاشت که موازی جلیبی کسی متصرف شود بعد از آن پهلوان حسن با لشکر سربدار بجنگ امیر ولی باسترآباد
رفته منهزم بازگشت و از اطراف و جوانب مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند از آن جمله یکی خواجه علی مؤید بود
بیان این سخن آنکه خواجه علی مؤید در دامغان میر نصرالله را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بمقاومت او حمایت
گرفته محبوس ساخت و چون شب درآمد با او گفت که من ترا از تیغ خود ازین ستم خلاص میکنم بشرطی که ازین ولایت بروی
و اگر در رفتن اهمال و تقاعد خواهی نمود کشته خواهی گشت امیر نصرالله از بیم جان نیم شبی از دامغان بیرون رفته راه
قطع کرده بطرف عراق رفت و خواجه علی مؤید محمود رضا را گفت که بر اصفهان باید رفت و درویش
عزیز را باز آورد و خواجه علی درویش را احترام تمام نمود و مدد کاه خواجه علی از دامغان بدر آمده در اطراف
قلعه شغان جمعی بکلمه عصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان دفع ایشان را لازم معامله دانسته
متوجه ایشان شده و جاسوسان خواجه علی مؤید را ازین معنی خبر دادند خواجه علی و درویش با سیصد کس روی بسبزوار
نهادند شب منزل قطع میکردند و روز در مخفی میشدند تا آنکه بمقصد رسیده خود را در شهر انداختند مردم
پهلوان در سبزوار بر ایشان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر او اند که بازگشته‌اند چون دانستند که حال چیست
تن بقضا دادند خواجه یونس سمنانی که وزیر او بود بگرفت او را پیش خواجه علی آوردند و فی الحال بقصاص میر
لطف‌الله بر رحم بیجای گشت چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شغان مراجعت نموده جانب اکه
اهل و عیال لشکر او در سبزوار بودند حکم مخالفت کردند پهلوان دانست که اختیار از دست رفت گفت تا هر در
زمره ملازمان منتظم کرده‌ام چون با او نکویی کرده‌ام آنجناب سر را باعانت من خواهد نمود با خواجه علی مؤید سر او را آنجا

مکتوبات نوشت که تخت حسن را بکشید الکا بیش من آمدید و ایشان جهت محافظت زن و فرزندان نتوانستند که
مخالفت کنند پهلوان حسن از اسب فرود آوردند و فخرالدین نوقی سرش از تن جدا کرده و آن سر او را آورده
بردند درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی خطاب فرمود که بی مشورت من او را کشتی و او در ذمت من حقوق
داشت خواجه عذرخواهی نمود و گفت کار حکومت و مملکت گیری آزرم بر نتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه
امتداد یافت ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز چون حکومت درویش عزیز قرار گرفت و مدتی
ازین قضیه بگذشت درویش با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسن کرت میخواهم که انتقام کشم سمعاً و طاعةً
باین عزیمت لشکری مرتب ساختند درویش عزیز بنشابور آمد خواجه علی را گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در
جمع شوند چون درویش عزیز در نشابور متمکن گشت خواجه علی تغیر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را
گذاشته بانجانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز ارکان لم یکن انگاشته روی بسبزوار نهادند و
درویش عزیز با مریدان خود قریب چهارصد نفر بوده بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت چون این خبر بسمع خواجه علی مؤید
رسید بنا بر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکان دستجردی را با دو هزار سوار متکمل از عقب فرستاد که تا درویش را
بقتل نرسانند باز نگردند درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربداریه بدیشان رسیده تشعید
کرده درویش عزیز را با قرب بیست کس بقتل رسانیدند و سر او را بسبزوار آوردند از چهارسو بیاویختند و خواجه علی در
حکومت مستقل گشت و او با آنکه چنگ و شراب نمیخورد و مردم خود را ازان کار باز میداشت و اکثر علمای زمان او بشراب و
بزم آرایی مشغول بودند و خود بمذهب شیعه عمل مینمود و در تعظیم علما و سادات بغایت الغایت کوشیدی و سادات بر
علما ترجیح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان اسب کشیدی و اسمای دوازده امام بر وجوه دنانیر نقش نمودی
و کرم او را نهایت نبود و در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بایذای درویشان
شیخ حسن جوری گشاده فرموده تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق
بدان مرحوم شیخ زبان بلعنت گشادند و میان او و امرای جونی قربانی وقایعی دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود
و خواجه علی بتایید ایزدی مدتی مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران
گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی بارشاد ملهم توفیق روی باستان فرخنده نشان آورد ذکر بعضی از
حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض نامتناهی پادشاهی مأمول است بحمد الله والمنة که جلد خامس بخیر و
خوبی باتمام رسید و صورت اختتام پذیرفت بر ضمایر اولوالبصایر پوشیده نماند که همگی همت تمامی نهمت بنده کمینه

و دعاگوی دیرینه معروف و معقور برانست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق
صاحب تاییدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم اوصاف و شرایط دلنوازی
و لوازم انسانیت و وظایف هنرپروری و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از سماط نقص و عیب مثل
حسد و بغض و حقد و کبر و ایذاء خلق و اضرار مسلمانان و رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات ردیه پیراسته
و سعادتمندی چنین در ایام خجسته فرجام نیست مگر امیر عادل فاضل مؤید منصور کفیل مصالح امور جمهور حامی
حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رای نیکوخواه نیک اندیش
جزا دهنده ظلمه بدنهاد تباه کیش مقرب حضرت سلطانی مستخدم الوس چنگیز خانی
آن باظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر
نظام الدوله و الشریعة و الدین امیر علیشیر و بنابر آنکه
ضمیر منیر آن صاحب توفیق را مایل و متوجه اخبار و
آثار ابنای روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک
فرصتی قریب بدویست و چهل جزو مصنف بخط مقرمط
دران باب مرتب گردانید امید بفیض فضل ربانی
آنکه دو مجلد دیگر از مجلد سبعه عن قریب ترتیب
یابد حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان
دست تصاریف دوران را از ذیل
شرف و اقبال این خاندان احسان و افضال
کوتاه داراد و او را بانواع سعادات
دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و
آجل بر اکفا و اقران سرفراز
گرداناد بمنه و فضله و عونه
بمحمد و آله اجمعین
والحمد لله رب
العالمین